

از انشعاب  
فی گوشت



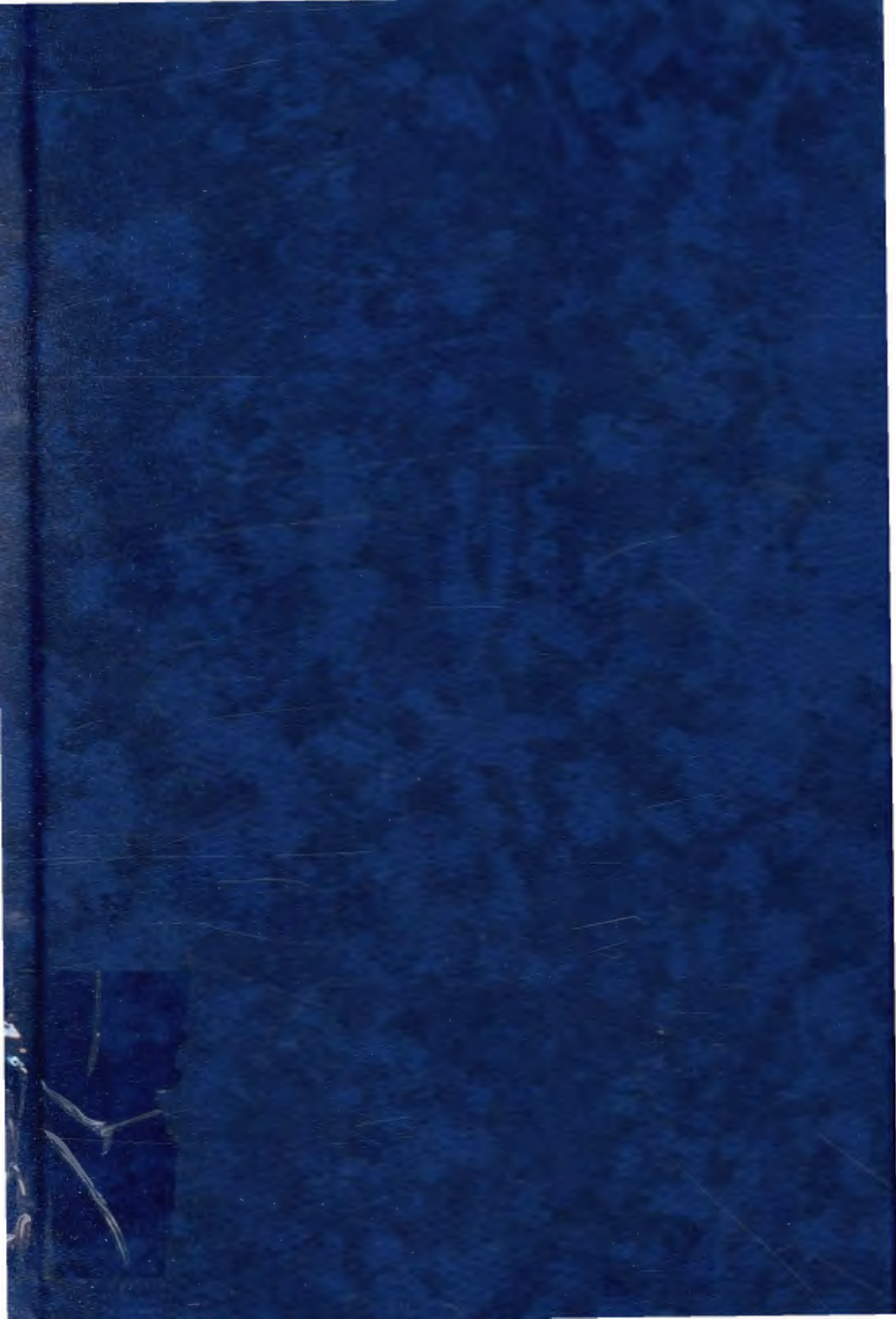
نصف

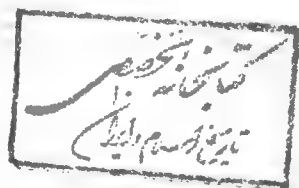
علی

۱

۱

۲۷





# از انشعاب تا کودتا

خاطرات دکتر انور خامه‌ای



ناشر ..... انتشارات هفته  
طرح روی جلد ..... پرویز مستشیری  
چاپ ..... دیبا  
تیراژ ..... ۳۰۰۰  
چاپ اول ..... مهر ۱۳۶۳

# فهرست مطالب:

موضوع	صفحه
اشاره	۶
سرآغاز	۷
فصل اول - انشعاب، تحسین عصیان علیه استالینسم در جهان	۱۰
مقدمات انشعاب	۱۲
کام بگام با انشعاب	۱۵
انشعابیون چه میگفتند و چه میخواستند؟	۲۵
رهبران حزب توده چگونه با انشعاب مبارزه کردند	۳۶
انشعابیون و حزب توده در برابر ملت ایران	۳۹
نگاهی به شرایط سیاسی و اجتماعی زمان انشعاب	۴۴
کنگره دوم حزب توده	۵۴
انصراف و علل آن	۶۸
پس از انصراف	۷۵
نقش انشعاب، ارزش و خطرات آن	۸۱
دشواری و خطرات انشعاب	۸۲
ارزش اخلاقی مقاومت و پایداری انشعابیون	۹۰
نتایج تاریخی و اجتماعی انشعاب	۹۲
فصل دوم - از ترور مسعود تا واقعه ۱۵ بهمن	۹۴
نگاهی بزندگی مسعود	۹۸
رابطه نزدیک روزبه با رزم آرا	۱۰۰
علل اصلی ترور مسعود	۱۰۴
نگاهی بوضع اقتصادی ایران	۱۰۹
حکومت هژیر و اقدامات او	۱۱۵
نقی زاده علیه شرکت نفت افشاگری می کند!	۱۱۹
اسرار حادثه ۱۵ بهمن	۱۲۳
رزم آرا عامل اصلی ترور	۱۲۷

نفس حزب‌نوده در حادثهٔ ۱۵ بهمن .....	۱۳۰
اسراری که در دادگاه افشا شد .....	۱۳۴
ناصر فخرآرائی چگونه آدمی بود؟ .....	۱۴۱
فصل سوم - نفت در سایهٔ خشونت .....	۱۴۸
دستگیریها و محاکمات .....	۱۵۰
استفاده‌هایی که شاه از ترور خود کرد .....	۱۵۴
چگونه اختناق شکسته شد؟ .....	۱۵۹
حزب‌توده پس از ۱۵ بهمن .....	۱۶۱
انشعابیون پس از ۱۵ بهمن .....	۱۶۷
قرارداد الحاقی نفت و مبارزه با آن .....	۱۷۱
فصل چهارم - از تشکیل جبههٔ ملی تا حکومت رزم‌آرا .....	۱۸۱
دو روزنامه برای یک هدف .....	۱۸۳
نحسن دکتر مصدق در دربار و نتایج آن .....	۱۸۸
چگونه جبههٔ ملی تشکیل شد؟ .....	۱۹۳
عناصر مؤسس جبههٔ ملی و ارزش اخلاقی آنان .....	۱۹۶
گرایشهای گوناگون در درون جبههٔ ملی .....	۲۰۰
دو تحلیل متفاوت از ماهیت جبههٔ ملی .....	۲۰۶
تقلب در انتخابات تهران و ترور هژیر .....	۲۱۳
نخستین پیروزی جبههٔ ملی و سقوط ساعد .....	۲۱۷
کابینهٔ منصورالملک و قرارداد نفت .....	۲۲۲
ترور احمد دهقان و علل آن .....	۲۲۴
فصل پنجم - حکومت رزم‌آرا و جنبش ملی کردن صنعت نفت .....	۲۳۱
مکارتیسم، کنفرانس لندن و جنک کره .....	۲۳۳
سیاست شوروی هم با رزم‌آرا موافق بود .....	۲۳۶
خدمتهائی که رزم‌آرا به شوروی و حزب‌توده کرد .....	۲۴۱
فرار رهبران حزب‌توده از زندان قصر .....	۲۴۴
قرارداد بازرگانی ایران و شوروی .....	۲۴۹
لایحهٔ خودمختاری شهرستانها .....	۲۵۰
کمکهای حزب‌توده به رزم‌آرا .....	۲۵۱
تغییر سیاست آمریکا و مخالفت آن با رزم‌آرا .....	۲۵۷

ماجرای کمیسیون نفت و رد قرارداد الحاقی	۲۶۰
شعار ملی کردن نفت چگونه بمیان آمد؟	۲۶۸
رد قرارداد الحاقی و نتایج آن	۲۷۳
روش حزب توده در برابر جنبش ملی کردن نفت	۲۷۵
آخرین تلاشهای رزم آرا	۲۸۲
ترور رزم آرا و نتایج آن	۲۸۸
فصل ششم - ایدئولوژی در پرتو نفت	۲۹۵
"برخورد عقاید و آراء" و اثرات آن	۲۹۶
"حجار" و انتقاد آن از حزب توده	۳۰۸
انتقادات "حجار" از "برخورد عقاید و آراء"	۳۱۳
فصل هفتم - حکومت مصدق و خرابکاریهای حزب توده	۳۲۷
حکومت علاء و اعصاب کارگران نفت	۳۲۷
قانون خلع ید و نخست وزیری مصدق	۳۳۲
کابینه مصدق و نخستین اقدامات آن	۳۳۸
چگونه خلع ید انجام گرفت؟	۳۴۰
حادثه آفرینی های حزب توده و نتایج آن	۳۴۸
حزب زحمتکشان و جمعیت رهایی کار و اندیشه	۳۶۴
مناقشات درونی حزب توده	۳۷۳
فصل هشتم - از قیام ۳۰ تیر تا کودتای ۲۸ مرداد	۳۸۴
گسترش اختلافات دربار و دکتر مصدق	۳۸۴
استعفای مصدق و آغاز پایداری مردم	۳۹۰
مناظری از قیام ۳۰ تیر	۳۹۹
حزب توده چه میکرد؟	۴۰۲
چگونه جبهه ملی فرصت را از دست داد؟	۴۰۶
مارهای زخمی سر بلند می کنند!	۴۱۰
تاکتیک نوین حزب توده	۴۱۶
آخرین گامها در حل مسئله نفت	۴۲۱
نگاهی بوضع اقتصادی ایران در زمان مصدق	۴۲۴
خاطرات من از کودتای ۲۸ مرداد	۴۳۴
پایان تراژدی	۴۴۱



## اشاره

سومین و آخرین قسمت خاطرات آقای دکتر انور خامه‌ای وقایع بین سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۲ یعنی مقطع زمانی بین انشعاب در حزب توده تا وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط حکومت مصدق را دربرمی‌گیرد. در این فاصله زمانی حزب توده پس از انشعاب، بدنبال حادثه تیراندازی بسوی شاه در دانشگاه تهران (۱۵ بهمن ۱۳۳۲) منحل و غیرقانونی اعلام شد و سران آن عده‌ای دستگیر و زندانی و عده‌ای متواری شدند. سران بازداشت شده حزب مجدداً "محاکمه و با محکومیت‌های مختلف به زندان افتادند تا اینکه در یک ماجرای شگفت‌انگیز، بکمک افسران توده‌ای از زندان گریخته از اتحاد شوروی سردرآوردند. حزب توده سپس در دوران حکومت مصدق نقش فعال و مرموزی ایفا کرد که عملاً موجب تضعیف و سقوط حکومت مصدق شد و شبکه نظامی قوی حزب توده هم که یکسال پس از سقوط حکومت مصدق کشف و متلاشی شد بدستور سران حزب کوچکترین حرکتی برای جلوگیری از کودتای ۲۸ مرداد بعمل نیاورد. کتاب حاضر تمام حوادث این سالها را دربرمی‌گیرد و از اسرار تازه و ناگفته‌ای در جریان این حوادث پرده برمیدارد، که برای ثبت در تاریخ و روشن شدن نسل جوانی که بعدها به حزب توده گرایش پیدا کردند گمال اهمیت را دارد.

باوجود این همانطور که در مقدمه جلد اول و دوم این خاطرات یادآوری کردیم مطالب این کتاب برداشتها و نظریات شخصی نویسنده را نیز درباره جریان این حوادث و نقش آفرینان آن دربرمی‌گیرد که لزوماً نباید نظر سازمان انتشارات هفته تلقی شود.

ناشر

## سرآغاز

خاطرات این جلد مربوط به یکی از مهمترین و جالبترین دوره‌های تاریخ اخیر ایران یعنی دوران مبارزه ملت ما علیه شرکت استعمارگر نفت جنوب و هم‌پیمانان و دست‌پروردگان آنست. برآستی این دوران را میتوان دومین انقلاب ملت ایران در راه بدست آوردن استقلال و آزادی واقعی و تامین منافع حقیقی خویش دانست. پس از انقلاب مشروطیت و نهضت‌های استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه محلی که آخرین مظاهر آن بود یک دوره نسبتاً "طولانی رکود و افول در جنبش ملت ایران پدید آمد. جنبش و جوشی که در دوران انقلاب پدید آمده بود بخاموشی گرائید بگونه‌ای که در هنگام انعقاد قرارداد اسارت بار ۱۹۳۳ با شرکت نفت نه تنها کوچکترین حرکت مخالفی بروز نکرد بلکه مردم را وادار به جشن گرفتن و چراغانی بخاطر آن ساختند و کسی توان دم برآوردن و نکوهش کردن نداشت.

این خاطرات مربوط به شش سال پرحادثه و پرهیجانی است که درطول آن ما شاهد از نو برافروختن کانون احساسات میهن‌پرستانه ملت ایران و پیدایش یک جنبش گسترده و نیرومند استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه می‌باشیم. در این سالها ملت ما بتدریج بندهای گران خاموشی و خمودگی را از پیکر خود دور می‌کند، شور و هیجان انقلابی را بازمی‌یابد و دست به پیکاری چنان دلیرانه و بی‌باکانه علیه تمام استعمارگران شرق و غرب می‌زند که تمام کشورهای استعمارزده را از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام تحت تاثیر قرار می‌دهد. در این سالها ما باز همان جنب و جوش، همان شورو هیجان، همان رستاخیز نیروبخش نوده‌های گسترده تمام قشرها و طبقات مردم را می‌بینیم که در زمان انقلاب مشروطیت وجود داشت. همان جانبازیها، همان فداکاریها،

همان ایثار و از خودگذشتگی از نو پدید می‌آید. شکوفائی نیروی ملی بحدی می‌رسد که تمام توطئه‌ها و ترفندهای استعمارگران و عمال ایرانی‌نمای آنها را نقش بر آب می‌کند و تا آستانه پیروزی پیش می‌رود. و اگر به پیروزی قطعی نمی‌رسد بخاطر خیانتها و ضرباتی است که انقلابی‌نماهای چپ و راست بر پیکر نهضت وارد می‌آورند. پس برآستی ما حق داریم این دوران را انقلاب دوم ایران یا انقلاب ملی کردن نفت، بنامیم.

جنبش ملی کردن نفت دست کم از یک جهت بر انقلاب مشروطیت برتری دارد. در انقلاب مشروطیت ملت ایران هنوز استعمار را بخوبی نشناخته بود. در این انقلاب ملت ایران بیشتر با عمال استعمار یعنی هیئت حاکمه، ستمگر و فاسد درگیر بود تا با خود استعمار. برخورد انقلابیون با استعمارگران خارجی بخاطر پشتیبانی آنها از هیئت حاکمه دست‌نشانده بود نه مستقیماً با خود آنها. در جنبش نفت برعکس حمله بطور مستقیم متوجه خود استعمار بود و درگیری با هیئت حاکمه بخاطر وابستگی با استعمار. مهمتر از این انقلابیون مشروطیت نوعی خوشبینی نسبت به استعمار انگلیس در مبارزه علیه هیئت حاکمه و پشتیبانان روسی آنها داشتند که نشانه آن همان بست نشستن‌ها در سفارت انگلیس بود. گرچه انقلابیون در جریان انقلاب بتدریج باین اشتباه خود پی‌بردند و فهمیدند که استعمار بهر رنگی که باشد دشمن ملت و میهن ماست. باوجود این خوشبینی آنها به انگلیس یکی از نواقص بزرگ این انقلاب بود. در جنبش نفت هیچگونه خوشبینی نسبت به هیچ استعمارگری وجود نداشت. گرچه در آغاز جبهه ملی کوشید از رقابت میان استعمارگران امریکائی و انگلیسی بهره‌برگیرد، و این روش درست بود و جای هیچگونه ایرادی بر آن نیست، اما هر وقت که آمریکا خواست قدمی علیه منافع ایران بردارد ملیون بلافاصله بجلوگیری از آن برخاستند.

جنبش ملی کردن نفت ایران از یک جهت دیگر نیز بر انقلاب مشروطیت برتری داشت. و آن روشن شدن بسیاری از مسائل ایدئولوژیک در پرتو این انقلاب اخیر بود. زیرا در زمان انقلاب مشروطیت شرایط خارجی ساده بود و ملت ایران فقط با نوع سنتی و خشن استعمار سر و کار داشت. در هنگام ملی کردن نفت شرایط بسیار پیچیده‌تر شده بود. از یکسو استعمار غربی شکل‌های بسیار پیچیده‌تر نو استعماری بخود گرفته بود که شناخت آن دشوارتر و پیکار با آن سهمگین‌تر بود. از سوی دیگر سیاست استعماری شوروی پدید

آمده بود که علاوه بر روشهای استعماری سیاسی و اقتصادی از سلاح ایدئولوژیک نیز در این راه بهره می‌گرفت. مجموعه این شرایط مسائل نوگوناگونی را مطرح می‌کرد که طرح آنها در زمان انقلاب مشروطیت امکان‌ناپذیر بود. به ویژه مسائل ایدئولوژیک مربوط به روابط جنبش انقلابی ملل استعمارزده با سیاست شوروی و کمونیسم بین‌المللی.

در این خاطرات من بویژه به این مسائل اخیر بیشتر پرداخته‌ام و کوشیده‌ام دورنمای روش‌تری از بحث‌ها و گفتگوهای سیاسی دوران جنبش ملی کردن نفت را عرضه دارم. چون این مسائل نه تنها در آن زمان بلکه در تحولات حال و آینده ما نیز مطرح است. گمان می‌کنم در این زمینه کمک ناچیزی به روشن شدن اذهان خوانندگان کرده باشم. تا که قبول افتد و چه در نظر آید.

## فصل اول

### انشعاب ، نخستین عصیان علیه

### استالینسم در جهان

المنه لله که از این شعله جستم  
جستم وز هم رشته تزویر گسستم  
آن بت که بما آیه تعظیم همی خواند  
از بتکده کندیم و فکندیم و شکستم  
فریدون توللی بمناسبت انشعاب

انشعاب بیش از صد تن از رهبران و کادر فعال حزب توده و سازمان جوانان آن در ۱۳ دیماه ۱۳۲۶ براسنی یکی از حوادث مهم تاریخ سیاسی ایران در قرن حاضر است که تاثیر فراوان نه تنها در سرنوشت این حزب بلکه در جنبش مبارزه جویانه ملت ایران داشته است. هدف اصلی انشعاب، چنانکه به روشنی نشان خواهم داد، بیرون آمدن از زیر بار سلطه بیچون و چرای دولت شوروی بر حزب توده و اثبات این واقعیت بود که منشاء تمام اشتباهات و انحرافات این حزب پیروی کورکورانه از سیاست شوروی و فدا ساختن منافع و مصالح حیاتی حزب و ملت ایران برای تامین رضایت خاطر مقامات شوروی

است. علت اصلی انتعاب این بود که ما این بیماری اساسی حزب توده را به تنها تشخیص دادیم بلکه آنرا درمان ناپذیر یافتیم. از اینرو وجدان بما حکم می کرد که بیرون کشیدن خودمان از این منجلاب خیانت و فساد کافی نیست. باید در برابر آن ایستاد و راه درست، راه منافع ملت و مردم، راهی که بر بنیاد مستقل و ملی استوار باشد بنیاد نهاد، یا دست کم لزوم و امکان حبس راهی رابه پیوندگان راه آزادی و سعادت ملت ایران و رزمندگان علیه استعمار، استبداد و استثمار نشان داد. چون در آن هنگام کمتر کسی در ایران باین حقیقت واقف بود که جنبش رهایی بخش مستقل از هر دو بلوک شرق و غرب امکان پذیر است و برای پیکار با یکی از این دو بلوک لازم نیست خود را در دامان دیگری افکند.

در میان احزاب کمونیست و شبه کمونیست جهان نیز در آن هنگام تبعیت از حزب کمونیست شوروی یعنی دولت شوروی و فداکردن منافع خود بخاطر پیترفت سیاستهای استالین اصلی مسلم و حکمفرما بود. کمونیستهای فرانسه بدسور استالین از شرکت در کابینه سوسیالیست لئون بلوم خودداری می کردند. تولیانی جرئت نمی کرد از افشاگریهای پیشین کرامشی سخن بمیان آورد. احزاب کمونیست اروپا مجبور بودند بخاطر منافع شوروی با نقشه مارشال مخالفت کنند و اتحادیه های کارگری وابسته بخود را وادار به اعصابیهائی سازند که جز بیکاری و ورشکستگی سودی برایشان نداشت. حتی نیتو و دیمتروف ناچار شدند بفرمان استالین دست از نقشه تاسیس اتحادیه بالکان که بسود آنها و ملت های این منطقه بود بردارند. هنگامی که مانشعاب کردیم اصل تبعیت از شوروی در میان این احزاب حکمفرما بود و هنوز هیچکس جرئت مخالفت با آن را نداشت. ماهها پس از آن، جدائی تیتو از کمینفرم رخ داد که موجب تکفیر او از جانب استالین و احزاب کمونیست دیگر گردید. انشعاب در احزاب کمونیست هند و فرانسه چند سال بعد انجام گرفت و پس از ده سال یعنی بعد از کنفره بیستم حزب کمونیست شوروی و نطق معروف خروشچف و قیام در خون غلطیده ملت مجارستان بود که انشعاب در احزاب کمونیست عامیت یافت و تقریباً "در تمام احزاب کمونیست جهان صورت پذیرفت. بنابر این اگر بگوئیم انشعاب در حزب توده نخستین عصیان علیه استالینیسم در سراسر جهان بوده است. سخنی بگزار ننگته ایم. البته احزاب تروتسکیست و وابسته به بین الملل چهارم پیش از آن در بسیاری

از کشورهای جهان وجود داشتند. ولی آنها را نمیتوان انشعابی در احزاب استالینیستی دانست چون پیش از تسلط استالین بوجود آمده بودند. بهرحال این سرنوشت ما بود که در این میدان پیشکام عصیانگران دیگر و نخستین کسانی باشیم که پرچم استقلال در اندیشه و عمل را در میان این احزاب برافرازیم. و این شاید بعلت آن بود که ایران در آن زمان یگانه کشوری بود که سیاست شوروی در آن با شکست، آنهم شکستی مفتضحانه روبرو شده بود.

### مقدمات انشعاب

---

در آخرین فصل جلد دوم این خاطرات بتفصیل شرح دادم که چگونه زمینه برای انشعاب فراهم گردید. یکسال کشمکش دائمی در محیطی پر از نلاطم و احساسات میان اصلاح‌طلبان و هیئت حاکمه "حزبی" جوی بسیار بحرانی و آکنده از سوءظن و سوءنعمیر در حزب پدید آورده بود. تشکیل کنفرانس ایالتی تهران در تیرماه ۱۳۲۶ و موفقیت نسبی اصطلاح‌طلبان در آن ناحدودی خوشبینی ایجاد کرده بود و به همه امید می‌داد که با تشکیل کنگره دوم اختلافات به شیوه‌ای دموکراتیک حل شود و بحران برطرف گردد. لیکن این خوشبینی و امیدواری دولت مستعجل بود. باند کیانوری - کامبخش که حالا اختیاردار مطلق شده بود تصمیم گرفت طبق نقشه اصلاح‌طلبان را قلع‌ووقع کند و بدین‌منظور صف واحدی با جناحهای دیگر هیئت‌اجرائیه تشکیل داد. به ابتکار این باند اقدامات زیر علیه اصلاح‌طلبان انجام گرفت:

۱ - نشریه داخلی حزب مطلقاً "دراختیار این باند قرار گرفت و بطور منظم به انتقاد و کوبیدن اصلاح‌طلبان پرداخت. ۲ - سه کتاب پشت‌سرهم در رد نظریات اصلاح‌طلبان و دفاع از روشهای دستگاه رهبری در گذشته (پیش از آذر ۱۳۲۵ و پس از آن) منتشر گردید. در آبان کتاب "در راه یک انحراف" نوشته "یلدا" (اسم مستعار ازخاریان)، در آذر "تحلیلی از اوضاع حزب" از طرف هیئت اجرائیه نوشته طبری، و در اوائل دیماه کتاب "راه حزب‌توده" که بقلم کیانوری یا قاسمی است. ۳ - پرونده‌سازی برای اصلاح‌طلبان. نخستین پرونده برای زنده‌یاد جلال‌آل احمد تشکیل شد. وی چنانکه خودش شرح

می‌دهد (۱) از طرف هیئت اجرائیه همراه ساعتچی به رشت رفته بود تا چاپخانه حزب را در این شهر که بی‌مصرف افتاده بود بفروشد ضمناً در "مجلسی از رجال محلی حزب در رشت مطالبی درباره اصلاح حزب گفته" و اظهار داشته بود که در میان نمایندگان کنگره بیست و چند نفر همفکراویند. جاسوسان سازمان اطلاعات حزب فوراً این مطلب را به مرکز گزارش و اطلاع می‌دهند که آل احمد به کمیته ایالتی گیلان توصیه کرده است که به هیئت اجرائیه فشار وارد آورد و او را وادار به تشکیل کنفرانس محلی رشت نماید" (۲) هیئت اجرائیه از کمیته مزبور سؤال می‌کند و آنها نیز تائید می‌نمایند. هیئت اجرائیه، بیخشی‌دباند کیانوری، بگمان اینکه مدرک مهمی علیه اصلاح طلبان گیر آورده تصمیم می‌گیرد آل احمد را محاکمه کند تا چشم‌زهری از این گروه بگیرد. از سوی دیگر آل احمد که "چاپخانه رشت را درست (یکروز پیش از آنکه رجاله شهر به اسم حزب دموکرات قوام السلطنه بریزند بقصد چپاول حزب و مایملکش" و آنرا تصاحب کنند فروخته و خدمت بزرگی به حزب انجام داده است به تهران باز می‌گردد. ولی می‌بیند بجای تقدیر از او وی را به پای میز محاکمه و بازخواست می‌کشند. "قضات محکمه بطوریکه آل احمد نوشته است، "کیانوری و رادمنش و فروتن "بوده‌اند" هر سه دکتر و هر سه استاد دانشگاه و هر سه از جوانان اصلاح طلب. ما به ایشان می‌بالیدیم و شاد بودیم که بجای بقراطی و روستا نشسته بودند. من اصلاً باورم نمیشد خلاصه محتوای محاکمه اینکه از این غلط کردن‌های زیادی بشما نیامده" (۳) اما بروایت حزب توده (۴) "هیئت اجرائیه دکتر رادمنش، نوشین و قاسمی را مسئول رسیدگی گردانید. آل احمد در جوابهای خود منکر جمله بالا و نظائر آن نشد و... برای مرعوب ساختن هیئت اجرائیه عصبانیت زیادی از خود نشان داد و شدیداً "باینکه مورد بازخواست قرار گرفته است اعتراض کرد." آل احمد حق داشت اعتراض کند چون این وظیفه هر عضو حزب است که عقاید خود را در حدود مرامنامه تبلیغ و افراد دیگر را به تشکیل کنگره تشویق کند، این هیئت اجرائیه حق ناشناس بود که بی جهت می‌خواست برای او پرونده بسازد و زهرچشم از او و دیگران بگیرد!

(۱) و (۳) در خدمت و خیانت روشنفکران - جلد دوم ص ۴ - ۱۸۳

(۲) و (۴) اسناد و دیدگاهها ص ۱۰۷



پس از این جریان پرونده‌سازی باند کیانوری برای اصلاح‌طلبان شکل گسترده‌تر و برنامه‌ریزی شده‌ای بخود گرفت. "در شهریور ۱۳۲۶ یک هیئت سه نفری مرکب از دکتر رادمنش، احسان طبری و احمد قاسمی (دو نفر اخیر از باند کیانوری) برای رسیدگی بکار اصلاح‌طلبان تعیین شدند. "اولین کسیکه اطلاعات نسبتاً وسیعی در اختیار کمیسیون گذاشت احمد منزوی بود (۱۳۲۶/۶/۲۹) که بعداً "مورد تقدیر هیئت‌اجرائیه قرار گرفت. بر مبنای گزارش‌های شفاهی و سپس کتبی او در تاریخ ۱۸/۶/۲۶ از غفور رحیمی (صاحب یک کیوسک سر چهارراه اسلامبول که بعضی جزوات مارکسیستی منتشر میکرد ا.خ) در مورد مطبوعات اصلاح‌طلبان اطلاعاتی خواسته شد و در تاریخ ۲۶/۷/۲۹ از محمد علی خنجی تحقیقات بعمل آمد. " (۵)

با وجود تمام این پرونده‌سازیه‌ها و حملات شدید به اصلاح‌طلبان در نشریه حزبی و کتابهای پیاپی و فعالیت جاسوس‌پروری کمیسیون اطلاعات تحت مسئولیت ظاهری دکتر فروتن و فرمانبری باطنی از کیانوری، اصلاح‌طلبان هنوز به تشکیل کنگره دوم امیدوار بودند و حتی فکر انشعاب یا حتی استعفا و کناره‌گیری از حزب نیز بمخیله هیچکس خطور نمی‌کرد. لیکن نمی‌توان انکار کرد که جو حاکم بر حزب روز بروز تنش بیشتری می‌یافت و همه احساس می‌کردند که وضع موجود برای مدت زیادی قابل دوام نیست و باید هر چه زودتر کنگره دوم تشکیل گردد. فشار در این جهت نه تنها از سوی کمیته ایالتی تهران و نمایندگان منتخب کنگره بلکه از طرف بسیاری از حوزه‌ها و کادرهای فعال افزایش می‌یافت. هیئت‌اجرائیه که اصلاً "تشکیل آن غیرقانونی و خلاف اساسنامه حزب بود (۶) و بطور موقت برای سه ماه تا برگزاری کنگره تشکیل شده ولی پس از نزدیک به یک سال دوبار کنگره را بتعویق انداخته بود، دیگر نمی‌توانست سر اصلاح‌طلبان را شیره بمالد و باز هم برای سه ماه یا ۶ ماه تقاضای تعویق کند. این بود که از حاضرنبودن

(۵) اسناد و دیدگاهها ص ۱۰۷

(۶) عبدالصاحب صفائی مدیر روزنامه صفا ارگان کمیته ایالتی مازندران حزب‌توده می‌نویسد: "کمیته مرکزی وکالت در توکیلی نداشته که شماها (هیئت‌اجرائیه) را انتخاب کند و شما بر طبق چه اصل و به چه مجوزی زمام امور را در دست گرفته‌اید. متأسفانه ابداً به این ایراد پاسخی داده نمی‌شد ولی فوراً "و آهسته اظهار می‌کردند رفیق باعث تفرقه نشو. " (تاریخ مختصر احزاب سیاسی ص ۴۰ و ۴۱)

ملکی در جلسات خود استفاده کرده و به پیروی از باند کیانوری نصیم گرفتار را یکسره کند و آب پاکی را روی دست اصلاح‌طلبان بریزد و چنانکه در جلد دوم این خاطرات شرح دادم در اواخر آبان یا اوائل آذر ۱۳۲۶ نمایندگان منتخب کنگره را دعوت کرد و در آنجا دکتر کیانوری بطور صریح به آنها اطلاع داد که "رفقای شوروی گفته‌اند تا وقتی که اختلاف نظر در حزب باقی است کنگره نباید تشکیل شود". بهر حال نطفه انشعاب از همین جلسه پدید آمد. زیرا پس از آن اصلاح‌طلبان ناگزیر بودند یکی از سه طریق زیر را پیش گیرند: یا تسلیم نظریات باند کیانوری و اربابان او گردند و برخلاف تمام معتقدات و آرمانهای خود اطاعت کورکورانه از اوامر آنان را پیشه سازند. یا مایوس و نومید از مبارزه کناره‌گیری کنند و گوشه عزلت گزینند. و یا دسته‌جمعی از حزب انشعاب کنند.

### گام‌بگام با انشعاب

نخستین کسی که بفکر انشعاب افتاد من بودم. من نه تنها انشعاب را لازم و یگانه راه نجات دانستم بلکه تصمیم به اجرای آن گرفتم، شرایط و امکانات و عوامل مثبت و منفی را بررسی کردم، نقشه و برنامه کار را فراهم آوردم و آنرا گام‌بگام تا مرحله انجام پیش بردم. اما اگر من، چنانکه شرح خواهم داد مبتکر، طراح و تا حدودی مجری جریان انشعاب بودم، زنده‌یاد ملکی پرچمدار واقعی انشعاب بود و تمام بار مسئولیت سنگین و توان‌فرسای آنرا بدوش کشید و بیش از همه ما در این راه فداکاری و از خودگذشتگی نشان داد. علاوه بر این در ادامه دادن راه انشعاب او بیش از همه و خیلی بیش از من، قاطعیت تیزبینی، واقع‌گرایی، ابتکار و سرسختی از خود بروز داد. بنابر این پرچم این جنبش در گذشته و آینده همواره با نام او مزین بوده و خواهد بود.

چرا من پیش از دیگران بفکر انشعاب افتادم؟ درحالی که من در کشمکش‌های چندماهه اخیر خیلی کمتر از دیگران دخالت و فعالیت داشتم. در جلسات بحث و انتقاد خیلی به ندرت شرکت می‌جستم و تا آنجا که به یادم می‌آید فقط یکبار در آنها بطور جدی و مبسوط صحبت کردم. درنشریه درونی حزب نیز مطلب مهمی ننوشتم. حتی کتابهایی که طرفین منتشر

کردند از "چه باید کرد؟" و "حزب توده سر دوراه" گرفته تا "در راه یک انحراف" و "راه حزب توده" هیچکدام را بادفت و بطور جدی نمی خواندم. علت آن شاید این بود که من بهتر از دیگران به ماهیت حزب توده پی برده بودم و می دانستم که این بحثها و مشاجرات و کسمکشها فایده چندانی ندارد. من که از آغاز تاسیس حزب از تمام جریانهای درونی آن آگاه بودم بتدریج فهمیده بودم که سرنوشت حزب نه در داخل آن و نه بوسیله نیروهای درونی بلکه در خارج از مرز کشور و بوسیله مقامات سیاسی و اطلاعاتی شوروی تعیین میشود. از سوی دیگر چنانکه در جلد دوم این خاطرات بتفصیل شرح دادم مسافرت به کشورهای دیگر بویژه چکسلواکی، یوگسلاوی و شوروی و مصاحبه با بعضی از رهبران کمونیست این کشورها و کمونیستهای سالخورده دیگری مانند لاهوتی چشم مرا نسبت به واقعیت نظام شوروی بیش از دیگران باز کرده بود. البته این باز شدن چشم نه چندان بود که به واقعیت حقیقی این نظام آگاه شوم و آنرا آنچنان بشناسم که بعدها شناختم. هنوز میان شوروی و کشورهای سرمایه داری تفاوت اساسی قائل بودم و نمی دانستم که کهر هم کم از کبود نیست. لیکن دریافته بودم که این نظام آن جامعه ایدآلی که ما می پنداشتیم نیست و در زمینه عدالت و دموکراسی و محو اختلافات طبقاتی و نژادی و برابری انسانها کمبودهای فراوانی دارد. فهمیده بودم که بوروکراسی هنوز یکی از بنیادهای این نظام است و کارمندان حزبی و دولتی به مقامات خود دلبستگی فراوان دارند و در نتیجه آزادی آنها در اندیشه و عمل و امکان ابتکار آنها بسیار کم است. خلاصه در این نظام تمرکز هست ولی دموکراسی نیست و این منشاء بسیاری از نواقص در سیاست داخلی و خارجی شوروی است. وقتی که با این دید به اشتباهاتی که شوروی در ایران کرده و فجایعی که ببار آورده بود می نگریستم به این نتیجه می رسیدم که دیگر نباید بیش از این عنان اختیار نهضت را به کف سیاستمداران شوروی سپرد. باید جنبش در ایران روی پای خود بایستد و این هم بنفع مردم ایران و هم بسود دولت شوروی است.

اما رهبران حزب توده، همه با استثنای ملکی، برخلاف این می اندیشیدند. با دست کم خلاف این می گفتند و عمل می کردند. آنها نظام شوروی را بی عیب و نقص می شمردند و سیاست آنرا رکن وثیقی می پنداشتند که هر کس به آن متکی نباشد به "لجن زار انحراف" در خواهد غلطید. آنها شکست

سیاست شوروی را در جریان آذربایجان و قرارداد نفت و اعتماد به قوام السلطنه اینطور توجیه می‌کردند که گویا این اشتباه و خطای سیاسی نبود، بلکه عقب‌نشینی تاکتیکی در یک جبهه برای کسب پیشروی در جبهه‌های دیگر بوده است. بخاطر دارم در همان ماه‌های پیش از انشعاب روزی در اداره روزنامه مردم ارگان حزب بحثی میان طبری که سردبیر آن بود با عبدالصاحب صفائی درگرفته بود. صفائی می‌گفت چرا ما شکست خوردیم؟ مسئول این همه کشته‌ها و زندانی‌ها و دربدر شده‌ها کیست؟ چرا شوروی این بلا را بسر ما آورد؟ طبری جواب می‌داد که "سیاست جهانی سوسیالیسم مثل یک جبهه جنگ است. اگر جبهه سوسیالیسم جهانی در ایران عقب‌نشینی کرده است در مقابل در کشورهای خاوری اروپا پیشروی کرده و چندین کشور اکنون دارای حکومت‌های سوسیالیستی شده‌اند. بنابراین ما نباید از مصائبی که بر ما رفته است ناراضی باشیم بلکه باید خوشحال هم باشیم." صفائی گفت "عجب! می‌فرمائید من بروم زندان که دیمتروف نخست‌وزیر بشود! چرا دیمتروف نرود زندان که من نخست‌وزیر بشوم؟!"

باری به این علل یا بغل دیگر من در آن اواخر تقریباً "از اصلاح حزب نومید شده بودم. جریان جلسه‌ای که شرح‌دادم و اظهارات کیانوری و بعضی دیگر از رهبران حزب آخرین ضربت را وارد ساخت و من یقین کردم که در جبین این کشتی نور رستگاری نیست. دیگر جایی برای من و امثال من در این حزب باقی نمانده است. پس باید افراد صالح و پاکدامنی را که هنوز به این حزب دل بسته و ماهیت آنرا آنطور که من شناختم درنیافته‌اند نجات داد و نگذاشت مانند رهبران حزب فاسد یا بتدریج دل‌افسوده و از مبارزه نومید شوند. باید آنها را از حزب جدا و براه درست رهبری کرد. از این‌رو تصمیم به سازمان دادن انشعاب گرفتم و دست بکار شدم. از همان آغاز می‌دانستم که کار بسیار دشواری است. اما خوشبختانه عناصر پاکدامن و اصلاح‌طلب حزب، همان‌ها که در لحظات بحرانی و انفجارآمیز ۱۳۲۵ دامن همت بر کمر زده و موجودیت حزب را از خطر پراکندگی نجات داده و وحدت آنرا حفظ کرده بودند، اکنون در اثر یک سال کشمکش و مشاهده انحراف باند کیانوری - طبری و گستاخی آنها و پرونده - سازه‌های اخیر، بیش از هر زمان دیگر آمادگی برای پذیرفتن فکر انشعاب داشتند.

عناصری که باید به انشعاب فراخوانده می‌شدند همه یکسان و یکپارچه نبودند. بعضی برای پذیرفتن این اندیشه آمادگی بیشتر و برخی آمادگی کمتری داشتند. من باید نخست گروه اول را برای انشعاب آماده و مصمم می‌ساختم و سپس به کمک آنها متحداً با دیگران وارد مذاکره می‌شدیم و می‌کوشیدیم بر تردید و تزلزل آنان فائق آئیم. در میان عناصر اصلاح‌طلب آمادگی گروهی که به "اوانگاردیست" معروف شده بودند بیش از همه بود. این گروه که از چند ماه پیش بدنبال انتشار کتابهای "چه باید کرد؟" و "حزب‌توده سر دوراه" نوشته اپریم و آل احمد متشکل شده و حوزه‌های مخفی برای خود داشتند هم فعال‌تر و سازمان یافته‌تر از عناصر اصلاح‌طلب دیگر بودند و هم برای قبول انشعاب آمادگی بیشتری داشتند. علل این آمادگی یکی پرونده‌سازیهایی اخیر بود که مستقیماً متوجه خود آنها بود. آنها احساس می‌کردند که نخستین هدف یورش باند کیانوری و اولین قربانیان پاکسازی هیئت اجرایی خواهند بود. دیگر اینکه سازمان ویژه و حوزه‌های مخفی آنها صورت رسمی نداشت و دستگاه‌رهبری حزب همیشه می‌توانست آنها را دستاویز قرار دهد و آنان را بعنوان پایمال ساختن انضباط حزبی و تخلف از اساسنامه محکوم و مطرود سازد. گو اینکه نخستین کسانی که انضباط حزب را پایمال کردند و هر کدام برای خود داروستانهای ساختند همان رهبران حزب بودند. اما منطق گرگ علیه گوسفند همیشه برنده است. بهرحال هدف این گروه این بود که به کمک سازمان خود کنگره حزب را تشکیل و در آن به موجودیت "اوانگارد" صورت قانونی و اساسنامه‌ای بدهند. ولی اکنون که کنگره بطور نامحدود بتعویق افتاده بود آنها احساس می‌کردند که نمی‌توانند این وضعیت اختفائی را تا ابد ادامه دهند. این علل این گروه آمادگی بیشتری برای پذیرفتن انشعاب داشتند. این را بگویم که برخلاف آنچه رهبران حزب‌توده ادعا کرده و می‌کنند، نه من، نه ملکی و نه اکثریت کسانی که اعلامیه انشعاب را امضا کردند هیچگاه عضو این گروه نبودیم و حتی با نظریه آنها نیز موافقتی نداشتیم. من هنوز هم نمی‌دانم جز چند نفر مانند آل احمد، مهندس ناصحی و حسین ملک، چه کسانی جزو این گروه بودند، کدامیک با انشعاب آمدند و کدامیک در حزب ماندند. اما ملکی و من از نظر اصولی به آنها حق می‌دادیم که در آن شرایط متشکل شوند و علیه دستگاه رهبری فاسد مبارزه کنند. ملکی بیشتر و صریح‌تر از من از نظر اصولی

آنها را تقویت می‌کرد ولی من نیز باطنا "پشتیان آنها بودم و خودشان نیز این را می‌دانستند .

باری به دلائلی که شرح دادم تصمیم گرفتم پیش از همه مطلب را با این گروه در میان گذارم . قاعدتا "می‌بایست با دکتر اپریم که مبتکر و موسس این گروه بود وارد مذاکره شوم ولی من ترجیح دادم مستقیما "به افراد موثر گروه مراجعه کنم . چون اپریم را خوب می‌شناختم و می‌دانستم خصوصیات روانی او به گونه‌ای است که کمتر میل دارد اندیشه‌ای را از دیگران بپذیرد و بیشتر مایل است دیگران را بسوی افکار و عقاید خود جلب کند . بنابراین اگر نظر خود را با او در میان می‌گذاشتم و او نمی‌پذیرفت آن وقت به سختی می‌شد این نظر را به افراد گروه او قبولاند . درحالیکه اگر برعکس اول این نظر را به افراد گروه او می‌قبولاندم و بعد آنها این مطلب را به او پیشنهاد می‌کردند یا مجبور بود آنرا بپذیرد و یا رد کند و در این حالت اخیر از افراد گروه خود جدا می‌شد . بدین‌سان من در اولین فرصت با موثرترین افراد این گروه یعنی آل‌احمد ، حسین ملک ، مهندس ناصحی و یکی دو نفر دیگر که نامشان در خاطرم نیست صحبت کردم ، وضع حزب را تشریح و انشعاب را بعنوان یگانه راه علاج پیشنهاد نمودم . برخلاف انتظار من آنها هیچگونه ایرادی نگرفتند و مخالفتی نکردند بلکه برعکس نظر مرا استقبال و تأیید نمودند . مثل این بود که منتظر بودند کسی یک چنین راه‌حلی را به آنها نشان دهد . آنها آمادگی خود و سایر افراد گروه خویش را اعلام داشتند فقط می‌گفتند جدا شدن این گروه از حزب کافی نیست باید افراد موجه و متنفذهای مانند ملکی و نوشین نیز همراه ما بیایند . از من پرسیدند آیا ملکی با این نظر موافق است . گفتم من هنوز با او صحبت نکرده‌ام ولی تمام کوشش خود را برای موافق ساختن او با این نظر بکار خواهم برد . ولی شما نیز با او تماس بگیرید . بهر حال بدون ملکی اینکار را نخواهیم کرد .

بحث و صحبت با ملکی دشوارتر بود . او در عین حال که وضع بحرانی و انفجار آمیز حزب را قبول داشت و مانند من از آینده حزب مایوس بود و دستگاه رهبری حزب را اصلاح‌ناپذیر می‌شمرد ، لیکن نسبت به پیشنهاد من چندان خوشبین نبود و ایرادهای چندی بر آن داشت . یکی اینکه آیا ما خواهیم توانست عدهء چشمگیری از افراد فعال و پاکدامن حزب را همراه ببریم و تودهء اعضای حزب را بسوی خود جلب کنیم . او می‌گفت توده‌ها به

پرچمی که برافراشته شده است دل‌بستگی دارند و بسختی حاضرند آنرا بخاطر پرچم نوافراشته‌ای رها کنند. حزب توده با همه معایب و مفاسدش چندین سال سابقه فعالیت دارد و توده‌های حزبی به دشواری ممکن است پیوندهای چندین ساله خود را با آن بگسلند و به سوی ما بیایند. من در جواب می‌گفتم اولاً "با اکثریت کمیته ایالتی و گروه آنها صحبت کرده‌ام و آنها از این پیشنهاد استقبال کرده‌اند و اینها بخش چشمگیری از بهترین جوانان فعال حزبند. ثانیاً "محیط حزب الان طوری است که بسیاری از کادرهای قدیمی و پاکدامن حزب روزبروز بیشتر مایوس می‌شوند و از حزب کناره می‌گیرند. باید با این افراد صحبت کرد و آنها را راهنمایی نمود. ثالثاً "فرض کنیم در آغاز توده حزب رغبتی بسوی ما نشان ندهد و حزب را رها نکند، ولی این حزب توده با این دستگاه رهبری، بویژه پس از جدا شدن صالح‌ترین و پاکدامن‌ترین افراد فعال آن سرانجام جز فضاخت و رسوائی ببار نخواهد آورد و دیر یا زود توده حزبی از آن روی گردان خواهد شد و بسوی ما روی خواهد آورد. فکر کن اگر در هنگام میتینگ و راهپیمائی حزب بسود تقاضای امتیاز نفت کافتارادزه در سایه سرنیزه‌های ارتش سرخ، یا در زمان فاجعه آذر ۱۳۲۵ یک حزب صحیح و یک آلترناتیو واقعی در برابر حزب توده وجود داشت اکنون از آن چه باقی مانده بود. شانس حزب توده و راز بقای آن تاکنون در این است که یک آلترناتیو واقعی در برابر آن وجود نداشته است. و این کاری است که ما باید بکنیم و می‌توانیم.

اما مهمترین ایراد ملکی این بود که آیا شورویها اجازه خواهند داد که عده‌ای از بهترین افراد حزب از آن جدا شوند و سازمانی جداگانه تشکیل دهند؟ من گفتم مسلماً "اجازه نخواهند داد اما اصولاً" چه لزومی دارد که ما از آنها اجازه بگیریم؟! نه تنها لزومی ندارد بلکه اساساً "غلط و اشتباه محض است. حتی اگر می‌دانستیم و مطمئن بودیم که موافقت خواهند کرد نباید اجازه می‌گرفتیم. چون تمام معایب حزب توده ناشی از این است که روز اول از شورویها اجازه تاسیس آنرا گرفتند. ما باید از آغاز استقلال خودمان را نشان دهیم و همه بدانند روی پای خودمان ایستاده‌ایم. باید شورویها را در مقابل عمل انجام یافته قرار دهیم. ملکی گفت من با این اصل کاملاً "موافقم که اجازه گرفتن از شورویها بدترین کار ممکن است. اما اگر ما آنها را در مقابل عمل انجام یافته قرار دادیم و بعد آنها با آن

مخالفت کردند و از آن مذمت نمودند آنوقت آیا باز هم کار را می‌توان ادامه داد و آیا باز هم کسی بسوی ما خواهد آمد؟ جدا شدن از حزب آسان است ولی باید دید پس از آن موفق خواهیم شد یا نه؟ در اینجا من تمام قدرت استدلال خودم را بکار بردم تا ثابت کنم که دولت شوروی پس از انشعاب ما را نخواهد کوبید و منتظر خواهد شد به‌بیند رفتار ما چگونه خواهد بود، و چون ما مخالفتی با شوروی نداریم و در مقابل با دشمنان آن یعنی امریکا و انگلیس و عمال آنها مبارزه خواهیم کرد صلاح او در این است که با ما مخالفتی نکند. من اضافه کردم که "ما باید در اعلامیه‌ها و نشریات خودمان کاملاً روشن سازیم که جدا شدن ما از حزب توده برای تضعیف این حزب نیست بلکه برای رفع بحران کنونی است. چون الان حزب به دو دسته تقسیم شده است که بجان هم افتاده و کار هم را خنثی می‌کنند. نتیجه این وضع رکود و انحطاط کمی و کیفی حزب و سرانجام متلاشی شدن و نابودی آنست. اگر این دو دسته ناسازگار از هم جدا شوند و هر کدام جداگانه فعالیت کنند مسلماً "نتیجه" مجموع آن بیشتر و بهتر از وضع کنونی است. پس اگر ما کاملاً" و بوضوح حسن نیت خودمان را نشان دهیم دیگر دلیلی ندارد که شوروی با ما مخالفتی کند. بعلاوه در حال حاضر مقامات شوروی از وضع درونی حزب بویژه نظرها و هدفهای اصلاح‌طلبان اطلاع درستی ندارند و قضاوت آنها از روی گزارشهای دروغ و مودیانه و افتراآمیزی است که رهبران حزب و دشمنان ما درباره ما به آنها می‌دهند. جدا شدن از حزب به ما اجازه می‌دهد که واقعیت را آنطور که هست به اطلاع عامه منجمله مقامات شوروی برسانیم. بدین‌سان سوء تفاهات و القائات گذشته نیز برطرف خواهد شد. "لیکن تمام استدلالهای من نتوانست ملکی را کاملاً" قانع کند و قرار شد درباره این موضوع فکر کرده بار دیگر با هم صحبت کنیم.

در جلسه بعد ملکی بطور محسوس نرم‌تر شده بود. ظاهراً "در این فاصله" وانگاردیستها "با او تماس گرفته و جدا" از پیشنهاد من حمایت کرده بودند. باوجود این ایرادها و انتقادات ملکی همچنان باقی بود. دوباره همان بحث پیشین و دلائل او و من تکرار شد و هر کدام در نظر خود پافشاری می‌کردیم. سرانجام پرسیدم آیا بنظر او می‌شود در حزب توده باقی ماند و آیا هنوز امیدی به اصلاح آن دارد؟ ملکی بطور قاطع جواب منفی داد. آنوقت من گفتم "پس دو راه بیشتر نداریم. یا اینکه تکتک و بی‌سر و



صدا کناره‌گیری کنیم و در این صورت علاوه بر اینکه ضعف و زبونی خود را نشان داده‌ایم به جوانان، روشنفکران و زحمتکشانی که بخاطر تبلیغات و تعلیمات ما به این حزب کشیده شده‌اند خیانت و بدون اینکه بی‌پرده‌حقایق را به آنها بگوئیم در این منجلاب رهایشان کرده‌ایم. یا اینکه دسته‌جمعی از حزب‌توده جدا شویم، معایب و مفاسد آنرا آشکارا و باصراحت برای توده اعضای حزب و دیگران بازگو کنیم و راه صحیح مبارزه را به آنها نشان دهیم. اگر موفق شدیم چه بهتر. اگر موفق هم نشدیم باز وجدانمان راحت است و بار مسئولیتی بر دوش نداریم. "پس از این اظهارات ملکی بفکر فرورفت و سرانجام با نظر من موافقت کرد. قرار شد صورتی از کادرهای فعال و اصلاح‌طلب حزب تهیه کنیم و برای آماده ساختن آنها اقدام نمائیم. کادرهای حزبی به چند دسته تقسیم می‌شدند. یک دسته آنها که وابسته و طرفدار یکی از جناحهای دستگاه رهبری بودند. اینها با آنکه میان خودشان اختلاف و دشمنی داشتند از نظر ماطرود بودند. دسته دیگر "آوانگاردیستها" بودند که حساب آنها نیز روشن بود و نیازی به مذاکره و آماده ساختن نداشتند. غیر از این دو دسته عده‌ای عناصر فعال و با سابقه وجود داشت که طرفدار دستگاه رهبری نبودند و از اشتباهات و نواقص گذشته حزب انتقاد می‌کردند ولی "آوانگاردیست" نیز نبودند. فعالیت ما باید کلاً "متوجه جلب این گروه و آماده ساختن آنها می‌گردید. پس از مطالعه افراد این دسته، ملکی و من به این نتیجه رسیدیم که میان این افراد بعضی مرجح بر دیگرانند هم از این نظر که آمادگی بیشتری برای پذیرفتن پیشنهاد ما دارند و هم از این جهت که شخصیت‌های برجسته‌تری در حزبند و از موقعیت و اعتبار بیشتر برخوردارند. قرار شد نخست برای جلب این شخصیتها اقدام کنیم و با هر کدام از آنها ملکی و من توأماً "وارد مذاکره شویم تا تاثیر بیشتری داشته باشد. پس از جلب این افراد طبق تقسیم کار مناسبی بسراغ دیگران برویم. در مورد دکتر اپریم نیز هر دو معتقد بودیم که نباید با او تماس گرفت، نه از این نظر که به او اعتماد نداشتیم یا در شخصیت و ارزش او تردیدی داشتیم. بلکه از این جهت که می‌دانستیم او دارای روحیه جدلی است و وارد ساختن او در جریان نه تنها کمکی به پیشرفت کار نخواهد کرد بلکه موجب تزلزل و تردید و تشنگ افکار خواهد شد و جریان را منتفی خواهد ساخت. بعلاوه مطمئن بودیم که او از تصمیم ما اطلاع دارد و پس از

انشعاب نمی‌تواند در حزب بماند و در هر حال در جبهه‌ها خواهد بود .

بهرحال با شخصیت‌های مرجع مزبور وارد مذاکره شدیم و آنها را یکی یکی با نظر خود موافق ساختیم و هر یک را که با خود موافق می‌کردیم از وجود او برای اقناع نفرات بعدی استفاده می‌نمودیم تا آنجا که بخاطر دارم نخستین کسی که ملکی و من با او صحبت کردیم دکتر عابدی و آخرین نفر مهندس زنجانی بود که چون بیمار بود ما همه یعنی ملکی ، من دکتر عابدی ، مهندس زاوش ، جواهری و دیگران به منزل او رفتیم و جمعا "پیشنهاد انشعاب را با او درمیان گذاشتیم . تمام این افراد هیچ ایرادی نداشتند جز مسئله شوری که اگر با ما مخالفت کند چه خواهیم کرد . در مقابل این ایراد من و ملکی دلائل فراوانی می‌آوردیم که چنین چیزی بسیار غیرمحتمل و تقریبا "امکان‌ناپذیر است . خلاصه بهر شکل بود آنها را قانع می‌کردیم . پس از جلب این افراد جریان صورت سازمان‌یافته‌تری بخود گرفت . بدین‌صورت که این عده بصورت مرکزی برای تدارک انشعاب گرد هم می‌آمدند و کارها را میان خود تقسیم می‌کردند و کارهایی را که انجام داده بودند یا مشکلاتی که پیش آمده بود گزارش می‌دادند . قسمت اعظم کار این مرکز مذاکره با کادرهای فعال دیگر و جلب آنها بود . طرز عمل در این مرحله انفرادی بود . باین طریق که هر یک از این اشخاص را یکنفر از ما بعهد می‌گرفت که با او مذاکره و او را آماده سازد . البته صحبت او نیز در آغاز صریح نبود بلکه با انتقاد از دستگاه رهبری که کاری عادی و معمولی بود شروع می‌کرد بعد صحبت جدا شدن را پیش می‌کشید و می‌کوشید مزه دهان طرف را بفهمد اگر او روی موافق نشان می‌داد آنوقت موضوع را صریح‌تر با او درمیان می‌گذاشت . من شخصا "با عده "نسبنا "زیادی از این کادرها مانند محمودنوائی ، فریدون نوللی ، رسول پرویزی ، محمدرضا قدوه ، حسین خیرخواه ، حسن خاشع ، داود نوروزی ، محمود هرمز و دیگران وارد مذاکره شدم که بعضی از آنها موافقت کردند و انشعاب نمودند . برخی روی موافق نشان دادند ولی هنگام عمل از همکاری خودداری کردند و بعضی هم از آغاز مخالف بودند . با عبدالحسین نوشین هم گویا ملکی مذاکراتی کرده و او هم قولهایی داده بود که به آن عمل نکرد بلکه ما را تقبیح هم کرد !

البته عده دیگری هم بودند که باید با آنها مذاکره می‌شد و ممکن بود به صف انشعابیون بپیوندند . همچنین برنامه کار ما وسیع تر از آن بود

که به این زودی و دست‌پاچی انشعاب کنیم. لیکن بی‌صبری و کم‌حوصلگی جوانان "انگاردیست" از یکسو و یک واقعه غیرمترقبه از سوی دیگر موجب شد که این برنامه را ناتمام گذاریم و انشعاب را پیش از موقع و بدون آمادگی کافی انجام دهیم که این امر در سرنوشت بعدی انشعاب موثر بود. جوانان مزبور که نیروی فعال و پرتحرک جریان ما را تشکیل می‌دادند از هنگامیکه فهمیده بودند که انشعاب صورت خواهد گرفت دیگر محیط حزب را برای خود تحمل‌ناپذیر می‌یافتند و حاضر نبودند مانند گذشته در آنجا بمانند و وظایف خود را انجام دهند. یکسال کشمکش دائمی در حوزه‌ها، جلسات بحث و انتقاد، کنفرانسها و برخوردهای دیگر با هواداران دستگاه رهبری و تحمل تهمت‌ها، افتراها و پرونده‌سازیهای آنها صبر و طاقت ایشان را از میان برده بود و مرتباً "بما فشار می‌آوردند که زودتر کار را یکسره کنیم. و اما واقعه‌ای که کار را تسریع کرد بقرار زیر بود: چند ماه پیش هیئت اجرائیه تصمیم گرفته بود آرشو حزب از کلوب حزب منتقل شود تا اگر این کلوب مورد حمله قرار گیرد پرونده اعضای حزب بدست مخالفان نیافتد. آرشو تشکیلات تهران، چون مهندس ناصحی مسئول این تشکیلات بود، بخانه‌وی منتقل شده بود. شبی در اوایل دیماه ۱۳۲۶ دکتر کیانوری یا دکتر کشاورز، درست بخاطر من نیست کدامیک، نزدیک نیمه شب به منزل او می‌رود و می‌گوید چون پلیس خانه‌تو را می‌شناسد هیئت اجرائیه تصمیم گرفته است پرونده‌ها از اینجا بجای مطمئن‌تری منتقل گردد. روز بعد ناصحی این موضوع را با آب و تاب و تعبیر و تفسیر فراوان برای همه تعریف کرد و نتیجه می‌گرفت که هیئت اجرائیه به نقشه ما پی برده است و اگر دیر بجنبیم دست پیش را خواهد گرفت و همه ما را اخراج خواهد کرد. حقیقت این بود که هیئت اجرائیه از جریان ما آگاه شده بود و به احتمال قوی تحویل گرفتن پرونده‌ها نیز برای احتیاط بود که بدست ما نیافتد. اما این تفسیر که می‌خواهند ما را اخراج کنند خیال باطلی بود چون هیئت اجرائیه قدرت انجام چنین کاری را نداشت. بهر حال این شایعه و جو وحشت ناشی از آن موجب افزایش فشار جوانان بما گردید. در جلسه مرکزی موضوع مطرح گردید و نظرهای مخالف و موافق ابراز شد. بخاطر ندارم چه کسانی موافق یا مخالف تسریع در انجام انشعاب بودند. همین قدر بیاد دارم که اکثریت به این امر رای داد و به من ماموریت دادند اعلامیه انشعاب را بنویسم. این اعلامیه پس از

نگارش در جلسه بعد مورد مطالعه و بررسی قرار گرفت. تنها اصلاح مهمی که در آن بعمل آمد مربوط به اصول و برنامه "جمعیت سوسیالیست توده ایران" بود. ملکی معتقد بود بنویسیم مرامنامه و برنامه ما همان مرامنامه و برنامه حزب توده است منتها آنچه حزب گفته و به آن عمل نکرده است ما صمیمانه عمل خواهیم کرد. درحالیکه من میگفتم این مرامنامه که قانون اساسی و رژیم سلطنت را برسمیت شناخته ارتجاعی است و شایسته یک جمعیت پیشرونیست. دلیل ملکی این بود که مرامنامه حزب در توده های مردم نفوذ کرده و پذیرفته شده است مخالفت ما با آن این توده ها را از ما دور خواهد ساخت. سرانجام روی این فرمول توافق کردیم که موافقت خود را با "ایدئولوژی اصول و هدفهای" این حزب اعلام داریم نه با "مرامنامه و برنامه" آن. پس از چاپ این اعلامیه قرار شد پیش از توزیع آن تصمیم خودمان را توسط دکتر کشاورز با اطلاع هیئت اجرائیه برسانیم. برای این کار من، مهندس زنجانی و جواهری انتخاب شدیم. صبح روز ۱۳ دی ۱۳۲۶ من به دکتر کشاورز تلفن کردم و گفتم برای موضوع بسیار مهمی می خواهم او را ملاقات کنم. عصر آن روز هر سه نفر به دیدن او رفتیم و جریان را به اطلاع او رساندیم. خیلی متوحش شد و تمام کوشش خود را بکار برد که ما را از انشعاب منصرف کند. حتی گفت تمام هیئت اجرائیه استعفا می دهند و هیئت اجرائیه جدید را با موافقت شما تعیین خواهیم کرد. من گفتم متأسفانه خیلی دیر شده است و تصمیم ما برگشت ندارد. هنگامیکه ما از منزل او خارج می شدیم اعلامیه انشعاب در سراسر تهران پخش شده بود.

#### انشعابیون چه می گفتند و چه می خواستند؟

چنانکه گفتیم علل انشعاب از یکسو یک سلسله انتقادهای اصولی بود که اصلاح طلبان نسبت به دستگاه رهبری و وضع موجود حزب توده داشتند و از سوی دیگر شرایطی بود که هیئت اجرائیه بوجود آورده و راه را بر هر گونه اصلاح حزب بسته بود. انتقادات و شرایط مزبور در نخستین اعلامیه انشعاب که بقلم من و رساله "دو روش برای یک هدف" که نوشته ملکی بود تشریح شده است. از انتقادات آغاز کنیم.

مهمترین و اساسی ترین انتقادی که ما داشتیم و براستی علت العلل

تمام نواقص، اشتباهات و مفاسد حزب توده بود وابستگی بنیادی به دولت شوروی و تبعیت کورکورانه و بی چون و چرا از سیاست این دولت بود بخشی که منافع حیاتی حزب و ملت ایران را فدای امیال و نظریات مقامات شوروی می کرد. ما این مطلب را در نشریات خود بیان کرده بودیم منتها بعلی که بعداً "بتفصیل شرح خواهم داد این بیان بگونه‌ای پوشیده و استعاری بود. مثلاً "بجای دولت شوروی کلمه "دموکراسی جهانی" که آنروزها در مطبوعات توده‌های معمول بود و بجای سیاست شوروی "شرایط بین‌المللی" یا "جریان بین‌المللی" را بکار برده بودیم. مثلاً "در رساله" "دو روش برای یک هدف" نوشته بودیم :

"در نظر تمام این گروهها اعم از اپورتونیست‌های چپ و راست و تلفیقیون با اختلاف درجات، تکامل و ترقی و آزادیخواهی ایران در نتیجه موفقیت جبهه دموکراسی جهانی بوجود خواهد آمد. ماها بقول این آقایان اصلاً "یکی از عوامل" تعیین‌کننده "در جریان بین‌المللی نیستیم و" تحت‌الشعاع آنها قرار داریم و از همین جهت است که هر کس جنبه‌های ضعف جریان گذشته را تشریح نموده و اجتناب از آنرا در آینده توجیه نماید، در نظر تمام این آقایان "مؤ من" آن شخص "غیرمؤ من" تلقی می‌شود. " (۷)

واضح است که منظور ما از این جملات این بوده است که رهبران حزب توده از هر جناح که باشند همه موفقیت خود را وابسته به پیروزی دولت شوروی می‌دانند و معتقدند که خود حزب و نیروهای ملی نمی‌توانند نقش "تعیین‌کننده‌ای" در سرنوشت خویش داشته باشند بلکه "تحت‌الشعاع" سیاست شوروی‌اند و هر کس جز این بیاندیشد و تصور کند که میتوان مستقل از سیاست شوروی و باتکاء نیروهای ملی و توده‌های ملت ایران به پیروزی دست یافت، رهبران حزب او را تکفیر می‌کنند که تو ایمان خود را به "جبهه" دموکراسی جهانی "از دست داده‌ای و بنابر این در جبهه امپریالیست‌ها قرار داری. در تائید این مطلب در جای دیگری از همان رساله گفته بودیم : "در همان روزها که قوام‌السلطنه و اطرافیان او یکی از مهمترین عوامل جبهه دموکراسی جهانی معرفی می‌شدند وقتی به رهبری حزب ایراد می‌شد که چرا زمان را فدای قوام‌السلطنه می‌نمایند... فوری گوینده را متهم

می‌کردند که مخالفت با قوام‌السلطنه کمک به‌امپریالیسم و تضعیف جبههٔ دموکراسی است. " (۸)

علت اینکه در هنگام انشعاب ما این انتقاد را با تمام اهمیت آن در پرده و با استعاره بیان می‌کردیم یکی این بود که تا آن زمان هنوز حزب‌توده بطور صریح و علنی خود را طرفدار مارکسیسم و وابسته به شوروی اعلام نکرده بود و می‌خواست تحت پوشش طرفداری از ملیت و مشروطیت وظایف خود را انجام دهد. گو اینکه همه کس، هم حزبها و هم غیرحزبها، می‌دانستند وابسته به شوروی است اما رهبران حزب خود را به اصطلاح به گوچهٔ علی‌چپ می‌زدند و اگر کسی این حقیقت را بطور صریح گوشزد می‌کرد فوراً او را پرووکاتور و پرونده‌ساز و عامل پلیس معرفی می‌نمودند. از این جهت ما برای اینکه بهانه بدست آنها ندهیم مطلب را با همان اصطلاحات و استعاراتی که خودشان بکار می‌بردند بیان کردیم. علت دیگر اینکه ما هنوز نمی‌خواستیم خود را رودرروی شوروی قرار دهیم چون هنوز به ماهیت آن آنگونه که بعدها شناختیم پی‌نبرده بودیم. گرچه ما می‌خواستیم مستقل از سیاست شوروی باشیم و بر روی پای خود بایستیم اما هنوز میان شوروی و امپریالیستها از نظر منافع ملت ایران تفاوت اساسی قائل بودیم و هنوز ماهیت استعماری شوروی را نشناخته بودیم. از این رو می‌پنداشتیم که اگر رودرروی شوروی قرار گیریم ناگزیر به امپریالیسم کمک کرده‌ایم که بزرگترین گناه نابخشودنی است. علت دیگر این بود که همهٔ کسانی که انشعاب کرده بودند به یکسان به اهمیت این مطلب پی‌نبرده بودند که علت‌العلل مفاسد، معایب و اشتباهات حزب توده تبعیت کورکورانه و بی‌چون و چرای آن از سیاست شوروی است. اگرچه ملکی، من و چند تن دیگر از رهبران انشعاب به این حقیقت ایمان داشتیم و از همین رو در انجام انشعاب پای می‌فشردیم، لیکن بسیاری از انشعابیون بویژه جوانترها هنوز آنطور که باید به این حقیقت پی‌نبرده بودند و بقول زنده‌یاد جلال‌آل‌احمد "گناهکار اصلی، رهبران حزب را می‌شناختند نه سیاست استالینی را" (۹) آنها گمان می‌کردند که این رهبران حزب توده‌اند که مقامات شوروی را گمراه می‌کنند، آنها را نسبت به قوام‌السلطنه خوش‌بین

---

(۸) همان مأخذ ص ۲۵

(۹) در خدمت و خیانت روشنفکران - جلد دوم ص ۱۸۵

ساخته و حقایق را به آنان واژگون جلوه می‌دهند. این جوانها بویژه "آوانگاردیست‌ها" که عامل فعال و پرتحرک انشعاب بودند، هنوز خیلی از ملکی و من و امثال ما نسبت به مقامات شوروی خوش‌بین‌تر بودند و نسبت به سیاست شوروی اعتماد داشتند. ولی ما که تاحدی از واقعیت آگاه بودیم و می‌دانستیم گناهکار اصلی شکستها و معایب حزب‌توده سیاست شوروی است نه رهبران حزب و گناه این رهبران فقط اطاعت کورکورانه و بی‌چون و چرا از آن سیاست است، بلی ما که این حقیقت را می‌دانستیم، می‌ترسیدیم آنرا بی‌پرده و آشکار به این جوانها بگوئیم، می‌ترسیدیم اگر بفهمند اصلاً "انشعاب نکنند و همچنان در حزب بمانند و تبعیت از رهبران حزب را گردن نهند. از این مهم‌تر ما امید داشتیم علاوه بر این جوانها که دلیرانه با ما انشعاب کرده‌اند کسان دیگری را که در حزب مانده‌اند از آن منجلا ب بیرون کشیم و براه راست رهنمون گردیم. طبیعی است ایمان این اشخاص به دولت شوروی از این جوانهای انشعابی نیز بسی بیشتر و مطلق‌تر بود. پس برای جلب آنها باید در این زمینه باز هم بیشتر ملاحظه می‌کردیم. بهرحال باین علل انتقاد خود را در این باره نتوانستیم باصراحت بیان کنیم و بقول آل‌احمد "حرفان را جویده جویده زدیم، شاید به این علت که نیم‌جویده‌ای از واقعیت استالینیسیم را چشیده بودیم، جرات نکردیم بصراحت در مقابل استالینیسیم بایستیم." (۱۰)

در حقیقت به این جوانها نیز نمی‌شد ایراد گرفت. آنها از یکسو به اندازه ملکی و من تجربه و سابقه نداشتند و به واقعیات پشت پرده حزب آشنا نبودند. از سوی دیگر در شرایط دیگری غیر از ما به جریان پیوسته بودند. در جلد اول این خاطرات شرح دادم که پیوستن ملکی، من و بعضی از روشنفکران عضو ۵۳ نفر به جریان بیشتر ریشه فلسفی و نظری داشت تا سیاسی. ما بخاطر یا باتکاء دولت شوروی یا هیچ دولت و قدرت دیگری وارد مبارزه نشده بودیم و هیچوقت هم شوروی را مطلق نمی‌کردیم و خطاناپذیر نمی‌دانستیم. اما آنها که پس از فتح استالین‌گراد به حزب‌توده روی آورده بودند دید و احساسات دیگری داشتند. آنها از آغاز این حزب را بخاطر هماهنگی و همسوئی با شوروی برگزیده و پیروزی او را در جبهه‌های جنگ و

سیاست همچون دلیل حقانیت نظام شوروی انگاشته بودند. فراموش نکنیم که در همان سالهای ۲۶-۱۳۲۵ نیمی از اروپا تحت سلطه این نظام درآمد و پیروزی بزرگ کمونیستها در چین آغاز شد و رهبران حزب توده این پیروزیها را بزرگ کرده و با تبلیغات خود دولت شوروی را بصورت بت بزرگی برای اعضای حزب درآورده بودند. نظام شوروی نیز هنوز آزمایش خود را آنگونه که بعدها داد، نداده بود. اینها واقعیاتی است که برای قضاوت درست درباره ملاحظه کاری آنروز ما باید در نظر داشت.

در دیماه ۱۳۳۶ در رساله‌ای که بمناسبت دهمین سالگرد انشعاب به امضای ملکی و من و با اطلاع عده‌ای از رهبران انشعاب منتشر گردید این واقعیت چنین توجیه شده است: "در هنگام انشعاب بر اثر شرایط خاصی که وجود داشت نمی‌توانستیم تمام اطلاعات و مکنونات فکری خود را درباره حزب توده بی‌پرده بگوئیم. ما برای پیش‌بردن هدف خود ناچار بودیم از گفتن بعضی حقایق خودداری کنیم و حقایق دیگری را بطور کلی و سربسته بیان نمائیم... اما اکنون که این محدودیت از بین رفته و می‌توانیم روشن‌تر و بصیرانه‌تر سخن گوئیم دریغ است که از روشن کردن این حقایق خودداری نمائیم." (۱۱) و بدنبال آن می‌افزاید:

"مهمترین و اساسی‌ترین انتقاد ما به دستگاه رهبری حزب توده وابستگی بی‌قید و شرط آنها به سیاست دولت شوروی و اطاعت کورکورانه از آن بود. این عیب اساسی در حقیقت منشاء کلیه معایب دیگر حزب توده و سرچشمه تمام انحرافات و خطاهای آن حزب بود. علاوه بر این بزرگترین و مهمترین عاملی بود که جلو اصلاح‌طلبان را برای اجرای اصلاحات سد می‌کرد.

هر وقت فشار افکار عمومی حزب یحدی می‌رسید که می‌توانست دستگاه رهبری را درهم شکند یا بعقب براند فوراً این دستگاه آخرین آتوی خود را روی میز می‌گرفت و به مقامات شوروی متوسل می‌گردید. در حقیقت اساسی‌ترین عامل انشعاب نیز همین امر بود. اگر عامل شوروی در میان نبود شاید هیچوقت ما انشعاب نمی‌کردیم زیرا یقین داشتیم که دیر یا زود با نیروی افکار عمومی موفق به تصفیه و اصلاح حزب خواهیم شد...

"اما پس از آنکه اصلاح‌طلبان از حزب بیرون آمدند دستگاه رهبری

---

(۱۱) پس از ده سال انشعابیون حزب توده سخن می‌گویند ص ۷



بی‌چون و چرا بر سراسر حزب مسلط شد دیگر بطور رسمی و علنی اطاعت کورکورانه از سیاست شوروی و تقدم منافع این دولت بهرگونه منافع حزب و طیفه اصلی حزب توده شناخته شد . . . . .

"مهمترین نمونه‌های دفاع و قیاحانه حزب توده از شوروی و اطاعت کورکورانه وی از سیاست این دولت در این مرحله به قرار زیر است :

"۱ - دفاع بی‌قید و شرط از کلیه روشها و اعمال و سیاست دولت شوروی در محیط بین‌المللی مانند : تشکیل کمین‌فرم ، مخالفت با طرح مارشال، محاصره برلن ، جنگ کره ، خروج نماینده شوروی از شورای امنیت ، تشکیل پیمان ورشو ، و توهای متعددی که شوروی در شورای امنیت نمود و غیره .

"۲ - در سال ۱۹۴۸ که تیتو و یوگسلاوی از کمین‌فرم خارج شدند حزب توده به شدت به آنها حمله کرد و در دشنام‌گوئی به آنها از سایر احزاب کمونیستی پیشی گرفت .

"۳ - پس از مرگ استالین وقتی خروشچف بر بریا فائق آمد و او را اعدام کرد همین فحشها و دشنام‌ها نسبت به بریا تکرار گردید . . . . .

"۴ - در هنگامیکه جنبش ملی شدن صنعت نفت در ایران آغاز گردید دستگاه رهبری حزب توده بعثت سازش موقت میان سیاستهای شوروی و انگلیس و همچنین بعثت ترس از "اینکه ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور" در آینده مانع دادن امتیاز نفت شمال به شوروی خواهد گردید با تمام قوا با آن مخالفت کرد و بعداً "نیز هر قدر می‌توانست در راه پیروزی این جنبش ملی اخلاص و کارشکنی نمود و سرانجام جز بدنامی و رسوائی سودی از آن نبرد . . . . .

"۵ - زمانیکه دولت ایران به امتیاز شیلات پایان بخشید و شرکت شیلات را ملی نمود باز هم حزب توده مدافع منافع شوروی گردید و حتی کاسه گرمتر از آتش شد و تقاضای تجدید امتیاز شیلات را نمود . " (۱۲)

به موارد مفصل بالا میتوان صورت تملق‌ها و چاکرنمائی‌هایی که حزب توده از سال ۱۳۳۶ تاکنون نسبت به دولت شوروی کرده است افزود ، مانند تائید "انقلاب سفید" آریامهری پس از آنکه این انقلاب مورد تائید شوروی قرار گرفت ، تعریف و تمجید بی‌حد و حصر از کلیه قراردادهائی که رژیم

"شاهنشاهی" با دولت شوروی منعقد می‌ساخت بویژه قرارداد تاسیس ذوب‌آهن اصفهان و تحویل گاز به شوروی، چاپلوسی و مدیحه‌سرائی از کلیه مسافرت‌هایی که زمامداران شوروی مانند برژنف و کاسیگین به ایران یا شاه و اشرف و فرح به شوروی یا کشورهای اقمار آن کردند، تمجید و تملق از برنامه‌های اقتصادی و کشاورزی خروشچف، هنگامی که وی هنوز رهبر شوروی بود و انتقاد از خود او و برنامه‌هایش پس از برکنار ساختن وی، مدیحه‌سرائی و شناگوئی از مائوتسه‌تونگ تا زمانیکه هنوز از شوروی نبریده بود و فحاشی و دشنام‌گوئی به وی پس از تیره شدن روابط او با شوروی، و... گمان می‌کنم همین اندازه کافی باشد.

این اختلاف اساسی ما با دستگاه رهبری حزب‌توده، در همان زمان انشعاب و پس از آن مورد تأیید رهبران حزب‌توده بوده و همواره آنرا همچون گناهی نابخشودنی برای ما ذکر می‌کرده‌اند. مثلاً "در گزارشی که هیئت اجرائیه درباره انشعاب به دومین کنگره داده است می‌خوانیم: "اختلاف نظر و سلیقه که میان ملکی و سایر رفقای دستگاه رهبری وجود داشت روز بروز بیشتر نمایان می‌گردید و همکاری آنها را با یکدیگر فلج می‌نمود. از جمله این موارد یکی این بود که خلیل ملکی نهضت ایران را در کادر نهضت‌های جهانی در نظر نمی‌گرفت و عموماً "جریان‌ات داخلی و مخصوصاً" شخص خود را در مقابل جبهه دموکراسی جهان قرار می‌داد." (۱۳) بعبارت دیگر معتقد بود که "نهضت ایران" باید روی پای خودش بایستد و "جریان‌ات داخلی یعنی حزب‌توده نباید کورکورانه و بی‌چون و چرا از "جبهه دموکراسی جهانی" یعنی دولت شوروی تبعیت کند. همچنین احمد قاسمی در مقاله‌ای پر از دشنام و ناسزا که تحت عنوان "در سراشیب انشعاب" در ماهنامه مردم نوشت بزرگترین گناه ما را این دانست که "اعتماد آنها (یعنی انشعابیون) به آنچه پایه اعتماد ما (یعنی دستگاه رهبری حزب‌توده) است متزلزل شده است." (۱۴) به زبان دیگر بزرگترین ایراد قاسمی به ما این بود که اعتماد ما به "آنچه پایه اعتماد حزب‌توده" بوده و هست و همیشه خواهد بود یعنی خدشه‌ناپذیری دولت شوروی و سیاست آن متزلزل شده است. آری او حق داشت انشعاب

---

(۱۳) اسناد و دیدگاه‌ها ص ۹۸ - ۹۷

(۱۴) اسناد تاریخی جنبش کارگری... جلد سوم ص ۹۲

بیش از هر چیز عصیانی علیه سلطه بیچون و چرای استالینسم بر حزب توده بود .

• انتقاد اصولی دیگر ما به دستگاه رهبری و وضع موجود حزب پامال ساختن دموکراسی حزبی و حقوق مسلم اعضای حزب ، انحلال روشهای خلاف اساسنامه حزب ، انحصارطلبی و دیکتاتورمندی رهبران حزب بود . این انتقاد در نخستین اعلامیه انشعابیون باکمال صراحت بیان شده بود :

"اما در آنچه مربوط به دموکراسی حزبی است باید گفت هیچگاه باندازه لازم و کافی منظور نگردیده است . بهترین نمونه آن اینکه در مدت شش سال عمر حزب مطابق نظامنامه حزبی می بایست سالی یک کنگره برای همه کشور و هر ساله یک کنفرانس ایالتی در هر ناحیه تشکیل گردیده باشد . در صورتیکه هنوز دومین کنگره حزبی پس از گذشت چهار سال از پایان نخستین کنگره تشکیل نگردیده است و تاکنون در تهران فقط سه کنفرانس تشکیل گردیده .

"دستگاه رهبری خود را واقعا " و بقدر کافی پاینده رعایت اصل دموکراسی حزبی و مواد نظامنامه ندانسته است . . . . .

"عده ای از افراد دستگاه رهبری ، سانترالیسم را بصورت اراده مطلق العنان و غیرقابل کنترل خود تعبیر و تفسیر می کردند و گمان می داشتند که اراده شخص آنان در حکم اصول حزبی و تئوری حزبی است و بی چون و چرا باید پذیرفته شود . اگر کسی از نظریات آنها انتقاد کرد مخالف سانترالیسم رفتار کرده است . البته یک چنین طرز تفکری با روح تشکیلاتی حزبی و دموکراسی سانترالیست هیچگونه وجه شباهتی ندارد . "

سومین انتقاد اصولی ما به دستگاه رهبری فساد بعضی از رهبران حزب و بی صلاحیتی عده ای دیگر از آنها بود که در نتیجه این دستگاه نه تنها با نفوذ عناصر فاسد در حزب مبارزه نمی کرد بلکه به آن میدان هم می داد .

چهارمین انتقاد ما از دستگاه رهبری حزب توده ، عدم قاطعیت ، دنباله روی ، دودلی ، تردید و تزلزل آن در مواقع حساس بود . این ایراد در نخستین اعلامیه انشعاب چنین توضیح داده شده بود :

"دستگاه رهبری تقریبا "هیچگاه در تاکتیک های انتخاب خود برندگی و قاطعیتی را که لازمه ایده تلوژی حزبی ما بوده است نشان نداده . تقریبا " در اغلب موارد حساس گرفتار دودلی ، تردید و تزلزل گردیده و خواسته

است بالیت ولعل و گذراندن وقت، منتظر نتایج حوادث گردد و از روی آنها روش خود را تعیین کند. در صورتیکه مهمترین وجه مشخص یک حزب مترقی این است که در مواقع حساس و بحرانی موقعیت صریح بگیرد و روش جدی و منطقی خود را مشخص سازد و بعنوان یک عامل موثر وارد میدان عمل گردد. این روش صریح و قطعی البته باید با در نظر گرفتن کلیه معلومات حاصله اتخاذ شود و این استدلال که در آن مواقع بحرانی معلومات کافی در دست دستگاه رهبری حزب نبوده بنابراین صبر کرده است تا معلومات کافی بدست آورد، صحیح نیست. زیرا از طرفی وظیفه دستگاه رهبری یک حزب مترقی این است که در بدست آوردن معلومات لازم کوشش کند و از طرف دیگر هیچوقت نباید به انتظار معلومات کامل نشست. زیرا برای یک حزب مبارز این درجه معلومات کامل کمتر بدست می آید. مشخص ساختن روش صریح حزب در سر موقع با حداکثر معلومات موجود و ممکن، وظیفه دستگاه رهبری حزب است. البته ممکن است این تصمیم در برخی موارد بر اثر فقدان معلومات کامل، نواقصی داشته باشد ولی از این نواقص نباید ترسید. زیرا در هر حال اتخاذ یک تصمیم صریح و روش قطعی با در نظر گرفتن حداکثر معلومات موجود بسیار موثرتر و مفیدتر از بی روشی و بی تصمیمی و تزلزل و یا وقت گذراندن است. "

پنجمین انتقاد ما از دستگاه رهبری اپورتونیسم و سازشکاری رهبران حزب بود که منافع حزب و مردم ایران را فدای بندوبست های سیاسی خود می کردند و فرصت های گرانبھائی را بامید "حسن نیت" قوام السلطنه از دست دادند. ما در نخستین اعلامیه انشعاب شرایط همکاری و ائتلاف صحیح و اصولی را با احزاب و عناصر دیگر شرح و سازشکاری دستگاه رهبری را در مورد ائتلاف با قوام نشان داده بودیم :

"نقیصه دیگری که از لحاظ تاکتیکی گریبان دستگاه رهبری حزب را گرفته بود اشتباه در تشخیص نوع و روش همکاری با عناصر و دسته های غیرحزبی بخصوص با عناصر و دسته های طبقه حاکمه بود. "

"ایده نولوژی و طرز تفکر ما این روش همکاری را بخوبی مشخص میکند. البته هیچکس نمیتواند برای یک حزب سیاسی همکاری با سایر عناصر را بکلی نفی کند. یک حزب مترقی باید در شرایط وحدود معینی، در صورت لزوم و امکان، با سایر عناصر و حتی عناصر طبقه حاکمه، برای رسیدن به هدفهای خود، همکاری کند، و حتی اگر لازم باشد و امکان داشته باشد میتواند در

حکومت نیز شرکت کند. یک حزب مترقی نمی‌تواند مبارزه‌ای را که میان عناصر ملی طبقه حاکمه و امپریالیست‌های بیگانه وجود دارد، یا مبارزه عناصر بورژوازی برضد فئودالیسم را ندیده بگیرد و از آن به سود توده ملت استفاده نکند.

"البته استفاده از این همکاری از وظایف هر حزبی است. اما ایده‌ئولوژی و طرز تفکر ما این شرایط را بخوبی مشخص می‌سازد. این همکاری نباید از حدود صحیح و مفید خود تجاوز کند و بصورت سازشکاری درآید. هنگام شروع همکاری دو نکته را باید در نظر گرفت:

"۱ - نخست امکان همکاری را، یعنی سنجش نسبت قوای موثر خود را با قوای عناصر و نیروهای دیگری که قصد همکاری و یا ائتلاف با آنها در کار است. مواقعی هست که نسبت مجموعه قوای حزب به قوای طرف بقدری کم است که امکان همکاری موجود نیست یعنی همکاری درین شرایط حتماً "بصورت تسلیم‌درخواست خواهد آمد. در چنین مواقعی شروع همکاری بهر صورت که باشد مهلک است و باید از آن اجتناب کرد.

"۲ - اما در صورتیکه نسبت قوا چنین همکاری را ممکن می‌سازد باید از طرف، تضمین کافی گرفت که همکاری در شرایط معین و صحیحی جریان بیابد. باید خطوط اصلی همکاری و یا ائتلاف را مشخص کرد و روش طرف را نیز مشخص گرداند و در صورت انحراف طرف از شرائط مشخص، از نیروی تشکیلاتی برای وادار نمودن طرف به احترام شرائط استفاده نمود.

"علاوه بر اینها در موقع همکاری این دو نکته را نیز نباید از نظر دور داشت:

"اولاً - اینکه در تمام مدت همکاری باید از اعتماد و اطمینان یک‌طرفه و کورکورانه و دل‌بستن به "حسن‌نیت" و صمیمیت و وفای بعهد طرف خودداری کرد و با نهایت دقت اعمال طرف را کنترل نمود. و در مقابل آن عکس‌العمل نشان داد و کوشش کرد که فعالیت و عملیات طرف در روی خطوط اصلی همکاری باشد.

"ثانیاً - اینکه در هنگام همکاری باید با تمام قوا کوشید که ابتکار عملیات را بدست داشت زیرا اگر فقط طرف ابتکار عملیات را بدست بگیرد و حزب را به دنبال خود بکشاند زیانهای اعمال طرف عاید حزب می‌گردد.

"بطور خلاصه اینها بود شرائط اصلی همکاری که طرز تفکر و ایده‌ئولوژی

ما بطور وضوح آشکار می سازد .

"آیا دستگاه رهبری حزب در هنگام همکاری با قوام و شرکت در کابینه وی اینها را عملاً "بکار بسته است؟ آیا در هنگامیکه رهبری حزب با تمام قوا در راه موفقیت قوام و حکومت وی فعالیت می کرد و به "حسن نیت" کورکورانه اعتماد داشت نسبت قوا را در نظر آورده بود و دقیقاً "حساب کرده بود؟ و آیا نیروی موثر امپریالیسم آمریکا را که وارد معرکه سیاست ایران شده بود در حساب آورده بود؟"

شمین انتقاد اصولی ما به دستگاه رهبری این بود که به نیروی توده ها و سازمانهای حزبی و هواداران آن کم بها می دهد و درمواقع ضروری و حساس نتوانسته است از این نیروها بخوبی استفاده کند بلکه برعکس آنها را فدای بندویست های سیاسی خود کرده است . در نخستین اعلامیه انشعاب نوشته بودیم :

"در مواردی که نیروهای ارتجاعی باصراحت و وضوح تمام تشکیلات ما را مورد حمله و هجوم قرار می دادند و در موقعیکه مبارزه با آن نیروهای ارتجاعی نه فقط امکان پذیر بود بلکه نیروی متظاهر به آزادیخواهی - ولی درحقیقت فاشیستی آنها را می شد در نطفه خفه نمود ، و افکار عمومی حزب این تقاضا را جدا" می کرد، رهبری حزب در آن موقع مناسب از نیروی تشکیلاتی خود استفاده ننمود و نیروی ارتجاعی فرصت بدست آورد و با محکم ساختن موقعیت خود ضربه شدیدی وارد ساخت . . .

"بعقیده ما درصورتیکه رهبری بامید موفقیت آسان نبود و به نیروی تشکیلاتی زحمتکشان و روشنفکران آزادیخواه بقدرکافی و لازم اهمیت میداد و با رهبری صحیح، نیروهای اجتماعی موجود را تجهیز می کرد و در موقع مناسب مورد استفاده قرار میداد و تقاضاها و مطالبات خود را متناسب با نیروها و شرایط موجود قرار میداد و خود را تسلیم خیالبافی های شاعرانه - یعنی خیال بدست گرفتن قدرت - فقط با بند و بست سیاسی نمی نمود، درین صورت پیروزی ارتجاع این اندازه شدید و بحران برای آزادیخواهان این اندازه جدی نبود . درین صورت یک مبارزه سرسخت تر و باافتخارتر از آنچه پیش آمده، پیدا می شد ."

## رهبران حزب توده چگونه با انشعاب مبارزه کردند؟

چنانکه ملاحظه می‌کنید، ما انتقادهای خودمان را با نهایت متانت و ملاحظه‌کاری اظهار داشتیم و از ذکر کثافتکاریها و اعمال زشت بعضی از رهبران حزب و روشهای ماجراجویانه یا خلاف قانون بعضی دیگر خودداری کردیم و با نهایت صمیمیت نمی‌خواستیم با حزب توده درگیر شویم. ولی دستگاه رهبری و در رأس آن باند کیانوری - کامبخش با مودیگری تمام از موقعیت استفاده و سعی کردند موقعیت خود را چنان محکم کند که دیگر در حزب کسی جرئت انتقاد از آنها را نداشته باشد. هیئت اجرائیه حتی صبر نکرد که نخستین اعلامیه ما (تاریخ انتشار ۲۶/۱۰/۱۴) را بخواند و دلائل ما را به‌بیند و موقع ما را نسبت به حزب توده مشاهده کند. همان روز ۱۳ دی، شبانگاه رهبران حزب گرد آمدند و اعلامیه شدیداللحنی صادر کردند و ما را به باد دشنام و ناسزا و تحقیر و توهین گرفتند و پیشاپیش از جانب تمام اعضاء "حزب" ما را "تقیح" کردند و از جانب "توده" ملت ایران بنظر ملامت "بما نگریستند. از همان دم باند کیانوری فعالیت گسترده‌ای را برای لجن‌مال کردن ما از یکسو و ارباب اعضاء حزب که مبادا بما به‌پیوندند از سوی دیگر آغاز کرد. روز بعد (۲۶/۱۰/۱۴) جلسه‌ای از کادرهای باقی مانده در حزب تشکیل دادند و طی آن قاسمی و کیانوری و اعوان و انصار آنها یک‌تاز میدان شدند. پرونده‌هایی که قبلاً برای آل‌احمد و خنجی و دیگران ساخته بودند بروی میز کوفتند که اینها سازمان مخفی در حزب داشتند و میخواستند حزب را از درون منفجر سازند. رحمت جزنی و یکی دو نفر دیگر را که خود برای جاسوسی میان آوانگاردیستها فرستاده بودند پشت تریبون آوردند و بعنوان شاهد برای "خرابکاری آنها" بسخن واداشتند. حتی نامهای که من دو سال پیش از آن از پاریس برای یکی از دانشجویان بنام آل‌محمد نوشته و او را تشویق به اصلاح‌طلبی کرده بودم بعنوان مدرک "فعالیت ضدحزبی" ارائه نمودند. سالها بعد دکتر تمدن گوشه‌ای از خاطرات آنروز خود را چنین نقل میکرد: "وقتی که من وارد جلسه شدم قاسمی پشت تریبون بود. تا چشمش بمن افتاد گفت "آقای تمدن می‌بینید دوستان شما چه کردند؟" من با ناراحتی جواب دادم "معلوم است اشتباه کردند" قاسمی گفت: "اشتباه کردند؟! نه آقا، خیانت کردند!" خلاصه در همین جلسه با جوی که ایجاد کرده بودند

حاضران را واداشتند تا تقبیح‌نامه‌ای علیه ما امضا کنند که بعداً "بتفصیل در صفحات روزنامه مردم چاپ کردند. در دومین اعلامیه انشعابیون که بقلم ملکی است، ما علت اتخاذ این روش ناجوانمردانه را شرح دادیم و علیه آن اعتراض کردیم و نوشتیم :

"هیچکس به اندازه افرادی که امروز منشعب شده‌اند برای احتراز و اجتناب از انشعاب فداکاری و جدیت بخرج نداده‌اند حتی یکی از افراد موثر هیئت‌اجرائیه کنونی در موقع پیش آمدن حوادث آذربایجان از تجزیه رسمی حزب بحث نموده و پیشنهاد می‌نمود که حزب توده بطورکلی به مسئولین سابق حزب واگذار شود و اصلاح‌طلبان با تجزیه حزب بنام دیگری فعالیت خود را ادامه دهند ولی آن وقت همین منشعب‌شدگان امروزی او را قانع نمودند که از تجزیه صرف‌نظر شود و سعی و کوشش در تصفیه حزب بعمل آید اصلاح‌طلبان پس از بکار بردن مساعی ممتد و در این اواخر پس از یاس باکمال تاسف در اثر لجاجت منشعب‌کنندگان منشعب شدند و با کمال افتخار و سرفرازی تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ایران را اعلام نمودند .

"ما تمام تقبیح‌هایی را که در روزنامه مردم بامضای صحیح یا غلط بمیل یا بخلاف میل صاحبان امضاء طبع و نشر شده است تماماً "متوجه آنهائی می‌دانیم که در نتیجه لجاجت و روش غلط و غیرحزبی خود انشعاب را عملی ساخته و طرفداران جدی وحدت صحیح حزبی را به منشعب شدن مجبور ساختند. ولی رفقای حزبی باید توجه نمایند که عده‌ای از تقبیح‌کنندگان عبارت از افرادی هستند که پرونده جعل سند و رشوه‌گیری آنها در آرشیوهای تصفیه حزب توده موجود است و حتی همین هیئت اجرائیه اخراج بعضی از آنها را از حزب تصمیم گرفته و اجرا نشدن این نوع تصفیه‌ها از علل اصلی منشعب شدن می‌باشد."

اعلامیه مزبور سپس به بررسی قرار هیئت اجرائیه و رد آن می‌پردازد و می‌گوید :

"هیئت اجرائیه مدعی شده است که کوچکترین اطلاع قبلی از امکان منشعب شدن نداشته است در صورتیکه حتی اغلب رفقای ساده حزبی مخصوصاً در هفته‌های اخیر که جهت سیاست هیئت اجرائیه تغییر یافته بود حس می‌نمودند که این اوضاع ادامه نیافتنی است و باید عملی اتفاق افتد ولی در کادر رهبری که با جریانات آشنا بودند مسئله انشعاب حتی طرح و بحث



شده بود مثلاً "در یکی از جلسات مشورتی که هیئت اجرائیه از نمایندگان کنگره برای توجیه و تحمیل نظریه خود راجع به صلاح نبودن تشکیل کنگره دعوت نموده بود گوینده هیئت اجرائیه رسماً "اظهار نمود اگر ما کنگره را در شرایط کنونی تشکیل دهیم منجر به تجزیه حزب خواهد شد. تمام نمایندگان را آگاه می نمودند که هیئت اجرائیه در تحمیل نظریات خود به اندازه‌ای مصر است که تا حد تجزیه شدن حزب پافشاری خواهد نمود در جواب گوینده هیئت اجرائیه بعضی از نمایندگان کنگره که جزء منشعب شده‌ها هستند و آنهایی که نیستند به هیئت اجرائیه یادآوری نمودند که علت تمام تشنجات و اختلافات ممکن است به انشعاب منجر شود همان تشکیل نشدن کنگره است نه اینکه تشکیل کنگره باعث انشعاب گردد.

"باز هم از طرف نمایندگان کنگره به هیئت اجرائیه یادآوری شد که اگر تشکیل کنگره منجر به تجزیه می شود به چه دلیل با تشکیل نشدن آن تجزیه یا انشعابی عملی نشود. البته منظور هیئت اجرائیه این بود که پیش از تشکیل کنگره افرادی را که اصلاح جدی و تصفیه در حزب و اتخاذ روش‌های صحیح را تقاضا می نمودند موهون یا مرعوب یا اخراج نماید و با اعمال نظر در ترکیب کنگره آنان را بحداقل ممکن تقلیل دهد. یکی از اعضاء مشاور هیئت اجرائیه رسماً "اظهار داشت در صورتی که این انشعاب پیش از کنگره بعمل آید بهتر است زیرا این یک تجزیه یا انشعاب رسمی نخواهد بود و اهمیتش کمتر خواهد بود." در پایان این اعلامیه سود و زیانی را که از انشعاب حاصل میشد با ضررهای بیشماری که از روش هیئت اجرائیه به نهضت وارد آمده است مقایسه کرده و نتیجه گرفته بودیم که:

"بطور خلاصه نفعی که نهضت آزادی توده ایران از اقدام ما می برد این بود که اولاً "عده‌ای که برای آنان امکان فعالیت اجتماعی با روش‌های جاری در حزب توده وجود نداشت از جریان نهضت برکنار نشده با روش دیگر برای همان هدف مبارزه را ادامه می دادند ثانیاً "پناهگاهی برای افرادی میگرددند که در خارج صفوف نهضت مانده‌اند ثالثاً "این اقدام رهبران حزب توده را وادار به یک اصلاح جدی و اساسی در روش‌های خود مینمود رابعاً "در این موقع بحرانی جهان که نقش رهبری صحیح و تا حدود امکان خالی از نواقص برای جبهه دموکراسی ناگزیر است سعی و کوشش تازه‌ای برای اتخاذ روش علمی و منطقی بعمل می آمد فائده‌ای که ارتجاع از این انشعاب و تشکیل جمعیت

سوسیالیست توده میبرد در صورتیکه طرفین دست به مبارزه نمی‌زدند فقط جزئی فایده تبلیغاتی بود که آن هم در مقابل منافع عمده که عاید نهضت میشد قابل ملاحظه نبود.

"ولی روش چند تن از افراد خودخواه که دست به مبارزه ناجوانمردانه با جمعیت سوسیالیست توده زدند مضرات بی‌شمار برای نهضت و فوائد زیاد برای جبهه ارتجاع و استعمار داشت. امروز اولیای شرکت نفت جنوب و سیاستمداران امپریالیسم از این تهمت‌های ناروا و اختراع شده بی‌اندازه خوشحال و مسرورند و در عین حال این تهمت‌زنندگان را تمسخر مینمایند زیرا این آقایان بهترین و شریفترین عناصر آزادیخواه را عاملین آنان معرفی میکنند و مردم را از نهضت مایوس و به قدرت امپریالیسم می‌افزایند. این روش چند تن از اعضاء هیئت اجراییه که شریفترین افراد را با ادعاهای موهوم عامل امپریالیسم می‌نامند نه فقط محیط اعتماد و ایمان را از ملت و آزادی‌خواهان سلب می‌نماید بلکه امپریالیسم را یک قدرت معجزه‌آسا و مغلوب‌نشدنی معرفی نموده و باین شکل ضربه مهلکی به نهضت آزادی می‌زند..."

#### انشعابیون و حزب توده در برابر ملت ایران

ده سال بعد ما یکبار دیگر اما در شرایطی بهتر به این اتهامات هیئت اجراییه پاسخ گفتیم و در رساله "انشعابیون حزب توده سخن می‌گویند" نوشتیم: "هیئت اجراییه در اولین اعلامیه خویش علیه انشعابیون نوشت آنها "دست بعملی زدند که نه تنها اعضای حزب آنها تقبیح می‌کنند بلکه توده ملت ایران نیز بدان با نظر ملامت مینگرد. "همچنین در "قراری" که بعداً علیه انشعابیون صادر نمود اظهار داشت: "هیچ فرد با ایمانی امکان ندارد به چنین عمل زشت و مضر و خطرناکی دست بزند. روش تجزیه‌طلبی با هیچ منطقی معقول نیست مگر با منطق لجاج و خودپسندی جنون‌آمیز و دشمنی با مصالح ملت "آیا انشعابیون واقعا "با مصالح ملت دشمنی" داشتند؟ آیا ملت به ما "با نظر ملامت می‌نگریست؟" این یک واقعیتی است که امروز بهتر از هر وقت دیگر میتوان درباره آن قضاوت کرد. امروز هر فرد ایرانی حتی فریب‌خوردگانی که تا چندی پیش کورکورانه بدنبال دستگاه رهبری حزب توده می‌رفتند بخوبی می‌دانند که ملت ایران به کسانی "بنظر ملامت" و حتی بغض و نفرت مینگرد که

ذره‌ای از ملت‌دوستی و میهن‌پرستی در نهاد آنها نبود بلکه بیگانه‌پرستی و اطاعت بی‌چون و چرا از سیاست بیگانگان شعار دائمی و همیشگی آنها بشمار میرفت. ملت ایران از آن کسانی بیزار است که نه تنها می‌کوشیدند نفت، شیلات و ثروتهای طبیعی ایران را در اختیار بیگانگان گذارند بلکه میخواستند یوغ اسارت را برگردن تمام مردم این کشور نهند.

"انشعاب نه تنها دشمنی با مصالح ملت نبود بلکه خدمت بزرگی به ملت ایران بود زیرا برای اولین مرتبه پرده از روی مفاسد حزب‌توده برداشت و سعی کرد جوانانی را که در اثر فریب رهبران حزب‌توده گمراه شده بودند براه راست، به شاهراه حفظ منافع ملت و احترام به افکار ملت راهنمایی نماید. اگر انشعابیون دشمن ملت ایران بودند مانند رهبران حزب‌توده از ترس افکار عمومی به آنسوی مرز می‌گریختند و خود را در پناه بیگانگان قرار می‌دادند. اما ما چون به نیروی ملت اتکاء داشتیم و مطمئن بودیم که راهی جز بسود ملت نمی‌پیمائیم حتی در سخت‌ترین شرایط که خطرات گوناگون از هر سو ما را تهدید می‌کرد از ملت خود جدا نشدیم و اکنون نیز مفتخریم که ملت قضاوت خود را درباره همه کرده و صحت روش ما را جریان تاریخ ایران و جهان تأیید کرده‌است.

"رهبران حزب‌توده بما ایراد می‌گرفتند که "روش تجزیه‌طلبی با هیچ منطقی معقول نیست" اولاً "این حرف از نظر منطقی درست نیست. اسم سازش یا فساد را نمیتوان وحدت گذاشت. وحدت هنگامی صحیح و منطقی است که هماهنگی وجود داشته باشد. در یک بدن سالم اگر قسمتی از اعضاء فاسد شدند آنها را قطع می‌کنند و به دور می‌اندازند. ما وقتی از حزب جدا شدیم یقین داشتیم که این حزب فاسد است و امید اصلاح آن نیز دیگر وجود ندارد. بنابر این وظیفه وجدانی، اخلاقی و ملی ما بود که از این لجن‌زار انحراف بیرون بیاییم و هر کس را هم که میتوانیم بیرون بکشیم. هیچ منطقی از این معقول‌تر و صحیح‌تر نیست. . . .

"دستگاه رهبری حزب‌توده در تبلیغات خود انشعابیون را نفاق‌افکن و تفرقه‌انداز می‌نامید و میگفت اینها پایبند به وحدت نیروهای مترقی نیستند. منجمله در قطعنامه‌ای که کمیته ایالتی سازمان جوانان تهران علیه انشعاب صادر کرده بود نوشته بودند: "این عده عملاً" ثابت نمودند که پایبند بحراست وحدت و یگانگی نیروهای مترقی ایران نیستند."

"خوانندگان تاکنون بخوبی دریافته‌اند که آنچه به حزب‌توده نمیتوان اطلاق کرد عنوان "نیروی مرفی" است. حزب‌توده با آنکه عده‌ای از افرادی را که میتوانستند عناصر مرفی باشند فریب داده و به صفوف خود کشانده بود اما عملاً "و مجموعاً" چیزی جز یک ستون پنجم برای بیگانگان نبود. بنابراین نه ماندن در زیر یوغ دستگاه رهبری حزب‌توده و اطاعت کورکورانه از آنرا میتوان "حراست نیروهای مرفی" نامید و نه جداسدن از آنرا تفرقه درنیروهای مرفی.

"برعکس گذشته نشان داده است که این دستگاه رهبری حزب‌توده است که هیچگاه با نیروهای مرفی واقعی ایران هماهنگ نبود و هیچگاه در صفوف ملیون مرفی‌خواه ایران راه نیافت. همه میدانند که در هنگام آغاز جنبش ملی کردن صنعت نفت، در زمانیکه نیروهای مرفی ایران بیش از همه وقت احتیاج به اتحاد و همکاری داشتند حزب‌توده با تمام قوا در راه این مبارزه خرابکاری کرد، دهها شعار گوناگون علیه آن صادر نمود، دهها میتینگ و تظاهرات نفاق‌افکنانه ترتیب داد و حتی ادعا می‌کرد که ملی بودن و مرفی بودن از انحصارات اوست و هر کس غیر از او چنین ادعائی بکند خائن است.

"در هنگامیکه ملت ایران برای دفاع در برابر بیگانه قرضه ملی جمع‌آوری مینمود رهبران حزب‌توده با آن مخالفت کردند، وقتی که ملت ایران میخواست به شورای امنیت شکایت کند باز با آن مخالفت کردند. آیا "نفاق‌افکنی" و "تفرقه‌اندازی" در نیروهای مرفی غیر از اینهاست؟!

"بزرگترین ایرادی که رهبران حزب‌توده بقول خود بما می‌گرفتند این بود که میگفتند دعوای اینها بر سر مقام رهبری است. اینها میخواهند رهبران فعلی حزب را برکنار کنند و خود بجای آنها بنشینند. بعبارت دیگر دعوا بر سر لحاف ملانصرالدین است...

"به بینیم چه کسی مقام پرست و جاه‌طلب بود: ما یا آنها. انشعابیون اگر مقام پرست بودند و مانند رهبران توده بر سر کرسی‌های رهبری سرودست میشکستند نه تنها نباید از حزب انشعاب میکردند بلکه باید در آن باقی می‌ماندند. بسیاری از انشعاب‌کنندگان از عالیت‌ترین مقامات حزبی دست برداشتند و پشت‌پا به آن زدند. خلیل‌ملکی عضو هیئت‌اجرائیه بود و در بدو تشکیل هیئت‌اجرائیه با وجود اینکه دبیراؤل حزب انتخاب شد بمناسبت آلوده نشدن به فعالیت‌هایی که مورد انتقاد او بود از قبول مقام دبیراؤلی

امتناع کرد. عده‌ای دیگر، اکثریت اعضای کمیته ایالتی شهرستان تهران را تشکیل میدادند و مسئولین قسمتهای مختلف تشکیلات تهران بودند. برای امثال انورخامه‌ای و دکتر عابدی و فریدون توللی و مهندس زنجانی و مهندس زاوش که جزو منشعبین بودند احراز هرگونه مقامی در حزب توده بشرط سازش با سیاست بیگانه کاملاً "مهیا و آماده بود."

"برعکس این رهبران حزب توده بودند که همه چیز را فدای مقام پرستی خود میکردند آنها بودند که حتی سالها پس از انشعاب باز دست از کشمکش و رقابت با یکدیگر برنداشتند و بجان هم افتاده بودند. برای اثبات این مدعا هیچ چیز بهتر از اعترافات عبرت‌انگیز دکتر محمدبهرامی دبیرکل حزب توده نیست:

"اینجانب دکتر محمد بهرامی دبیرکل سابق حزب توده اینک که .... به گذشته سیاه خود نگاه می‌کنم می‌بینم که غیر از شرمساری و ندامت حاصلی از عمرم ندارم. . . . درست است که اسما" دبیرکل بودم ولی دودسته‌ای که در حزب تشکیل شده بودند با هم دعوا می‌کردند هیچکدام بحرفهای من گوش نمیدادند. یک دسته تحت رهبری مهندس شرمینی بود و یک دسته هم تحت رهبری دکتر کیانوری. اصلاً "آنها آشتی نمی‌کردند و برای خودشان در حزب و در سازمان جوانان فعال مایشاء بودند. اما باید عرض کنم که تقصیرها بیشتر متوجه دسته کیانوری و خود دکتر کیانوری بود که میخواست تمام مسئولیتهای مهم را غصب کرده بنده را از دبیرکلی بیاندازد و خودش دبیرکل حزب توده بشود!"

"اکنون خواننده عزیز قضاوت کنید چه کسی مقام پرست و جاه طلب بوده است؟

"چند روز پس از انشعاب روزنامه مردم مقاله مفصلی درباره آن نوشت که سراسر فحش و دشنام و افترا و تهدید بود.

"اجازه بدهید چند جمله از این مقاله را برای شما نقل کنیم:

"انشعابیون پاسخ ناشایست دیگری که در مقابل اعتراض رفقای ما میدهند پاسخ مضحکی است که باز حاکی از پرمدهائی آنهاست. . . . میگویند تاریخ قضاوت خواهد کرد. مثل آنکه تاریخ برادرخوانده آنهاست. . . . یا با آنان عهد و میثاق دارد که بنفع عمل زشت آنها قضاوت کند. . . . این جواب کسانی است که هیچ دلیل محکم موجود ندارند و میخواهند از مغیبات دم

بزنند. این جواب پرمدعایانی است که می‌خواهند بگویند ما چیزی را در آینده می‌بینیم که احدی نمیتواند ببیند."

ما اگر می‌گفتیم تاریخ قضاوت خواهد کرد علت آن این نبود که منطق و دلیل دیگری نداشتیم بلکه علت آن این بود که رهبران حزب‌توده و فریب - خوردگان آنها نمی‌خواستند بدلائل ما گوش دهند. ما می‌گفتیم تاریخ قضاوت خواهد کرد برای اینکه تاحدودی جریان تاریخ را روشن‌بینانه پیش‌بینی میکردیم. ما به معایب سازمان حزب‌توده ایمان داشتیم و از قوانین تحول اجتماعی نیز بی‌اطلاع نبودیم. ما یقین داشتیم که چنین سازمان فاسدی هرگز نخواهد توانست هدفهای مهمی که ملت ما در راه ترقی و استقلال در پیش دارد انجام دهد. ما یقین داشتیم که دیر یا زود دستگاه رهبری حزب در برابر آزمایشهای تاریخ رسوا خواهد شد. ما یقین داشتیم که همه کس را برای همیشه نمیتوان فریب داد و دیر یا زود چشموهای فریب‌خوردگان حزب توده باز خواهد شد. ما مطمئن بودیم که دستگاه رهبری جوانان و افراد حزب را تا ابد نمیتواند کورکورانه بدنبال خود بکشد. ما اطمینان داشتیم که رهبران حزب‌توده بزودی بر سر تقسیم مقامات بجان یکدیگر خواهند افتاد و از همه مهمتر ما یقین داشتیم که دروغ یا افتراهای رهبران حزب نسبت به انشعابیون آشکار و بطلان ادعاهای آنها فاش خواهد شد. باین دلائل می‌گفتیم تاریخ قضاوت خواهد کرد.

"اما آنها که همه چیز حتی جریان تاریخ را مسخره میکردند به‌بینید چگونه مورد قضاوت تاریخ قرار گرفتند. بهترین سندی که در حقیقت باید آنرا قضاوت تاریخ نام نهاد نامه‌ایست که قهرمان درجه اول مبارزه با انشعاب یعنی مهندس شرمینی از زندان برای خلیل ملکی نوشته است. ما این نامه را عیناً نقل میکنیم و قضاوت را به خوانندگان وامیگذاریم:

"جناب آقای ملکی دوست گرامی و ارجمندم - کدشت ایام و مرور زمان درستی بسیاری از نظریات شما را بنحوی درخشان به تبوت رسانید. من امروز کاملاً قانع هستم که حق با شما بوده و رهبران حزب‌توده که شما را تکفیر می‌کردند و جوانان حزبی از جمله مرا بر ضد شما تحریک می‌نمودند کاری بسیار غلط و ناجوانمردانه انجام داده‌اند. باین جهت من از صمیم قلب بمناسبت سوءظنی که نسبت به شما و عقاید شما داشتم پوزش میطلبم و صریحاً اعلام میکنم که درک نادرست مسائل اجتماعی و تاثیر محیط و احساسات

تعصب‌آمیز آنروزها مرا مانند بسیاری از جوانان حزبی به طریقی میراند که از تعقل و تعمق درباره نظریات شما دوری گزینم. نتیجه آن شد که سالها در گمراهی بسر بردیم و بر سر ما آن آمد که میدانید.

"من در برابر قدرت تشخیص علمی و شهادت اخلاقی شما که در برابر طوفانی از تهمت واقرا جسورانه پایداری نمودید سر تکریم فرود می‌آورم و ضمن آرزوی توفیق بیشتر شما و همفکرانتان امیدوارم اگر بخت یاری کند پس از رفع گرفتاریهای موجود و مداوای اعصاب فرسوده و متلاشی شده‌ام افتخار یابم از محضر شما و افکارتان که طبعاً" به علت دوری چندین ساله از مجموع آن اطلاع کاملی ندارم مستفیض گردم.

با تقدیم احترام فراوان - مهندس نادر شرمینی" (۱۵)

#### نگاهی به شرایط سیاسی و اجتماعی زمان انشعاب

یکی از ایرادهای دیگری که هیئت‌اجرائیه به انشعابیون میگرفت این بود که چرا ما در سخت‌ترین شرایط و هنگامیکه گویا حزب از هر سو مورد حمله ارتجاع قرار داشته است به انشعاب دست زده‌ایم و از آن چنین نتیجه‌میگرفت که گویا مواضع‌های میان ما و امپریالیسم و ارتجاع وجود داشته است و ما طبق نقشه و توطئه امپریالیسم به این کار مبادرت کرده‌ایم. هیئت‌اجرائیه در نخستین اعلامیه خود علیه انشعاب ما را متهم کرد که "در ساعتی که دشمن با نگاه خشم و کینه به سازمان ما (یعنی حزب‌توده) مینگرد دست به این عمل زده" ایم. همچنین در گزارش به دومین کنگره اظهار داشت که انشعابیون "در یکی از دشوارترین موقع‌ها و در هنگامیکه دشمن از هر طرف بما حمله‌آور بود از داخل بما خنجر زدند." (۱۶) سالها بعد کامبخش در کتاب خود محیط اجتماعی و سیاسی زمان انشعاب را "شرایط همه‌جانبه حمله ارتجاع" (۱۷) به حزب‌توده معرفی کرد. بدیهی است هدف آنها از تکیه کردن روی این "شرایط" این بود که خود را مظلوم و خیانت‌شده و ما را ظالم و خائن و همدست امپریالیسم و ارتجاع جلوه دهند. درحالیکه بخوبی میدانستند که در آن هنگام حزب‌توده

(۱۵) انشعابیون حزب توده سخن میگویند صفحات ۳۵ تا ۴۱

(۱۶) اسناد و دیدگاهها ص ۱۱۱ و ۱۱۰

(۱۷) نظری به جنبش کارگری در ایران ص ۱۲۱

نه تنها مورد "حمله همه‌جانبه ارتجاع" نبود و "دشمن با نگاه خشم و کینه به آن" نمی‌نگریست و "از هر طرف به آن حمله" نمی‌کرد بلکه محیط آن زمان یکی از مساعدترین شرایط در تمام تاریخ حزب توده بوده است. مودیکری رهبران حزب در این مورد بحدی است که سی سال پس از آن تاریخ توانسته است عده‌ای از پژوهشگران ساده‌دل را که به بررسی تاریخ این حزب پرداخته و کتاب "گذشته چراغ راه آینده است" را نوشته‌اند گمراه سازد. این پژوهشگران نوشته‌اند انشعاب "در لحظات خطیری که مبارزین راه آزادی دچار امواج سهمگین خشم و کینه‌توزی ارتجاع و استعمار شده بودند، در برابر نیشخند تحقیرآمیز دشمنان با فقدان دوستان مبارز دیرین در میان طوفانی از تشنجات، تاثرات و تالما‌ت، این عمل چگونه می‌توانست موجب تهذیب حزب گردد؟! (۱۸) ما در پیش‌نشان دادیم که اعضاء هیئت اجرائیه بویژه باند کامبخش - کیانوری نه تنها در اثر انشعاب ابتدا "گرفتار" تالم و تالم "نشندند بلکه از آن بسیار راضی و خرسند بودند چه در حقیقت خود آنها مسبب اصلی انشعاب بودند و طبق نقشه موجبات آنرا فراهم آوردند تا بتوانند اختیاردار مطلق العنان حزب و اعضای آن گردند. و اما اینکه حزب توده هیچگاه "سنگر مبارزه ملت ایران علیه ارتجاع و استعمار" و رهبران آن "مبارزین راه آزادی" نبوده‌اند امروز بقدری روشن و آشکار است که گمان می‌کنم خود پژوهشگران مزبور نیز به خیانت آنها پی‌برده و دشمنی آنها را با آزادی ملت ایران دریافته‌اند. در اینجا فقط می‌خواهم ثابت کنم که حزب و رهبران آن در "لحظات خطیر" انشعاب نه تنها "دچار امواج سهمگین خشم و کینه‌توزی ارتجاع و استعمار" نبوده بلکه مورد تلافی و نوازش ارتجاع و استعمار نیز قرار داشته‌اند. بویژه می‌خواهم ثابت کنم که نه پیش از آن "لحظات" و نه پس از آن حزب توده موقعیتی چنین مساعد نداشته است. اما برای نشان دادن این واقعیت ناگزیرم قدری به تفصیل شرایط اساسی و اجتماعی داخلی و خارجی ایران را در آن دوران تشریح کنم. شاید برای نویسندگان کتاب فوق نیز آموزنده باشد.

از شرایط خارجی آغاز کنیم. تا سال ۱۹۴۶ دولت شوروی هنوز دشمن اصلی خود را امپریالیسم انگلیس میدانست و به تحول مهمی که در شرایط

---

(۱۸) گذشته چراغ راه آینده است ص ۴۴۳



بین‌المللی روی داده و آمریکا را بصورت امپریالیسم مسلط در جهان درآورده بود توجه چندانی نداشت. در این سال بود که دولت شوروی بتدریج متوجه این واقعیت گردید و کم‌کم لبه تیز حملات تبلیغاتی خود را از انگلستان بسوی آمریکا برگرداند. همزمان با آن آمریکا شروع به پیاده کردن سیاست جهانی جدیدی کرد که بعدها "نوامپریالیسم" لقب گرفت. اساس این سیاست این بود که با تشویق و تحریک جنبش‌های ضداستعماری و استقلال‌طلبانه در مستعمرات امپریالیستهای دیگر بویژه انگلستان و فرانسه آنها را از زیر بار سلطه اقتصادی انحصاری امپریالیسم مربوط خارج سازد و بدین‌سان بازار تمام این مستعمرات و کشورهای وابسته را یعنی آنچه بعدها "جهان سوم" نامیده شد بروی اقتصاد خویش بگشاید. دو عامل این سیاست نو را از یکسو لازم و از سوی دیگر ممکن میساخت. یکی از این دو عامل نیاز مبرم اقتصاد آمریکا به تصرف بازارهای جدید بود اقتصاد این کشور که در زمان جنگ بصورت گسترش صنایع تسلیحاتی و جنگی رونق فوق‌العاده یافته و هیچگونه خسارتی ندیده بود همراه با نوآوریهای تکنولوژیک مانند اختراعات پتروشیمیائی و الکترونیکی بصورت تولید انبوه کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای درآمد و بکار گماردن سربازانی را که از جبهه‌ها برگشته بودند امکان‌پذیر میساخت. ولی این تولید انبوه چه از نظر تامین منابع و مواد اولیه و چه از جهت فروش محصولات نیاز بدست یافتن به بازارهایی بسیار گسترده‌تر از بازارهای پیش از جنگ آمریکا داشت. تازه قسمتی از همین بازارهای پیشین آمریکا نیز یا مانند خاور اروپا از دست او رفته و یا مانند چین در حال از دست رفتن بود. پس آمریکا چاره‌ای نداشت جز اینکه بحریم اقتصادی امپریالیستهای متحد خود دست‌اندازی کند. عامل دیگر ویرانی و ازهم‌گسیختگی اقتصادی این کشورهای اخیر بود که آنها را به کمک اقتصادی و مالی آمریکا نیازمند میساخت و از قدرت مقاومت آنها در برابر سیاست آمریکا می‌کاست. بدین‌سان در مدت سه یا چهار سال پس از پایان جنگ عده‌ای از مستعمرات انگلستان، فرانسه، هلند و غیره مانند هندوستان، پاکستان، برمه، سوریه، لبنان، اندونزی و... به استقلال دست یافتند و بصورت بازار مشترک آمریکا و امپریالیستهای دیگر درآمدند. در تمام این تحولات نقش سیاست آمریکا و فشاری را که بر امپریالیستهای دیگر وارد می‌آورد نمیتوان ندیده گرفت. باین تحولات بیرون راندن انگلیسیها از فلسطین و تشکیل اسرائیل را که پایگاه

اصلی امریکا در خاور میانه گردید باید افزود. طبیعی است در چنین شرایطی امپریالیستهای دیگر نمیتوانستند چندان دلخوشی از امریکا داشته باشند اما بعثت تنگناها و مشکلاتی که داشتند ناگزیر از همگامی با امریکا بودند، گرچه در بعضی مناطق حساس تا آنجا که نمیتوانستند در برابر نقشه‌های امریکا پایداری می‌کردند.

یکی از مناطقی که امپریالیسم انگلستان تا حد ممکن در برابر نفوذ امریکا پایداری کرد کشور ما بود. ایران را انگلستان تیول خویش می‌پنداشت و به آسانی حاضر نبود جای خود را به امریکا بدهد. علت آن از یکسو امتیاز نفت جنوب بود که برای اقتصاد امپراطوری بریتانیا اهمیت حیاتی داشت. و از سوی دیگر نفوذ فوق‌العاده سیاست انگلستان در میان هیئت حاکمه و طبقه حاکمه ایران بود. این نفوذ که ریشه‌های عمیق صدساله داشت در زمان جنگ جهانی دوم و مدت اشغال کشور ما به حد کمال رسیده بود. در سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ (۲۵ - ۱۳۲۴) بر اثر شرایط خاصی که در جلد دوم این خاطرات بتفصیل شرح دادم یعنی زورگویی دولت شوروی و ادامه اشغال کشور ما و تشکیل دولت خودمختار فرقه دموکرات آذربایجان و قدرت‌نمایی حزب توده در سایر شهرستانها، استعمارگران انگلیسی ناگزیر شدند موقتاً "با امریکا علیه شوروی ائتلاف کنند و حتی ابتکار عملیات را بدست استعمارگران آن سوی اقیانوس اطلس بسپارند. ولی احتیاط را از دست ندادند و بعناصر دست‌نشانده خود در میان هیئت حاکمه و طبقه حاکمه توصیه کردند که خود را با جریان جدیدی که به رهبری قوام السلطنه پدید آمده بود همگام نشان دهند. گرچه قوام برای فریب دادن شورویها و حزب توده چند نفر از عمال سرشناس انگلیس مانند سیدضیاء، دکتر طاهری، دشتی و جمال امامی را بازداشت کرد. ولی قسمت اعظم عناصری که دوروبر او را گرفته بودند وابستگان به سیاست انگلستان تشکیل میدادند. اینها برای حفظ منافع و فرمانروائی خود موقتاً "به توصیه انگلستان دور قوام را گرفتند تا بلائی که روی آورده بود از سر خود دور کنند ولی آماده بودند که بمجرد رفع خطر وضع را بحال اول بازگردانند. در میان اطرافیان قوام فقط شمار بسیار کمی واقعاً "مخالف انگلستان بودند مانند حسن ارسنجانی، حسین مکی، حائری‌زاده عبدالقدیر آزاد، دکتر شایگان، دکتر بقائی و دیگران که از اینها نیز بعضی به سیاست امریکا متکی بودند و بعضی دیگر جنبه ملی داشتند. در میان وابستگان به سیاست انگلیس که موقتاً "خود را با سیاست آمریکائی قوام

همانگ نشان میدادند دو نفر از همه مهمتر بودند و در پیشرفت این سیاست نقش بسیار موثری داشتند: یکی شاه و دیگری رزم آرا.

شکست مفتضحانه حزب توده و فرار برق آسای فرقه چپ ها به آنسوی مرز تعادل سیاست داخلی را ناگهان برهم زد. حالا دیگر نه ارتش شوروی ایران را در اشغال داشت، نه حکومت پیشه‌وری آذربایجان را به تجزیه تهدید میکرد و نه حزب توده میتوانست از خجالتش سر بلند کند. خطری که انگلیس را به امریکا نزدیک ساخته و دست عمال آنها را دردست هم گذاشته بود دیگر وجود نداشت. در نتیجه رقابت از نو میان انگلستان و امریکا از یکسو و میان جناح‌های مختلف هیئت حاکمه از سوی دیگر درگرفت. از همان آغاز غلبه بر فرقه دموکرات و "آزاد ساختن آذربایجان" شاه و رزم آرا هر کدام از سوئی میکوشیدند این پیروزی را از دست قوام بقاپند و بخود نسبت دهند. رقابت میان سیاستها و جناح‌های مزبور هنگام انتخابات دوره پانزدهم به اوج خود رسید و دولت، حزب دموکرات، دربار و ستاد ارتش هر کدام سعی کردند نمایندگان تحمیلی بیشتری به مجلس فرستند. نتیجه انتخابات با وجود اینکه کاسه و کوزه رسوائی آنها بر سر قوام شکستند، بسود سیاست انگلیس تمام شد و فقط شماره اندکی از طرفداران واقعی قوام بمجلس راه یافتند. اکثریت مطلق نمایندگان یا وابسته به دربار بودند و یا به ستاد ارتش که هر دوی آنها را انگلیسیها به حساب خود می‌گذاشتند. با وجود این هنوز زمان برکنار کردن قوام فرا نرسیده بود. او میبایست قرارداد تشکیل شرکت مختلط نفت با شوروی را خود منتفی سازد. قوام کوشید از این فرصت استفاده کند و در این فاصله تا توانست به امریکا امتیاز داد و پای این دولت را در امور کشور ما گشود مانند انعقاد محرمانه قرارداد جم - آلن، مذاکره درباره دریافت ۲۵۰ میلیون دلار وام از بانک بین‌المللی و دعوت کارشناسان شرکت موریسون نودسن برای عملیات برنامه ۷ ساله، پیشنهاد خرید ۲۵ میلیون دلار اسلحه از امریکا، کشیدن پای اصل ۴ ترومن به ایران و غیره. البته نمیتوان گفت این اقدامات بدون اطلاع شاه انجام گرفته ولی در هر حال ابتکار آنها با شخص قوام بود. قوام میخواست بوسیله این اعمال پشتیبانی امریکا را برای دوام حکومت خود جلب کند ولی بجای آن مخالفت انگلیسیها و دشمنی شوروی را با خود برانگیخت. در عین حال قوام در برابر حملات شدید روزنامه‌های وابسته به انگلیس واکنش نشان میداد و بوسیله بلندگوهای خود در مطبوعات و مجلس مسئله تجدیدنظر در

قرارداد نفت جنوب و همچنین مالکیت بحرین و پایان امتیاز بانک‌شاهی را مطرح و انگلیسی‌ها را تهدید میکرد. سرانجام پس از کان‌لم‌یکن شدن قرارداد شرکت مختلط نفت حکومت قوام سقوط کرد ولی رقابت میان انگلیس و آمریکا و جناح‌های مختلف هیئت حاکمه همچنان ادامه یافت.

رقابت میان انگلیس و آمریکا موجب پیدایش یک نوع هماهنگی تلویحی میان سیاست شوروی و انگلیس در ایران گردید. مثلاً "درحالی‌که آمریکا نیاهای سخت میکوشیدند قرارداد جم - آلن را که خصلت استعماری و ضدملی صریح داشت از انظار ملت ایران پنهان دارند، از یکسورادیوهای انگلیسی آنرا افشا میکردند و از سوی دیگر بولتن "اخبار روز" سفارت شوروی متن آنرا منتشر می‌ساخت. همچنین درحالی‌که معاون وزارت خارجه آمریکا صریحاً "خواستار رد قرارداد نفت شمال بود (۱۹) مقامات انگلیسی اظهارنظری در این باره نمیکردند و پیش از آن حتی آشکارا موافقت خود را با دادن امتیاز نفت شمال به شوروی اعلام داشته بودند (۲۰) بهمین‌سان مطبوعات انگلستان و شوروی هم‌آواز از دولت قوام و دخالت او در امر انتخابات انتقاد میکردند درحالی‌که مقامات آمریکا از این حکومت پشتیبانی مینمودند. اما هماهنگی میان سیاست انگلیس و شوروی بیشتر در روابط میان عوامل داخلی و دست‌نشانندگان دو طرف محسوس بود که درحقیقت بسرحد همکاری و ائتلاف میرسید. پیش از این گفتیم که پس از شکست مفتضحانه حزب توده در آذر ۱۳۲۵ غالب جناح‌های هیئت حاکمه به آن کمک کردند تا بتواند از نو سازمان خود را مستحکم سازد. علت آن بود که آنها از یکسوا این حزب را باندازه کافی ضعیف شده می‌پنداشتند و از سوی دیگر رقابت میان این جناح‌ها بحدی بود که وجود این حزب را برای خود قابل استفاده می‌شمردند. یکی از این جناح‌ها که زودتر و محکم‌تر از دیگران با حزب توده پیوند یافت، باند رزم‌آرا بود. این باند سابقاً "نیز در زمان ریاست ستاد سرلشگر ارفع با حزب توده و سازمان افسران آن همکاری و برای سرنگون ساختن ارفع به آنها کمک میکرد و با خسرو روزبه ارتباط مستقیم داشت ( این ارتباط را من بتفصیل و با ذکر مدارک در فصل بعد شرح خواهم داد ). پس از آذر ۱۳۲۵ تماس میان طرفین از نو برقرار شد و نخستین کمکی

---

(۱۹) همان مأخذ ص ۴۵۰

(۲۰) همان مأخذ ص ۸ - ۳۴۲

که رزم‌آرا به حزب‌توده کرد فراهم ساختن وسائل فرار خسرو روزبه بود. روزبه پیش از آن دستگیر شده و در زندان دژبان محبوس و این نخستین بازداشت و زندانی شدن او بود. محمود میرمطهری که از دوستان نزدیک روزبه و یکی از کسانی بود که در فرار روزبه دست داشت جریان این فرار و کمک رزم‌آرا را به آن در همان ایام برای من شرح داد که اکنون جزئیات آن در خاطرم نیست. روزبه پس از فرار در تهران بصورت مخفی بسر میبرد و حوزه‌های سازمان‌افسران را که از نو تشکیل شده بودند شخصا اداره میکرد. بیاد دارم که نخستین ملاقات ما پس از بازگشت من از اروپا و طبیعتاً پیش از انشعاب، در یکی از باغهای شمیران و با حضور همان میرمطهری و یکی دو نفر دیگر انجام گرفت. هنگام بازگشت روزبه با ماشین شخصی ما به تهران آمد. او در صندلی عقب بین من و یک نفر دیگر نشسته بود، عینک سیاهی زده بود و یک روزنامه را هم باز کرده بعنوان خواندن جلوی صورتش گرفته بود. غرضم این است که اینطور بی‌پروا در تهران رفت و آمد می‌کرد درحالی‌که ظاهراً از زندان فرار کرده و تحت تعقیب بود! و در همین شرایط ترور محمدمسعود را انجام داد که من در فصل بعد جریان آنرا بتفصیل شرح خواهم داد.

حزب‌توده علاوه بر این با باندهای دیگر انگلیسی بویژه باند سیدضیاء همکاری نزدیک داشت. همکاری با باند سیدضیاء که از هنگام آزادی او از زندان قوام‌السلطنه در سال ۱۳۲۶ آغاز شده بود در فروردین ۱۳۲۷ منجر به تشکیل "جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری" شد. در این جبهه دشمنان خونی سابق یعنی رهبران حزب‌توده و یاران سیدضیاء مانند میراشرفی، عباس خلیلی، سید محمدباقر حجاری و بشارت بعبارت دیگر دست‌نشانندگان سیاست شوروی و انگلیس، در کنار یکدیگر نشسته و از هم تعریف و تمجید میکردند.

همکاری میان جناح انگلیسی هیئت حاکمه و حزب‌توده چنان تنگاتنگ بود که تمام مدیران روزنامه‌های وابسته به این جناح منجمله کسانی مانند میراشرفی، سیدعلی بشارت، سید باقر حجازی، عمیدی نوری، قاسم مسعودی، ابوالقاسم پاینده، علیه بازداشت رضا روستا اعتراض کردند و آزادی فوری او را خواستار شدند (۲۱) در آن زمان هنوز شاه از انگلیسیها خیلی حساب می‌برد و هنوز جرئت آنرا نداشت که بصراحت خود را در دامان امریکائیا

بیافکند. انگلیسیها با توجه به این روحیه شاه، "جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری" را سرهمبندی کردند تا شاه را بترسانند و او را از نزدیک شدن به امریکائیها بازدارند. در نخستین جلسه این جبهه که در هتل ریتس تشکیل شد تشویق و ابراز احساسات حضار نسبت به آقای طبری بحدی بود که خبرنگار ایران ما نوشت: "تاکنون سابقه نداشته است که شخصی از حزب توده ایران در اجتماعی که از هر دسته و مسلک در آن حضور دارند صحبت بکند و سخنان او این چنین مورد تصدیق و تأیید همه قرار بگیرد. (۲۲) ایران ما یعنی یکی از اعضای "جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری" بی پرده ماهیت آنرا افشا کرد و در سرمقاله خود تحت عنوان "حزب توده و سید ضیاءالدین" نوشت: "این اجتماع به ابتکار طرفداران سیدضیاءالدین و ظاهراً با موافقت قبلی روزنامه‌های حزب توده صورت پذیرفت. باید گفت که طرفداران سیدضیاءالدین از آغاز ورود دوباره ایشان به میدان سیاست همیشه مترصد بودند که با حزب توده... همکاری و هماهنگی داشته باشند... در ماههای آخر حکومت قوام السلطنه طرفداران سیدضیاء دوباره دست دوستی بسوی حزب توده دراز کردند... و رهبران حزب توده این دعوت را پذیرفتند. (۲۳) ملاحظه میکنید که در هنگام انشعاب برخلاف ادعای رهبران حزب توده دشمن از هر طرف "باین حزب حمله نیاورده بود و اگر شاه با آنها مخالف بود، سید ضیاءالدین و رزم آرا و قوام از ایشان پشتیبانی می کردند. همچنین برخلاف ادعای نویسندگان "گذشته چراغ راه آینده است" حزب توده "در آن لحظات خطر (!) دچار امواج سهمگین خشم و کینه توزی ارتجاع و استعمار" نبوده است و اگر استعمار آمریکا از این حزب خوشش نمیامد استعمارگران انگلیسی با آغوش باز آنرا در کنف حمایت خویش گرفته بودند. <

اکنون بمبینم آیا در زمان انشعاب از جانب دولت خطری متوجه حزب توده یا بگیر و ببندی در کار بوده است؟ انشعاب کمی پس از سقوط حکومت قوام و روی کار آمدن حکیمی صورت گرفت فقط مقایسه ساده میان این دو سیاستمدار برای کسانی که بتاریخ سیاسی آن دوران و زندگی این دو نفر کمی آشنائی دارند، کافی است نشان دهد که این تغییر نه در جهت افزایش

(۲۲) ایران ما بتاريخ ۲۷/۱/۳۵

(۲۳) ایران ما بتاريخ ۱۳۲۷/۲/۱

اختناق بلکه در جهت کاهش آن بوده است. قوام السلطنه کسی است که همیشه نامش همراه با قلدری و بگیر و ببند و خونریزی و کشتار و حبس و تبعید آزادیخواهان بوده، درحالیکه دوره‌های نخست‌وزیری حکیمی همواره دوران آزادی بی‌بند و بار و هرج و مرج و ضعف دولت بوده است. بنابراین نفس این تغییر نشانه کاهش محدودیتها و افزایش درجه آزادی است. از این گذشته عللی که این تغییر را پدید آوردند نیز مؤید همین امر است. نخست‌وزیری حکیمی نشانه تسلط مجدد سیاست انگلیس بود که از سلطه سیاست امریکا در ایران بدست قوام بیم داشت. حتی نویسندگان "گذشته چراغ راه آینده است" نیز باین حقیقت اعتراف دارند: "با رسیدن حکیمی به نخست‌وزیری و آمدن آیدن وزیر خارجه انگلیس (اشتباه است وزیر خارجه انگلیس در آن هنگام بوین بود. آیدن بعنوان عضو هیئت عامله شرکت نفت به ایران و کشورهای خاورمیانه آمد - ا.خ) به ایران محیط سیاسی ایران بنفع انگلستان تغییر یافت. حکیمی و تقی‌زاده از رفاه طبقات پائین و رعایت اصول و کم‌کردن بودجه صحبت بمیان آوردند. دولت حکیمی حکومت نظامی را ملغی ساخت تا خود را بی‌آزار نشان دهد. قرضه ۲۵ میلیون دلاری خرید اسلحه را به ۱۰ میلیون دلار پائین آورد و در نقشه هفت ساله بجای قرضه از امریکا استفاده از عواید نفت جنوب یا استقراض از بانک شاهی را پیش‌بینی کرد." (۲۴) درواقع دولت حکیمی بقدری ضعیف و آزادی مطبوعات در زمان او بحدی بی‌بندوبار بود که سرانجام باعث نارضایتی شاه و دربار و موجب سقوط او گردید. در تمام دوران حکومت حکیمی فقط یکنفر از اعضای حزب توده بازداشت گردید یعنی خسرو روزبه که پس از یکماه بطور علنی محاکمه شد و در دادگاه او نه تنها مخبرین جراید بلکه چند تن از نمایندگان مجلس نیز حضور داشتند و جریان این دادرسی در روزنامه‌ها نیز منعکس می‌گردید که من در فصل بعد بتفصیل از آن یاد خواهم کرد. در این دوران دست حزب توده برای فعالیت بحدی باز بود که نقشه ترور محمد مسعود را با پشتیبانی عمال انگلیس طرح و اجرا کرد و گناه آنرا بگردن دربار انداخت بقسمی که عامه مردم فریب خورده و آنرا باور کرده بودند! (توضیح مفصل در فصل بعد) سپس روزنامه‌های توده‌ای و وابسته به انگلیس همین موضوع را پیراهن عثمان

کرده فریاد "آزادی از دست رفت" و "اتحاد برضد دیکتاتوری" برآوردند و در هتل ریتس و فردوسی و غیره گردآمدند و بسلامتی اتحاد چپ و راست باده نوشیدند. آیا این است معنی "حمله همه جانبه ارتجاع"؟! اگر چنین است پس اختناق بعد از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ یا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را چه باید نامید؟! حقیقت این است که اگر انشعاب مثلاً در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ یا در ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ انجام میگرفت رهبران حزب توده میتوانستند چنین ایرادی بر آن بگیرند. اما در زمان حکومت "بی آزار" حکیمی، در هنگامیکه یکدستشان در دست رزم آرا و دست دیگر در دامان سیدضیاء بود، در لحظاتی که با آزادی کامل مقدمات ترور محمدمسعود را فراهم می آوردند آیا چنین ادعائی بی شرمانه نیست؟!

برای اینکه گسترش فعالیت و امکانات حزب توده را در دوران حکومت حکیمی دریابیم لازم است نگاهی به بیلان کارهای این حکومت بیافکنیم. همانطور که در پیش گفتیم این حکومت با پشتیبانی سیاست انگلستان روی کار آمده و وظیفه اصلی آن این بود اقداماتی را که در زمان کابینه قوام بسود امریکائیها انجام گرفته بود از بین ببرد یا تعدیل کند و کارهایی که در این زمینه انجام داد عبارت بود از: ۱- وام ۲۵۰ میلیون دلاری از بانک بین المللی را که باید زیر نظر کارشناسان آمریکائی صرف انجام برنامه ۷ ساله میشد منتفی ساخت ۲۰- وام ۲۵ میلیون دلاری از امریکا برای خرید اسلحه را به ۱۰ میلیون کاهش داد ۳- صحبتهایی که پشت پرده در زمان قوام برای تجدید نظر در وضع نفت ایران و سهم ساختن شرکتهای امریکائی در آن شده بود به فراموشی سپرد ۴- ژاندارمری را که مستقل و در اختیار مستشاران امریکائی بریاست ژنرال شوارتسکف بود به ارتش ملحق ساخت و بدست رزم آرا وابسته به سیاست انگلستان سپرد که این امر موجب رنجش آمریکا و استعفای شوارتسکف و اعتراض جرج آلن سفیر امریکا گردید ۵- طبق اظهار سپهد یزدان پناه وزیر جنگ اجرای قرارداد جم - آلن را موکول به تصویب مجلس کرد و تعداد افسران امریکائی که ۳۰ نفر پیش بینی شده بود به ۱۸ نفر تقلیل یافت. تمام این اقدامات که البته باقتضای سیاست انگلستان انجام گرفته بود بسود دولت شوروی بود چون از نفوذ امریکا دشمن اصلی او در ایران میکاست. باوجود این دولت شوروی از ضعف و زبونی حکومت حکیمی استفاده میکرد و پشت سر هم یادداشت برای ایران میفرستاد و این حکومت را



مسئول کارهای زمان قوام می‌شمرد و تهدید می‌کند. بعضی از این اعتراضها بقدری بیجا و بی‌بنیاد بود که برآستی انسان را بیاد داستان کرگ و بره لافونتن می‌انداخت. مثلا "در یادداشتی که سادچیکف بتاريخ ۳۱ ژانویه ۱۹۴۸ تسلیم دولت حکیمی کرد ایرادهای زیر گرفته شده و آنها را "مباین با قرارداد ۱۹۲۱ و مقررات حسن همجواری" دانسته و از دولت خواسته بود "بلاد رنگ برای رفع اوضاع فعلی اقدام کند" : ۱ - چرا تجدید تسلیحات ارتش ایران و مسلح کردن آن با اسلحه آمریکائی صورت می‌گیرد که با تسلیحاتی که امریکا به ارتش ترکیه می‌دهد یکنواخت است؟ ۲ - چرا کمیسیونی وابسته به ستاد ارتش ایران مامور تجدید آئین ناممهای ارتش به سبک امریکائی شده است؟ ۳ - چرا ایران می‌خواهد صنایع جنگی خود را با تکنیک امریکائی مجهز سازد تا بتواند اسلحه سیستم امریکائی را تعمیر کند ۴ - "در قم فرودگاه بزرگی ساخته شده که با لوازم آمریکائی مجهز گردیده است. از روی وسعت این فرودگاه میتوان قضاوت کرد که فرودگاه مزبور برای ارتش ایران ساخته نشده، به این مناسبت تاسیس مخازن زیرزمینی برای بنزین در ناحیه لنجان شایان توجه است." (۲۵) و از این قبیل ایرادهای بنی اسرائیلی. بی‌پایگی این ایرادها بحدی بود که در مورد فرودگاه ادعائی قم معلوم شد اصلا "چنین چیزی وجود ندارد و" مخازن زیرزمینی لنجان "که بیش از ۱۰۰ کیلومتر با قم فاصله دارد فقط برای پمپ بنزین محل بوده است! با وجود این بقول "ایران ما" "آنچه درباره این یادداشتها جلب توجه میکند لحن قوی و تند یادداشتهای شوروی و در مقابل لحن ملایم دولت حکیمی است." (۲۶) باید اضافه کرد که دولت حکیمی علاوه بر تحمل لحن خشن و زننده یادداشتهای شوروی مدافعات بی ملاحظه و یکجانبه حزب توده را از این یادداشتها نیز تحمل می‌کرد.

#### کنگره دوم حزب توده

دلیل دیگری که نشان می‌دهد که حزب توده در زمان حکومت حکیمی "مورد حمله همهجانبه ارتجاع" قرار نداشته و "دچار امواج سهمگین خشم و کینه تیزی ارتجاع و استعمار" نبوده است. تشکیل دومین کنگره حزب د،

(۲۵) اطلاعات بنقل از رادیو مسکو و پراودا بتاريخ ۲۶/۱۱/۱۳

(۲۶) ایران ما بتاريخ ۲۷/۱/۱۵

۱۳۲۷/۲/۵ است. این کنگره که با حضور ۱۱۸ نفر نماینده در سالن مرکزی کلوب حزب در تهران تشکیل گردید نشانه آنست که رهبران حزب خود را در حال امنیت کامل احساس میکرده‌اند. زیرا پیش از آن هر وقت سخن از تشکیل کنگره بمیان می‌آمد آنها به بهانه‌ای که "اوضاع باریک است. محیط تاریک است. دشمن در کمین نشسته است." مانع آن میشدند. پس لابد هنگامیکه آنرا تشکیل داده و در مطبوعات خود آنرا پیروزی بزرگ حزب شمرده‌اند محیط روشن، اوضاع بی‌خطر و دشمن در کمین ننشسته‌بوده است. رهبران حزب در زمانی کنگره را تشکیل دادند که نه تنها از نظر خارجی امنیت کامل داشتند بلکه از نظر محیط درونی حزب نیز از موفقیت کامل خود مطمئن بودند زیرا میدانستند دیگر نفس‌کشی در حزب وجود ندارد که بتواند در برابر آنها عرض اندام کند. چون پس از انشعاب اعضاء حزب و کسانی که در آن باقی مانده بودند از سه دسته تشکیل میشدند. عده‌ای اصلاً از واقعیت حزب و ماهیت رهبران آن آگاه نبودند و حتی بسیاری از آنها از وظایف و حقوقی که یک عضو حزب مطابق اساسنامه دارد خبر نداشتند. بیشتر رده‌های پائین حزب و اشخاصی که در سالهای ۲۶ - ۱۳۲۵ به حزب پیوسته بودند به این دسته تعلق داشتند. دستگاه رهبری مخصوصاً این افراد را از واقعیت حزب بی‌خبر نگاه میداشت و میان کادر فعال حزب و اعضاء ساده‌آن دیواری کشیده بود. این بنیاد غلط از آغاز تاسیس حزب گذاشته شده و علت آن این بود که حزب - توده از روز نخست چهرهای دوگانه داشت. رهبران حزب خود را کمونیست و مارکسیست - لنینیست می‌دانستند و کسانی را محرم می‌شمردند و به مسئولیت‌های حزبی می‌گماشتند که یا از اول دارای چنین گرایشی بودند و یا بعد در اثر تعلیماتی که خارج از حوزه‌های حزب میگرفتند آنرا می‌پذیرفتند. این چهره حزب با چهره دیگری که حزب در ظاهر و مطابق مرامنامه خود نشان میداد خیلی تفاوت داشت. در اینجا خود را یک حزب لیبرال رفورمیست طرفدار سلطنت مشروطه و قانون اساسی نشان میداد و با این چهره افراد را بسوی خود جلب میکرد. بهمین مناسبت همیشه دستگاه رهبری و کادر فعال مورد اطمینان او میکوشیدند ماهیت واقعی خود را از اعضاء ساده و رده‌های پائین حزب پنهان نگاه دارند. باید اعتراف کنم که ما اصلاح‌طلبان نیز همواره از همین روش نادرست و زیانبار دستگاه رهبری پیروی میکردیم و آنچه در بالای حزب میگذشت با رده‌های پائین حزب در میان نمی‌گذاشتیم. بهمین

مناسبت هنگامیکه در جلسات خصوصی یا بحث و انتقاد درونی شدیدترین انتقادهای را از دستگاه رهبری میکردیم، در حوزه‌های حزبی یا جلسات بحث و انتقاد خارجی برخلاف میل و عقیده باطنی خود از اعمال این دستگاه پشتیبانی می‌نمودیم. پیش از انجام انشعاب قصد داشتیم این پرده را بدریم و انتقادات خود را بدرون حوزه‌ها بکشانیم و گام‌های کوچکی نیز در این راه برداشتیم. لیکن بعلت تعجیلی که در انجام انشعاب روی داد این کار ناتمام ماند و بسیاری از اعضای ساده حزب نتوانستند حرف حق ما را درک کنند و عوام‌فریبی دستگاه رهبری که ما را "نفاق‌افکن و تجزیه‌طلب" می‌نامید در آنها موثر افتاد و آنان را نسبت به انشعابیون بدبین ساخت.

اما کادر رهبری یعنی آنهاییکه به اسرار پشت پرده حزب کم و بیش آگاه بودند و معایب و مفاسد آنرا می‌دانستند نیز دو دسته بودند. یک دسته همیشه طرفدار و وابسته به دستگاه رهبری و مخالف اصلاح‌طلبان و انتقادکنندگان بودند و مانند رهبران حزب انشعابیون را "خائن و مزدور امپریالیسم" می‌نامیدند گویانکه باطنا "از جدا شدن ما خوشحال و راضی بودند و آنرا بسود خویش می‌پنداشتند. ولی دسته دیگر که به حقانیت ما و صحت انتقاداتمان آگاهی داشتند لیکن جرئت نکرده بودند به ما بپیوندند در وضع بسیار بدی قرار داشتند. چون حالا محیط حزب چنان عوض شده بود که کوچکترین انتقادی از دستگاه رهبری بمثابة پیوستگی به انشعابیون و خیانت و انحراف تلقی می‌گردید. رهبران حزب بویژه باند کیانوری و قاسمی دانسته و آگاهانه از کلمه "انشعاب" برجسیبی ساخته و آنرا بصورت تکفیر و بمنزله ارتداد و الحاد روی هر کس که جرئت می‌کرد بگوید بالای چشمشان ابروست می‌چسباندند و او را محکوم و مطرود می‌ساختند. طبیعی است در چنین محیطی هیچکس جرئت اظهارنظر مخالف و انتقاد را نداشت. کنگره دوم در چنین محیطی تشکیل گردید و چنانکه معلوم است دربست در اختیار رهبران مزبور بود. باوجود این برای محکم‌کاری و اینکه مبدا کسی دست از پا خطا کند به ابتکار باند کیانوری - قاسمی روش فریب کارانه‌ای را بکار بستند که معنی آن سلب حق انتقاد صریح از نمایندگان کنگره بود. در کنگره اول و کنفرانسی‌های ایالتی تهران مطابق اساسنامه رسم بر این بود که گزارشهای مقامات مسئول در جلسات عمومی مورد بررسی و انتقاد قرار میگرفت و سپس کمیسیون‌هایی انتخاب میگردد تا براساس آن انتقادات و پیشنهادها، قطعنامه‌ها یا

تغییرات برنامه و اساسنامه را تدوین کنند. اما در کنگره دوم هیئت‌اجرائیه تصمیم گرفت برخلاف اساسنامه و سنت مزبور حق انتقاد و ارائه پیشنهاد در جلسات عمومی کنگره را از نمایندگان سلب و به کمیسیون‌های خاصی واگذار کند. مثلاً "بررسی گزارش کارهای سیاسی کمیته مرکزی سابق و هیئت‌اجرائیه که شامل مسائل بسیار مهمی مانند شرکت در کابینه قوام، دنباله‌روی از فرقه دموکرات آذربایجان، همکاری با حزب دموکرات قوام، پشتیبانی بی‌قید و شرط از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی و... بود بعهدۀ یک کمیسیون مثلاً " ۵ یا ۱۰ نفره واگذار می‌شد که اکثر آنها همان مسئولان این‌کثافت‌کاریها بودند و بدیهی است قطعنامه‌ای برای تطهیر خود صادر می‌کردند و در جلسه عمومی آنرا جلوی نمایندگان کنگره می‌گذاشتند که بدون حق انتقاد یا ارائه پیشنهاد آنرا تصویب یا رد کنند و مسلم بود که کسی جرئت رد کردن این قطعنامه را نداشت. رهبران حزب‌توده نه تنها با این روش حق انتقاد و ارائه پیشنهاد نمایندگان را پایمال کردند بلکه وقاحت را بجائی رساندند که از این فریبکاری و تضییع حق نمایندگان تعریف و تمجید نمودند و بر سر آنها منت نهادند که کارشان را آسان کرده‌اند! مثلاً "احسان طبری در مجله ماهانه مردم تحت عنوان "تحلیلی از جریان دومین کنگره حزبی و کارهایی که این کنگره انجام داده‌است" نوشت: "هیئت‌اجرائیه موقت برای تسریع جریان کار، اسلوب مفیدی درپیش گرفت و آنرا به هیئت رئیسه کنگره پیشنهاد نمود و این اسلوب نیز عملی شد. بدین ترتیب که پس از نخستین جلسه همگانی و بعد از اصفاء گزارش عمومی حزب، کنگره به ۶ کمیسیون تقسیم شد و کمیسیونها در عرض دو روز به کلیه گزارشها رسیدگی کردند و قطعنامه‌های دقیقی درباره هر یک از رشته‌های فعالیت حزبی تنظیم نمودند. در جلسه همگانی دوم و سوم، کنگره به قطعنامه‌ها رسیدگی کرد و انتخابات را عملي نمود و بکار خود خاتمه داد. درحقیقت در کمیسیونها بیش از آن‌کار انجام گرفت که ممکن بود در هفت یا هشت روز کار در جلسه عمومی آنرا عملی ساخت، چون کمیسیونها همزمان کار می‌کردند صرفه‌جویی بزرگی در وقت بعمل آمد." (۲۷) از میان ۱۱۸ نفر نمایندگان کنگره تنها یک نفر یعنی مرحوم تقی فداکار جرئت کرد علیه این فریبکاری و پایمال ساختن حق مسلم نمایندگان مخالفت کند ولی

صدای او را خفه کردند و او نیز بهمین علت کنگره را ترک کرد و از حزب نیز طی نامه اعتراض آمیزی استعفا داد.

قطعه نامه های چنین کنگره ای نیز معلوم است از چه قماش است. همه کثافتکاریهای کمیته مرکزی سابق و اقدامات هیئت اجراییه (جز در یک مورد یعنی نخستین اعلامیه آن که مورد انتقاد مقامات شوروی قرار گرفته بود) را تأیید کرد و حتی مورد تقدیر قرار داد. مثلاً "درباره دنباله روی از فرقه دموکرات که به آن شکست مفتضحانه انجامید در این قطعه نامه آمده است: "دومین کنگره حزب یک بار دیگر تأیید میکند که جنبش توده آذربایجان که به نیروی کارگران و دهقانان و پیشه‌وران تکیه داشته و رهائی ستم‌کشان را هدف خود قرار داده بود جنبشی بود متکی به مردم، دموکراتیک و متمدنی و قضاوت حزب، درباره این جنبش و تاکتیک متخذه حزب ما (منجمله جدا شدن کمیته ایالتی آذربایجان و الحاق خودسرانه آن به فرقه !!) در حق آن صحیح و منطقی بوده است. (۲۸) در مورد اعتماد به "حسن نیت جناب اشرف" و فریب قول و قرار این سیاستمدار کهنه‌کار را خوردن که منجر به متلاشی شدن سازمانهای حزب در جنوب گردید قطعه نامه میگوید: "حزب توده در جریان موافقت خود با قوام هیچگونه گذشت اصولی نکرده است و تا آنجا این موافقت را ادامه داد که مصالح ملی ما مقتضی بود" (۲۹) در مورد شرکت در کابینه ائتلافی قوام قطعه نامه حاکی است که "دلائل حزب ما برای شرکت در دولت و ایجاد یک کابینه ائتلافی دلائل قانع کننده است و این کار از جهت تأمین آزادی انتخابات، مبارزه بر ضد فساد دستگاه دولتی، تحصیل عملی امتیازاتی برای توده زحمتکش و کسب موقعیت و نفوذ بیشتر لازم بود. (۳۰) خوانندگان با مقایسه این جملات با آنچه من در جلد دوم این خاطرات درباره این ائتلاف نوشته‌ام احساس میکنند که یک چنین ادعاهائی چقدر وقاحت و پروائی میخواهد. در مورد ائتلاف با احزاب منجمله حزب دموکرات قوام السلطنه در این قطعه نامه میخوانیم: "تاکتیک حزب ما در ائتلاف با احزابی که واقعا "ترقیخواه بودند یا دعوی ترقیخواهی داشتند تاکتیکی بود اصولاً صحیح منتهی این تاکتیک نتوانست بعلت تغییرات سریع اوضاع به نتیجه

---

(۲۸) اسناد و دیدگاهها ص ۱۲۲

(۲۹) اسناد و دیدگاهها ص ۱۲۲

(۳۰) همان مأخذ ص ۱۲۳

مثبت برسد. حزب ما در جریان اجراء این تاکتیک نیز از روش‌های اپورتونیستی و سازش‌های حاکی از ضعف و تردید نسبت به آرمان زحمتکشان میرا بود.!! (۳۱) و از این قبیل انکار واقعیات آشکار در تمام موارد دیگر. البته یک‌چنان کنگره‌ای جز چنین قطعنامه‌هایی نمیتوانست صادر کند. بیل به دیگ بیل چغندر! در جریان این کنگره گزارش بسیار مفصلی نیز درباره انشعاب (گویا توسط دکتر کیانوری) داده شد که در آن حداکثر کوشش خود را بکار برده بودند که انشعابیون را بدنام و لجن‌مال سازند. این گزارش پس از سالها در ۱۳۶۰ در مجموعه "اسناد و دیدگاهها" البته با حذف قسمتهایی که دستگاه رهبری جدید حزب توده به صلاح خود نمی‌دانست منتشر گردید. ایرادهای کلی که در این گزارش به انشعابیون گرفته شده است همانهایی است که من گفته و پاسخ داده‌ام. فقط در آغاز آن تحت عنوان "اختلاف در طرز تفکر با خلیل ملکی و انور خامه‌ای" سعی کرده‌اند ما دو نفر را بویژه لجن‌مال کنند. متأسفانه آن قسمت که مربوط به شخص من بوده است در این مجموعه چاپ نشده و حذف گردیده است. ظاهراً "باید ایرادهایی بمن گرفته باشند که طبق سیاست و تبلیغات آنروزشان میتوانسته‌اند "چپ‌روی" بنامند اما در شرایط بعد از انقلاب و با تبلیغاتی که در این دوره میکردند انتشار آنها نتیجه معکوس داشته است. از اینرو این قسمت را حذف کرده‌اند. اما آنچه مربوط به زنده‌نام خلیل ملکی است چاپ شده است و باید من جواب بدهم. نخست مینویسد: "خلیل ملکی در جزء ۵۳ نفر بود ولی همیشه اختلافات زیادی میان او و رفقاییش وجود داشت که عموماً "باعث نقار و کدورت میگردد". (۳۲) خوانندگان ما که جلد اول این خاطرات را درباره ۵۳ نفر یا حتی کتاب بزرگ علوی یا خاطرات پیشه‌وری و دیگران را درباره این عده خوانده باشند بخوبی می‌دانند که ملکی پس از دکتر ارانی گل سرسبد ۵۳ نفر بود و مهمترین مبارزات این عده در زندان با نام او پیوندی ناگسستنی دارد. رفقای ملکی نه تنها از او نقار و کدورتی نداشتند بلکه همه به او احتیاج می‌گذاشتند. البته ملکی در مواقع لزوم ضعف و سستی بعضی‌ها مانند ایرج اسکندری، دکتر یزدی و دکتر رادمنش یا فساد و راحت‌طلبی بعضی دیگر مانند طبری یا قشری و جامد بودن بعضی مانند دکتر بهرامی را به آنها گوشزد میکرد. اما این تذکرات

(۳۱) همان مأخذ ص ۱۲۳

(۳۲) همان مأخذ ص ۹۷

هیچگاه موجب اختلاف یا کدورت آشکار نشد. گزارش مزبور بدنبال جمله بالا میافزاید: "از همین جهت (یعنی بعلت آن کدورت‌ها- ا.خ) پس از شهریور ۱۳۲۰ که حزب توده ایران تاسیس شد خلیل ملکی به بهانه‌های گوناگون به حزب نیامد. این بهانه‌ها اصولاً قابل قبول نبود زیرا ملکی نه تنها به حزب نیامد بلکه در خارج از حزب هیچگونه فعالیت سیاسی درپیش نگرفت و حتی به مقاله‌نویسی در روزنامه‌های دیگر نیز که ممکن بود به نهضت آزادی‌بطورکلی کمکی بنماید دست نزد". (۳۳) این دروغ و بهتان بزرگی است که حتی گوینده و نویسنده آن نیز از آن آگاه بوده است. نیامدن ملکی به حزب توده بعلت "کدورت"های شخصی، که وجود نداشت، نبود بلکه بعلت ایرادهای اصولی بود که نه تنها او بلکه بهترین و باارزش‌ترین افراد ۵۳ نفر به این حزب داشتند و بسیاری از آنها، منجمله خود من، از عضویت در آن خودداری کردند.

بدنبال این مقدمات، هیئت‌اجرائیه در این گزارش مهمترین انتقاد خود را علیه ملکی چنین ارائه میدهد: "ملکی نهضت ایران را در کادر نهضت‌های جهانی درنظر نمی‌گرفت و عموماً "جریان‌ات داخلی و مخصوصاً" شخص خود را در مقابل دموکراسی جهان (بخوانید دولت شوروی! ا.خ) قرار میداد. از طرف دیگر ملکی تصور میکرد و این تصور بتدریج در نزد او بدرجه اعتقاد رسیده بود که با دولتهای امپریالیستی و مخصوصاً "انگلستان میتوان کنار آمد و این نظر در نزد او مخصوصاً" پس از مسافرت به انگلستان قوت گرفت. ملکی در مصاحبه خویشتن با مرگان فیلیپس منشی حزب کارگر که در شماره ۶۵۲ مورخ ۱۳۲۴/۹/۲۰ روزنامه رهبر بچاپ رسیده است چنین گفت: "من تصور میکنم که برای حفظ منافع بریتانیا در شرق، هیچ لزومی نداشته باشد عمال و شاگردان مکاتب دیکتاتوری و ظالمان و جباران را بجان توده مردم انداخت. سیاست بریتانیا میتواند خود را بدون آنها نیز حفظ کند و این بی‌آبرویی را که بنام او مرتکب میشوند برای حفظ شئونات بریتانیا صرفه‌جوئی نماید. زیرا ملل مشرق‌زمین حتی آزادیخواه‌ترین آنها امروز ضرورت‌های بین‌المللی را حس نموده و حاضراند در روی پیمان‌های موجود، منافع بریتانیا را ملحوظ داشته ولی از ثمره یک حکومت مستقل دموکراسی که در زیر نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم

بیگانگان نباشد برخوردار گردند. "به این طریق، خلیل ملکی منافع بریتانیا را در میان ملل شرق با حکومت مستقل دموکراسی خالی از نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم بیگانگان - که البته انگلستان نیز در جزء آنهاست - قابل تلفیق میداند." (۳۴)

آری این است بزرگترین مدرکی که هیئت اجرائیه و باند کیانوری علیه ملکی و بالتبع علیه تمام انشعابیون در کنگره دوم ارائه دادند!! انتقاد هیئت اجرائیه دارای دو بخش است. یکی اینکه ملکی جریانات داخلی و مخصوصاً "شخص خود را در مقابل دولت شوروی قرار میداد." "من چون در این باره به تفصیل سخن گفته و نظر ملکی و انشعابیون را توضیح داده‌ام نیازی به پاسخ بیشتر نمی‌بینم.

اما ایراد دوم که موزیانه‌تر است در حقیقت کوششی برای ارائه مدرکی است جهت اثبات ادعاهای دروغین پیشین خود و تهمت‌ها و افتراهای ناجوانمردانه‌ای که در هنگام انشعاب علیه ملکی و انشعابیون اظهار داشته بودند. در آن هنگام هیئت اجرائیه از ترس اینکه مبدا اکثریت اعضاء حزب به انشعابیون به پیوندند از هیچگونه تهمت و افترائی علیه آنها خودداری نمیکرد و صریحاً "ادعا میکرد که آنها عامل امپریالیسم هستند و ملکی با ایدن ملاقات کرده و به دستور او انشعاب را راه انداخته است!! هیئت اجرائیه حتی در قرار ۲۶/۱۰/۲۳ خود نیز ناگزیر این اتهام واهی را تکرار کرد و نوشت: "این انشعاب مربوط به فعالیت مخفی و مرموز امپریالیسم در داخل حزب ما بوده که با کلیه وسائل مستقیم و غیرمستقیم خود ماهرانه عمل کرده از کلیه انحرافات فکری خودپسندی‌ها و تنگ‌نظری‌ها استفاده کرده است. حزب برای توضیح مفصل‌تر این توطئه "تحریک و خرابکاری" بزودی اعلامیه‌ای منتشر خواهد کرد و جریان این توطئه را فاش خواهد ساخت." (۳۵) در پاسخ به این اتهام ناجوانمردانه در دومین اعلامیه انشعابیون نوشتیم:

"باید افکار عمومی ملت ایران و مخصوصاً افکار عمومی حزب توده و بخصوص فعالین آگاه و با ایمان جدا" از این چند نفر که کارخانه خیانت‌کاری را به پا کرده‌اند اسناد و مدارکی را تقاضا نمایند که مطابق ادعای قرار هیئت

---

(۳۴) اسناد و دیدگاهها ص ۹۸ - ۹۷

(۳۵) همان مأخذ ص ۱۱۸



اجرائیه ارتباط انشعاب را "به فعالیت مخفی و مرموز امپریالیسم" مدلل سازد .  
"در صورتیکه آنان اسناد و مدارک لازم را نتوانند ارائه دهند ( و البته  
نخواهند توانست - زیرا این اختراع خیالبافانه‌ای بیش نبوده و تنها  
برای مشوب نمودن افکار عمومی است ، که به جریان مترقی سوسیالیست توده  
نپیوندند ) در این صورت باید تهمت‌زننده‌ها و مفتریان از حزب رانده شوند .  
"ولی پرواضح است که اسناد و مدارک هیئت‌اجرائیه از نوع مقالات آقای  
خلیل ملکی است که در روزنامه ارگان چاپ شده و مسئولیت مندرجات آن در  
درجه اول متوجه هیئت‌اجرائیه و هیئت‌تحریریه میباشد .

"همین مقالات که روزی موجب مباحثات و بالارفتن فروش روزنامه و  
بهترین دلیل خدمتگزاری آقای ملکی بود ، امروز دلیل و سند ! خیانت او و  
دلیل ارتباط او با استعمار گردیده است !

ما تمام رفقای حزب‌توده را جدا "دعوت می‌نمائیم که مقالات - مورد  
استناد هیئت اجرائیه را خود شخصا "بدست آورده و آنها را از اول تا آخر  
مطالعه نمایند تا حقیقت برای آنها تیکه روشن نشده روشن گردد ."

همانطور که ما پیش‌بینی کرده بودیم هیئت‌اجرائیه هیچ مدرکی جزمهان  
مقالات در چنته نداشت / و اگر نفس‌کشی در کنگره دوم وجود داشت میتوانست  
به آنها پرخاش کند که اگر این مقالات دلیل خیانت و وابستگی به امپریالیسم  
است خود شما نیز در آن دست داشته‌اید . افسوس که بر این کنگره خاک مرگ  
پاشیده بودند و هیچکس جرئت نفس کشیدن نداشت ! درحقیقت این مصاحبه  
مانند مصاحبه دیگر ملکی با بوین وزیر خارجه انگلستان نه تنها دلیل خیانت  
نیست بلکه نشانه میهن‌دوستی و مبارزه‌جویی ملکی است که رودرروی زمامداران  
امپراطوری بریتانیا فجایع و جنایات سیاست استعماری آنان را در ایران و  
مشرق‌زمین آشکارا میگوید و ترک آنها را مطالبه میکند . به آنها اعتراض میکند  
که چرا "عمال و شاگردان مکاتب دیکتاتوری و ظالمان و جباران را بجان توده"  
مردم می‌اندازید "که موجب "بی‌آبرویی "خودتان شده است . به آنها تذکر  
میدهد چرا اجازه نمیدهید که این ملل "از ثمره" یک حکومت مستقل دموکراسی  
که زیر نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم بیگانگان نباشد برخوردار گردند ؟ "اما در  
مورد "پیمان‌های موجوده" باید توجه داشت که این مصاحبه در آبان‌ماه ۱۳۲۴  
انجام گرفته است و در آن هنگام ایران هنوز در اشغال ارتشهای انگلیس و  
شوروی و امریکا قرار داشت و ملت ایران برای رهایی خود از این اشغال

خانمانسوز سندی جز پیمان سه‌جانبه ایران با انگلیس و شوروی در دست نداشت. دولتهای متجاوز و توسعه‌طلب شوروی، انگلیس و آمریکا میل داشتند بهانه‌ای بدست آورند و این پیمان را لگدمال کنند و ایران را در اشغال خود نگاه دارند که من جریان آنرا بتفصیل در جلد دوم این خاطرات شرح داده‌ام. در مقابل ملت ایران و تمام ملیون و آزادیخواهان ایران روی اجرای پیمانهای موجود تکیه میکردند تا بهانه‌ای بدست استعمارگران ندهند. بنابر این اظهارات ملکی در این زمینه نه تنها مخالف منافع و مصالح ملت ایران نبوده بلکه در آن شرایط درست در جهت حفظ این مصالح و منافع بوده است. والا هنگامیکه آن شرایط تغییر کرد و محیط برای پاره کردن امتیازهای اسارت‌بار نفت جنوب و شیلات مساعد گردید ملکی اگر نگوئیم اولین یکی از نخستین کسانی بود که شعار "ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور" را به ملت ایران عرضه داشت درحالیکه رهبران حزب توده، چنانکه در جای خود شرح خواهم داد، با تمام قوا علیه این شعار و اجرای آن مبارزه و کارشکنی میکردند. در شرایط کنگره دوم نیز اینها درحالی ملکی و انشعابیون را متهم به همکاری با سیاست انگلیس میکردند که خودشان، همانطور که دیدیم، سرگرم ائتلاف با این سیاست بودند و دست در دست عمال انگلیس داشتند.

اکنون که سخن از تهمتها و حملات حزب توده به ملکی بمیان آمد لازم است یکی دیگر از ایرادهائی را که رهبران این حزب بارها به نامبرده گرفته و تکرار کرده‌اند، گرچه مربوط به حدود ۲۰ سال پس از این دوران است، مورد بررسی قرار دهم تا خوانندگان به‌بینند این آقایان با چه روشهائی کوشیده‌اند و میکوشند ملکی و من را لجن‌مال کنند. در مقدمه کتاب "اسناد و دیدگاهها" نوشته‌اند: "شورش خلیل ملکی‌ها و انورخامه‌ای‌ها از مقوله دیگری است و درست خلاف ظاهر چپ آن عمیقاً از مایه‌های محافظه‌کارانه راست نشأت می‌گیرد... خلیل ملکی پس از چرخش اوضاع بر اثر ضربه کودتای ۲۸ مرداد منویات نهائی خود را در این اعتراف بی‌شبهه فاش کرد "سپس دو جمله زیر را از میان دفاعیات مفصل ملکی در دادگاه نظامی بسال ۱۳۴۴ که چندین جلسه طول کشید بیرون کشیده و بعنوان سند ارائه میدهند: "این جانب در مدت دو ساعت ونیم شرفیابی به حضور اعلیحضرت همایونی مطالبی بعرض رساندم و فرمایشات ملوکانه را اصفا کردم. اعلیحضرت از راه و رسم اصولی جمعیت ما و از مبارزات میهن‌پرستانه موثر ما در گذشته و حال ابراز خوشوقتی

فرمودند. (۳۶)

درباره این دفاعیات نخست باید متذکر شد که برخلاف ادعای نویسنده "اسناد و دیدگاهها" "پس از چرخش اوضاع بر اثر ضربه کودتای ۲۸ مرداد" نبوده بلکه ۱۲ سال پس از آن تاریخ بوده است. پس از کودتای ۲۸ مرداد ملکی، من و عده‌ای از انشاعیون دستگیر شدیم حتی ملکی مدت ۲ سال در زندان فلک‌الافلاک با شرایط بسیار سخت ماند. اما هیچ‌کدام از ما کلمه‌ای بنفع شاه یا رژیم نگفتیم و برخلاف بسیاری از رهبران و کادرهای حزب‌توده تنفرنامه‌ای نسبت به فعالیت سیاسی گذشته خود امضاء نکردیم. این رهبران حزب‌توده بودند که مانند دکتر بهرامی "از خاکپای همایونی طلب عفو" و تعهد میکردند "تا جان در بدن دارند از منویات شاهنشاه معظم پیروی و با دستگاه انتظامی همکاری" کنند (۳۷) این تنها دکتر بهرامی نبود که خاکپای شاه را توتیای دیده‌خود میکرد. تمام افراد هیئت اجرائیه حزب که دستگیر شدند همین کار را کردند. دکتر یزدی بریاست دادرسی ارتش نوشت "همانطوریکه تقاضای تجدیدنظر از رای دادگاه بدوی را موکول بنظر مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نمودم تقاضای فرجام از رای دادگاه تجدیدنظر را نیز موکول به اراده و نظر مبارک شاهانه مینمایم... ضمناً از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی باتوجه به خدمات گذشته این جانب که مانع از اعمال ماجراجویانه عده‌ای از رهبران خائن حزب‌توده شدم... استدعای هرگونه بذل توجه و عواطف بی‌پایان شاهنشاه را دارم. (۳۸) همچنین مهندس علی علوی از حزب‌توده اظهار تنفر و از شاه تقاضای بخشایش کرد.

نکته دیگری که باید درباره این دفاعیات ملکی گفته شود عدم اصالت آنست. محاکمه ملکی و یارانش از ۱۶ بهمن ۱۳۴۴ یعنی ۶ ماه پس از بازداشت آنها آغاز شد و بدستور سازمان امنیت جریان آن در هیچیک از روزنامه‌ها منعکس نگردید. تا آنکه در ۱۱ اسفند یعنی مدتی پس از آنکه ملکی دفاعیات خود را شروع کرده بود بر اثر فشار افکار عمومی روزنامه‌های کیهان و

---

(۳۶) اسناد و دیدگاهها ص ۱۷

(۳۷) تنفرنامه دکتر بهرامی دبیرکل حزب‌توده بنقل از "سیر کمونیسم" ص ۲۴۸ و دنبال آن

(۳۸) همان مأخذ ص ۲۲۵

اطلاعات متن یکسانی را که ساواک بنام دفاعیات ملکی به آنها داده بود بتدریج چاپ کردند. بتصدیق زنده‌یاد جلال آل‌احمد که منظمًا "در دادگاه بعنوان تماشاچی حاضر میشده‌است این متن با اصل دفاعیات ملکی فرق فاحش داشته و ساواک در آن دست برده بوده است. (۳۹) بنابراین استناد به یک چنین متنی آنهم برای لجن‌مال کردن مخالفان، کاری است که تنها بر رهبران حزب‌توده می‌برازد و بس. اما فرض کنیم که این متن اصیل است و ملکی چنین جمله‌ای را در دادگاه گفته باشد. چه ایرادی میتوان بر آن گرفت؟ ظاهراً "دو ایراد بیشتر نیست. یکی اینکه چرا ملکی با شاه ملاقات کرده‌است و دیگر اینکه چرا با احترام و ستایش از شاه نام برده است؟ به‌بینیم این رهبران حزب‌توده که ملکی را این‌چنین بخاطر این کارها سرزنش میکنند خودشان واقعاً "از نظائر آن میرا بوده‌اند؟ در مورد ملاقات خصوصی با شاه، رهبران حزب‌توده (البته پیش از منحل شدن آن) نه یکبار بلکه بارها با شاه ملاقات کرده‌اند. دکتر کشاورز اعتراف میکند که "من چند بار باتفاق رادمش و ایرج اسکندری و یکبار تنها با شاه ملاقات کردم. (۴۰) و اما در مورد ستایش و احترام نسبت به شاه، من نمی‌خواهم از نو مدیحه‌سرایی‌های اعضاء هیئت‌اجرائیه حزب مانند دکتر بهرامی و دکتر یزدی را در جواب اتهام به ملکی ذکر کنم. چون ممکن است بگویند اینها ضعف نشان دادند و از حزب اخراج شدند. من از "قهرمان شماره یک" حزب‌توده یعنی خسرو روزبه نقل میکنم. خسرو روزبه دو بار محاکمه شد و هر دو بار دفاعیات مشروح او منتشر گردید. نخستین محاکمه او در بهار ۱۳۲۷ یعنی تقریباً "در همان زمانیکه رهبران حزب کنگره دوم خود را جشن میگرفتند و با دست‌نشانندگان انگلیس "جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری" تشکیل میدادند انجام گرفت. محاکمه او علنی بود و نه تنها همه خبرنگاران بلکه حتی عده‌ای از نمایندگان مجلس نیز در آن حضور داشتند. متن دفاعیات روزبه در روزنامه‌های وابسته به حزب‌توده و جراید متمایل به آن منتشر گردید و بعد نیز جداگانه چاپ شد. در این دفاعیات روزبه پس از آنکه به‌عفو خود از طرف دولت در زمان قوام‌السلطنه و سپس نقض این تعهد و تعقیب خویش اشاره میکند میگوید: "انعکاس نقض تعهد از طرف مقامات عالی ارتش در دنیا نامطلوب است و حیثیت ملی ما را دچار

(۳۹) در خدمت و خیانت روشنفکران جلد دوم ص ۱۶۵

(۴۰) من متهم میکنم ص ۸

خطر مینماید. ولی مهمتر از این مسئله این عمل با استحکام اساس سلطنت نیز مبیانت دارد زیرا این عفو بامضای اعلیحضرت همایونی رسیده است. در اینجا دو سؤال پیش می‌آید. آیا شخص شاهنشاه نقض تعهد کرده و دستور تعقیب صادر فرموده است یا اینکه این عمل بدون نظر ایشان صورت گرفته. در حالت اول نیز چون این موضوع در طول شش هزار سال تاریخ ایران سابقه ندارد اگر حقیقت خارجی پیدا کند برای اولین بار بعنوان یک واقعهء عجیب و برخلاف ترادیسویون‌های ملی ثبت خواهد شد و من شخصا "گمان میکنم حالت اول وجود ندارد یعنی دستور تعقیب و نقض تعهد از طرف مقامات پائین‌تر بوده است. در این صورت نیز هر دست و یا دستهایی که در این کار دخالت کرده‌اند دشمنی مستقیم با منافع مقام سلطنت و بمنظور تضعیف موقعیت اجتماعی شاهنشاه است و مخصوصاً "روزنامه‌نگارانی که به حیثیت مقام سلطنت علاقه دارند باید این موضوع را با خط‌درشت بنویسند." (۴۱) آیا هنگامیکه روزبه در یک شرایط نسبتاً آزاد (نسبت به شرایط زمان محاکمه ملکی یعنی اختناق پس از کشتار ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و ترور منصور و حمله رضا شمس‌آبادی به شاه در کاخ مرمر) اینگونه به شاه احترام میگذاشت و از شاه و مقام و موقعیت اجتماعیش ستایش میکرد، رهبران حزب‌توده او را توبیخ و تقبیح کردند یا بعکس از او تمجید و تعریف نمودند؟! پس چگونه است که همین کار را برای ملکی خیانت و جنایت می‌شمرند!!

دفاعیات خسرو روزبه در دومین محاکمه و بسال ۱۳۳۷ نیز از طرف حزب‌توده چاپ و منتشر شده است در این دفاعیات نیز روزبه با آنکه اعدام خود را مسلم میدانست همه جا از شاه‌مؤدبان و باعنوان "اعلیحضرت همایونی" نام می‌برد و بویژه هیچگونه حملهء مستقیم به شخص شاه نمیکند. مثلاً "در جایی میگوید"مسئله برهم زدن ترتیب وراثت تاج و تخت و بستگی آن بموضوع سوءقصد به حیات اعلیحضرت همایونی نیز واضح است. زیرا اگر واقعا "فخرائی در سوءقصد خود توفیق می‌یافت اجباراً" می‌بایست مجلس موسسان تشکیل شود و پیش‌بینی نتیجه آن در شرایط دیکتاتوری رزم‌آرا آسان است... اقدام تروریستی و سوءقصد به حیات اعلیحضرت همایونی است و چنین اتهاماتی هرگز بمن نمی‌چسبد." (۴۲) چرا روزبه که اعدام خود را مسلم میدانسته از

(۴۱) ایران مابتاریخ ۱۳/۲/۱۳۲۷

(۴۲) خسرو روزبه در دادگاه نظامی ص ۵۵

حمله به شخص شاه خودداری کرده، و حتی مؤدبانه از او نام برده است؟ مگر واقعا "از جنایات او آگاه نبود یا گفتن آن برای او اشکالی داشت؟ بنظر من علت این ملاحظه و احترام این است که روزه میخواست دادگاه مانع حرف زدن او نشود و وی بتواند حرفهای دیگرش را بزند و مفسد دیگر رژیم را بیان کند همانطور که کرده است. عینا "همین مسئله در دفاعیات ملکی نیز صادق است. اگر به شاه حمله ای نمیکند و از ملاقات خود با او سخن بمیان می آورند برای این است که بتواند حرفهای اصولی و انتقادات اساسی خود را به رژیم به گوش ملت ایران برساند. مثلا "بگوید: "آیا من و امثال من امنیت داخلی کشور را بخطر انداخته ایم یا موجوداتی که نام خود را عضو سازمان امنیت و اطلاعات کشور گذارده اند و از سوئی اطلاعات سر تا پا غلط به دادرسی ارتش میدهند و از سوی دیگر امنیت را از مردم میهن دوست و قانون دوست سلب میکنند. " (۴۳) یا اینکه بگوید "حالا حوادث مهم ( منظور تیراندازی رضا شمس آبادی به شاه در کاخ مرمر است - ا.خ) را به مهندسان تحصیل کرده و عالیمقام نسبت میدهند و میگویند آنها بطرف کمونیسم، آنهم کمونیسم چینی متمایل شده اند. باید پرسید چرا؟... زیرا شما هر نوع مفر و روزه امید را بسته اید. در میان این محیط فساد و انحطاط که هر روز حزب ساختگی درست میکنید، از فعالیت احزاب اصیل جلوگیری میکنید، از جبهه ملی سوم مثل جن از بسم الله میترسید و تنها راه بیگانه را باز گذاشته اید... البته نیروی انتظامی حزب ملیون، مردم و ایران نوین را برخ ما خواهد کشید، همانطور که روزی حزب دموکرات قوام را برخ ما میکشید. اما اعضاء این احزاب نیز بخودشان ایمان ندارند و میدانند که آن احزاب غیر از بنگاه کاریابی نیستند و نمیتوانند نیازمندی های نسل جوانان عصر حاضر را برآورده سازند... چه خطری اجتماع ایران را تهدید می کرد که شما پای آن قرار داد "غیرایده آل" (یعنی قرارداد امینی - پیچ - ا.خ) را صحت نذارید... آنچه در کشور عمل شده در برابر آنچه باید عمل شود هنوز خیلی ناچیز است... آقای هویدا، قاجار زمین را بگیر سوارکاری پیشکشت... دولت کار زمین را نساخته به آسمان پرداخته است... آیا کسانی که به این اوضاع اشاره کنند عضویت در جمعیتی دارند که مرامش خلاف سلطنت مشروطه است؟ یا آنها تیکه این اوضاع

---

(۴۳) کیهان بتاريخ ۱۳۴۴/۱۲/۲۳

را ایجاد می‌کنند؟ ... آیا دستگاه‌های دولتی برای این درست شده‌اند که اگر کسی از کارگران زحمتکش و اخراجی نفت هواداری کرد و از آنها در برابر کنسرسیوم حمایت ... کرد او را به ضدیت با مشروطه سلطنتی متهم سازند و به دادگاه بکشند؟" (۴۴) و نیز "تنها سوسیالیست‌ها (منظور اعضاء جمعیت سوسیالیست‌های ایرانی در اروپاست - ا.خ) نیستند، اکثریت بزرگ دانشجویانی که واقعا "پرنسیپ دارند با سازمان امنیت که در آنجا سازمان‌های وسیعی دارد مخالفند و با دولت مخالفند ... ادعا میکنند که سوسیالیست‌های جوان اروپا چون اسمشان شبیه ماست ... از من الهام می‌گیرند. بقول خودتان محدود هستند. بقیه که حدود ۳۰ هزار نفر در اروپا و آمریکا هستند از که الهام می‌گیرند؟ آنها از این دستگاه، از این بنیان پایه بر آب آموزش و پرورش، از این دستگاه بیچاره سرپرستی و دستگاه‌های فاسد و خودخواه سفارتخانه‌ها ملهم میشوند." (۴۵) آری ملکی برای گفتن این حقایق از آن ملاقات نام می‌برد. اما رهبران حزب توده که فقط در پی لجن‌مال کردن ملکی و مخالفان دیگر خویشند اینها را ندیده می‌گیرند و از میان هزاران حقایق گفته شده در این دفاعیات فقط آن دو جمله کذائی را بیرون میکشند و با خط درشت بخورد جوانان ساده لوح هوادار خود میدهند !!

### انصراف و علل آن

سرانجام حملات ناجوانمردانه رهبران حزب توده کار خود را کرد و ما را وادار به انصراف از تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ساخت. علت ظاهری آن تقبیحی بود که رادیوی مسکو از انشعاب نموده بود. لیکن علت اصلی آن چنانکه شرح خواهم داد ضعف و حالت تردید و تزلزلی بود که در اکثر افراد انشعابی بویژه اوانگاردیست‌ها پدید آمده بود. این تصمیم ابتدا در جلسه مرکزی انشعابیون یعنی امضاءکننده اعلامیه اول انشعاب باتفاق آراء اتخاذ شد فقط فریدون توللی در این جلسه حضور نداشت. سپس روز اول بهمن ۱۳۲۶ جلسه عمومی انشعابیون در منزل ملکی تشکیل گردید و خود او پیشنهاد انصراف و دلائل آنرا برای حضار که ۱۰۵ نفر بودند بیان کرد. دلائل او

(۴۴) کیهان بتاريخ ۴۴/۱۲/۲۵

(۴۵) کیهان بتاريخ ۴۴/۱۲/۲۸

همانها بود که بعداً "بصورت اعلامیه انصراف منتشر ساختیم :

ضمناً "ملکی به گفتار رادیو مسکو اشاره کرد و توضیح داد که پس از این مخالفت صریح دولت شوروی ادامه فعالیت ما دیگر صلاح نیست و ما را به بن بست خواهد کشاند. بیانات ملکی در میان سکوت اندوهبار حضار به پایان رسید. سپس بحث پیرامون پیشنهاد انصراف آغاز شد. تا آنجا که من بیدارم تنها یک نفر بعنوان مخالف صحبت کرد و او احمد آرام بود. آرام گفت "ما بخاطر شوروی وارد مبارزه نشده ایم تا بخاطر مخالفت او دست از مبارزه برداریم. بگذارید رادیو مسکو هرچه می خواهد بگوید، مردم از روی رفتار و عمل ما درباره ما قضاوت خواهند کرد." پس از سخنان آرام چون مخالف دیگری نبود به پیشنهاد انصراف رای گرفته شد و بجز ۴ نفر بقیه آنرا تصویب کردند. ۴۰ نفری که به آن رای مخالف دادند یکی آرام و دیگری رسول پرویزی و دو نفر دیگر را بخاطر ندارم چه کسانی بودند.

علل واقعی انصراف چه بود؟ چرا اعلام انصراف کردیم؟ آیا آنطور که بعضی عقیده دارند گز نکرده بریده بودیم؟ آیا انشعاب را جدی نمی گرفتیم و قصد ایستادگی نداشتیم؟ بنظر من هیچکدام از این عقاید صحیح نیست. زنده یاد جلال آل احمد چند علت برای انصراف ذکر کرده است که من یکیک را مورد بررسی قرار میدهم. یکی اینکه انشعابیون بغیر از ملکی "ثابت قدم نبودند و مبارزه شان "موسمی" بود (۴۶) بنظر من این ادعا دست کم در فاصله بین انشعاب و انصراف درباره هیچیک از انشعابیون حتی خود آل احمد درست نیست. انشعابیون عموماً "اشخاصی جدی، فعال و فداکار بودند و در فاصله زمانی مزبور، در شرایط بسیار سخت وزیرمباران تبلیغاتی ناجوانمردانه حزب توده، تلاش فراوان برای تشکیل حوزه های جمعیت و سازمان دادن تشکیلاتی و تبلیغاتی آن بکار بردند. حتی پس از انصراف نیز چنانکه بعداً" شرح خواهم داد همبستگی و انسجام میان خود را حفظ کردند و از فعالیت سیاسی دست برنداشتند فقط شکل فعالیت و مبارزه خود را به تناسب شرایط محیط تغییر دادند و همین فعالیت انشعابیون بطور گوناگون بود که سرانجام موجبات پوسیدگی حزب توده را از درون فراهم ساخت. علت دوم بعقیده آل احمد اینست که "حرفمان را صریح نزدیم یعنی که درد را و علت را احساس



کرده بودیم اما هنوز اسم‌گذاری نمیتوانستیم کرد. " (۴۷) این مطلب هم بنظر من چندان صحیح نیست. یعنی اگر منظور این باشد که ما در آن زمان هنوز ماهیت دولت شوروی و استالینسم را درست نشناخته بودیم البته صحیح است. اما اگر مقصود این باشد که ما "حرفمان" را یعنی آنچه، همه، انشعابیون به آن عقیده داشتند "صریح نزدیم" درست نیست. تز اصلی انشعابیون چنانکه در پیش بتفصیل گفتیم این بود که منشاء تمام مفساد و اشتباهات حزب‌توده رابطه غلط با شوروی و پیروی کورکورانه از این دولت است. ما میخواستیم روی پای خودمان بایستیم و این را تا آنجا که در آن زمان صلاح و ممکن بود باصراحت گفتیم. بطوریکه هم اعضاء حزب‌توده و هم محافل سیاسی دیگر فهمیدند. صراحت بیشتر در آن هنگام نه صلاح بود و نه لزومی داشت. اما این تز اصلی که همه درباره آن متفق‌القول بودیم در رابطه تنگاتنگ با مسئله اصولی دیگری بود که در آن باره عقیده همه انشعابیون با هم یکسان نبود و اختلاف فاحش داشت. این مسئله اخیر آن علت سومی است که آل‌احمد برای انصراف ذکر کرده است. می‌نویسد "هرگز گمان نمی‌بردیم که روسیه شوروی با همه عظمتش پشت سر کسانی بایستد که در نظر ما آبروی حزبی را برده بودند... اشتباه اصلی (انشعابیون) در این بود که ما گناهکار اصلی رهبران حزب را می‌شناختیم نه سیاست استالینی را و ناچار برای مقابله با آن جماعت پبیزی احتیاجی به تهیه و تدارکی نمیدیدیم این بود که با آن حمله بعدی که همه‌جانبه بود غافلگیر شدیم و رها کردیم. " (۴۸) این طرز تفکر درباره اکثریت انشعابیون بویژه جوانان و آوانگاردیست‌ها صدق میکرد اما نه درباره همه آنها. بخصوص ملکی و من طور دیگری قضایا را میدیدیم و کم و بیش می‌دانستیم که مسئول اصلی اشتباهات و مفساد حزب‌توده سیاست شوروی است نه رهبران این حزب. مسئولیت اینها آنست که کورکورانه از سیاست شوروی پیروی میکنند و جرئت ابراز عقیده و ایستادن در برابر آنها ندارند. اما مسئولیت اصلی متوجه سیاست شوروی است. ولی جوانها بویژه آوانگاردیست‌ها که عامل فعال و پرتحرک انشعاب بودند خیلی از ملکی و من و امثال ما نسبت به شوروی خوش‌بین‌تر بودند و بیشتر اعتماد داشتند.

---

(۴۷) همان مأخذ ص ۱۸۰

(۴۸) همان مأخذ ص ۱۸۵

آنها گمان میکردند که رهبران حزب توده باعث گمراهی مقامات شوروی میشوند و آنان را بسوی سیاستهای زیان بخشی همچون اعتماد به قوام السلطنه رهنمون میگرددند و می پنداشتند اگر حزب توده رهبران صالح و روشن بینی میداشت فضاحتها و شکستهای گذشته روی نمیداد. این اعتماد و ایمان مطلق نسبت به شوروی و سیاست آن معلول شرایطی بود که این جوانها را بسوی حزب توده کشانده بود یعنی پیروزی استالین گراد و پیشرویهایی بعدی ارتش سرخ تا تسخیر برلن و درهم شکستن آلمان هیتلری و همچنین گسترش سریع نظام کمونیستی در خاور اروپا و خاور دور. اینها در دوران پیروزیهای برق آسای سیاست شوروی بسوی این ایدئولوژی جلب شده بودند نه در دوره فضاحتها و شکستهای این سیاست. در آن برهه از زمان مطبوعات سراسر جهان پیروزیهای ارتش سرخ را همچون قهرمانی رهائی بخش میستودند. از اینرو این جوانان تصویری بسیار ایدئال و خطاناپذیر از نظام شوروی و سیاست آن در پندار داشتند. در حالیکه ملکی و من در شرایط دیگری و بعقل دیگری بسوی ایسن ایدئولوژی جذب شده بودیم که می توانستیم موضعی شکاک و حتی انتقاد آمیز نسبت به سیاست استالینی داشته باشیم. امتناع ما از پیوستن به حزب توده در نخستین سالهای تاسیس آن نیز به همین علت بود. بعدها یعنی همزمان با کنگره اول که وارد حزب شدیم بامید اصلاح آن بود که به نومییدی و تلخکامی بیشتر انجامید. ما از حقایق دلخراش و نفرت انگیز بسیاری آگاهی داشتیم که جوانان انشعابی از آن بی اطلاع بودند. ملکی نمیتوانست تمام آنچه در تبریز دیده و فهمیده بود برای دیگران بگوید. خود من جرئت نمیکردم آنچه در مسکو، باکو، یوگسلاوی و چکسلواکی دیده و شنیده بودم، و در جلد دوم این خاطرات برای نخستین بار بطور کامل شرح دادم، حتی برای دوستان نزدیکم تعریف کنم. در چنین شرایطی ملکی، من و امثال ما مجبور بودیم عقیده و انتقادات خود را نسبت به شوروی برای خودمان نگاه داریم و با این جوانان اصلاح طلب با زبان خودشان حرف بزنیم، زبانی که آنها را برای انشعاب و مبارزه با حزب توده آماده سازد و آلترناتیو شایسته ای در برابر این حزب بوجود آورد. ما امیدوار بودیم که خود آنها بعدها بتدریج حقایق را درخواهند یافت، همانطور که دریافتند. اگر پیش از انشعاب آنچه میدانستیم بی پرده به آنها می گفتیم یا اصلاً "مایوس شده و مبارزه را کنار می گذاشتند و یا در حزب توده می ماندند و تبعیت می کردند. بهر حال انشعابی پدید نمی آمد.

این بزرگترین نقطه ضعف انشعابیون بود و حزب توده نیز از همین نقطه به حمله کرد. برای اینکه بدانید ایمان و ایثار جوانان اصلاح طلب به دولت شوروی تا چه اندازه بود دو واقعه را ذکر میکنم که هر کدام نمونه گویائی است. واقعه اول را آل احمد شرح داده است که از نوشته او نقل میکنم: "آزاددهنده تر از همه برای انبان خالی از تجربه ای که آنروزها من بودم، رفتار دکتر اپریم بود، که مدتی پس از انشعاب یکروز صدایم کرد و یک گزارش نمودم ۲۰ یا ۳۰ صفحه ای را گذاشت جلویم - به روسی - که "این را بفلان جا (یعنی سفارت شوروی - ا.خ) نوشته ام که من در این قضیه (یعنی انشعاب - ا.خ) دخالتی نداشتم و حیف شد و الخ... و فلانی هم بی تقصیر است" یعنی که "من". بله در چنین احوالی بود که ملکی مسئولیت انشعاب را در مقابل سیاست استالینی پذیرفت. ما آنروزها نمی فهمیدیم چه میکنیم. شاید حتی خود ملکی هم نمی دانست دست بچه کار خطرناکی می زند. اما حالا می بینیم که ملکی در آن روزها با قبول چنین مسئولیتی چه نامی و چه جانی را بخطر انداخته بود و تازه همین دکتر اپریم مرد ترسوئی نبود. و بی نام نشان نبود و چه حقا که بر گردن من دارد. او کسی بود که در آن سالهای جبروت "ابتهاج" در بانک ملی جلوروی او ایستاده بود. و گرچه حالا معلم "اکسفورد" است اما من حتم دارم که تا ۲۰ سال دیگر تمام وزرای دارائی مملکت باید شاگردی مکتب او را بکنند." (۴۹) واقعه دیگر مربوط به چند سال بعد یعنی ۱۳۳۰ است در آن هنگام من به کمک جمعی از انشعابیون روزنامه هفتگی حجار را منتشر میکردم. ملکی با آل احمد، حسین ملک و عده ای دیگر از انشعابیون با دکتر بقائی در حزب زحمتکشان ملت ایران همکاری میکردند. میانه ما با این حزب چندان خوب نبود. روزی حسین ملک به دفتر روزنامه ما آمد و گفت "من از حزب زحمتکشان استعفا دادم و نامه ای در این زمینه به دکتر بقائی نوشتم آیا میتوانید در روزنامه تان چاپ کنید؟". من نامه را گرفتم و خواندم. انتقاداتی از دريچه ایدئولوژی سوسیالیسم به حزب مزبور و بویژه به رهبر آن بقائی بود. نامه را چاپ کردیم و گذشت. چند سال بعد روزی برای ملاقات ملکی به منزلش رفته بودم صحبت از حسین ملک و ترکتازیهای او در فرانسه بمیان آمد. ملکی گفت "آن نامه او که شما در روزنامه تان چاپ کرده

بودید، میدانید به کی نوشته بود؟ "گفتم "به دکتر بقائی" گفت: "نه، اول به سفیر شوروی نوشته بود و میخواست به سفارتخانه بدهد. آنقدر من و دوستان دیگر او با او صحبت کردیم تا آخر حاضر شد بجای سفیر شوروی آن نامه را به دکتر بقائی بنویسد!" این حسین ملک هم آدم ترسوئی نبود. در قتل حاجی احتشام لیقوانی شخصا شرکت داشت. کارهای بسیار خطرناکی چه در حزب توده و چه بعد همراه انشعابیون دیگر انجام داد. از لحاظ علمی نیز آنچه آل احمد درباره مقایسه دکتر اپریم با وزرای دارائی گفته است من به جرئت میتوانم درباره حسین ملک و وزرای کشاورزی بگویم. اینکه کسانی مانند دکتر اپریم و حسین ملک نامه به سفیر شوروی مینوشتند و میکوشیدند خود را از اتهام انحراف تبرئه کنند از روی ترس نبود بلکه ناشی از ایمان بود. شوروی حتی برای چنین شخصتهائی بصورت بت درآمده بود. تا چه رسد به کارگران و جوانان کم تجربه دیگر. شکستن این بت کارآسانی نبود. این کار باید در سالیان دراز و بتدریج انجام میگرفت. انشعاب آغاز کار و گام مهمی در این راه بود. اما بهمین مناسبت نمیتوانست از جنبه های ضعف بری باشد. مهمترین جنبه ضعف آن این بود که فعالترین افراد آن به این امید انشعاب کرده بودند که شوروی به آنها حمله نخواهد کرد. به این مناسبت وقتیکه رادیو مسکو بما حمله کرد حالت بحرانی شدیدی پیش آمد. اگر ما می ایستادیم و به فعالیت جمعیت ادامه میدادیم ممکن بود عده های از فعالترین افراد انشعابی به حزب بازگردند و کمر انشعاب بشکند، چیزی که رهبران حزب سخت آرزوی آنرا داشتند. اما بوسیله انصراف ما توانستیم تمام این نیروها را نگاه داریم و رهبران حزب را ناکام سازیم. انصراف یک عقب نشینی موقت برای تدارک حمله بعدی بود. من هنوز هم انصراف را در آن شرایط عملی "ناجای و غلط" نمی دانم.

باید اضافه کنم که دستگاه رهبری حزب توده خیلی زود بوسیله جاسوسانی که در میان انشعابیون داشت یا بر اثر سادگی بعضی از انشعابیون به این جنبه ضعف ما پی برد و از آن به حداکثر استفاده کرد. مثلاً "طبری که پیش مهندس قندهاریان درس فیزیک می خواند، پس از انشعاب یکی دو جلسه درس خود را ادامه میدهد. در یکی از این جلسات ضمن بحث قندهاریان میگوید "شوروی بما حمله نخواهد کرد" طبری می پرسد "اگر بر فرض حمله کرد شما چه خواهید کرد؟" مهندس میگوید "در این صورت ما دست از فعالیت

برخواهیم داشت. "از سوی دیگر پیش از حمله، رادیو مسکو جاسوسان حزب توده در میان انشعابیون مرتبا "چیزهای دروغینی در این باره شایع میکردند و اثر ضعف و تزلزل ناشی از آنرا به دستگاه رهبری حزب اطلاع میدادند. مسلم است که رهبران حزب بلافاصله پس از انشعاب از مقامات شوروی مصرانه خواسته بودند که به انشعابیون در بلندگوهای خود حمله کند و چون این کار دو هفته بتعویق افتاد سخت مشوش و نگران شده بودند که مبادا انشعاب با موافقت مقامات شوروی صورت گرفته باشد. یکی از فعالان حزب توده که در آن هنگام در آژانس تاس کار میکرد سالها بعد برای من تعریف کرد که پس از انشعاب روزی طبری با نگرانی از او می پرسد که آیا "انشعابیون توسط او ارتباطی با شورویها گرفته اند" و هنگامی که او وی را مطمئن میسازد که چنین ارتباطی انجام نگرفته است طبری خوشحال میشود. آری کافر همه را به کیش خود پندارد. برخلاف تصور طبری و امثال او ما برای آن انشعاب کرده بودیم که از این ارتباط ها بی نیاز شویم.

بالاخره چهارمین علتی که آل احمد برای انصراف ذکر میکند نداشتن روزنامه ای است که ارگان جمعیت باشد. این علت نیز درست است منتها باید آنرا تعمیم داد. نداشتن روزنامه ای که انشعابیون بتوانند در آن روز بروز جواب حملات حزب توده را بدهند و به حمله متقابل بپردازند خیلی بما لطمه زد و موجب تضعیف روحیه افراد گردید. علاوه براین ما از جهات دیگری نیز آمادگی نداشتیم. مثلا "کلوب و محل تجمعی نداشتیم و کسانی که احتمالا "میخواستند با ما تماس بگیرند وسیله ای نداشتند" با روزنامه ها، محافل سیاسی و گروه های فشار دیگر قبلا "صحبت نکرده و موضع خود را برای آنها روشن نساخته بودیم و تا هنگام انصراف نیز تقریبا "کاری در این زمینه نکردیم. در نتیجه بسیاری از آنها با شک و تردید بما مینگریستند و حتی بعضی از آنها انشعاب را جنگ زرگری می پنداشتند. در نتیجه هیچگونه کمکی از هیچ جا بما نرسید. حتی روزنامه ایران ما با آنکه دو نفر از انشعابیون عضو هیئت تحریریه آن بودند چیزی بسود ماننوشت. درحالیکه حزب توده علاوه بر روزنامه ها و نشریات خودش از پشتیبانی چندین روزنامه وابسته یا جیره خوار خویش مانند آزادگان، نجات ایران، دماوند، قیام ایران و دنیای امروز برخوردار بود و رادیو مسکو هم مقاله ای از همین روزنامه ها یعنی آزادگان را علیه ما نقل کرد و سند "خیانت" ما قرار داد!! این ناآمادگی انشعابیون نتیجه حالت

روانی وحشت و هزیمتی بود که در پیش شرح دادم و موجب تعجیل در عمل انشعاب گردید. اگر این حالت پیش نیامده و انشعاب با فرصت و تدارک بیشتری انجام میگرفت احتمالاً "بیشتر این ناآمادگیها برطرف میشد. باوجود این حتی در این حالت جنبه ضعف اصلی انشعابیون یعنی ایمان و اعتقاد عده‌ای از فعالترین افراد آن به شوروی همچنان باقی میماند و موجب مشکلات فراوانی میگردد.

### پس از انصراف

بلافاصله پس از انصراف تشکیلات مخفی انشعابیون تاسیس و آغاز بکار کرد. هدف آن این بود که موجودیت و هویت انشعاب را حفظ کند و کادرهای فعال انشعابی را برای زمانی نگاه دارد که بتوان از نو فعالیت علنی را شروع کرد. طبیعی است عده‌ای از انشعابیون و متاسفانه بیشتر رهبران آن آمادگی برای فعالیت در چنین تشکیلاتی را نداشتند. زنجان‌ها، زاوش‌ها، عابدی‌ها، توللی‌ها و حتی آل‌احمد‌ها و ناصحی‌ها افراد بسیار باارزشی بودند برای یک سازمان علنی و رسمی. اما آمادگی کاراختفائی آنهم در شرایط بسیار سخت آن زمان را نداشتند. از این‌رو تصمیم گرفته شد که با آنها سخنی از وجود چنین تشکیلاتی میان نیاید. منتها رابطه دوستانه را با آنها حفظ کرد و کوشید در اولین فرصت در فعالیت‌های علنی از آنها استفاده نمود. اما در مورد ملکی خود او تصمیم گرفته بود بعلت‌تهمتها و افتراهای ناجوانمردانه‌ای که به او وارد ساخته بودند از فعالیت سیاسی کناره‌گیری کند ولی همچنان رهبر فکری و معنوی همه انشعابیون بشمار میرفت. بدین‌سان تشکیلات مخفی انشعابیون فقط کسانی را به عضویت برگزید که علاوه بر اعتقاد به اصول مندرج در اعلامیه انشعاب و انتقاداتی که از حزب‌توده کرده بود آمادگی برای فعالیت اختفائی نیز داشته باشند. بیشتر کارگران و جوانهای انشعابی در آن عضویت داشتند. کمیته مرکزی موقت آن عبارت بود از: حسین ملک، مهندس نندهاریان، محمدقلی محمدی، مجتبی میرحسینی، محمدعلی خنجی و من. نخستین وظیفه این کمیته این بود که حوزه‌های اختفائی تشکیلات را بوجود ورد و برای افراد آن توضیح دهد که انصراف فقط یک عقب‌نشینی تاکتیکی ست برای اینکه رهبران حزب‌توده را خلع سلاح کند و دهان آنها را ببندد

تا سر فرصت بتوان حمله را آغاز کرد. این کار تقریباً "بنحو کامل انجام گرفت و نگذاشتیم افراد انشعابی پخش و پلا شوند و به حزب توده بازگردند، تمام آنها را جمع و جور کردیم و در حوزه‌های اختفائی متشکل ساختیم. همزمان با آن ملاقاتهای دوستانه با انشعابیون دیگر صورت میگرفت و پیوند با ملکی و سران انشعاب حفظ میشد.

این ملاقاتها منجر به انتشار روزنامه هفتگی "شرق میانه" گردید. تشکیل کنگره دوم در محیط اختناق و ارعاب درونی حزب توده و لجن مال کردن انشعابیون در آن از یکسو و ائتلاف بی پروای رهبران حزب با سیدضیاءالدین و عمال انگلیس از سوی دیگر چند تن از انشعابیون تندرو را برانگیخت تا این روزنامه را برای مبارزه با آنان منتشر سازند. انشعابیون دیگر موافق با انتشار یک روزنامه مبارز و واقع بین بودند اما با حمله آن به حزب توده موافقتی نداشتند. بهمین مناسبت من که در آغاز برای تهیه مقدمات انتشار این روزنامه کمک میکردم پس از انتشار از همکاری با آن خودداری نمودم. اکنون معتقدم که این یکی از اشتباهات ما بود. باید به این روزنامه کمک میکردیم و درحقیقت آنرا بصورت ارگان انشعابیون درمی آوردیم و آنچه را در هنگام انشعاب بعلت فقدان روزنامه نتوانسته بودیم بگوئیم بیان میکردیم و رهبران حزب نیز در موضعی نبودند که بتوانند بمباران تبلیغاتی پیشین خود را تجدید کنند. خط مشی این روزنامه با توجه به شرایط آنروز صحیح و عاقلانه بود. با تمام دسته‌های هیئت حاکمه مانند دربار، ستاد ارتش، سید ضیاء و قوام مبارزه میکرد و نقشه‌های گوناگون استعمار انگلیس و امریکا و ارتجاع را فاش میساخت و مورد حمله قرار میداد. مثلاً "در مورد مسافرت شاه به انگلستان در زمان کابینه هژیرچنین مینوشت: "شاه ایران روز یکشنبه برحسب دعوت شاه انگلستان به لندن عزیمت کردند. عزیمت ایشان یکبار دیگر به بلندگویان درباری فرصت داد که آنچه را از تملق و تزویر و ریا در چنته داشتند برای فریب ملت بیرون بریزند و باز شخص شاه را سایه خدا، قابل پرستش، محور زمین و آسمان و حجت باری تعالی بخوانند. . . . در سرتاسر ایران یک سلسله تبلیغ و پروپاگاندا بنفع شاه میشود که قسمت اعظم آن نه تنها لوس و بیمزه بلکه مهوع و مبتذل و بی ربط بوده با رشد سیاسی ملت ایران مابینت و مغایرت کلی دارد. . . . خوبست من بعد باین طرز تفکر خاتمه دهند و بیش از این درباره شاه به تملق گوئی و مداهنه نپردازند. اما علل

مسافرت شاه به انگلستان... روابط دربار ایران با انگلیسیها از مدتی پیش تیره بود و این تیرگی بیشتر بر اثر پیدا شدن سیاست امریکا در گوشه و کنار دربار بود. سیاست انگلستان چون نسبت به دربار بعد از وقایع شهریور وفادار مانده بود انتظار نداشت که درباریان به سیاست دیگری اجازه ورود بدهند. این رنجیدگی سیاست استعماری انگلستان اولین دفعه بوسیله مهره اصلی‌شان در ایران یعنی سیدضیاءالدین علنی گردید. سیدضیاءالدین طبق دستور ارباب به سید محمدباقر حجازی مدیر روزنامه وظیفه فرمان داد که کتاب "آینده ایران" را بنویسد و در آن کتاب راه حل نجات ایران را جمهوریت بخواند... کتاب مذکور برای تذکر به دربار کافی بود اما برای تسلیم دربار کافی نبود و بهمین جهت غفلت "روزنامه‌های سیدضیاء" جمهورخواه شش آنشه شدند و بسختی و بی‌مقدمه به دربار تاختند و بلافاصله حجازی بدعوت مدیران جراید پرداخت و در هتل ریتس شالوده جبهه ضد دیکتاتوری را ریخت. دامنه فعالیت انگلیسیها بر ضد دربار وسعت یافت و روز بروز بر تعداد "آزادیخواهان" افزوده شد. ناصر خان قشقایی، مرتضی قلیخان صمصام، شيوخ خوزستان همه یکی پس از دیگری به تظاهرات ضد دربار پرداختند. انگلیسیها بمرور مهره‌های خود را ب میدان آوردند تا نتیجه آن شد که برای رفع رنجیدگی انگلیسیها شاه به انگلستان رفت. نظر ما وقتی تأیید میشود که به مسافرت لوروزتل سفیر انگلیس توجه کنیم که مدتی است تهران را ترک گفته در لندن بسر می‌برد... اکنون ما نمیدانیم در این مسافرت چه پیش‌آمدی روی خواهد داد؟ آیا شاه همچنان به عقیده سابق خود باقی میمانند؟ آیا رنجیدگی برطرف خواهد شد؟ آیا پیشنهادهائی که به احمدشاه شد به ایشان خواهد شد؟ پاسخ این سئوالات را آینده نزدیک خواهد داد. اگر رنجیدگی برطرف شود، آقای سیدضیاءالدین و اعوان و انصارشان از مخالفت با دربار دست میکشند و جبهه ضد دیکتاتوری با نحو مخصوصی که همه خواهیم دید برجیده میشود. آنروز عطش سوزان آقا فرو می‌نشیند و خطر دیکتاتوری رفع میشود! در جبهه فقط آقای طبری می‌ماند و "سید ریش" (۵۰)... اما اگر رنجیدگی باقی بماند جبهه ضد دیکتاتوری وسیع‌تر میشود... بالاخره آینده پرده از روی مسافرت شاه و بند و بست

---

(۵۰) منظور انجوی شیرازی مدیر روزنامه آتشبار است که هوادار حزب توده بود.



خائنانه سران حزب توده با سیدضیاءبرخواهد داشت... در پایان ناگفته نگذاریم که هر تعهدی در خارج ایران بین شاه ایران با دول بیگانه پیش آید قانونی نیست. زیرا ملت ایران مانند میرابو معتقد است که شاه باید سلطنت کند نه حکومت." (۵۱)

شرق میانه در نخستین شماره هدف خود را چنین بیان کرده بود: "انسان برای اسارت و غلامی بوجود نیامده است. یا باید زنجیر اسارت را پاره کند یا بمیرد و یا با زندگی سگان خوگیرد که بامید استخوان هر روز در کنار سفرهای دم میجنبانند و استخوانی میگیرند... اما ما چه خواهیم کرد؟ هدف ما مبارزه شدید برای بدست آوردن آزادی و تامین حقوق اکثریت ملت ایران است. ما با دشمنان ملت در هر شکل و هر لباس و به هر قدرت و نیرو که باشند مبارزه احترازانپذیر خود را دنبال خواهیم کرد." (۵۲) و براستی تا آنجا که میتوانست این هدف را دنبال کرد. صفحات آن آکنده از مبارزه با دیکتاتورتراشها، میلیتاریستها، عمال استعمار، نقشه‌های ارتجاعی و استعماری مانند نغمه تشکیل مجلس سنا، فعالیت سیدضیاء و قوام السلطنه و روی کارآمدن کابینه هژیر بود. درعین حال با رهبران حزب توده نیز پنجه نرم میکرد. این مبارزه در آغاز بصورت طنز و به سبک التفصیل و بقلم فریدون توللی بود. نمونه کامل آنرا در قطعه "کاروان" میتوان دید که اینک چندسطری از آنرا بنظرتان میرسانیم:

"کاروان بر وزن ناتوان اندر لغت جماعتی را گویند که ترک حضر گویند و راه سفر پویند... و چاووشان فرا پیش دارند و رایات بدیشان سپارند... سر خیل کاروان که توباشی قبیله را سامان واپسین درکات جهنم است بیچاره توده‌ای که بچشم امیدوار از دشنه فریب تو جویای مرهم است

شعر

رهبر که شریک راهزن گشت	از جنبش کاروان چه خیزد
پاس گله چون بگرگ افتاد	از بره بی زبان چه خیزد
"بقراط" (۵۳) تو، گاو عصر خود بود	تا از کف دیگران چه خیزد

(۵۱) شرق میانه شماره ۹۴ بتاریخ ۲۷/۴/۳۱

(۵۲) همان مأخذ شماره ۱ بتاریخ ۲۷/۳/۸

(۵۳) این کلمات بترتیب اشاره به محمود بقراطی، احمد قاسمی، امان‌الله قریشی و طبری رهبران حزب توده است.

آنجا که فضیحت آشکار است      از "قاسم نوجوان" (۵۳) چه خیزد  
 در محکمه قضاوت خلق      از بررسی "امان" (۵۳) چه خیزد  
 با این "تبری" (۵۳) که خورده زنگار      از همت این و آن چه خیزد  
 سر سلسله چون بسجده افتاد      از کوشش پیروان چه خیزد  
 تدبیر تو، توده‌ای تبه کرد      تا باز از این میان چه خیزد  
 اشتر بچراست در بلندی (۵۴)

حقا که بنای ظلم کندی!

شرق میانه در نخستین شماره‌های خود در مقالات نیز به کنایه و اشاره به رهبران حزب توده می‌تاخت و ائتلاف گذشته‌آنها را با اقوام و همکاری اخیرشان را با سیدضیاءالدین بباد انتقاد میگرفت. لیکن، با آنکه حزب توده این حملات را در آغاز ندیده گرفت و صلاح خود را در پاسخگویی به آنها نمیدید، سرانجام قاسمی در یکی از جلسات "جبهه ضد دیکتاتوری" نویسندگان آنرا "خائن" و "مزدور" خواند. پیرو آن این روزنامه به مبارزه صریح علیه رهبران حزب توده بویژه باند "طبری، کیانوری، قاسمی" که آنها را "خائنین مثلث" می‌نامید دست زد. (۵۵) اما رهبران مزبور بجای آنکه حرف را با حرف و نوشته را با نوشته پاسخ گویند بطریقی ناجوانمردانه برای خفه کردن این روزنامه اقدام کردند. بدین سان که از توزیع و فروش آن جلوگیری کردند. آنها از آغاز خریدن و خواندن این روزنامه را برای افراد و هواداران خود تحریم کرده بودند. لیکن این امر برای آنها کافی نبود. به بنگاهها و مراکز توزیع بطور عام و به روزنامه فروشان بطور خصوصی فشار وارد می‌آوردند و با تهدید و تطمیع آنان را از فروش این روزنامه باز میداشتند. علاوه بر این از طریق عمال سیدضیاءالدین ورزم‌آرا و موٹلفان دیگر حزب توده در هیئت حاکمه سبز چنین فشاری اعمال میشد. چون آنها نیز چنانکه دیدیم دلخوشی از این روزنامه نداشتند. متأسفانه خود ما یعنی انشعابیون دیگر نیز چنانکه باید و شاید به این روزنامه کمک نکردیم چون همانطور که گفتم روش آن یعنی حمله به رهبران حزب توده را اصلاح نمیدانستیم. در نتیجه این روزنامه بیش از سه ماه نتوانست پایداری کند و سرانجام این شعله فروزان خاموش شد. شرق میانه

(۵۴) اشاره به دکتر یزدی که گفته بود "سرشتر را وارد خیمه کرده‌ایم، تنه آنرا هم خواهیم کرد."

(۵۵) شرق میانه شماره ۹۰ به بعد

که در تاریخ مطبوعات ایران در شمار روزنامه‌های کم‌نظیر است به صاحب امتیازی مهدی پرهام و زیر نظر هیئت تحریریه‌ای مرکب از فریدون توللی، رسول پرویزی، اسداله مبشری و مهدی پرهام منتشر میشد. علاوه بر اینها نویسندگان و هنرمندان دیگری مانند جلال آل‌احمد، اسمعیل پوروالی، نیما یوشیج، نادر نادرپور، ابتهاج (سایه)، محمدعلی اسلامی نیز با آن همکاری میکردند.

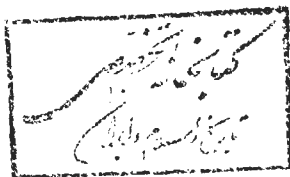
در همان زمان یعنی از اواخر تابستان ۱۳۲۷ یک جلسه عمومی از زعمای انشاعیون (اعم از آنهاییکه عضو تشکیلات اختفائی بودند و آنها که نبودند) با شرکت ملکی تشکیل گردید و قرار شد این پیوند را بطور منظم حفظ کنیم و یک مجله ماهانه تئوریک منتشر سازیم. شماره اول این مجله بنام "اندیشه نو" در ۱۵ آذر ۱۳۲۷ منتشر شد. "پیشروان اجتماع باید گنجینه دانش بشری باشند" این شعاری بود که در صدر هر شماره بچشم میخورد. هدف این مجله در نخستین سرمقاله آن چنین بیان شده است: "در پرتو یک پرورش اجتماعی درست، در پرتو تکامل دائمی و بالارفتن ممتد سطح این پرورش، نه تنها عناصر برجسته و پیشافته شایسته‌ای پدیدار خواهند شد، بلکه سطح شعور اجتماعی مردم بدان پایه خواهد رسید که بتواند همواره یک مراقبت دائمی و منطقی نسبت به برجستگان و پیشافتادگان خود اعمال کنند و این مراقبت در هدایت آنان بی‌سوفیه تواند بود. "اندیشه نو" خواهد کوشید که به سهم خود در حصول این هدف اجتماعی نقشی متناسب با نیروی کوچک خویش انجام دهد. . . . "اندیشه نو" کوشش خواهد کرد که نمونه‌های باندازه کافی مستدل و تعمق‌شده‌ای از فلسفه، علوم طبیعی و اجتماعی، تاریخ، ادبیات و هنر در دسترس خوانندگان خود بگذارد. . . . "اندیشه نو" خواهد کوشید تمام نوشته‌های اصلی آن بوسیله پیوند یک منطق واقع‌بینانه و پیشرو هم‌آهنگی داشته باشد. "نویسندگان اصلی این مجله عبارتند از مهندس زنجانی، مهندس زاوش، مهندس قندهاریان، مهندس حسین ملک، محمود نوائی، ابراهیم گلستان، رحمت الهی، فضل‌اله گرگانی، فریدون توللی، نادر نادرپور محمدعلی خنجی و خود من. خلیل ملکی بخواش هیئت تحریریه سرمقاله شماره سوم را بمناسبت ۱۴ بهمن "بیادبود اراکی" نوشت. بطوریکه خود او در خاطراتش نوشته است هیئت تحریریه مجله قسمتی از این مقاله را حذف کرده بود. ملکی می‌نویسد: "مثال زده بودم که با پیدا شدن شخصیت

استالین در شوروی، نه تنها در خود شوروی شخصیت‌های مشابه دیگر عقب‌زده میشوند. یعنی در نهضت کمونیست جهانی کمتر موقعیت وجود دارد که شخصیت‌های مخالف استالین پیروزی بدست آورند. من در مورد نهضت توده‌ای ایران و شخصیت دکتر ارازی این اظهار عقیده را کرده بودم که او انسانی بود با شخصیت و با استقلال فکری زیاد، او تسلیم بعضی سیاست‌های شوروی و بخصوص سیاست آنها نسبت به آذربایجان نمی‌گردید و راه مستقلی پیش میگرفت." (۵۶) تا آنجا که من بخاطر دارم چند سطری از این مقاله حذف شد اما بیاد ندارم که مطالب بالا بوده باشد. بدیهی است اگر چنین مطالبی بوده، با طرز تفکری که اکثریت انشعابیون در آن زمان داشتند و من در پیش شرح دادم، برای آنها قابل انتشار نبوده است. بهرحال همانطور که قبلاً "گفتم، این طرز تفکر بزرگترین جنبه ضعف انشعابیون بود ولی شرایط موجود، بی‌تجربگی اکثریت انشعابیون بویژه جوان‌ترها و عدم آگاهی کامل آنها از واقعیات شوروی و محیط خاصی که اینها در آن پرورش سیاسی یافته بودند اینطور ایجاب میکرد و سالها وقت میخواست تا آنها به صحت آنچه ملکی گفته است پی ببرند. باری انتشار مجله اندیشه، نو آخرین اقدام دسته‌جمعی انشعابیون بود. سومین شماره آن درست مصادف با تیراندازی به شاه در دانشگاه بود و مانند تمام مطبوعات چپ‌گرا توقیف شد. جلسات عمومی انشعابیون نیز بعلت بگیر و ببند و حکومت نظامی خودبخود موقوف شد. ولی سازمان اختفائی انشعابیون همچنان کار خود را ادامه داد که من جریان آنرا در فصول بعد شرح خواهم داد.

#### نقش انشعاب، ارزش و خطرات آن

باوجود این انشعاب کار غول‌آسائی بود، از آن کارهائی بود که کمتر در تاریخ‌اخیر ایران به آن برمیخوریم. و این واقعیت را از سه جنبه مختلف میتوان مشاهده کرد: دشواری و خطرات انشعاب، ارزش اخلاقی مقاومت و پایداری انشعابیون، و نتایج تاریخی و اجتماعی انشعاب

(۵۶) خاطرات سیاسی ص ۲۸۹



اصولا "بریدن با گذشته" خود و قطع پیوندهائی که انسان را به محیط زندگی او بسته است، چه بصورت فردی و چه بصورت اجتماعی، یکی از دشوارترین کارهائی است که میتوان انجام داد. ترک عادتی که سالهاست به آن خو گرفته‌اید، ترک دوستی که مدتها همدم و همراه شما بوده است، جدا شدن از خانواده، از قبیله، از شهر و دیار خود، هجرت از وطن، از ملت، از سنتهای قومی و نژادی خویش، اینها از دشوارترین کارها و مشکل‌ترین آزمایشهائی است که انسان میتواند با آن روبرو شود. شاید تنها ترک جان از این کارها دشوارتر باشد که آنهم نوعی جدا شدن است، جدائی از خویشن خویش. هنگامیکه ما انشعاب می‌کردیم درحقیقت نیمی از زندگی خویش را بدرود میگفتیم. با گذشته‌ای وداع می‌کردیم که گرانبهاترین سالهای زندگی خود و پرازش‌ترین ذخیره نیرو و استعداد خود را وقف آن ساخته بودیم. این کار آسان نبود.

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن

من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود  
وقتیکه ملکی، من و انشعابیون دیگر تصمیم گرفتیم از حزب توده جدا شویم هر یک به فراخور حال خود میدانستیم چه گذشت بزرگ و فداکاری سنگینی را انجام میدهیم. آخر ما بهترین سالهای جوانی و نشاط خود را در راه این حزب صرف کرده بودیم. با بهترین دوستان و آشنایان حتی خانواده خود بخاطر آن درافتاده بودیم، از شغل و مقام خود، از مال و دارائی خود، از آسایش روز و خواب شب خود، حتی از جان خویش در راه آن گذشته بودیم. آخر اینجا خانه امید و مرکز آمال و آرزوی ما بود. کوچکترین پیوند ما با این حزب همان مقامات و سمتهای بود که در ازاء خدمات ارزنده خود بدست آورده بودیم. این سمتها گرچه بخودی خود ارزش چندانی نداشت لیکن ما را با توده اعضا حزب پیوند میداد و گسستن این پیوندها آسان نبود. هنگام جدا شدن از حزب، هنگام گسستن تمام این پیوندها هیچکس بهتر از خود ما نمیدانست چه فداکاری بزرگی میکنیم.

اما دشواری انشعاب تنها گسستن پیوندهای گذشته نبود، تیرگی راه آینده و گذرگاه پرخوف و خطری که درپیش بود بر این دشواری میافزود. اگر

نه همه بیک اندازه، ولی همه کم و بیش میدانستیم به چه کار خطرناکی دست میزنیم. همه بویژه من و ملکی میدانستیم که رهبران حزب توده آرام نخواهند نشست و با تمام قدرت خود به نابودی و درهم شکستن ماکمر خواهند بست. پشتیبانی سیاست شوروی از حزب توده هم چیزی نبود که بتوان آنرا نادیده گرفت و دست کم ملکی و من از همان آغاز احتمال مخالفت شوروی را با انشعاب بحساب می آوردیم. بعضی نویسندگانی که تنها از روی نوشته های انشعابیون یا حزب توده قضاوت میکنند گرفتار اشتباه میشوند و مثلاً "مینویسند که انشعابیون" حتی پس از انتشار اعلامیه اول خود هنوز امید میداشتند که رهبری حزب صرفاً "مواضع اصولی آنان را بپذیرد و حتی کمتر از این، با نشان دادن عکس العمل منطقی و مساعدی در برابر این انتقادات، زمینه را برای آشتی و کنگره ای دموکراتیک فراهم سازد. این واقعیت که اصلاح طلبان هنوز هم امید خود را کاملاً "قطع نکرده بودند از سراسر کتاب دو روش برای یک هدف، از لحن کلام آن، از تجزیه و تحلیل مفصل و منطقی آن، از تاکید بر اینکه آنان قصد برکنار کردن سران حزب را ندارند... روشن و آشکار است." (۵۷) این نظر مطلقاً "درست نیست. همانطور که من مفصلاً در این خاطرات شرح دادم و ملکی نیز بارها شفاهاً و کتباً "بویژه در مدافعات خود در دادگاه نظامی اظهار داشته و بعلاوه ملکی و من در رساله "پس از ده سال انشعابیون حزب توده سخن میگویند" ذکر کرده ایم، ما هنگامی مصمم به انشعاب شدیم که راه هرگونه اصلاحی را بروی حزب بسته یافتیم. وقتبسی کیانوری در آن جلسه کذائی گفت "رفقای شوروی میگویند تا انتقاد در حزب باقی است نباید کنگره تشکیل شود" دیگر چه امیدی به اصلاح ممکن بود داشت. هنگامیکه دکتر رادمنش در همان جلسه میگفت "اگر ما کنگره را در شرایط کنونی تشکیل دهیم منجر به تجزیه حزب خواهد شد" و بقول ملکی (در دومین اعلامیه انشعاب که بیش از این نقل کردیم) نشان میداد که هیئت اجرائیه (بهرتر بگوئیم مقامات شوروی) در تحمیل نظریات خود به اندازه ای مصر است که تاحد تجزیه شدن حزب پافشاری خواهد کرد، وقتیکه باز هم در همان جلسه، در جواب نوشین که تذکر داد "تشکیل نشدن کنگره ممکن است منجر به انشعاب شود"، کیانوری صریحاً "اظهار میداشت که این

---

(۵۷) خاطرات سیاسی ملکی - مقدمه دکتر همایون کاتوزیان ص ۷۶

انشعاب پیش از کنگره بعمل آید بهتر است تا پس از آن زیرا یک تجزیه رسمی نخواهد بود و اهمیتش کمتر است. "، پس از اینها ما چگونه میتوانستیم کوچکترین امیدی باصلاح حزب داشته باشیم؟! اصلاً" اختلاف بر سر افراد نبود. من در جلد دوم این خاطرات شرح دادم که پس از شکست آذر ۱۳۲۵ هیئت‌اجرائیه را همین انشعاب‌کنندگان روی کار آوردند. همچنین در پیش توضیح دادم که در همان روز انشعاب دکتر کشاورز بما قول داد که در صورت خودداری ما از آن تمام هیئت‌اجرائیه استعفا میدهند و هیئت‌اجرائیه جدید با موافقت ما تعیین میشود. اما ما آنرا نپذیرفتیم. اصلاً "مسئله افراد مطرح نبود. مسئله اصلی "مستقل از شوروی زیستن" بود و مسلم بود که در این حزب توده چنین امکانی وجود ندارد. ولی بعلت اینکه میخواستیم حداکثر اعضاء سالم حزب را از این منجلاب نجات دهیم مسئله را با این صراحت مطرح نکردیم و آنرا بطور سربسته در لابلای معایب و نواقص دیگر حزب بیان کردیم. کتاب دو روش برای یک هدف نیز پیش از انشعاب نوشته شده بود تا در میان اعضاء حزب توزیع شود و ذهن آنها را برای انشعاب آماده سازد. منتها تعجیلی که در انشعاب روی داد موجب شد که در شرایط دیگری منتشر شود. علت لحن ملایم این کتاب این است نه آشتی جوئی انشعابیون.

گذشته از اینکه ما خود به خطرات انشعاب و دشواریهای راهی که در پیش گرفته بودیم آگاهی داشتیم دیگران یعنی آنها که در حزب توده باقی ماندند، چه پیش از انشعاب یعنی هنگام تماس برای جلب همکاری آنها و چه پس از آن این خطرات را حتی گاهی بطور اغراق آمیز به ما تذکر میدادند. آنها بما میگفتند "مگر شوروی میگذازد شما حزبی را که با کوشش بسیار و طی سالهای ممتد بوجود آورده است خراب کنید؟! مگر میشود با شوروی در افتاد؟! مگر نمی بینید استالین چگونه مخالفان خود را از بین می برد و نابود میکند؟! "براستی همه گونه خطری برای ما وجود داشت: لجن مال شدن، دشنام شنیدن، تهدید شدن، مورد محدودیت های گوناگون قرار گرفتن، حتی ترور شدن. در عمل نیز حزب توده از لحظه انشعاب تا زمانی که قدرت داشت از اعمال هیچکدام از این روشها برای نابود ساختن ما خودداری نکرد. نخستین کاری که حزب علیه ما انجام داد لجن مال کردن ما و برانگیختن احساسات و کینه توزی افراد ساده لوح حزب بویژه اعضاء سازمان جوانان علیه ما بود. رهبران حزب خصوصاً "باند کیانوری" ما را در نظر این

افراد عمال امپریالیسم، نوکر هیئت حاکمه، جاسوس پلیس، خائن، دشمن خونخوار طبقه کارگر و خلاصه جامع جمیع مفاصد اخلاقی جلوه میدادند بطوریکه این افراد ما را دشمن شماره یک حزب و خودشان و مستحق هرگونه مجازاتی می پنداشتند. در نظر این افراد صفت "انشعابی" بدترین، زشت ترین و تحمل ناپذیرترین دشنامی بود که میشد به یک نفر داد.

تقویت حسن کینه توزی اعضاء حزب بویژه جوانها نسبت به انشعابیون بحدی بود که بسیاری از آنها هنگام برخورد با ما در کوچه و خیابان نمیتوانستند از انداختن نگاههای تنفرآمیز یا ادای دشنام خودداری کنند و گاهی این روش آنها باعث زد و خورد میان افراد ما و آنها می گردید. زنده یاد جلال آل احمد شرح میدهد که "در گذرگاهی بود و جوانکی ( بنظرم ارسلان پوریا بود ) ناسزائی داد و گذشت. رسمشان بود هر جا میدیدندمان فحشمان میدادند. که "خائن" و از این قبیل. و ما راستی داشت باورمان میشد که خائن بوده ایم. چنان کلافه شدم که زدم توی گوشش. و چنان زدم که افتاد توی جوی خیابان." ( ۵۸ ) این توهین و تهدید تنها تصادفی و هنگام برخورد با ما نبود بلکه بطور منظم و طبق نقشه از طرف حزب و سازمان جوانان انجام میگرفت. در و دیوار خانه ها و محل کار ما را از دشنامهای رکیک و تهدیدهای جانی مانند "انشعابی خائن کشته خواهی شد" یا "انشعابی بی شرف ترا خواهیم کشت" پر کرده بودند. گذشته از این نامه های تهدیدآمیز شدید بدون امضاء و گاهی با امضاء برای ما میفرستادند که البته اثری نداشت و چشم و گوش ما از آنها پر شده بود. یکی از پادوهای شورای متحده بنام هادی شفیع گفت بود که "من خودم سرخامه ای را با پیت حلبی می برم" که این جمله شوخی شده بود میان بچه های ما. بعدها معلوم شد که وی جاسوس شهربانی و مقامات امنیتی بوده است. همچنین یکی از اعضاء حزب بنام حسین هاشمی معروف به حسین غول خط و نشانهایی برای من کشیده بود.

دستگاه رهبری حزب توده تنها به تحریک احساسات اعضاء خود علیه ما اکتفا نمیکرد بلکه هرگونه تماسی را میان آنها و ما تحریم کرده بود و اگر کسی از آنها با ما سلام و علیکی میکرد یا سخنی میگفت مورد موءاخذه و مجازات واقع میشد. در آغاز اکثریت اعضاء حزب خواه و ناخواه از این دستور پیروی

---

( ۵۸ ) در خدمت و خیانت روشنفکران جلد دوم ص ۱۹۳



میکردند و آنها که نمیکردند مؤاخذه و مجازات میشدند. اما بتدریج این کار عامیت پیدا کرد و دیگر هیچکس از اعضاء حزب طوعاً یا کرهاً جرئت سلام و علیک با ما نداشت. زنده‌یاد جلال‌آل احمد شرح میدهد که چگونه دوست‌دیرین او امیرحسین جهاننگلو او را تحریم کرده و از سلام و علیک با او خودداری نموده است (۵۹) دکتر اپریم نیز عین همین برخورد را با جهاننگلو در پاریس داشته‌است و تعریف میکرد که جهاننگلو به او گفته است "بدستور حزب تو خائن هستی و نباید با من حرف بزنی"!! اما بعضی از اعضاء حزب که برخلاف جهاننگلوه‌ها از فرمان رهبران حزب سرپیچی و با انشعابیون سلام و علیک میکردند مؤاخذه و مجازات میشدند. مهندس تقی مکی‌نژاد مسئول سابق تشکیلات تهران چون با بعضی از انشعابیون سلام و صحبت کرده بود مورد بازجویی قرار گرفت و به او اخطار کردند که دیگر تکرار نکند والا از حزب اخراج خواهد شد و او جواب داد حزبی که در آن من آزادی حرف زدن با دوستانم را نداشته باشم ارزشی برای من ندارد و از عضویت حزب استعفا داد. در پاریس توده‌ایها غلامعلی سیار را که با این تحریم مخالفت کرده بود در وسط خیابان کتک زدند!!

روزنامه‌ها، کتابها و نوشته‌های ما هم تحریم شد و اعضاء حزب توده حق نداشتند آنها را بخوانند. اگر این روزنامه‌ها یا کتابها در دست یکی از اعضاء حزب دیده میشد یا جاسوسان سازمان اطلاعات حزب چنین گزارشی میدادند آن شخص توبیخ و به او اخطار میشد که دیگر این چیزها را نخواند. آقای عطاءاله بهمنش اخیراً "برای من تعریف میکرد که در آن ایام گاهی روزنامه‌ها حجار ارگان "جمعیت رهایی کار و اندیشه" را میخوانده‌است. جاسوسان کمیسیون اطلاعات این موضوع را گزارش میدهند و از طرف حزب مرحوم قدوه مامور میشود باین امر رسیدگی کند. وی از آقای بهمنش می‌پرسد که آیا گزارش مزبور صحیح است و هنگامیکه بهمنش آنرا تائید میکند میگوید شما حق ندارید از این بعد این روزنامه را بخوانید. بهمنش اعتراض میکند که این خلاف اصل آزادی فکر و اندیشه است و اگر من و اعضاء دیگر حزب روزنامه‌های مخالف را نخوانیم چگونه میتوانیم اشتباهات آنها را دریابیم و به آنها پاسخ گوئیم. قدوه میگوید من هم شخصاً "با عقیده شما موافقم لیکن چون حزب اینطور دستور داده است ما باید اطاعت کنیم!!"

---

(۵۹) همانجا

همزمان با جنبش ملی کردن صنعت نفت مبارزه دو گروه از انشعابیون، یکی به رهبری زندنام ملکی در حزب زحمتکشان ملت ایران و نیروی سوم و دیگری جمعیت رهایی کار و اندیشه که من نیز در آن شرکت داشتم، علیه حزب توده گسترش چشمگیری یافت که من آنها را در فصول آینده به تفصیل شرح خواهم داد. در برابرین مبارزه باند کیانوری تحریم، تکفیر، تهدید و لجن مال کردن ما را کافی ندانست و تصمیم گرفت ملکی و من را ترور کند. لیکن بععلی که بر من دقیقا "معلوم نیست این ترور انجام نگرفت. در ضمن تعقیب شبکه های حزب توده، مقامات انتظامی لیست چند نفر که باید ترور میشدند کشف کردند و نام ملکی و من نیز جزو آنها بود. این لیست در روزنامه های آن زمان نیز منتشر شد که متأسفانه در دسترس من نیست.

حزب توده حتی از ترور جسمانی ملکی و من نیز فراتر رفته و ترور معنوی ما را نیز جایز میدانست. رهبران این حزب بویژه باند کیانوری برای نابود ساختن انشعابیون از هیچ وسیله ای هر قدر ناجوانمردانه و نامشروع باشد ابا و امتناع نداشتند و در این راه دروغ، تهمت، افترا، فریب، تقلب و حتی جعل و تزویر را مجاز میشمردند. آنها حتی از جعل امضای انشعابیون نیز خودداری نکردند و این داستانی شنیدنی دارد که لازم است قدری بتفصیل شرح دهم. پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و ترور ناموفق شاه توسط ناصر فخرارائی موج اختناق شدیدی سراسر کشور را فرا گرفته و خطر دستگیری و بازداشت همه ما را تهدید میکرد. رفت و آمد ما با هم قطع شده بود و یکدیگر را نمیدیدیم. ناگهان عصر روز ۲۰ بهمن هنگامیکه روزنامه اطلاعات را خریدم در صفحه اول چشم به مطلب زیر افتاد که با خط درشت چاپ شده بود: "ما امضاء کنندگان زیر از سوء قصد خائنانهای که به زندگانی اعلیحضرت بعمل آمده بی نهایت متأسف بوده و از اینکه شاهنشاه جوان ما از این سوء قصد بسلامت درآمدند مسروریم. خلیل ملکی دبیر، دکتر عابدی استاد دانشگاه، جلال آل احمد سردبیر سابق مجله ماهانه مردم انور خامای، حسین ملک، دکتر اپریم" با خواندن این مطلب دنیا پیش چشم سیاه شد آخر من یک عمر با شاه و سلطنت مخالفت کرده بودم و خود را دشمن آشتی ناپذیر آنها میدانستم. حالا همین طور یکباره تمام سوابق مبارزه من به لجن کشیده شود!! این برای من تحمل پذیر نبود. هر چه فکر میکردم کی این کار را کرده است عظم بجائی نمیرسید و هیچکدام از دوستان خود را درخور انجام چنین عملی نمی یافتم. ناگزیر با عجله به جانب منزل ملکی شتافتم. ملکی

هم این مطلب را دیده و سخت از آن عصبانی و شگفت‌زده بود. هنوز ننشسته بودیم که دکتر عابدی و ملک نیز وارد شدند. آنها گمان میکردند ملکی و من اینکار را کرده‌ایم، وقتی که اطمینان یافتند قدری آسوده شدند. نشستیم و مشغول بررسی احتمالات شدیم. یک احتمال این بود که دکتر اپریم این کار را کرده باشد او را هم میشناختیم و چنین کاری از او بسیار بعید بود. احتمال دیگر این بود که پلیس برای استفاده از نام ما دستور چاپ چنین نامه‌ای را به اطلاعات داده باشد. بالاخره احتمال سوم این بود که رهبران حزب‌توده برای بدنام کردن ما چنین نامه‌ای را جعل کرده باشند. در این هنگام در باز شد و آل‌احمد وارد گردید و نرسیده هم‌مان را برگبار فحش و دشنام بست که "فلان فلان شده‌ها شما که می‌خواستید چنین دسته‌گلی به آب دهید چرا به من نگفتید" گذاشتیم قدری فحش‌هایش را داد و قدری عصبانیتش فروکش کرد. آنوقت حقیقت را به او گفتیم که ما نیز بی‌اطلاع و متحریم. او گفت که دکتر اپریم نیز از این موضوع متعجب و برآشفته است. بدین‌سان معلوم شد که هیچک از انشعابیون در این کار دست نداشته‌اند و این اقدام یا از جانب پلیس صورت گرفته است یا از طرف توده‌ای‌ها. قرار شد در این باره تحقیق کنیم. ضمناً "تصمیم گرفتیم نامه‌ای به اطلاعات بنویسم و مطلب مزبور را تکذیب و تقاضای درج آنرا بنمائیم. این نامه را نوشتیم و به ملکی یا کس دیگری دادیم که به اطلاعات برای چاپ بدهد. برای کسانی که امروز این مطلب را می‌خوانند اصلاً قابل تصور نیست که در آن روز ما با چنین اقدامی چه خطر بزرگی را بجان می‌خریدیم. معنی تلویحی این تکذیب این بود که ما خواستار ترور شاه هستیم و از عدم موفقیت آن غمگین!! و در آن شرایط اختناق که سگ صاحبش را نمیشناخت و پلیس و نظامیها بجان مردم افتاده بودند و دسته دسته آنها را بازداشت میکردند چنین حرفی در حکم امضای فرمان اعدام خودمان بود. اما هیچکدام از ما حتی یک لحظه هم نامل نکردیم. زیرا مرگ را بر زندگی بی‌حیثیت و ننگین ترجیح میدادیم.

روز بعد صبح زود به روزنامه‌اطلاعات رفتم و توسط آشنائانی که در آنجا داشتم فهمیدم که این مطلب بعنوان نامه‌وارد به روزنامه داده شده است و مسئول رسیدگی به نامه‌ها هم فرزانه یزدی است. اطاق کار فرزانه در آن زمان در کتابخانه‌اطلاعات بود که سالن کوچکی بود بدون پنجره و از این لحاظ هیچکس دیگری حاضر نبود در آنجا کار کند. ظاهراً "فرزانه هم کتابداری میکرد و هم رسیدگی نامه‌ها را. پیش او رفتم، مرا میشناخت. به او پرخاش کردم که این

چه مطلبی است که درج کرده‌اید. خیلی تعجب کرد. اول از اینکه چگونه آن نامه مال ما نبوده است. و دوم اینکه ما چرا از درج آن ناراحتیم؟! وقتی برایش توضیح دادم گفت "والله من این نامه را برای خدمت کردن بشما گفتم در صفحه اول چاپ کنند والا این قبیل نامه‌ها را ما در صفحات لائی چاپ میکنیم." از او خواستم که اصل نامه را بمن نشان دهد. گشت و از میان توده‌ای از اوراق آن نامه را پیدا کرد و بمن داد. متن نامه و سه تا از امضاها با یک قلم و با جوهر بنفش و سه امضای دیگر با قلمی دیگر و جوهر سبز بود. به فرزانه نشان دادم و گفتم "بین این نامه داد میزند که جعلی است. امضای من و امضای دو نفر دیگر خط یک نفر است" گفت: "من حتی فکر این را هم نمیکردم که کسی بخواهد اینجوری با شما دشمنی کند!"

عصر آن روز در منزل ملکی جمع شدیم. وقتیکه من جریان را شرح دادم همه متفق‌القول معتقد بودیم که کار کار توده‌ایهاست. زیرا پلیس اگر میخواست چنین کاری بکند این‌گونه نمیکرد. بعد ملکی توضیح داد که مدیر اطلاعات ضمن عذرخواهی از این حادثه حاضر نشده است نامه تکذیب ما را چاپ کند چون مخالفت با شاه محسوب میشود و برای خود روزنامه خطرناک است. باز عصبانیتها تجدید شد. یکی میگفت باید اطلاعات را وادار کنیم که تکذیب ما را چاپ کند. دیگری معتقد بود به روزنامه‌های دیگر مراجعه کنیم تا آنها منتشر سازند. سومی عقیده داشت که اگر اطلاعات که مسئول قضیه است چاپ نمیکند روزنامه‌های دیگر که مسئولیتی ندارند هرگز نخواهند کرد. بالاخره تصمیم گرفتیم که باز هم به اطلاعات فشار بیاوریم اگر خودداری کرد آنوقت خودمان این تکذیب را بطور اعلامیه مانند چاپ و در شهر پخش کنیم. آل احمد برعهده گرفت که با کمک ساعتچی مقدمات چاپ آنرا فراهم کند. ولی سرانجام کار به آنجا نرسید. بدین‌طریق که ملکی موضوع را با مرحوم جواد گنجه‌ای برادر خانمش که گویا نایب‌رئیس مجلس بود در میان گذاشت و باو فهماند که پای حیثیت ما در میان است و اگر اطلاعات چاپ نکند ما بصورت خطرناک‌تری آنرا انتشار خواهیم داد که هم برای خودمان و هم برای اطلاعات زیان‌بخش‌تر است. گنجه‌ای با عباس مسعودی ملاقات میکند و مطلب را در میان می‌نهد. سرانجام باین نتیجه میرسند که چاپ نامه ما خیلی زننده و غیرمقدور است ولی خود اطلاعات میتواند-بعنوان توضیح بنویسد که مطلب مزبور مجعول بوده‌است. ما با این راه‌حل موافقت کردیم و روز ۲۴ بهمن ۱۳۲۷ بعنوان توضیح در صفحه اول

اطلاعات پس از اشاره به نامه که قبلاً چاپ شده بود نوشتند "پس از انتشار این نامه آقایانی که امضای آنها در زیر آن نامه بود به اداره روزنامه مراجعه کردند و معلوم شد امضاهای مزبور را کسانی جعل نموده‌اند و به اداره اطلاعات فرستاده‌اند. در این خصوص هر یک از آقایان نامه‌ای جداگانه مبنی بر تأیید مضمون نامه منتشره و در ضمن تذکر جعلی بودن امضاهای خود در آن نامه به اداره روزنامه برای انتشار داده‌اند."

### ارزش اخلاقی مقاومت و پایداری انشاعیون

در برابر این همه خطرات و دشواریها پایداری ماندن و ایستادگی کردن کار آسانی نبود و نیاز به نیروی اخلاقی و معنوی فراوانی داشت که انشاعیون از خود نشان دادند. با تمام فعالیتی که رهبران حزب بخرج دادند و از تمام امکانات خودشان برای مرعوب ساختن و بازگرداندن آنان به حزب استفاده کردند تعداد افرادی که تسلیم شدند و به حزب بازگشتند از عدد انگشتان یکدست تجاوز نمی‌کرد. خشم و عصبانیت رهبران حزب از این مقاومت سرسختانه انشاعیون بحدی بود که نتوانستند از بروز آن در قرار هیئت اجرائیه خودداری کنند و نوشتند "کمتر کسانی در میان مرتکبین این خطا حساب نکرده به این طریق گمراهی گرائیده‌اند" (۶۰) براستی پایداری ما بیش از حد تصور رهبران حزب بود. علاوه بر این انشاعیون چه پیش از انصراف و چه پس از آن نامدتها همبستگی کم‌نظیری از خود نشان دادند. تمام تصمیمات حتی تصمیم انصراف تقریباً "باتفاق آراء" گرفته میشد و اگر اقلیت معدودی نظری مخالف اکثریت داشتند پس از اخذ تصمیم با جان و دل از آن پیروی می‌کردند. این هماهنگی تام و کامل چیزی است که من در کمتر جریان سیاسی در ایران سراغ دارم. حس فداکاری و ایثار نیز در میان ما کم نبود. همه هر چه از شان ساخته بود مالا، "قلما" و "قدما" بی‌رویا انجام میدادند. اما فداکاری ملکی واقعاً "بسرحد کمال بود. ملکی در سراسر زندگیش آماده برای فداکاری و از خودگذشتگی بود. نمونه‌های فراوانی از آنرا در زندان و بیرون از آن، پیش از انشعاب و پس از آن، پیش از ملی کردن صنعت نفت و بعد از ۲۸ مرداد، من در این خاطرات ذکر کرده‌ام یا خواهم کرد.

اما هیچگاه فداکاری او باندازه این دوران انشعاب نبود. با آنکه در آغاز چنانکه گفتم موافق انشعاب نبود و به اصرار من حاضر به این کار شد، اما در جریان آن بانهایت شجاعت و رشادت تمام سختی‌ها و ناملایمات را تحمل کرد و خم به ابرو نیاورد. ملکی آماج تمام تیرهای تهمت و افترا و حملات ناجوانمردانه بود. به او تهمت عامل امپریالیسم انگلیس بودن، با ایدن ملاقات کردن، با تقی‌زاده رابطه داشتن زدند و انواع و اقسام فحش‌ها و دشنام‌ها را دادند. گاهی این نسبت‌ها بحدی بی‌شرمانه و ناجوانمردانه بود که تاب و تحمل او را به پایان میرساند. اما حتی در این مواقع او حاضر بود از جان خود بگذرد اما از راهی که رفته است بازنگردد. گاهی حملات حزب‌توده به او بحدی بی‌شرمانه و تلخکامی و تنهائی پس از انصراف بحدی توانفرسا میشد که او را بفکر انتحار میانداخت. مثلاً "در شبی که روزنامه‌ها خبر خودکشی یان‌ماساریک وزیر خارجه چکسلواکی را با خط درشت چاپ کرده و چگونگی پرت کردن خودش را از بالکن وزارت خارجه نوشتند (۶۱) ملکی همان شب تصمیم گرفته بود خود را از طبقه بالای منزلش پرت کند و بکشد. ولی خانمش بهر زبان بود او را از این کار باز داشت. اما حد اعلای فداکاری ملکی زمانی بود که دوستانش یعنی انشعابیون دیگر از او خواستند برای مصالح این جریان او خودش را از آن کنار بکشد و او نیز با گشاده‌روئی بی‌نظیری آنرا پذیرفت. اضافه کنم که دکتر اپریم نیز در هنگام انشعاب گذشت زیادی از خود نشان داد. با آنکه ما او را کنار گذاشته و ناخواسته حس اعتماد بنفس او را جریحه‌دار ساخته بودیم، به مخالفت با انشعاب برخاسته و کوچکترین عملی بنفع رهبران حزب نکرد که این خویشتن داری خود قابل ستایش است. در اینجا باید از حمایت و پشتیبانی بی‌شائبه بعضی از افراد غیرانشعابی مانند حکمی و شهاب فردوس و شادروان نورالدین الموتی، پروین گنابادی و فداکار، از انشعابیون قدردانی کنم. ولی برخلاف آنها بعضی اعضاء دیگر حزب که ما را بخوبی میشناختند و پیش از انشعاب بویژه نسبت به ملکی و من اظهار ارادت و احترام فوق‌العاده میکردند، پس از انشعاب تنها به آنچه رهبران حزب از آنها میخواستند یعنی پشت کردن به ما اکتفا نکردند و خوش‌رقصی خاصی نیز از خود نشان دادند! مثلاً "محمدزمان

---

(۶۱) بعدها معلوم شد که کمونیستها او را کشته و بخارج پرت کرده اما نام آنرا خودکشی گذاشتند! این واقعه در ۱۹ اسفند ۱۳۲۶ روی داد.

پهلوان از پاریس نامه سفارشی برای حزب فرستاد و علاوه بر ابراز چاکری مقداری دشنام و ناسزا نثار ما کرد درحالیکه ایرج اسکندری که رهبر پیشوای سازمان حزب توده در فرانسه بود چنین کاری نکرد! همچنین ابوتراب جلی قصیده غرائی در ضم انشعابیون سرود و رحیم نامور، اکبر شهابی، هاشم نجفی، عبدالرحیم احمدی و حسین فرشید مقالات آتشی در تقبیح ما نوشتند و آنچه بدوبیراه در چننه داشتند نثار ما کردند! ولی گمان نمیکنم هیچکدام از آنها سودی از این خوش خدمتی ها برده باشند.

### نتایج تاریخی و اجتماعی انشعاب

مهمترین نتیجه تاریخی و اجتماعی انشعاب این بود که برای نخستین بار آلترناتیو و راه جانشینی در برابر حزب توده پدید آمد. پیش از انشعاب هر کس در این کشور میخواست با استعمار و استبداد مبارزه کند ناگزیر بود به حزب توده روی آورد، زیرا سازمان دیگری که بتواند از لحاظ تشکیلاتی و بویژه از نظر ایدئولوژیک در برابر این حزب بایستد و با آن زور آزمائی کند وجود نداشت سازمانهای دیگری که وجود داشت اکثر وابسته به هیئت حاکمه و آلوده به فساد و در نتیجه توده مردمان شریف و آزادیخواه از آنها روی گردان بودند. و آن سازمانهای محدود دیگری که آلوده نبودند نه قدرت تشکیلاتی مهمی داشتند و نه ایدئولوژی جذابی که بتواند توده ها را بسوی خود جلب نماید. به همین مناسبت این سازمانها اگر بر اثر بند و بست بتدریج فاسد نمیشدند مجبور بودند سرانجام بدنبال حزب توده کشیده شوند. در هر حال حزب توده یکه تاز میدان بود. انشعاب این بن بست را شکست و برای نخستین بار مبارزانی در برابر حزب توده قد علم کردند که هم از فن سازماندهی توده ها آگاهی داشتند و هم از قدرت ایدئولوژیک برتر از حزب توده برخوردار بودند. بدین سان آلترناتیو واقعی در برابر حزب توده پدید آمد. رهبران حزب توده بسیار کوشیدند که این آلترناتیو را در نطفه خفه کنند. اما تمام کوششهای آنها بجائی نرسید و این آلترناتیو بالفعل یا بالقوه بهر صورت باقی ماند که ماند. درست است که انشعابیون در آغاز بر اثر شرایطی که گفتیم مجبور به عقب نشینی شدند اما تسلیم حزب توده نشدند و پایگاه اصلی مخالفت با حزب توده باقی ماندند. هنگامیکه شرایط مساعد شد همین انشعابیون بودند که بصور گوناگون مرکز ثقل مبارزه با

حزب توده را تشکیل میدادند بویژه از نظر مبارزه، ایدئولوژیک، در فصل‌های بعد نشان خواهیم داد که چه نقشی انشعابیون، خواه بصورت حزب زحمتکشان ملت ایران یا نیروی سوم و خواه بشکل جمعیت رهائی کار و اندیشه برای رسوا ساختن خیانت‌های حزب توده در جنبش ملی کردن صنعت نفت انجام دادند. به احتمال قوی اگر مبارزه، ایدئولوژیک این عناصر نبود حزب توده می‌توانست جنبش مبارزه با شرکت نفت جنوب را از راه درست آن منحرف سازد و زیان‌هایی بمراتب بیش از آنچه وارد آورد ببار آورد و مهم‌تر از آن بدون رسوا و مفتضح شدن و احتمالاً "با نیروی بیشتری از این معرکه بیرون آید. در نتیجه" مبارزه، ایدئولوژیک انشعابیون حزب توده رسوا و مفتضح شد و از درون پوسید و همین پوسیدگی بود که پس از ۲۸ مرداد او را متلاشی ساخت نه اختناق شاه و سرلشگر زاهدی و تیمور بختیار. از این رو تمام آلترناتیوهای گوناگونی که بعدها در برابر حزب توده پدید آمدند بنحوی از انحاء موجودیت خود را مدیون انشعاب‌اند.

نتیجه اجتماعی دیگری که انشعاب داشت این بود که باز هم برای نخستین بار در تاریخ اخیر ایران نشان داد که فعالیت و مبارزه سیاسی مستقل از شرق و غرب، بدون اتکاء به امپریالیسم امریکا و انگلیس یا شوروی و هردولت بیگانه دیگر نه تنها ممکن است بلکه لازمه ضروری جنبش رهائی بخش ملت ایران است. پیش از آن هیچکس باور نمی‌کرد بتوان بدون اتکاء به شوروی یا انگلیس و امریکا مبارزه کرد یا بدون تکیه به امپریالیسم با شوروی درافتاد. اعتقاد عمومی بر این بود که هر کس با شوروی مخالفت کند حتماً "وابسته به انگلیس یا امریکا است و هر کس با انگلیس یا امریکا دربیافتد حتماً "وابسته به شوروی است. انشعاب نقطه پایانی بر این افسانه نهاد یا دست کم نقطه آغازی برای اثبات بیهوده بودن آن. ما انشعاب کردیم و علیرغم خواست و منافع سیاست شوروی با حزب توده به نبرد برخاستیم و نه تنها برخلاف پیشگوئی‌ها یا اتهامات رهبران حزب توده هیچگاه به دامان امپریالیسم نیافتادیم بلکه با آن به مبارزه‌ای واقعی و موثر پرداختیم، مبارزه‌ای که حزب توده مدعی بود ولی نمی‌کرد.



## فصل دوم

### از ترور محمد مسعود تا واقعه ۱۵ بهمن

روز ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ در اوائل شب محمد مسعود مدیر روزنامه مردامروز را ترور کردند. ساعتی بعد آشنایان او جسدش را در حالیکه گلوله‌ای مغز او را سوراخ کرده بود پشت فرمان اتومبیلش یافتند. همه چیز نشان میداد که نقشه این ترور با نهایت دقت قبلاً تهیه و با کمال احتیاط و خونسردی اجرا شده است. محل و زمان کاملاً مناسب و مساعد برای ترور تعیین گردیده بود. ترور پاسی از شب گذشته که کوچه‌ها خلوت است و در محلی نسبتاً تاریک انجام گرفته بود. تروریستها قبلاً رفت و آمد مسعود را زیر نظر گرفته بودند و میدانستند در چه ساعتی برای تنظیم روزنامه‌اش به چاپخانه می‌آید و کی از آن خارج میشود. هیچکس از اطرافیان صدای شلیک گلوله یا فریادی نشنیده بود و این نشان میداد که قاتل به سلاح خود خفه‌کن گذاشته و صدای آنرا خفیف و درعین حال قربانی خود را غافلگیر کرده است تا صدائی از او بیرون نیاید. بدین‌سان قتل مدتی پس از وقوع آشکار شد و تروریستها فرصت یافتند فرار کنند و هیچگونه اثری از خود برجای نگذارند. اینها نشان میداد که این کار یک سازمان تروریستی حرفه‌ایست. علاوه بر آن نشانه‌گیری از پشت شیشه اتومبیل چنان دقیق انجام گرفته و به هدف یعنی شقیقه مسعود خورده بود که نشان میداد کار تیرانداز ماهر بوده است.

این خبر بسرعت برق در تهران منتشر شد و خبرهای دیگر را تحت الشعاع

قرار داد. چون محمد مسعود نویسنده‌ای سرشناس و نوشته‌هایش مردم‌پسند بود. ضمناً چون روزنامه‌نگاری هتاک و بی‌باک بود و قلمی گزنده داشت دشمنان واقعی یا احتمالی او فراوان بودند و قتل او را به اشخاص و مقامات متنوعی میشد نسبت داد. از این جهت هر کس پیش‌بینی‌ای می‌نمود و نظری اظهار میکرد. بعضی معتقد بودند که کار قوام السلطنه و مزدوران اوست چون مسعود در زمان حکومت قوام سخت با وی درافتاده و حتی مورد تعقیب قرار گرفته و متواری شده بود. بعضی دیگر معتقد بودند که ثروتمندان و متنفذینی که مورد حمله دائمی مسعود قرار داشتند او را ترور کرده‌اند. اما بیشتر مردم این ترور را از ناحیه دربار می‌پنداشتند چون خانواده پهلوی نیز از حملات و انتقادات مسعود مصون نمانده و بارها مورد تعرض قرار گرفته بود. آخرین و شدیدترین این حملات مقاله‌ای بود که او علیه اشرف نوشته و او را سخت بخاطر پالتو پوست گرانبهائی که بر تن میکرد کوبیده بود. مسعود تضادی که میان فقر، گرسنگی، تنگدستی و مرگ و میر توده‌های محروم و پولهای بی‌حسابی که بابت خرید چنین پالتوهای گران‌قیمتی صرف میشود نشان داده و آنرا مذمت کرده بود. اما بعداً معلوم شد که اشرف این پالتو را نخریده بلکه هدیه‌ایست که استالین به‌نگام پذیرائی او در کاخ کرملین بوی بخشیده است. بطوریکه احمد دهقان در مقاله‌ای پس از ترور مسعود در تهران‌مصور نوشته است وی پس از آگاه شدن از این امر پشیمان شده و گفته بود "ما باز هم رودست خوردیم" (۱) ولی بهر حال شکی نبود که این مقاله اشرف و دربار را سخت خشمگین ساخته است. از همین‌رو اکثر مردم تصور میکردند که این ترور بدستور دربار انجام گرفته است. روزنامه‌های وابسته به سیاست انگلیس و حزب توده نیز این شبهه را تقویت میکردند و با گوشه و کنایه ترور مسعود را کار دربار و هدف از آنرا اختناق مطبوعات و مقدمه دیکتاتوری شاه جلوه میدادند. مثلاً "روزنامه مردم در سرمقاله خود مینوشت "حکومت دیکتاتوری بیست ساله نخستین اقدام خود را با ترور یکی از مدیران جراید آغاز نمود. قتل محمد مسعود اعلام خطری است برای تمام کسانی که از تجدید دوران دیکتاتوری گذشته وحشت دارند... اگر دولت در کشف ریشه‌های قوی این جنایت سهل‌انگاری کند... آنوقت ملت ایران حق دارد مظنون شود... و تصور کند که مقامات بالاتر در این نقشه

---

(۱) تهران‌مصور بتاريخ ۲۶/۱۱/۳۵

بی‌باکانه و فجیع بی‌دخالت نیستند. " (۲)

آنچه مسلم است اینکه کمتر کسی این ترور را بحزب توده نسبت میداد و تقریباً "هیچکس باور نمیکرد که کار حزب‌توده باشد. خود من با آنکه بهتر از هر کسی در آن زمان ماهیت پلید دستگاه رهبری این حزب را میشناختم و دائماً در معرض تهمت و افترا و دشنام‌گوئی و تهدیدات گوناگون آن یعنی ترور جسمی و اخلاقی آن قرار داشتم هرگز بخاطر من خطور نمیکرد که این ترور فجیع را حزب‌توده انجام داده باشد. من نیز مانند بسیاری از مردم آنرا کار دربار می‌پنداشتم. علت این حسن ظن نسبت به حزب‌توده چند چیز بود. نخست آنکه تا آن تاریخ رهبران حزب هر کار بدی کرده بودند مسلماً "دست خود را به تروریسم آلوده نساخته بودند. و از یک مشت روشنفکر تحصیل‌کرده اروپا دیده بسیار بعید می‌نمود که روزنامه‌نگاری را آنهم با این شکل فجیع بقتل برسانند. این ترور کار جنایتکاران حرفه‌ای و سازمانهای مافیائی بنظر میرسید و باورکردنی نبود که حتی درنده‌خوترین و زشت‌کردارترین افراد هیئت‌اجرائیه حزب‌توده مانند کیانوری و قاسمی آمادگی برای انجام چنین قتل فجیعی داشته باشند. دیگر آنکه حزب‌توده بفرض آمادگی برای تروریسم چرا محمدمسعود را ترور کرده است. گرچه مسعود چندین بار پا توی کفش حزب‌توده هم کرده بود ولی روزنامه‌نگاران دیگری خیلی شدیدتر از او به این حزب پریده و با آن درافتاده بودند. تازه اینها هم دشمنان شماره‌یک حزب بشمار نمی‌آمدند. بزرگترین دشمن حزب در آن زمان ملکی و من بودیم که انشعاب کرده و بقول آنها "بدترین خیانت و جنایت" را انجام داده بودیم. غیر از انشعابیون کسان دیگری نیز بودند که ضربات و لطماتی بسیار جانکاه‌تر از مسعود به حزب‌توده وارد ساخته بودند مانند قوام‌السلطنه، صدراالاشراف، ارفع و غیره. چرا حزب توده آنها را ترور نکرده است؟! به این دلایل هیچکس در آن هنگام تصور نمیکرد که این ترور کار این حزب باشد و مردم عموماً "آنها کار دربار میدانستند. تنها دو سال بعد از آن تاریخ برای اولین بار از اسمعیل پوروالی شنیدم که برادران لنگرانی در این ترور دست داشته‌اند. اما تنها پس از دستگیری خسرو روزبه در ۱۵ تیر ۱۳۳۶ و اعترافات او معلوم شد که "کمیته ترور" حزب‌توده این کار را انجام داده‌است. از اظهارات دکتر فریدون کشاورز چنین برمیآید که این

ترور در پلنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی (۵ تا ۲۶ تیر ۱۳۳۶) مطرح گردیده و کادرهای حزب در خارج از کشور از آن اطلاع یافته‌اند.

دکتر کشاورز می‌نویسد: "مسئله قتل محمد مسعود در مسکو در کمیته مرکزی از طرف من و پس از آن از طرف ایرج اسکندری مطرح شد و در پلنوم چهارم وسیع تنها من تکرار میکنم تنها من این موضوع را مطرح کردم و مورد کینه و دشمنی شدید کیانوری و شوهر خواهرش کامبخش قرار گرفتم. چند تن دیگر از رهبری از این موضوع سربسته صحبت کردند ولی از ترس اینکه روابطشان با کامبخش و کیانوری قطع شود و برای اینکه امکان سازش را حفظ کنند موضوع را تعقیب نکردند. محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز شب ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) یعنی در حالیکه حزب علنی و آزاد بود و تازه از فشار شدیدی که بعد از شکست فرقه دموکرات آذربایجان به آن وارد میشد بتدریج خلاصی مییافت بقتل رسید. در موقع قتل در آن شب ۵ نفر: "رفقا خسرو روزبه، حسام لنگرانی همایون (سیف الدین همایون فرح - ا.خ) عباسی (که بعدها در زیر شکنجه تسلیم شد) و یک محصل دانشکده افسری حضور داشتند. در این جریان جمعا" هشت نفر وارد بودند که یک نفر از آنها زن بود و یک نفر دیگر کیانوری بود و نفر هشتم را نمی‌شناسم. تمام این اشخاص همکاران نزدیک کیانوری بودند و تمام حزب این را میدانند. قاتل محمد مسعود فقط عباسی بود و دیگران برای اینکه در صورت لزوم کمک کنند حضور داشتند. کمیته مرکزی حزب و هیئت اجرائیه آن از این قتل‌ها مانند تیراندازی به شاه بکلی بی‌خبر بودند. رفیق ما روزبه چند بار در محکمه نظامی گفته است که من هر چه کردم با دستور مقامات بالاتر حزبی کرده‌ام." (۳) دکتر کشاورز درباره رابطه این "کمیته ترور" با حزب چنین می‌نویسد: "این کمیته را کامبخش و کیانوری با وسائل حزبی و بکار گرفتن چند نفر از افراد حزب کاملا" مخفی از حزب و کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه و حتی دبیرکل حزب بوجود آورده بودند. افرادی که برای این کارها انتخاب میشدند تصور میکردند که دستور حزب را اجرا میکنند زیرا این دو نفر یکی بعد از دیگری مسئول تشکیلات حزب و سازمان افسران بودند. . . کامبخش و کیانوری گاهی نیز بعضی از افراد ساده حزب را بکار میگرفتند و به آنها میگفتند "این کار مربوط به دوستان است و باید مخفی بماند" منظور از دوستان شورویها

بودند. این افراد نیز با اعتقادی که به اتحاد شوروی داشتند سر را بروز نمی‌دادند. " (۴)

#### نگاهی به زندگی مسعود

بعداً "نشان خواهم داد که سازمان تروریستی حزب‌توده گسرنده‌ترازان بود که دکتر کشاورز بیان کرده‌است. ولی فعلاً "به‌بینیم چرا محمد مسعود را برای ترور شدن انتخاب کردند. آنچه در نخستین نگاه بنظر می‌رسد این‌است که بعلمت حملاتی که مسعود به اشرف کرده بود بآسانی می‌توانستند این قتل را به دربار بچسبانند و افکار عمومی را علیه شاه و دربار بشورانند. این البته یکی از حساب‌هایی بود که تروریست‌های حزب‌توده کرده بودند. اما علل قتل مسعود خیلی پیچیده‌تر از این بود و ریشه‌های عمیق‌تری داشت. نخست به‌بینیم مسعود چگونه آدمی بود. مسعود در حدود سال ۱۳۱۰ ابتدا با انتشار یکی دو داستان کوتاه در مجموعه "داستان‌های هفته" که کتابفروشی خاور منتشر میکرد سری نوی سرها درآورد. ولی معروفیت وی از زمانی آغاز شد که کتاب "تفریحات شب" را در پاورقی روزنامه "شفق سرخ علی دشتی" منتشر ساخت و با استقبال فراوانی روبرو گردید. بویژه اینکه این کتاب منظره‌ای انتقادی از زندگی مردم تهران را منعکس می‌ساخت. پس از آن داستان‌های دیگر محمد مسعود مانند "در تلاش معاش" و "گل‌هایی که در جهنم می‌روید" نیز گرچه نه به اندازه کتاب سابق، مورد استقبال قرار گرفت. سرانجام دولت برای اینکه از شر قلم او آسوده گردد بورسی بوی داد و او را بعنوان تحصیل به اروپا فرستاد. پس از شهریور ۲۰ مسعود به ایران بازگشت و روزنامه "هفتگی" مرد امروز را منتشر ساخت. این روزنامه نیز با استقبال فراوانی روبرو گردید. زیرا بنوبه خود یک نوآوری در مطبوعات آنروز ایران بشمار میرفت. از تصویرها و کاریکاتورهای انتقادی مبتکرانه و باذوق استفاده فراوان میکرد. اسناد و اطلاعات محرمانه جنجال برانگیزی منتشر می‌ساخت. بویژه سرمقاله‌های انتقادی بسیار تند و مردم‌پسندی می‌نوشت. معروف بود که مسعود پیش از نگارش این مقالات مقدار زیادی مشروب می‌آشامید و پس از آنکه مست مست میشد قلم را برمیداشت و به نوشتن می‌پرداخت. به همین مناسبت هنگامیکه مسعود سازمانی بنام "مقاومت منفی"

(۴) همان مأخذ ص ۴۲

تاسیس کرد مخالفان او به طنز آنرا "سازمان مقاومت بطری" می‌نامیدند .

حالا برگردیم به موضوع اصلی خودمان و به‌بینیم چرا تروریستهای حزب  
 نوده مسعود را کشتند . گفتیم در آغاز همه این ترور را به دربار نسبت میدادند  
 اما کم کم کسانی پیدا شدند که از دربار دفاع کردند و گفتند این کار دربار  
 نبوده بلکه از جانب رزم‌آرا و ستاد ارتش بوده است . نخست دو هفته پس از قتل  
 مسعود روزنامه آتش خبر زیر را درج کرد : "امروز صندوق سپرده محمد مسعود  
 در بانک ملی بوسیله دادستان تحویل گرفته و بازرسی شد . پیرو خبر دیروز  
 درباره اسنادیکه از جنایت بعضی رجال و شخصیت‌های مختلف در دست مسعود  
 بود اکنون آشکار شده است که یکی از افسران ارشد که با خسرو روزبه تماس  
 داشت حاضر شده بود این اسناد را که شاید مربوط بخود او بوده است تا ۴۰  
 هزار تومان خریداری کند ولی مسعود حاضر نشده بود و جدا "مصمم به انتشار  
 آن بود که ناگهان به قتل رسید . " (۵) روزنامه آتش دیگر دنبال این موضوع  
 را نگرفت و معلوم نشد آن افسر ارشدی که با روزبه ارتباط داشته که بوده است .  
 تا اینکه دکتر بقائی در جلسه ۳۰ فروردین ۱۳۲۸ مجلس شورای ملی ، ضمن  
 استیضاح از دولت ساعد پرده از روی این راز برداشت و گفت : "وقتیکه ما  
 برمی‌گشتیم منزل ( از میهمانی که در منزل مسعود بوده است - ا.خ ) . . . .  
 محمد مسعود خودش صحبت کرد و با اتومبیلش من را رساند بمنزل . بین راه  
 من از او پرسیدم برای این شماره چه چیزی حاضر کردی؟ گفت یک چیزی که  
 در تهران مثل بمب اتم خواهد ترکید . . . پرسیدم موضوعش چیست؟ گفت  
 گراور یک سندی است که می‌خواهم آنرا در روزنامه خود منتشر کنم . . . آقایان  
 من سندی ندارم که ارائه بدهم فقط شرافت و وجدان خودم را گرو می‌گذارم  
 که این عین حرفی است که محمد مسعود بمن گفت . گفت این سند عبارت از  
 کاعذی است به خط تیمسار سرلشگر رزم‌آرا که به سروان روزبه نوشته شده است  
 و پس از افشای آن رزم‌آرا دیگر قدرت نخواهد کرد . توضیحات بیشتری خواستم  
 گفت نوبرش میرود باید توی روزنامه بخوانی . من چون دیدم که میل ندارد  
 اصراری نکردم گفتم خیلی خوب صبر میکنم . . . ولی متأسفانه آن شماره‌ایکه  
 وعده داده بود دیگر منتشر نشد و من هم پس از آن دیگر آن مرحوم را زنده  
 ندیدم . " (۶)

---

(۵) آتش بتاريخ ۲۶/۱۲/۱۰  
 (۶) استیضاح حسین مکی - دکتر مظفر بقائی - ابوالحسن حائری زاده ۱۳۲۸ ص ۱۱۱

روابط روزبه با رزم‌آرا از زمان حکومت صدر - ارفع آغاز گردید. همانطور که در جلد دوم این خاطرات شرح دادم رقابت میان ارفع و رزم‌آرا سابقه دیرینه داشت. در آن زمان ارفع موفق شده بود رزم‌آرا را کنار بزند و خود رئیس ستاد و همه‌کاره ارتش پس از شاه بشود. رزم‌آرا در جستجوی همکاری بود تا بتواند بکمک آنها رقیب خود را بکوبد. این همکاران جز افسران توده‌ای نبودند و اختیار آنها تقریباً "در دست روزبه بود. از اینجا ائتلاف میان رزم‌آرا و روزبه آغاز شد. روزبه بکمک رزم‌آرا به اسناد بسیار محرمانه ارتش دست می‌یافت و آنها را در روزنامه رهبر چاپ و افشاگری میکرد. همین افشاگرها موجب شد که ارفع درصدد دستگیری و تبعید افسران توده‌ای برآید ولی روزبه و سازمان افسری توسط رزم‌آرا از این تصمیم اطلاع یافتند و احتیاطات لازمه را بعمل آوردند. منجمله روزبه مخفی شد و ارفع نتوانست او را دستگیر کند. بعضی‌ها میگفتند در منزل خود رزم‌آرا مخفی بوده است ولی من اطلاعاتی از صحت و سقم این گفتار ندارم. پس از سقوط ارفع یکی از عواملی که در زمان حکومت قوام السلطنه، رزم‌آرا را بریاست ستاد ارتش رساند، جانب‌داری حزب توده از او بود. در مقابل رزم‌آرا نیز قلم عفو بر تمام جرائم افسران توده‌ای کشید و بویژه روزبه را مورد محبت خاص قرار داد. خود روزبه در آخرین دفاع خود در ۱۳۳۶ جریان را به اجمال چنین شرح داده است: "در سال ۱۳۲۵ بدون آنکه خودم تقاضای عفو کرده باشم بموجب اعلامیه‌ای که از طرف شخص اول مملکت و رئیس ستاد ارتش وقت امضاء شده بود و کلیه افسران فراری را بخدمت دعوت میکرد و علاوه بر غیرقابل تعقیب بودن تمام اعمال آنها حتی مدت فرارشان را جزء خدمت صفی آنها منظور میداشت، خودم را به ستاد ارتش معرفی کردم" (۷) ولی روزبه در این دادگاه نگفت که پیش از عفو در منزل رزم‌آرا با او ملاقات کرده و طرفین پس از بحث و تبادل نظر شرایط خود را تعیین و درباره آنها بتوافق رسیده‌اند. گویا روزبه فراموش کرده بود که ضمن دفاعیات خود در دادگاه در ۱۳۲۷ بصراحت این مطلب را بیان و روی آن تکیه کرده است. در این دفاعیات گفته بود: "تا آنجا که من بخاطر دارم روزیکه برای اولین بار در منزل شخصی از ریاست ستاد ارتش ملاقات کردم بطور نصیحت

فرمودند که ما در مقابل عملیات شما این‌گونه رفتار میکنیم "از تمام عملیات صرف‌نظر میشود، مدت غیبت جزء خدمت محسوب میگردد، حقوق آن ایام تماما" داده خواهد شد، از نظر ترفیع مدت غیبت لطمه‌ای بشما نمیرسد و شرایط اولیه تحصیل در دانشکده فنی برای شما فراهم میشود. "انکار نمیکنم که تمام این وعده‌ها تحقق یافت بجز مورد ترفیع که آن بحثی جداگانه است." (۸) علاوه بر این در جای دیگری از همین دفاعیات اشاره به ملاقات دیگری با رزم‌آرا در دفتر ستاد ارتش میکند که ضمن آن روزبه تقاضای اجازه انتشار روزنامه‌ای را میکند و ظاهراً "رزم‌آرا با آن موافقت مینماید.

این روابط دوستانه روزبه با رزم‌آرا ادامه می‌یابد تا شکست فرقه دموکرات و حزب توده در ۲۱ آذر ۱۳۲۵. در این هنگام روزبه ظاهراً "بدستور شاه دستگیر و زندانی میشود ولی بطوریکه در فصل پیش شرح دادم با کمک رزم‌آرا از زندان دژیان فرار و تا روز ۲۱ فروردین ۱۳۲۷ در تهران بصورت مخفی زندگی میکند و در این مدت از یکسو سازمان افسری حزب توده را نوسازی و رهبری واز سوی دیگر ترور محمد مسعود را برنامه‌ریزی و اجرا میکند. در این تاریخ بوسیله ماموران شهربانی در مخفی‌گاه خود در دزاشیب باتفاق مهندس مهدی شریفی و مهندس عزت‌الله راستکار دستگیر و تحویل زندان دژیانی میشود. رزم‌آرا بلافاصله شخصاً "به زندان برای ملاقات روزبه می‌آید و به او دل‌داری و اطمینان میدهد که فقط بعنوان غیبت مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت و به اتهام دیگری محاکمه نخواهد شد. روزبه در دفاعیات خود در ۱۳۲۷ بصراحت این جریان را شرح داده است: "روزی که بعنوان غیبت تسلیم دادگاه شدم تیمسار رزم‌آرا باتفاق سرهنگ دفتری رئیس دژیان و سرهنگ گیلان‌شاه رئیس رکن ۲ و یک سرهنگ نماینده دادستان بعنوان بازدید زندان از من ملاقات کردند. ریاست ستاد در حضور همه فرمودند که شما بعد از عفو مرتکب خلافتکاریهایی شده‌اید... در شب اول تضيیقات عجیبی بمنظور نگاهداری من بعمل آمد. اگر چه فردا صبح بعد از اینکه به رئیس دژیان قضیه را گفتم و تذکر دادم... آن تضيیقات مرتفع گردید ولی من نامه مفصلی بریاست ستاد ارتش نوشتم و اضافه کردم که این تضيیقات حکایت میکند که برخلاف آنچه ظاهراً "بنام غیبت مرا زندانی کرده‌اند و برخلاف فرمان ارتش مبنی بر عفو این جانب تصمیم دیگری در

---

(۸) ایران ما بتاريخ ۱۳۲۷/۲/۱۰ - آخرین دفاع روزبه در دادگاه ارتش



جریان است. ریاست ستاد ارتش با قید "خیلی خیلی فوری" در جواب نوشتند که هیچگونه نظر دیگری بجز تحقیق و رسیدگی غیبت شما در کار نیست و همانطور که عرض کردم زبانی نیز بخود من ابلاغ کردند. (۹) این جریان آشکارا نشان میدهد که روابط نزدیکی روزبه با رزم آرا داشته و از اسراری آگاه بوده که رزم آرا می‌ترسیده است آنها را افشا کند. آمدن رزم آرا به زندان و اطمینان دادن به روزبه برای این بوده است که مبادا چیزی از دهان او بیرون بیاید. روزبه نیز درست از همین نقطه ضعف رزم آرا استفاده کرده و مرتباً "با نوشتن نامه آنرا بوی گوشزد میکرده است. نخستین نامه را همانطور که دیدیم در نخستین روزهای بازداشت خود از زندان به رزم آرا مینویسد که او هم "خیلی خیلی فوری" به او جواب میدهد. بعداً "در جریان دادرسی نیز روزبه چند بار به رزم آرا نامه مینویسد که وی به تمام آنها به خط خود جواب میدهد. روزبه در آخرین دفاع خود در دادگاه (۱۳۲۷) این مبادله نامه‌ها را چنین شرح داده است: "این جانب توسط ریاست محترم دادگاه نامه‌ای بعنوان ریاست محترم ستاد ارتش عرض نموده و پس از مقدمه‌ای تقاضای جواب ۵ سؤال را کردم که عبارتند از "آیا منظور از اعلامیه مورخه ۲۵/۴/۱۵ عفو عموم جرائم افسران فراری در نظر بوده است یا فقط بخشش فرار؟ ۲- آیا منظور از جمله "ناتهام خبط‌ها و خطائی که مرتکب شده بود ارتش از جرائم او صرف نظر کرد" این است که ارتش از تمام جرائم قبل از عفو این جانب صرف نظر کرده است؟ ۴- آیا در ضمن ملاقات روز اول در منزل شخصی تیمسار راجع به عفو تمام این جرائم و حتی اعطای دریافت حقوق ایام غیبت و غیره تیمسار ریاست ستاد ارتش صحبتی فرمودند؟ ۵- آیا موضوع روزنامه که در دفتر ستاد ارتش مطرح گردید حاکی نیست که عفو متوجه کلیه جرائم بوده؟... البته تیمسار ریاست ستاد ارتش در جوابی که ذیل همین نامه مرقوم فرموده‌اند... با این عبارت "با آنکه جرم شما بزرگ و عمل شما بسیار زننده بود چون اعلامیه صادر شده بود از پیشگاه شاهانه تقاضای بخشایش و تقاضای ارجاع شغلی بشما شد" که جواب مثبتی است که به سئوالات بالا داده شده... و در آخر نامه نتیجه گرفته شده که چون شما این کارها را کرده‌اید (تبلیغ و تحریک و اجتماع عناصر نامطلوب) بنابراین این تعهد لغو گردیده و دستور تعقیب شما صادر شده است... این جانب

---

(۹) ایران ما تاریخ ۱۳/۲/۲۷- آخرین دفاع روزبه

از حضور ریاست دادگاه تقاضا نموده که برای تحقیق صحت یا سقم نقض آن تعهد... گزارش دیگری بحضور ریاست ستاد عرض نموده در آن تقاضا کرد که قبل از تعقیب این پرونده امر به تشکیل دادگاهی دهند که آن دادگاه نقض تعهدات تصویری را ثابت نماید. ریاست ستاد ارتش در ذیل همین نامه مرقوم فرمودند "شما مرتکب یک سلسله جرائمی شده‌اید که رسیدگی و تشخیص قضاوت آن بعهده دادگاه است و این جانب حق کوچکترین مداخله‌ای ندارم. نسبت به وضعیت شخص شما نظریه قطعی من همان است که ذیل گزارش اولیه شما صریحا" درج نمودم." (۱۰) یک چنین مبادله نامیهائی میان متهمی مانند روزبه که به جرائم بسیار سنگینی در حد خیانت تحت تعقیب بوده است و رئیس ستاد ارتش مقتدری مانند رزم‌آرا کاملا "غیرطبیعی و نشانه روابط محرمانه‌ای میان آنهاست."

روزبه در این دادگاه عادی ارتش بتاريخ ۱۳۲۷/۲/۱۲ برآی اکثریت قضات محکوم به ۴ سال زندان شد ولی اقلیت رای به تبرئه او داده بود. این رای ظاهرا "با اعتراض شدید شاه مواجه گردید و دادرسی روزبه در دادگاه شماره ۲ تجدید شد و اکثریت قضات او را به ۱۵ سال حبس (اعدام با تخفیف) محکوم کردند ولی سه نفر از قضات معتقد به تأیید رای دادگاه عادی یعنی ۴ سال حبس بودند. بدین سان رزم‌آرا توانست جان او را نجات دهد و چنانکه خواهیم دید در زمان نخست‌وزیری خود وسائل فرار او و رهبران دیگر حزب توده را فراهم آورد. در حاشیه این محاکمه و دستگیری روزبه لازم است خاطره دیگری را شرح دهیم که نشانه آشکار ماکیاولیسم رهبران حزب توده است. یکروز پس از دستگیری روزبه نوشین بدون اطلاع قبلی بخانه ملکی می‌رود. بخاطر بیاورید که این درست دو ماه پس از آن دشنامها و تهمتهائی است که رهبران حزب منجمله نوشین به ملکی نسبت داده و او را خائن و عامل امپریالیسم نامیده بودند. ملکی اول می‌خواهد از پذیرفتن نوشین خودداری کند ولی سرانجام ماءخود به حیا میشود و او را می‌پذیرد و میگوید "آقای نوشین از عامل امپریالیسم و نوکر انگلیس چه می‌خواهید که بسراغش آمده‌اید." نوشین میگوید "آقای ملکی این گله‌گذاری‌ها را کنار بگذارید. خودتان بهتر میدانید که ما اختیاری نداریم و همه چیز را بماتحمل می‌کنند. همه کس در حزب میدانند

---

(۱۰) ایران ما بتاريخ ۲۷/۲/۱۰

که این اتهاماتی را که بشما نسبت داده‌اند دروغ است. ولی چه بکنیم. مجبوریم " باری پس از این گله‌گزاریه‌ها نوشین وارد اصل مطلب میشود و میگوید: "میدانید روزبه را گرفته‌اند و ما برای سرنوشت او نگرانیم. باز پرس او افسری است بنام فتاحی که با شما نسبت یا آشنائی دارد. ما میخواستیم از شما تقاضا کنیم که از او اطلاعاتی راجع به پرونده روزبه برای ما بگیرید. " بعد اضافه میکند " درحقیقت این موضوع مربوط به وظایف دکتر کیانوری است و او می‌بایست از شما تقاضا کند ولی چون مطمئن بود که شما تقاضای او را رد خواهید کرد و تصور می‌نمود برای من احترامی قائلید از من خواهش کرد پیش شما بیایم و خود او هم الان سر کوچه ایستاده و منتظر من است. " ملکی از این همه پرروئی و وقاحت مات و مبهوت میشود. بهر حال قبول میکند اطلاعاتی از فتاحی بگیرد و به نوشین بدهد و این کار را نیز انجام میدهد. ملکی در آن هنگام نمیدانست چرا کیانوری با این شتاب نوشین را برداشته و به دربارگی به در خانه او آمده است و شاید اگر میدانست آن قول را نمیداد و آن کار را نمیکرد. آنچه کیانوری را به این کار واداشته بود ترس از این بود که مبدا مسئله شرکت روزبه در قتل محمد مسعود فاش شده باشد، جرمی که پای خود او را نیز بمیان میکشید!

#### علل اصلی ترور مسعود

اکنون باید به این سؤال پاسخ دهیم که چرا حزب توده محمد مسعود را ترور کرد و تا چه حد دست رزم‌آرا در آن دخیل بوده است؟ گفتیم یکی از منافع که حزب توده از این ترور می‌برد منسوب ساختن آن به دربار بود. اما این انتساب گذشته از حزب توده بنفع رزم‌آرا و بسود سیاست انگلیس نیز بود. رزم‌آرا میدانست که شاه اعتمادی به وی ندارد و از قدرت روزافزون او بیمناک است و از این رو می‌ترسید که اگر شاه قدرت بیشتری یابد او را از کار برکنار کند و احتمالاً "گوشمالی دهد. لذا خواهان تضعیف شاه بود و انداختن ترور مسعود به گردن دربار وسیله خوبی برای این کار بود. علاوه بر این چنانکه قبلاً "ضمن نقل اظهارات دکتر بقائی در مجلس دیدیم و بعداً" نیز توضیحات بیشتری درباره آن خواهم داد رزم‌آرا بعقل حیاتی‌تری دیگری نیز خواهان ترور و از میان برداشتن محمد مسعود بود. و اما سیاست انگلیس نیز موافق ترور

مسعود و انداختن آن به گردن دربار بود. زیرا چنانکه در پیش گفتیم شاه چه در زمان حکومت قوام و چه پس از آن سرسپردگی کاملی که انگلیسیها از او انتظار داشتند نشان نداد. و گوشه چشمی به امریکائیها نموده بود. علاوه بر این شاه پس از پیروزی آذربایجان درصدد افزایش قدرت خویش برآمده و خواهان حق انحلال مجلس بوسیله تغییر اصل ۴۸ قانون اساسی و تشکیل مجلس سنا بود. انگلیسیها در زمان حکومت حکیمی با این خواستهای شاه مخالفت کردند. و این امر موجب تیرگی روابط آنها با دربار و حملات گسترده مطبوعات انگلوفیل به دربار شد که به تشکیل "جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری" انجامید. ترور مسعود و انداختن آن به گردن دربار گامی در راه تضعیف شاه و محدود ساختن او بود.

اما علاوه بر این هم حزب توده، هم رزم آرا و هم انگلیسیها دلائل مهمتری برای ترور مسعود داشتند. برای فهم این مطلب لازم است به مقاله‌ای که سید حسین فاطمی پس از ترور مسعود درباره شخصیت او از پاریس نوشته است مراجعه کنیم. فاطمی از دوستان نزدیک مسعود بود و علاوه بر مقالاتی که گاه و بیگاه در روزنامه‌های مردم امروز می‌نوشت از پاریس منظمًا "با مسعود مکاتبه میکرد. در این مقاله او ضمن نقل قسمتهائی از نامه‌های خصوصی مسعود نشان میدهد که در اواخر حکومت قوام و حتی در اوائل حکومت حکیمی مسعود خیلی نسبت به اوضاع بدبین و مایوس بوده است. اما ناگهان در آخرین نامه‌ای که یک هفته پیش از ترور به او نوشته است این یاس و نومیدی برطرف میگردد و جای خود را به خوشبینی و امیدواری خاصی میدهد و ضمن آن مینویسد "مبارزه من صورت جدی و تازه‌تری بخود گرفته، دارد مرحله نهائی خود را طی میکند" (۱۱) چه تحولی در زندگی مسعود روی داده بوده است که او دم از "صورت جدی و تازه‌تر مبارزه" خود می‌زند؟ نزدیکی با دربار و انداختن خود به دامن شاه! احمد دهقان مدیر تهران مصور که به ادعای خودش یکی از دوستان نزدیک مسعود بوده و حتی در هنگام تعقیب مسعود او را در منزل خود مخفی ساخته و به او در انتشار غیرقانونی روزنامه‌اش کمک کرده است، این مطلب را یک هفته پس از ترور وی افشا میکند و می‌نویسد: "شی که مقاله شدیدی... بر علیه دربار نگاشته بود و یک مقاله هم راجع به

پالتوی پوست والا حضرت اشرف در صفحه دوم چاپ کرده بود وقتی بوسیله یکی از دوستان بسیار نزدیک خود مستحضر شد که مغرضی او را منحرف کرده است از چاپ قسمتی از مقاله ضد دربار که ۱۷۰۰ دانه از آن چاپ شده بود جلوگیری کرد ولی مقاله مربوط به پالتو پوست چون تمام چاپ شده بود عوض نشد. محمد مسعود از جریان بسیار متأسف بود زیرا وقتی دانست در دربار نسبت به او نظر بدی موجود نیست و وقتی فهمید که پالتوی پوست را والا حضرت اشرف خریداری نکرده اند بلکه این پالتو از طرف مارشال استالین در مسافرت مسکو به ایشان هدیه شده است بی اندازه نادم شد و حتی در نهار که در منزل فری پور مدیر روزنامه صدای مردم بودیم مرا به کناری کشید و گفت "باز رو دست خوردیم." او از همانجا میل کرد که با دربار تماس گیرد و شخصا حضور اعلی حضرت همایونی شرفیاب شود. . . مسعود دنبال همین فکر با آقای شکرائی رئیس دربار در روز سه شنبه ملاقات مفصلی کرد و روز دوشنبه همین هفته هم وقت شرفیابی به او داده شد که متأسفانه قاتل بی شرف نگذاشت چراغ هستی او روشن باشد. " (۱۲) شکی نیست دربار میکوشیده است از مسعود در جهت اهداف و منافع خود منجمه کوبیدن رزم آرا استفاده کند و احتمالاً "سند مربوط به رابطه رزم آرا با روزبه را دربار به وی داده بوده است. ولی طرف مطلع میشود و درصدد قتل و نابودی او برمیآید.

گذشته از نزدیکی مسعود با دربار که مسلماً یکی از علل اصلی ترور او بوده است احتمال زیادی وجود دارد که مسعود همزمان با نزدیک شدن به دربار تماسی نیز با امریکائیها گرفته باشد. گرچه مدرکی در این زمینه در دست نیست، لیکن آخرین سرمقاله ی مرد امروز که در زیر قسمتی از آن نقل میشود حاوی یک حمله بی سابقه به شوروی و دفاع ضمنی از امریکاست و محمد مسعود آنقدر بی حساب کار نمیکرد که چنین مقاله ای را ننسجیده چاپ کند. وی درباره یادداشت دولت شوروی به حکومت حکیمی مینویسد: "این سوء سیاست، کج سلیقه بی اطلاعی و نادانی سیاستمداران دولتی است که در بحبوحه جنگ به زور سرباز خود و پرتقال فروشان مهاجر از ما یعنی همسایه دیرین و متفق جنگی خود امتیاز نفت مطالبه میکند و در موقع تخلیه ایران با راهنمایی و حمایت قومی که پیشه‌وری قائد آنها به اندازه چائی فروش قهوه خانه قنبر فهم و شعور

و لیاقت نداشت قشون در مناطق شمالی نگاه داشته، خود را مسخره‌خاص و عام و مفتضح دنیای وسیع متمدن نموده و امروزه هم یادداشت داده و مشت نشان میدهد که صلح و امنیت کشور جماهیر شوروی سوسیالیستی از وجود ۱۴ لیوتنان امریکائی و ده میلیون اسلحه قراضه که هنوز هم خریداری نشده و فرودگاه وسیعی که در قم بنا شده و به چشم حلال‌زاده نیاید، کاملاً "بزحمّت و خطر افتاده است... از ارسال چنین یادداشت... بیش از هر کس حریف و رقیب استفاده نموده و دولت امریکایکبار دیگر از زبان رجال نامی خود آمادگی خود را برای دفاع از حقوق ملل ضعیف و کمک در رفع تعدی کشورهای مهاجم بگوش عالمیان رسانده، بشردوستی خود را تأیید و خطر رژیم که مانند گرگ گرسنه برای بلع همسایگان دهان باز کرده... گوشزد ما و دنیای متمدن و عالمیان نموده است... یک کشور متعدی یک مملکتی که در همین چند ساله اخیر میلیاردها بما ضرر زده در صورتیکه حفظ حیات و موجودیت او مرهون وجود و فداکاری و منابع ثروت و نفت و راه آهن ماست و هنوز هم میلیون‌ها طلب ما را نمیدهد و هر روز بدون مراعات قوانین و مقررات داخلی ما بازار تجارت ما را متشنج و دستگاه اقتصادی ما را ضایع و باطل میکند و با تمام این احوال دو قورت و نیمش هم باقی است به ما یادداشت میدهد. این ما هستیم که باید به شوروی یادداشت بدهیم که چرا پولهای ما را که هر دینار آن قیمت خون یک کارگر است که اینقدر برایش سنگ به سینه میزنند، بالا کشیده است! این ما هستیم که باید به کشور شوروی یادداشت بدهیم که چرا با وارد کردن میلیونها تن قند و شکر و قماش و کاغذ و چینی و فروش آنها در بازار آزاد به فیمنتهای چند برابر ما را لخت و بیچاره و مستاصل نموده است. این ما هستیم که باید به کشور شوروی یادداشت بدهیم که چرا قصبه فیروزه و چند نقطه دیگر را که ملک مطلق ایران است از ما جدا نموده است... ما مجبور و ناچاریم نه تنها از امریکا اسلحه و ساز و برگ خریده بلکه هرچه بیشتر خود را به او نزدیک و صمیمی نمائیم تا یک مرتبه و بی مقدمه مورد خطر تهاجم واقع نشده باشیم." (۱۳)

اکنون میتوان فهمید که "صورت جدی و تازه تر مبارزه" مسعود عبارت بوده است از سازش با دربار و احتمالاً "همگامی با سیاست امریکا. این روش

---

(۱۳) مرد امروز ۱۷/۱۱/۲۶

جدید مسعود نه تنها حزب توده، رزم آرا و سیاست شوروی را بر علیه او برآشفته میسازد بلکه سیاست انگلیس را نیز خشمگین میکند. نتیجه این خشم ها و نگرانی ها ترور مسعود است که به دستور کیانوری در کمیته ترور برنامه ریزی میشود و بدست روزبه و اعوان و انصار او اجرا میگردد. از هنگام افشاشدن این جنایت در ۱۳۳۶ تاکنون رهبران حزب توده همواره سعی کرده اند آنرا عملی از جانب شخص روزبه جلوه دهند یا حداعلاء دکتر کیانوری را نیز در آن دخیل بدانند، بهر حال مقامات شوروی را در آن بی اطلاع و مبری نشان دهند. در حالیکه شکی نیست که ترور با اطلاع و دستور مقامات شوروی انجام گرفته است. باید توجه داشت که این نخستین تروری است که حزب توده به آن دست زده است. تا آن زمان هیچیک از رهبران این حزب حتی تصور چنین کاری را هم نمیکرد. به جرئت میتوانم بگویم که دست کم تا هنگام انشعاب دستگاه رهبری حزب عموماً "تروریسم را مذموم و بی حاصل حتی زیان بخش میدانست اگر بعدها کار بجائی رسید که هیئت اجرایی حزب کشتن حسام لنکرانی را تصویب کرد برای این بود که بتدریج آدم کشی برای آنها امری عادی شده بود. اما نخستین ترور یعنی قتل مسعود کار بی سابقه ای بود که کمتر کسی از رهبران حزب جرئت آنرا داشت. مضافاً اینکه محمد مسعود یک آدم عادی نبود بلکه روزنامه نگار و جیه المله ای بود که اگر راز قتل او کشف میشد طوفانی از خشم و نفرت عمومی را علیه حزب بر میانگیخت. باین لحاظ من یقین دارم که هیچکدام از رهبران حزب حتی کیانوری و روزبه نیز جرئت اینکه براء سه دست به چنین اقدامی بزنند نداشتند. از این گذشته دستگاه رهبری حزب از آغاز تاسیس آن عادت داشت حتی کوچکترین کارها را بدون اجازه مقامات شوروی انجام ندهد و با اصطلاح بی اجازه آنها آب هم نمیخورد که من نمونه های زیادی از آنرا در این خاطرات ذکر کرده و خواهم کرد. و آنها که به شورویها نزدیکتر بودند مانند کامبخش و کیانوری و روستا و بهرامی و اسکندری بیشتر باین کار عادت داشتند. حال چگونه ممکن است چنین افرادی بدون اجازه مقامات مزبور دست به چنین تروری بزنند. بویژه اینکه حزب تازه از بحران انشعاب بیرون آمده بود و هنوز اثرات این بحران در صفوف حزب بکلی زدوده نشده بود! باین دلائل من یقین دارم که این ترور با اطلاع و موافقت مقامات شوروی انجام گرفته است و احتمالاً "مبتکر آن نیز همین مقامات بوده اند. ظاهراً "این دستور از طریق دکتر کیانوری به کمیته

ترور ابلاغ گردید. اینکه پیش از آن در هیئت اجرائیه یا در کمیته ۵ نفری مافوق حزبی (کیانوری، طبری، قاسمی، قریشی و قدوه) مطرح شده باشد مسلم نیست. ولی تقریباً "مسلم است که رزم آرا و مقامات انگلیسی نیز از آن مطلع بوده و آنرا تشویق میکرده‌اند.

### نگاهی به وضع اقتصادی ایران

حکومت حکیمی در اثر فشار دربار و احتمالاً "سیاست امریکا سقوط کرد و کابینه هژبر جای آنرا گرفت. نارضائی این مقامات از حکیمی دو علت داشت: یکی آزاد گذاشتن عمال انگلستان و حزب توده و مطبوعات آنها که مرتباً به دربار و امریکا حمله می‌کردند. دیگر اهمال و سستی در کار نفت و باصطلاح "استیفای حقوق ایران از شرکت نفت جنوب" که در بند هاز قانون مصوب ۳۰ مهرماه ۱۳۲۶ بعهدۀ دولت گذاشته شده بود. شاه و سیاست امریکا بععلی که در زیر شرح خواهم داد انتظار داشتند دولت ایران از این طریق درآمد بیشتری بدست آورد و راهی برای رفع بحران و مشکلات اقتصادی کشور پدید آید. اما دولت حکیمی ضمن مذاکره با کس نماینده شرکت نفت نتوانست دلیل مهمی برای تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۳۳ ارائه دهد و تنها پیرامون طرح مربوط به تقلیل کارمندان خارجی شرکت صحبت کرد که از سال ۱۳۲۳ مذاکره درباره آن جریان داشت. درحالیکه قبلاً "در مجلس و مطبوعات ایران موارد مهم و متعددی از تخلقات شرکت عنوان شده بود که هر کدام از آنها را میشد محور تجدیدنظر در آن پیمان قرار داد. مصطفی فاتح مدیر ایرانی شرکت نفت در آن زمان نوشته است که چند روز پس از تصویب قانون مزبور به سفیر انگلیس هشدار داده است که این مقدمۀ تجدیدنظر در قرارداد است و بهتر است اولیای شرکت پیشقدم شوند و اقدامات سریعی برای جبران گذشته بعمل آورند ولی سفیر به او جواب داده است: "آقا اطلاعات شما ناقص است و ناشی از احساسات شخصی خودتان میباشد و تماس دائمی که ما با زمامداران و رجال کشور شما داریم تائید میکند که این قانون برای حفظ موازنه تدوین و تصویب شده است." یعنی فقط تشریفاتی و برای بستن زبان دولت شوروی است. فاتح اضافه میکند که هنگام مراجعت کس از تهران و مذاکرات او با دولت حکیمی همین هشدار را بوی نیز داده ولی او نیز آنرا رد کرده و گفته است:



"ما ترجیح می‌دهیم نظر سفارت خودمان را قبول کنیم و فعلاً" عجله و شتاب لازم نیست" (۱۴) سفیر انگلیس و مستر گس حق داشته‌اند این موضوع را بی‌اهمیت تلقی کنند زیرا تمام مقامات حاکمه ایران را در اختیار خود می‌دانسته‌اند: اکثریت نمایندگان مجلس، دولت حکیمی، رزم‌آرا رئیس ستاد و فرماندهان مهم ارتش، سیدضیاء و دار و دسته او، بسیاری از رؤسای عشایر و بزرگ مالکان، ضمناً "مطمئن بودند که شاه جرئت نمی‌کند پا روی دم شیر انگلستان بگذارد و بفرض که به چنین عمل جنون‌آمیزی دست بزند آنها می‌توانند عمال دیگر خود را بجان او بیاندازند و سرچایش بنشانند. اما حسابهای سفیر انگلیس و مستر گس درست از آب درنیامد و همین ماده منشأ جریانی شد که به جنبش ملی کردن صنعت نفت انجامید. علت اصلی آن بحران اقتصادی بود که دامنگیر هیئت حاکمه شده بود.

به‌بینیم این بحران چه بود و چگونه پدید آمد. در دوران جنگ و اشغال کشور بر اثر مخارج هنگفت متفقین و عوامل دیگر سرمایه‌های کلانی در دست عده معدودی از بازرگانان و مقاطعه‌کاران متمرکز شده و تقریباً "راکد مانده بود. شرایط داخلی ایران در سالهای آخر جنگ یعنی از ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ مانند افزایش قدرت حزب توده، گسترش اتحادیه‌های کارگری و اعتصابات، پیدایش فرقه دموکرات و غیره موجب ترس و وحشت این سرمایه‌داران نوکیسه شده بود و نمی‌گذاشت این سرمایه‌ها در راه پیشرفت اقتصادی کشور بکار افتد. پس از پایان جنگ بمجرد اینکه راه تجارت باز شد این سرمایه‌ها متوجه بازرگانی با کشورهای غربی بویژه آمریکا که چرخ صنایع و اقتصادش از آسیب جنگ بدور مانده بود شد و حجم واردات از آمریکا و انگلستان بطور سریعی افزایش یافت. و این سفارش‌ها بیشتر متوجه کالاهای مصرفی بود که در سالهای جنگ در ایران کمیاب شده و بنظر میرسید بازار خوبی داشته باشد. واردات ایران که پیش از شهریور ۱۳۲۰ در حدود یک میلیارد ریال بود در ۱۳۲۵ از ۵/۲ میلیارد تجاوز کرد و در سال بعد نزدیک ۵/۹ میلیارد شد و در سال ۱۳۲۸ به ۹/۳ میلیارد رسید. در مقابل صادرات غیرنفتی کشور در این سالها مرتباً "کاهش یافت و از ۳/۵ میلیارد ریال در ۱۳۲۵ به ۱/۷ میلیارد در ۱۳۲۸ رسید. این کسر فاحش صادرات از واردات موجب نیاز مبرم به ارز

خارجی بویژه لیره و دلار گردید. این نیاز مخصوصاً از این جهت محسوس بود که گسترش بازرگانی در این سالها بطور عمده با امریکا و انگلستان یعنی کشورهای بوده است که حاضر به معامله پایاپای با ایران نبوده‌اند. واردات از امریکا از ۹۵۵ میلیون ریال در ۱۳۲۵ به ۲۸۵۸ میلیون در سال ۱۳۲۸ رسید یعنی سه برابر گردید و واردات از انگلستان در همان فاصله از ۷۳۸ میلیون به ۱۶۵۸ میلیون افزایش یافت. (۱۵) تحول مزبور گذشته از کمبود ارز و بحران مالی موجب بحران اقتصادی شدیدی نیز گردید که من در همان ایام در نشریه‌ای که سازمان اختفائی انشعابیون بصورت پلی کپی منتشر کرد توضیح دادم و اینک قسمتی از آن را نقل می‌کنم: (۱۶)

"اینست شمای از وضع و ماهیت عمومی طبقات حاکمه ایران. اینک به تشریح وضع کنونی هر یک بپردازیم:

"۱ - سرمایه‌داران صنعتی - در سالهای اخیر این طبقه در نتیجه توسعه واردات و وارد شدن فراوان کالا از خارج بخصوص امریکا دیگر نمیتواند سودهای کلان گذشته را بدست آورد بهمین مناسبت کارخانه‌ها بخصوص ریسندگی و بافندگی گرفتار وضع بحرانی شده و عده‌ای از آنها در خطر تعطیل است. این تعطیل بخصوص در آذربایجان بیشتر است. در اصفهان نیز کارخانه‌داران دولت را تهدید به تعطیل میکنند. تقاضای آنها از دولت اینست که اولاً "ورود کالا از خارجه محدود شود تا آنها بتوانند سود خود را به حدود گیج‌کننده سابق برسانند.

ثانیا "فروش کارخانه‌های دولتی به قیمت و شرائطی که طبعاً برای آنها سود خواهد داشت. ولی گمان نمی‌رود با شرائط کنونی تقاضای آنها در آتیه نزدیکی عملی باشد یعنی بحران آنها بزودی رفع شدنی نیست.

"۲ - سرمایه‌داری بازرگانی - این نوع سرمایه‌داری نیز که نوع حاکم اقتصاد سرمایه‌داری در ایران است وضع بحران آمیزی دارد. در ماههای اخیر رکود در بازار حکمفرما گردیده و قیمتهای محصولات خارجی که اغلب زائد و تجملی است رو به تنزل نهاده‌است. علت آن تظاهر آنارشی اقتصادی

---

(۱۵) بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران ص ۲۳۲ تا ۲۳۴  
 (۱۶) این نشریه بانضمام ۳ نشریه اختفائی دیگر از سازمان مزبور که همه نوشته خود من است در ۱۳۵۸ از طرف "انتشارات علم" بدون اطلاع من تحت عنوان "سه مقاله از روزنامه "حجار" چاپ و منتشر گردید. ص ۴۴ تا ۴۶

سرمایه‌داری است. در پایان جنگ سرمایه‌های هنگفتی که در نتیجه مقاطعه و طرق نامشروع دیگر حاصل شده بود همه متوجه تجارت و بخصوص وارد کردن کالاهائی شد که در دوران جنگ نایاب بود. سفارش واردات چنانچه دیدیم به امریکا به سرعت رو به افزایش نهاد بدون اینکه حساب شود. نوع معینی از اجناس بمقدار زیاد رو به ایران نهاد، پیش‌درآمد بحران اقتصادی امریکا و تنزل قیمت‌ها در آنجا باعث شد که سرمایه‌داران آمریکائی تعجیل در صدور آن کالاها کنند، نتیجه همه این عوامل این شد که بطور ناگهان مقدار زیادی از یک نوع کالاها بیش از حد قدرت خرید بازار ایران به گمرک وارد شد، یا در جریان ورود است. بقسمی که اگر تمام آنها مستقیماً به بازار وارد شود قیمت آنها بحد عجیبی تنزل خواهد کرد. این است که واردکنندگان از عرضه آنها در بازار خودداری کرده‌اند یا در انبارها انباشته یا از گمرک تحویل نگرفته‌اند. اما اگر در نظر گیریم که کمیت سرمایه‌در ایران بخصوص در سرمایه‌های بازرگانی نسبتاً "کوچک است بطوریکه همیشه مجبورند با فروش کالاهای موجود سرمایه برای خرید کالاهای بعدی فراهم کنند آنوقت معلوم میشود که علت رکود بازار و تهدید عده زیادی از بازرگانان به ورشکست چیست. یگانه راه رفع این بحران ظاهراً "بستن گمرکات و جلوگیری از ورود کالاهاست که آنهم چنانچه گفته شد در شرائط کنونی اجرا شدنی نیست.

"۳ - تولید کشاورزی و وضع مالکین - تولید زراعتی ایران و توسعه آن از یک طرف مربوط به توسعه صادرات و از طرف دیگر وابسته به رونق بازار داخلی و افزایش کارو بالا رفتن قدرت خرید مردم است. اما صادرات کشور بعلل کلی که قبلاً شرح دادیم بخصوص تقلیل فراوان روابط بازرگانی با دولت شوروی و محدودیت صدور برنج و غیره مرتباً "رو به نقصان است و وضع قدرت خرید بازار داخلی نیز با بحران و تعطیل کارخانه‌ها و افزایش بیکاری و رکود بازار که بیان کردیم معلوم است. در نتیجه وضع تولید کشاورزی نیز رو به وخامت میرود و موجب نارضایتی شدید مالکین گردیده است.

"بنابر این بخوبی دیده میشود چه وضع بحرانی شدیدی گریبان عموم دسته‌های طبقه حاکمه را گرفته است.

"ولی از همه اینها آشکارتر وضع بحرانی دولت است. دولت ایران از سال ۱۳۱۸ همواره دارای کسر بودجه بوده است ولی این کسر بودجه در دو سال اخیر وضع خطرناکی بخود گرفته است. کسر بودجه در سال حاضر ۳۲۳۱

میلیون ریال است. از طرفی دولت وسیله عایدی جدیدی ندارد بلکه بر اثر کم شدن صادرات و رکود بازار و تعطیل کارخانه‌ها قطعاً "استعداد درآمد او نسبت به سالهای قبل بسیار کاهش یافته و خواهد یافت. عده مستخدمین دولت را نیز نمیتواند کم کند و بفرض اینکه کم کند تازه بحرانی بر بحرانهای دیگر کشور اضافه خواهد کرد."

در همین نشریه درباره "وضع فلاکت بار توده‌های مردم و ناراضیتی روزافزون آنها چنین نوشته بودم :

"۱ - سطح مخارج زندگی مردم در طی سالهای جنگ و پس از آن بشدت بالا رفته و هنوز رو به صعود است و نسبت به سال ۱۳۱۵ بیش از ۹۰۰ درصد افزایش یافته است. ۲ - بیکاری کارگران که پس از پایان جنگ در نتیجه تعطیل کارهای متفقین پیدا شد روز بروز رو به افزایش است. مثلاً "از مجموع کارخانه‌های دولتی ۱۵ کارخانه در حال تعطیل است و از کارخانه‌های ملی نیز چند کارخانه همین اواخر تعطیل شده است. عده‌ای از کارخانه‌ها نیز تعداد کارگران خود را تقلیل داده‌اند. خطر بزرگ بیکاری کارگران دستباف را که در اصفهان و یزد در حدود ۱۲۰ هزار و در کاشان در حدود ۱۰ هزار نفرند تهدید میکند. ۳ - وضع دهاقین که همیشه بد بوده بر اثر بحران جدید بسرحد وخامت رسیده و دسته‌دسته بسوی شهرها میریزند و بیکاری را زیاده‌تر میکنند." (۱۷)

براستی مهاجرت کشاورزان به شهرها شکل وخیمی بخود گرفته و منظره رقت‌باری در شهرهای بزرگ بویژه تهران بوجود آورده بود. کشاورزان گرسنه و نیم‌عریان اغلب با پای برهنه دهات خود را رها کرده بسوی تهران یا شهرهای بزرگ دیگر هجوم می‌آوردند و چون‌کاری در اینجا نمی‌یافتند در گوشه و کنار شهر به گدائی و ولگردی می‌پرداختند. گوشه و کنار خیابان ناصرخسرو که در آن زمان مرکز بنگاههای حمل و نقل بود شب و روز آکنده از این کشاورزان گرسنه و بیکار بود. شهربانی و ماموران دولت هراز چندی با خشونت و بیرحمی به جمع‌آوری این بینوایان می‌پرداختند تا باصطلاح آنها را به دهات خود بازگردانند ولی جز اینکه آنها را چند روزی در بازداشت نگاه دارند و سپس رها کنند نتیجه دیگری نداشت. تنها نتیجه این مهاجرت کشاورزان بزرگ شدن بی‌قد و قواره

شهرها بویژه تهران از یکسو و کاهش محصولات کشاورزی از سوی دیگر بود. تولید گندم کشور از ۱/۹ میلیون تن در سال ۱۳۲۵ به ۱/۵ میلیون تن در ۱۳۲۸ رسید یعنی  $\frac{1}{4}$  کاهش یافت. (۱۸) نتیجه مستقیم آن کمیابی نان و شلوغی نانوائی‌ها در تهران و شهرهای دیگر بود.

برای رفع این بحران انگلیسیها به ایران توصیه میکردند که از امریکا یا بانک بین‌المللی وام بگیرد. ولی امریکائیها و بانک بین‌المللی از دادن وام خودداری کرده و متقابلاً "به دولت ایران گوشزد میکردند که بهترین و منطقی‌ترین راه تامین نیازهای ارزی وی برای رفع بحران "استیفای حقوق خویش از شرکت نفت جنوب" و افزایش درآمد خود از عایدات نفت است. مؤید این نظر از یکسو افزایش فوق‌العاده‌ای بود که طی سالهای اخیر در بهره‌برداری از منابع نفت جنوب روی داده بود. درحالیکه صادرات شرکت نفت در سال ۱۳۲۰ حدود ۵ میلیون تن به ارزش یک میلیارد ریال بود در ۱۳۲۷ این صادرات نفتی به ۲۰ میلیون تن به ارزش ۱۷ میلیارد ریال میرسید. یعنی بهره‌برداری شرکت نفت از لحاظ مقدار ۴ برابر و از لحاظ ارزش ۱۷ برابر شده بود. (۱۹) این آمار نشان میداد چه استفاده سرشاری انگلیسیها از منابع نفت ایران می‌برند و با چه سرعتی در راه خشک کردن منابع نفتی ما گام برمیدارند. از سوی دیگر شرایط امتیاز و بهره‌برداری شرکت نفت نسبت به کمپانیهای دیگری که در خاورمیانه امتیاز داشتند بدتر و درآمد نسبی ایران از نفت خویش از همه کشورهای دیگر کمتر بود. این وضع هم برای ایران و هم برای آن کمپانیها که اکثر امریکائی بودند غیرقابل تحمل بود! هم ایران و هم آن کمپانیها خواستار هم‌سطح شدن درآمد شرکت نفت با کمپانیهای دیگر بودند. علاوه بر این مالیاتی که شرکت به دولت انگلیس می‌پرداخت در سالهای جنگ و پس از آن مرتباً "افزایش یافته و درحالیکه پیش از جنگ نصف درآمد ایران از شرکت نفت بود در ۱۳۲۷ سه برابر آن شده بود و این امر نشان میداد که چگونه شرکت نفت حق ملت ایران را تضییع و او را از سهم واقعی وی محروم میکند.

---

(۱۸) همان مأخذ ص ۵۳

(۱۹) بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران ص ۲۵۶

## حکومت هژیر و اقدامات او

بر اثر این شرایط حکومت حکیمی که از یکسودست عمال انگلستان و حزب توده را به حمله به دربار باز گذاشته و از سوی دیگر نتوانسته بود به شرکت نفت فشاری وارد آورد سقوط کرد و کابینه عبدالحسین هژیر روی کار آمد تا از دربار بیشتر دفاع کند و بهتر بتواند در برابر شرکت نفت ایستادگی نماید. هژیر معروف بود که مورد اعتماد شاه است چون از حسابهایی که رضاشاه در بانکهای خارج داشته مطلع است. بهر حال فشار دربار در برکناری حکیمی و روی کار آمدن هژیر مشهود بود. به همین جهت روی کار آمدن او مواجه با مقاومت شدید و تظاهرات خونین مخالفان شاه برهبری آیت الله کاشانی گردید. خبرگزاری آسوشیندپرس جریان این تظاهرات را چنین ذکر کرده است: "امروز صبح در میدان پارلمان میان عدهای از تظاهرکنندگان و پلیس و سربازان زد و خوردی بوقوع پیوست. از روزی که آقای هژیر نامزد نخست وزیری شده اند تظاهراتی بر ضد انتخاب ایشان بعمل آمده است. تظاهرکنندگان از طبقات مختلف و همگی وابسته به آقای سید ابوالقاسم کاشانی هستند که ماه گذشته بر ضد تروریستهای یهود فلسطین تظاهراتی کرد. تظاهرات هفته گذشته بی سر و صدا و آرام گذشت. . . امروز عدهای مجروح گشتند. "ولی رادیو دهلی خبر از" کشته شدن عدهای از تظاهرکنندگان که ۱۵۰۰ نفر بودند "میدهد (۲۰) بهر حال این تظاهرات مانع حکومت هژیر نشد و او از مجلس رای اعتماد گرفت. حزب توده نه در این تظاهرات شرکت کرد و نه از آن پشتیبانی نمود. حتی پس از تشکیل دولت هژیر با وی وارد مذاکره شد و تقاضاهای خود را در ۱۲ ماده بوی تسلیم کرد که مورد توجه قرار نگرفت.

وضع سیاسی و اجتماعی در دوران حکومت هژیر تفاوت محسوسی با زمان حکیمی نکرد. آزادی نیم بند مطبوعات و اجتماعات از یکسو و کشمکش میان "جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری" و دربار از سوی دیگر ادامه داشت. رزم آرا قدرت و تسلط خود را در نیروهای انتظامی و دولت بیش از پیش تحکیم میکرد و روابط محرمانه وی با رهبری حزب توده همچنان دوام داشت. لایحه تشکیل مجلس سنا که دولت حکیمی بر اثر فشار دربار به مجلس برده

---

(۲۰) ایران ما بتاريخ ۲۷/۳/۲۸

بود در کمیسیونها باقی ماند و دولت هژیر اقدامی برای طرح و تصویب آن بعمل نیاورد. چنین بنظر میرسد که هدف اصلی حکومت هژیر یافتن راهحلی برای مسئله نفت و به وسیله آن رفع بحران اقتصادی کشور بود. در این راه دو اقدام مهم بعمل آمد. نخست کوشش پیگیری برای گردآوردن و تدوین تخلفهای شرکت نفت از قرارداد و تضییع حقوق ایران بعمل آمد و این موارد در ۲۵ ماده تنظیم گردید تا هنگام مذاکره با نمایندگان شرکت نفت به آنها ارائه شود. دیگر مسافرت شاه به انگلستان بود تا مستقیماً با زمامداران این کشور اختلافهای فیما بین منجمله مسئله نفت را حل کند. در میان ۲۵ ماده تخلفی که دولت هژیر یافته بود مهمترین آنها یکی این بود که طبق قرارداد ۱۹۳۳ باید درآمد ایران به تناسب افزایش بهای طلا و کاهش ارزش لیره کاغذی افزایش یابد. ولی با آنکه در مدت ۱۵ سالی که از انعقاد قرارداد میگذشت ارزش لیره ۴۰ درصد در برابر طلا کاهش یافته بود شرکت نفت تغییری در حق امتیاز ایران نداد. همچنان ۴ شلینگ کاغذی برای هر تن نفت حساب میکرد. دوم اینکه شرکت حق امتیاز ایران را پس از پرداخت مالیات بدولت انگلیس حساب مینمود درحالیکه باید پیش از آن حساب کند. اگر شرکت نفت تبعه انگلیس بود و باید به دولت خود مالیات میپرداخت باید از بابت سهم خود از درآمد شرکت بپردازد نه از بابت سهم دولت ایران که کشور مستقلی است و بهیچوجه مالیاتی نباید به دولت انگلیس بدهد. ولی عملاً اینطور بود که دولت انگلیس از درآمد دولت ایران مالیات میگرفت که برخلاف حقوق بینالمللی است. سوم اینکه شرکت در تعیین سود ویژه حق دولت ایران را ضایع میکرد باین ترتیب که همه ساله مقداری از سود شرکت را بعنوان ذخیره کنار میگذاشت و پس از کسر آن ۲۰ درصد حق دولت ایران را از سود ویژه معین میکرد درحالیکه باید پیش از آن حساب کند. چهارم اینکه شرکت مقدار هنگفتی از محصولات خود را به نیروی دریائی انگلیس و شرکتهای امریکائی به بهائی بسیار ارزانتر از قیمت بازار میفروخت و در نتیجه از سود شرکت و سهم ایران در این سود کاسته میشد. پنجم درباره تخلف از ماده ۱۶ قرارداد بود که طبق آن شرکت تعهد کرده بود از تعداد کارمندان خارجی بکاهد و بر کارکنان ایرانی بیافزاید درحالیکه برعکس عده کارکنان بیگانه بیش از دو برابر شده بود. ششم مقایسه حق امتیاز ایران با کشورهای دیگر صادرکننده نفت بود که نشان میداد ایران بمراتب از همه آنها کمتر درآمد

دارد. در حالیکه سهم ایران در سال ۱۹۴۷ فقط ۹ درصد از سود شرکت بود سهم کویت و عراق از نفت خود بیش از ۲۵ درصد سود و بعضی کشورهای دیگر تا ۵۰ درصد بود. علاوه بر اینها مواد دیگری دربارهٔ بیهوده سوزاندن گازهای طبیعی، سپردن کارهای شرکت به پیمانکاران بیگانه و مالیات ندادن آنها به دولت، صدور نفت خام بجای نفت تصفیه شده، گران بودن بهای نفت در ایران، نامنظم بودن توزیع نفت در داخل ایران، معافیت شرکت از پرداخت هرگونه گمرک و مالیات، سلب هرگونه حق بازرسی مالی از دولت ایران و غیره نیز ذکر شده بود.

دولت هژیر علاوه بر گردآوری این تخلفها و اعتراضها درصدد استفاده چند تن از کارشناسان معروف برآمد که مهمترین آنها پروفیسور ژیدل فرانسوی بود. ژیدل پس از بررسی پروندهها و ۲۵ مادهٔ مزبور ارائه آنها را به دولت ایران توصیه کرد و معتقد بود که دست کم در ۸ مورد از این تخلفها دولت ایران میتواند به حکمیت مراجعه کند. این تخلفها و اعتراضها در ۸ مهر ۱۳۲۷ هنگامیکه مستر گس نماینده شرکت به تهران آمد بوی ارائه و توضیحات کافی توسط نمایندگان دولت ایران به او داده شد. گس به بهانه اینکه باید این نظریات جدید ایران را با اطلاع همکاران خود برساند مذاکرات را ناتمام گذاشت و تهران را ترک کرد ولی در اعلامیهٔ مشترکی که انتشار یافت شرکت متعهد شد حداکثر تا سه ماه دیگر نظر خود را برای ادامهٔ مذاکرات با اطلاع دولت ایران برساند. ولی پیش از پایان این مهلت دولت هژیر در ۱۷ آبان سقوط کرد و ساعد نخست وزیر شد.

و اما مسافرت شاه به انگلستان محدود به مسئلهٔ نفت نمیشد و مسائل سیاسی دیگری را نیز دربرمیگرفت. در مورد نفت شاه علاوه بر وضع وخیم اقتصادی ایران و نیاز فراوان به کمک مالی موارد مهم تخلف شرکت نفت از قرارداد ۱۹۳۳ و تضییع حقوق ایران را نیز به زمامداران انگلستان گوشزد میکند و ظاهراً "طرفین باین نتیجه میرسند که در این قرارداد تجدیدنظر شود و درآمد ایران قدری افزایش یابد، توافقی که بعداً "منجر به تدوین قرارداد الحاقی گردید. علاوه بر این به احتمال قوی توافقی نیز بر سر ادامهٔ فعالیت بانک شاهی میان دو طرف صورت گرفت زیرا مدت امتیاز این بانک رو به پایان بود و انگلیسیها نگهداری این پایگاه استعماری خود را لازم میدانستند. در برابر این امتیازهایی که شاه به انگلیسیها داد، زمامداران بریتانیا نیز با



دو خواست مهم شاه موافقت کردند، یکی تشکیل مجلس سنا و دیگری تفسیر اصل ۴۸ قانون اساسی و اجازه انحلال مجلسین به شاه که بعدها با تشکیل مجلس مؤسسان عملی گردید. بدیهی است که انگلیسیها تضمین کردند که از این پس عمال آنها در ایران مانند سیدضیاء و "جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری" به شاه حمله نکنند، بلکه برعکس در راه تامین خواسته‌های او بکوشند. اینکه شاه درباره رزم آرا و قدرت فوق العاده او صحبتی با زمامداران انگلیس کرده و برکناری یا محدودیت او را خواسته باشد معلوم نیست. بهرحال اگر چنین صحبتی هم بمیان آمده باشد ظاهراً انگلیسیها با آن روی موافقی نشان ندادند چون می‌بینیم که پس از بازگشت شاه روز بروز موقعیت رزم آرا محکمتر میگردد.

سقوط کابینه هژیر ناگهانی و غیرمنتظره بود. یکروز پیش از آن هژیر به استیضاح عبدالقدیر آزاد پاسخ گفته و با اکثریت چشمگیری رای اعتماد گرفته بود. هژیر در پاسخ خود درباره مسئله نفت چنین گفت: "این حکومت قضیه نفت را تعقیب کرد. و من آنرا با جدیت هر چه تمامتر دارم بجائی میرسانم. در دولت گذشته در ماده ۱۶ و ۱۷ در موضوع ساختمان منازل و وضعیت کارگران صحبت شده بود. ولی من شرکت را برای مطالعه در اصل موضوع قرارداد دعوت نمودم. ما در کمیسیون کلیه مطالب و چیزهایی که موجب تضییع حق ایران بوده کتباً و شفاهاً یادآور شده‌ایم و حتی در آنجا کلمه "عجالتاً" را هم قید کرده‌ایم برای اینکه اگر چیزی فوت شده باشد بعداً بتوانیم اضافه کنیم." (۲۱) بنظر من همین موضع نسبتاً محکم هژیر درباره نفت موجب سقوط او گردید. این مطلب هنگامی معلوم میشود که پاسخ فوق را با اظهارات ساعد یعنی جانشین هژیر در همین مورد بسنجیم. ساعد در یک مصاحبه مطبوعاتی جنجال برانگیز گفت "دولت من میکوشد نسبت به اجرای پاره‌ای از مواد امتیازنامه شرکت نفت پافشاری کند." (۲۲) این اظهارات ساعد با تمایلات شرکت نفت که هنوز حاضر به تجدیدنظر در قرارداد نبود توافق بیشتری داشت تا موضع هژیر که بصراحت خواستار تغییر اصل قرارداد بود: استعفای ناگهانی هژیر یکروز پس از اظهارات فوق و گرفتن رای اعتماد

---

(۲۱) اطلاعات بتاريخ ۲۷/۸/۱۵

(۲۲) اطلاعات بتاريخ ۲۷/۱۰/۲۲

نشان میدهد که سقوط او بر اثر فشار خارجی بوده است .

تقی‌زاده علیه شرکت نفت افشاگری میکند !

بعضی از مفسران استعفای هژیر را معلول کوشش او برای تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی و مخالفت امریکا با این امور میدانند و آنرا نتیجه خبری می‌شمارند که رادیوی لندن درباره مسافرت وزیر امور خارجه ایران به لندن و مذاکره وی درخصوص تجدید نظر در قانون اساسی پخش کرده بود . بنظر من هیچ دلیلی وجود ندارد که دولت امریکا با تغییر قانون اساسی یا افزایش قدرت شاه در آن زمان مخالف بوده باشد . کما اینکه هنگامیکه این آرزوی شاه عملی گردید امریکا هیچ مخالفتی با آن نشان نداد . برعکس این انگلیسی‌ها بودند که پیش از مسافرت شاه با آن مخالفت میکردند و پس از آن ظاهراً "با آن روی موافق نشان دادند . اتفاقاً" انتشاره‌مین خبر بودار از طرف رادیوی لندن خود نشانه خرابکاری است . اگر انگلیسی‌ها با این کار موافق بودند که رادیو و بلندگوی رسمی آنها این خبر را توی بوق نمیکرد و جار و جنجال راه نمی‌انداخت . مگر اینکه رادیوی لندن را بلندگوی امریکائیه‌ها و مخالف منافع انگلستان بشماریم . دلیل دیگری که بر بطلان این تفسیر وجود دارد ماهیت انگلیسی دولت ساعد است . در قسمتهای پیشین این خاطرات نشان دادیم که کابینه اول ساعد مورد حمایت عمال شناخته شده انگلستان مانند سیدضیاء بود و در عمل نیز از سیاست انگلیس پیروی میکرد . علاوه بر این در این کابینه جدید او چند تن از این عمال شناخته شده انگلیس شرکت داشتند مانند صدراالاشراف که وزیر دادگستری و دکتر طاهری که وزیر مشاور بودند . بنظر من اینکه این دولت ساعد را مخالف‌تر از هژیر با انگلستان یا موافق‌تر از او با امریکا بدانیم صحیح نیست .

باوجود این نزدیکی ساعد با سیاست انگلستان مانع این نبود که برحسب مصالح شاه و دربار خود را به امریکا نزدیک نشان دهد یا امتیازاتی به امریکائیه‌ها بدهد . مانند انعقاد قرارداد استخدام ۵۶ نفر مستشار برای اجرای برنامه هفت ساله که ضمن مسافرت عبدالرضا برادر شاه به امریکا صورت گرفت . ولی با این حال حکومت ساعد نتوانست موافقت قطعی امریکائیان را بدست آورد و از همان آغاز با مخالفت نمایندگان که متمایل به سیاست امریکاشناخته میشدند قرار گرفت . ضمن بحث در برنامه دولت او طرفداران

قوام به مخالفت برخاستند و به کابینه<sup>۵۶</sup> او رای ندادند بطوریکه اکثریت ناچیزی یعنی ۵۶ نفر آنهم به زور دربار به او رای دادند. و هنوز یک ماه از این رای اعتماد نگذشته بود که مکی وحائری زاده و آزاد او را سؤال پیچ کردند. اما گرفتاری عمده<sup>۵۷</sup> ساعد هنگامی روی داد که در مصاحبه مطبوعاتی خود گفت: "دولت من میکوشد نسبت به اجرای پاره‌ای از مواد امتیازنامه شرکت نفت پافشاری کند" بلافاصله عباس اسکندری او را مورد استیضاح قرار داد. اسکندری در متن استیضاح خود به این مصاحبه استناد کرده و نوشته بود "این مصاحبه صریحا" استقرار و تائید قرارداد منفور و مردود ۱۹۳۳ نفت جنوب است که هیچگاه این تمدید از طرف ملت ایران شناخته نشده است. اسکندری همچنین دولت را در مورد "سکوت و عدم اعتراض نسبت به ساختمان تصفیه‌خانه‌ها در خارج از ایران از طرف شرکت" و نسبت به سیاست عمومی و عدم صلاحیت وزرای کابینه استیضاح کرد. این استیضاح برخلاف سئوالها و استیضاح‌های دیگری که بیش از آن معمول بود و هر از چندی مدتی وقت مجلس را میگرفت و با یک رای اعتماد به دولت وقت پایان می‌یافت، ناگهان صورت جدی بخود گرفت و موج گسترده‌ای از اعتراض علیه امتیاز نفت جنوب و شرکت نفت و سیاست انگلستان پدید آورد که منشاء آن اظهارات تقی زاده در مجلس بود. تقی زاده در سال ۱۳۱۲ یعنی هنگام عقد قرارداد ۱۹۳۳ وزیر دارائی ایران و یکی از کسانی بود که مردم او را مسئول این کار میدانستند. اسکندری ضمن شرح دلایل استیضاح خود و بیان حقوق و منافع پایمال شده ملت ایران توسط شرکت نفت که چند جلسه بطول انجامید روز ۹ بهمن ۱۳۲۷ بشرح شرایط اختناق آمیز ایران در ۱۳۱۲ و تحمیلی بودن قرارداد پرداخت و ناگهان رو به تقی زاده که یکی از نمایندگان حاضر در جلسه بود کرد و گفت آقای تقی زاده شما این قرارداد را امضا کرده‌اید و بهتر از هر کس از علل انعقاد آن اطلاع دارید وجدانا" بیائید پشت این تربیون و آنرا برای ملت ایران شرح دهید. در این هنگام برخلاف انتظار تماشاچیان تقی زاده شروع به سخن کرد و ضمن نطق معروف خود اعتراف نمود که در آن زمان "برای کسی در این مملکت اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر اراده حاکم مطلق آن عهد نه مقدور بود و نه مفید. لذا شد آنچه شد یعنی کاری که ما چند نفر مسلوب الاختیار به آن راضی نبودیم و بی اندازه فوق هر تصویری ملول شدیم. . . من شخصا" هیچوقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر

قصوری در این کار یا اشتباهی بوده تقصیر آلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد. "

این نطق تقی‌زاده مانند بمبی در افکار عمومی منفجر گردید و مطبوعات داخلی و خارجی آنرا همچون سند گویائی بر بطلان قرارداد تلقی کردند. حتی دکتر مصدق در پیامی به نمایندگان مجلس آنرا "فاش نمودن خیانت عظیمی که در دوره دیکتاتوری به میهن عزیز ما شده" دانست. پس از آن نیز در ضمن مذاکرات مربوط به قرارداد الحاقی و جریان جنبش ملی کردن صنعت نفت این سخنان تقی‌زاده بارها مورد استناد قرار گرفت. آیا تقی‌زاده این سخنان را نسجیده یا بر اثر اصرار عباس‌سکندری بر زبان رانده است؟

باتوجه به شخصیت تقی‌زاده و پختگی و ورزیدگی او در سیاست این امر بسیار بعید بنظر میرسد. از شهریور ۱۳۲۰ تا آن زمان موضوع قرارداد ۱۹۳۳ و تحمیلی بودن آن بارها مطرح شده و حتی شخص تقی‌زاده مسئول آن معرفی شده بود. چرا در آن موارد سکوت اختیار کرده و حتی در دفاع از خود چیزی نگفته بود. براستی این سخنان را نمیتوان سطحی و سرسری تلقی کرد و قاعدتا باید علت موجه‌ای داشته باشد. باید عاملی تقی‌زاده را وادار یا تشویق به این افشاگری ساخته باشد. این عامل منطقا "منافع هیئت حاکمه است که برای رفع بحران وخیم اقتصادی و اجتماعی یگانه راه را تجدیدنظر در قرارداد نفت جنوب و تحصیل عایدات کافی از این محل تشخیص داده بود. در راس هیئت حاکمه، شاه برای حفظ سلطنت خود خواهان این امر بود منتها بعلت ضعف نفس جرئت نمیکرد خود صریحا "در برابر انگلیسیها بایستد و از آنها بخواهد. از این رو بوسیله تحریکات و صحنه‌سازیهائی در مجلس، مطبوعات و افکار عمومی میکوشید انگلیسیها را وادار به این کار سازد. شرکت نفت و دولت انگلستان نیز که بخوبی دست شاه را در این تحریکات مشاهده میکردند متقابلا "میکوشیدند با توطئه و تحریک و تهدید او را مطیع خود سازند یا از سر راه بردارند. این بازی موش و گربه از زمان کابینه حکیمی تا ترور رزم‌آرا در اسفند ۱۳۲۹ ادامه داشت و با قتل رزم‌آرا به شکست سیاست انگلیس پایان یافت و در تمام حوادث این سه سال نقش موثری داشته است که بدون درنظر گرفتن آن نمیتوان این حوادث را تجزیه و تحلیل کرد. البته عوامل متنوع دیگری نیز در این جریانات دخیل بوده‌اند که در مورد هر یک جداگانه باید بررسی کرد. منجمله یک عامل بسیار موثر منافع شرکتهای نفتی امریکائی

و سیاست محافل حاکمه آمریکا با توجه به اختلاف نظرهای آنها با هم و نوسانهای هر کدام بوده که در تعیین موضع و روش شاه و هیئت حاکمه ایران در برابر انگلستان تأثیر میکرده است. سیاست شوروی و روش حزب توده نیز عامل مؤثر دیگری بوده است. برای تحلیل هر حادثه همه این عوامل را باید در نظر گرفت.

مثلاً "شاه با ساقط ساختن دولت حکیمی و روی کار آمدن هژیر قصد داشت با کمک آمریکا حمله علیه شرکت نفت را آغاز کند. لیکن تحرکات و تهدیدهای انگلیسیها او را وادار به عقب نشینی کرد و هژیر را که خود روی کار آورده بود معزول و ساعد را منصوب ساخت. لیکن در ۲۲ آذر ۱۳۲۷ جرج آلن معاون وزارت خارجه آمریکا وارد تهران شد و با شاه ملاقات و پیام خصوصی ترومن رئیس جمهور آمریکا را بوی تسلیم کرد. وی نهار را با شاه صرف کرد و از شرکت در میهمانی دولت به افتخار وی که توسط وزارت خارجه ترتیب داده شده بود خودداری کرد و بدین سان روی ترش به دولت ساعد نشان داد. بلافاصله پس از عزیمت آلن شاه برادرش عبدالرضا را به آمریکا فرستاد و یكروز پس از ورود او به واشنگتن یعنی در ۲۴ آذر قرارداد استخدام مستشاران آمریکائی برای اجرای برنامه هفت ساله به تصویب دولت آمریکا رسید. بدنبال این تشویق های آمریکا شاه برخلاف قول و قرارهایی که در لندن گذاشته بود، از نو بدست نمایندگان مجلس و مطبوعات حمله به شرکت نفت را آغاز و موضوع تجدیدنظر در قرارداد را پیش کشید. استیضاح عباس اسکندری و سخنان تقی زاده بدنبال آن صورت گرفت و موجی از تحریک احساسات علیه شرکت نفت گسترش یافت. همزمان با استیضاح اسکندری ۱۱ نفر از نمایندگان مجلس طرحی را برای الغاء امتیاز نفت جنوب تنظیم کردند و میکوشیدند که ۴ امضای دیگر را بآن اضافه کنند تا در دستور مجلس قرار گیرد. دکتر مصدق نیز بیرون از مجلس تمام کوشش خود را برای تشویق و ترغیب نمایندگان به پایداری در برابر شرکت نفت بکار می برد و در پیامی که برای آنان فرستاد میگفت "تقایانی که در مجلس شورایی اقلیت متشنت دارید، سکوت نکنید که برخلاف مصالح ایران است و هیچ فرقی بین این سکوت و رائی که مجلس برای تمديد داد نميباشد. سکوت در چنین موقعی در حکم این است که اثاث خانهای را ببرند و صاحب آن منتظر اقدام عسس باشد... بدولت رای منفی بدهید و ثابت کنید که شما

نماینده افکار ملت ایرانید." (۲۳) بدین‌سان بتدریج و با آهنگی فزاینده جنبش ضدامتیاز نفت جنوب گسترش می‌یافت و اگر بر اثر حادثه ۱۵ بهمن جلوی آن گرفته نمیشد دیر یا زود به ملی کردن صنعت نفت می‌انجامید. پس شکی نیست که این حادثه در درجه‌اول بسود شرکت نفت و استعمارگران انگلیسی بوده است.

#### اسرار حادثه ۱۵ بهمن

ترور ناموفق شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه یکی از مرموزترین حوادث تاریخی دوران اخیر ایران است. با آنکه در طی سی و چند سالی که از این حادثه گذشته است اطلاعات نسبتاً "زیادی چه از جانب شهود عینی و چه از طرف مطلعین دیگر انتشار یافته و بویژه پس از افشاگریهای بسیار جالب دکتر کشاورز شرکت دکتر کیانوری در آن محرز گردیده، هنوز سئوالات فراوانی درباره آن بی‌جواب مانده است. من نخست جریان حادثه را باختصار شرح میدهم و سپس به بحث درباره آن و طرح سئوالات مزبور می‌پردازم.

در ۱۵ بهمن ۱۳۱۴ رضاشاه دانشگاه تهران را رسماً "تاسیس کرد و از آن تاریخ همه‌ساله این روز را جشن می‌گرفتند و مراسمی در دانشگاه با حضور شاه و تمام وزراء و امراء و نمایندگان و درباریان برگزار میشد. روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ مانند معمول همه ساله شاه برای انجام تشریفات ساعت ۳ بعدازظهر به دانشگاه آمد ولی هنگامیکه میخواست از میان صف مستقبلین عبور کند و وارد تالار دانشکده حقوق شود ناگهان جوانی بنام ناصر فخرآرائی که بعنوان خبرنگار وارد دانشگاه شده بود پنج تیر متوالی بسوی او شلیک کرد. در همان لحظه سرتیپ صفاری رئیس شهربانی با شلیک اسلحه کمری پای او را زخمی کرد و سپس ماموران انتظامی بر سر او ریختند و او را کشتند درحالیکه به شهادت حسین مکی شاه و متین‌دفتری فریاد زده بودند او را نکشید. شاه که بطور عحییی از این مهلکه جان بدربرده و فقط یک زخم سطحی در لب خود برداشته بود همراه سرهنگ دفتری رئیس دژبان، دکتر اقبال وزیر کشور و نادر آراسته در اتومبیل خود نشست و برای پانسمان به بیمارستان یوسف‌آباد رفت. سایر مدعوین را ماموران انتظامی در تالار دانشکده حقوق چپاندند و در را بروی

(۲۳) کیهان بتاريخ ۲۷/۱۱/۱۰

آنها بستند. جنازه ضارب را به بیمارستان سینا منتقل کردند و در آنجا بود که ظاهراً "تفتیش بدنی از آن صورت گرفت و اسناد و مدارکی که باستناد آن حزب توده منحل اعلام گردید بدست آمد. زندانیان تالار دانشکده حقوق نیز پس از ساعتی آزاد شدند و به خانه‌های خود رفتند.

ساعتی بعد دولت حزب توده را مسئول این ترور تشخیص داد و تصمیم گرفت اولاً "این حزب را منحل اعلام و کلوبهای آنرا اشغال و از هرگونه فعالیت آن جلوگیری کند. ثانیاً "حکومت نظامی برقرار و تمام روزنامه‌های مخالف توقیف شوند. ثالثاً "رهبران حزب توده و مخالفان دیگر دولت بازداشت شوند و تحت تعقیب قرار گیرند. خلاصه محیط اختناق برقرار و نفسها در سینه‌ها حبس گردد. این تصمیمات بطور گسترده و با سرعتی بیسابقه اجرا گردید. هنوز هوا تاریک نشده بود که نظامیان کلوب مرکزی حزب توده را اشغال و ائاثیه آنرا مصادره کرده بودند. در همان شب به تمام خانه‌های رهبران حزب توده مراجعه و آنهائی را که در منزل خود بودند مانند نوشین، بقراطی، دکتر جودت و مهندس علوی را بازداشت کردند. بعضی دیگر که در منزل نبودند یا پلیس آدرس آنها را نمیدانست مانند دکتر یزدی و قاسمی، صبح روز بعد در محل کار خود بازداشت شدند. تنها کسانی دستگیر نشدند که پس از اطلاع از حادثه رعایت احتیاط را کرده و مانند دکتر کشاورز و طبری مخفی شده بودند. بد نیست این ماجرا را از زبان خود دکتر کشاورز بشنوم:

"روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ عصر ما از امامزاده عبدالله (مراسم یادبود دکتر ارانی - ا.خ) بتهران برگشتیم و من خوب بیاد دارم که رادمنش و طبری و من و یک رفیق دیگر حزبی و شوهر من با اتومبیل من به شهر آمدم. وقتی که به خانه رسیدم رستم پسر دویده و به من گفت: "پاپا به شاه در دانشگاه تیراندازی کردند و او را به اتومبیلی گذاشته از دانشگاه بردند ما از روی تراس منزل تماشا میکردیم (خانه مجلل دکتر کشاورز درست مقابل در دانشگاه بود - ا.خ)... پس از شنیدن این خبر من فوراً "بطرف کلوب حزب، خیابان فردوسی، رفتم و از دور دیدم که کلوب اشغال شده و سربازان مشغول بردن کاغذها و دفاتر حزبی به کامیونهای خود هستند و فوراً "بخانه رادمنش رفتم که از این قضایا اصلاً خبر نداشت... با هم طبری را پیدا کرده و در کمتر از یکساعت نصف بیشتر اعضاء هیئت اجراییه را در منزل علوی... جمع کرده و تشکیل جلسه دادیم... یزدی، جودت، بقراطی، نوشین، علوی و

قاسمی بعضی در منازل خود و برخی مانند یزدی و قاسمی صبح در محل کار خود... توقیف گردیدند. رادمش هم در منزل بود و هنگامیکه سربازان در زدند و معلوم شد برای توقیف او آمده‌اند از پنجره به بام خانه همسایه پرید و بام به بام به یخچالی که نزدیک منزل او بود رفت و از آنجا بخانه یکی از رفقای حزبی پناه برد... کیانوری هم همان شب تصادفاً توقیف شد. از قرار معلوم پلیس یک دفعه بخانه او برای توقیف وی رفت ولی او در خانه نبود. (آن شب پلیس و پلیس مخفی بخانه همه ما سر زد) پس از آنکه پلیسها از خانه او رفتند او تصمیم گرفت از جلسه بخانه برود. بعضی از رفقای حزبی او را از این کار منع کردند و گفتند این بی احتیاطی است ولی او به آنها جواب داد که کار واجبی دارد و باید اسناد حزبی را از خانه بردارد و اضافه کرد محلی را که بمباران کرده‌اند دوباره همان روز بمباران نمیکنند. ولی درحالی منزل او... اسکندر سراسی... در کمین بود... همین که کیانوری وارد منزل شد او به پلیس خبر داد و کیانوری توقیف شد... اما من چند شب بود که در خانه خواهرم میخوابیدم زیرا همسر او... به یک بیماری قلبی مبتلا شده بود و وضع او ایجاب میکرد که طبیبی دایم در بالین او باشد در جلسه‌ای که در منزل علوی تشکیل شد چند نفر گفتند که قطعاً "دولت این تیراندازی را بما نسبت داده و بهمین مناسبت کلوب را اشغال کرده و قطعاً ما را نیز توقیف خواهند کرد. من خود یکی از معتقدین به این نظر بودم. پس از این اظهار نظر رادمش با لهجه شمالی خود گفت "آقا این کار با هزار من سریش به ما نمی‌چسبد... من اصرار کردم که اقلاً "چند شب افراد هیئت اجرائیه در منزل خود ن خوابند. طبری به اصرار من به خانه نرفت و خوب بیاد دارم که بخانه خواهرش رفت و گرفتار نشد... باری پلیس بمنزل من آمد ولی شب من در بالین بیمار بودم و همسر من تلفن کرد که فردا بخانه نیا و من نیز چنین کردم. بیادم می‌آید، و این خنده دار است، صبح بخانه سرهنگ صفاری... تلفن کردم... باو گفتم که همه میدانند که حزب ما با ترور مخالف است و شما خوب میدانید که ما در این کار دخالت نداشتیم چرا کلوب حزب را اشغال کرده‌اید؟ او جواب داد من دستور دارم بعلاوه این کارها را ارتش کرده و درست میشود. بفرمائید کجا هستید که همدیگر را به بینیم و ترتیب کار را بدهیم. معلوم بود که میخواست مرا هم توقیف کند. با خنده باو جواب دادم که من زیاد از شما دور نیستم و در پانصد متری منزل شما هستم (خانه خواهرم



در خیابان صبا از منزل صفاری فاصله کمی داشت ( ولی وقت ملاقات با شما را ندارم و گوشی را گذاشتم و فوری با اتومبیل نزدیکی از رفقای کارگرم که با او دوست بودم رفتم .زندگی مخفی من شروع شده بود ."( ۲۴)

علاوه بر رهبران و بعضی از کادرهای حزب توده، شخصیت‌ها و افراد دیگری را نیز که مخالف رژیم یا چپ‌گرا می‌پنداشتند بازداشت کردند. در میان آنها مهم‌تر از همه آیت‌اله کاشانی بود که شبانه سرهنگ دفتری رئیس دژبان همراه ماموران خود بوسیله نردبان از دیوار خانه وارد منزل میشود و او را دستگیر میکند و بوسیله همان نردبان از روی دیوار بیرون و به زندان دژبان می‌برند و بطوریکه حسین مکی در استیضاح خود در جلسه ۲۳ فروردین ۱۳۲۸ اظهار داشته است "در دژبانی بقدری ویرا می‌زنند که خون استفرغ میکند سپس یکسره به خرم‌آباد" (۲۵) می‌فرستند و در قلعه فلک‌الافلاک زندانی میکنند. همچنین نورالدین الموتی، ضیاءالموتی و عماد الموتی را شبانه دستگیر میکنند. مامور دستگیری آنها اسکندر سرابی و اعزازی بوده‌اند که با نردبان از دیوار خانه بالا می‌روند و آنان را با وضع بسیار موهنی بازداشت و بزندان می‌برند. لازم به تذکر است که در آن زمان اعزازی بر اثر استیصال با پلیس همکاری میکرد. خود او در توجیه این کار گفته بود که "پس از اخراج از حزب توده چون حقوقی که از حزب می‌گرفتم و یگانه وسیله امرار معاش خود و خانواده‌ام بود قطع شد ناچار درصدد یافتن کاری برآمدم و به خوزستان رفتم و حاضر بهر شعلی حتی گارسونی رستورانها بودم ولی کاری برای من پیدا نشد. ناچار به این کار متوسل شدم. "شهاب فردوس و چند تن از انشعاییون را نیز بازداشت کردند. از مخالفان اسلامی مرحوم سید حسین امامی و شیخ عباسعلی اسلامی و عده‌ای دیگر و از روزنامه‌نگاران دانش نوبخت، محمود والانژاد، فرهنگ ریمن و دیگران را دستگیر کردند. خود من را نیز می‌خواستند بازداشت کنند و سخت در تعقیب من بودند ولی چون مخفی شده بودم بمن دست نیافتند. عظیمی کارگر کارخانه کربنات دوسود که از کادرهای فعال حزب توده بوده و سپس با ما انشعاب کرده بود بعداً "تعریف میکرد که پس از بازداشت او را پیش سرهنگ سرتیب‌زاده کارگشا رئیس کارآگاهی می‌برند. وقتی

---

(۲۴) من متهم میکنم ص ۶۶ تا ۶۸

(۲۵) استیضاح مکی، بقائی، حائری‌زاده ص ۳

عظیمی میگوید من جزء انشعابیون و مخالف حزب توده‌ام سرتیب‌زاده میگوید :  
"اگر تو جزء انشعابیونی باید جای انور خامه‌ای را بدانی . او کجاست که ما  
دربدر عقب او می‌گردیم و پیدایش نمی‌کنیم . " این سرتیب‌زاده در زمان  
دستگیری ۵۳ نفر رئیس زندان موقت بود و من بطوریکه در جلد اول این  
خاطرات بتفصیل شرح داده‌ام چند بار با او برخوردهای زننده داشتم .  
ظاهرا "فرصتی پیدا کرده بود تا انتقامی از من بگیرد . خوشبختانه بر من  
دست نیافت و چند هفته بعد بطوریکه خواهم گفت بازداشت کسانیکه عضو  
حزب توده نبودند و منجمله انشعابیون منتفی گردید .

و اما علت مخفی شدن من این بود که عصر روز ۱۵ بهمن جلسه کمیته  
مرکزی سازمان اختفائی انشعابیون در منزل مهندس قندهاریان تشکیل شده  
بود . محمدعلی خنجی قدری دیرتر از دیگران در جلسه حاضر شد و بما اطلاع  
داد که "شاه را در دانشگاه ترور کرده‌اند و رزم‌آرا پیکر نیمه‌جان او را در  
اتومبیل انداخته و برده است "ظاهرا "از دیگران شنیده بود چون خبرتیراندازی  
دانشگاه بسرعت برق در تهران منتشر شد و همه تصور میکردند شاه مرده  
است . بهر حال با رسیدن این خبر ما مسائل دیگر را کنار گذاشتیم و به بحث  
درباره علل و نتایج آن و حوادثی که احتمالا "ممکن است پیش‌آید پرداختیم .  
همه ما تقریبا "مطمئن بودیم که هیئت حاکمه این حادثه را بهانه اختناق و  
سرکوب حزب توده و مخالفان دیگر خود قرار خواهد داد و بگیر و ببند آغاز  
خواهد شد . از این نظر تصمیم گرفتیم همه پنهان شویم و احتیاطات لازم را  
بعمل آوریم .

### رزم‌آرا عامل اصلی ترور

اکنون پس از گذشت سالها و افشاگریهای فراوان مسلم گردیده که رزم‌آرا  
گرداننده اصلی این ترور بوده و انگلیسیها بدست او این برنامه را پیاده  
کرده‌اند تا یک دیکتاتوری نظامی روی کار آورند و جنبش مبارزه با امتیاز نفت  
جنوب و بانک شاهی و نفوذ استعماری خود را ، در نطقه خفه سازند . مهمترین  
دلیلی که بر دخالت رزم‌آرا در این ترور وجود دارد سودی است که او  
میتوانست از این کار ببرد . اگر شاه کشته میشد با احتمال قوی قدرت مطلق  
بدست رزم‌آرا میافتاد و هیچ قدرت دیگری نمیتوانست در برابر او ایستادگی  
کند . دولت و وزراء بقدری ضعیف و بی‌عرضه بودند که حتی پیش از این حادثه

از رزم‌آرا حساب می‌بردند و پس از شاه تنها از او حرف شنوائی داشتند. در ارتش و نیروهای انتظامی نیز اگر نفوذ رزم‌آرا بیش از شاه نبود در عرض آن تنها قدرت موجود بود. ارفع و دار و دسته او بکلی سرکوب شده و خود او خانه‌نشین و منفرد گردیده بود. در مجلس نیز اکثریت نمایندگان وابسته به انگلیسیها بودند و آنها که با انگلیسیها ارتباط نداشتند یا متکی به شاه و یا به رزم‌آرا بودند. تعداد نمایندگانی که بر اثر نفوذ رزم‌آرا و ستاد ارتش انتخاب شده بودند کم نبود. آنها که بوسیله نفوذ قوام و حزب دموکرات او به مجلس راه یافته بودند پس از مخدول و منکوب شدن "جناب اشرف" ارباب عوض کرده، بسیاری خود را زیر چتر حمایت شاه قرار داده و دیگران خود را به رزم‌آرا چسبانده بودند. میزان قدرت رزم‌آرا را از آنجا میتوان درک کرد که حتی پس از آنکه برنامه مزبور به نتیجه نرسید و شاه کشته نشد باز مجلس چنان مرعوب گردید که تا مدتی نفس از کسی بیرون نمی‌آمد و رزم‌آرا هر کار که میخواست میکرد. پس از مدتی تسلط بلامنازع او باز هم چنانکه خواهیم دید بر اثر تحریکات پنهانی شاه بود که بعضی از نمایندگان بیخ سکوت را شکستند و به رزم‌آرا حمله کردند. بنابر این بدون شک اگر برنامه کاملاً اجرا و شاه کشته میشد استقرار دیکتاتوری رزم‌آرا حتمی بود. برای آنکه بدانید حتی پس از شکست برنامه و زنده ماندن شاه قدرت رزم‌آرا تا چه حد بوده است قسمتی از خاطرات ساعد را در این باره نقل میکنیم :

" ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در محوطه دانشگاه بجان اعلیحضرت سوء قصد شد. من نخست‌وزیر و در آن روز بعلت ذات‌الریه در خانه بستری بودم. حتی خبر سوء قصد را در آغاز بمن ندادند و چند ساعت بعد از آن من از جریان واقعه آگاه شدم. همان شب مرحوم رزم‌آرا به خانه من آمد و گفت: "سوء قصدکننده از عمال آیت‌الله کاشانی بوده است و یکی از طرفداران آیت‌الله کاشانی به او بعنوان مخبر عکاس کارت داده بود و ضارب با کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام وارد دانشگاه شده و بکار خائنانه خود اقدام کرده است. در نتیجه کاشانی برای ما مشکوک شده او را گرفته‌ایم و میخواهیم محاکمه کنیم. "من محاکمه کاشانی را صلاح ندیدم و بهتر دیدم که او را تبعید کنیم... رزم‌آرا همچنان گفت: "من سید ضیاء و قوام‌السلطنه را هم اجباراً توقیف کردم چون بنظر می‌رسید که آنها هم در ماجرا دست داشتند" من که احساس میکردم جریان از جای دیگر است به رزم‌آرا گفتم توقیف سیدضیاء و قوام‌السلطنه برفع ما نیست

چون من سی سال بود که سیدضیاء را میشناختم قوام السلطنه را هم همین طور . باین جهت وقتی رزم آرا رفت من به حضور اعلیحضرت تلفن کردم و استدعا کردم که سیدضیاء و قوام السلطنه را آزاد کنند . شاهنشاه فرمودند با مسئولیت خودتان این کار را بکنید و من بعد از اینکه آن کار را کردم سیدضیاء و قوام السلطنه را برای امضای دفتر همایونی فرستادم . سیدضیاء به حضور اعلیحضرت رسیده و شرفیاب شده مورد تفقد قرار گرفته بود . اما قوام السلطنه دیر رسیده بود . با این همه اعلیحضرت هر دو را مورد تفقد قرار دادند . رزم آرا میخواست از جریان واقعه ۱۵ بهمن که بدست اجنبی ترتیب داده بود بسود خود حداکثر استفاده را بکند به این معنی که با دستگیری و به زندان انداختن شخصیتهای بانفوذ راه را برای نخست وزیری خود هموار سازد . " (۲۶)

از این اظهارات ساعد معلوم میشود که عصر روز ۱۵ بهمن ، رزم آرا حاکم مطلق بوده ، شهربانی ، دژبانی و سایر مقامات انتظامی را در اختیار داشته ، وزرا از او اطاعت میکردند و نخست وزیر از همه جا بیخبر بوده است . رزم آرا هر کسی را میخواست حتی کسانی مانند آیت الله کاشانی و سیدضیاء و قوام السلطنه را دستگیر میکرد و نخست وزیر برای لغو احکام او از شاه اجازه میگرفته است . یعنی اگر شاه کشته شده بود هیچکس نمیتوانست این احکام را لغو کند . جالبتر از آن اینکه ساعد بصراحت رزم آرا را طراح و "ترتیب دهنده" "این ترور معرفی میکند و ارتباط او را با اجانب تذکر میدهد ! علاوه بر این قرائن و شواهد دیگری نیز بر این امر وجود دارد . یکی اینکه رزم آرا برخلاف معمول همه ساله به بهانه اینکه حزب توده در امامزاده عبدالله میتینگ دارد از حضور در دانشگاه خودداری کرده و در ستاد ارتش مراقب اوضاع بوده است . اگر در نظر آوریم که بنا به گفته دکتر کشاورز بر اثر پیشنهاد و اصرار دکتر کیانوری هیئت اجرائیه موافقت میکند که یادبود ارانی بجای ۱۴ بهمن روز ۱۵ بهمن برگزار شود و بانوجه به روابط دکتر کیانوری با رزم آرا چه از طریق خسرو روزبه و چه بطور مستقیم ، معلوم میشود که رزم آرا منتظر خبر کشتن شاه و انجام کودتا بوده است . گواه دیگر بر این امر اینکه در آن روز بدستور رزم آرا به همه پادگانهای پایتخت فرمان آماده باش داده بودند و تمام نیروهای انتظامی در سربازخانه ها با تمام تجهیزات آماده عمل بودند .

---

(۲۶) روزنامه اراده آذربایجان شماره ۱۰۷۳۴ بنقل از کتاب "خلع ید" جلد سوم ص ۱۸۹

قرینه دیگر بر دخالت رزم‌آرا در این ماجرا این است که کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام برای ناصر فخرارائی به توصیه رکن دوم ستاد ارتش صادر شده (۲۷) و صبح همان روز ۱۵ بهمن از طرف دکتر فقیهی شیرازی مدیر این روزنامه به او داده شده است. این کارت را طبق گزارشی که در پرونده "سوء قصد" وجود دارد سرباز وظیفه‌ای بنام رضا زاهدی که ماشین‌نویس رکن ۲ بوده شب قبل در مطب دکتر فقیهی ماشین کرده بوده است. این همه اصرار باینکه کارت "پرچم اسلام" برای ضارب صادر شود درحالیکه قبلاً "کارت خبرنگاری دیگری از روزنامه" فریاد ملت "داشته است نشان میدهد که احتمالاً "طراحان این برنامه در آغاز قصد داشته‌اند این ترور را به جمعیتها و شخصیت‌های اسلامی بویژه آیت‌الله کاشانی نسبت دهند. لیکن پس از عقیم ماندن ترور نظر خود را تغییر داده و حزب‌توده را مسئول آن دانست‌اند.

گواه دیگری بر دخالت رزم‌آرا این است که پس از خلع سلاح ضارب و زخمی شدن پای او با گلوله سرتیب صفاری، نظامیان به سراو میریزند و او را میکشند. طبق گزارشی که در پرونده امر وجود دارد پس از زخمی شدن پای ضارب سر پاسبانی بنام عبدالرسول از پشت سر موهای او را میگیرد تا نتواند فرار کند. لیکن افراد ناشناسی بطرف سرپاسبان شلیک می‌کنند. در نتیجه نامبرده زخمی میشود و از ترس جان خودش ضارب را رها میکند و خود را از مهلکه بیرون میکشد و در این هنگام نظامیان به سر ضارب می‌ریزند و او را از پای درمی‌آورند. جالب توجه است که به هیچ کدام از این وقایع در کیفرخواست دادستان ارتش اشاره‌ای نشده است و علی‌رغم تقاضای مکرر وکلای مدافع متهمین از نظامیانی که ناصر را کشته‌اند بازجوئی بعمل نمی‌آید.

#### نقش حزب‌توده در حادثه ۱۵ بهمن

تا اینجا معلوم شد که رزم‌آرا طراح و گرداننده اصلی این ترور بوده است. اما اکنون پس از افشاگریهای دکتر کشاورز مسلم است که دست کم یک نفر از اعضای هیئت‌اجرائیه حزب‌توده نیز در این ماجرا دخالت داشته است. آنهم موثرترین مقام حزب یعنی دکتر کیانوری که مسئول تشکیلات، مسئول سازمان افسران، مسئول کمیته ترور و رابط با مقامات شوروی بوده است. من

نخست خلاصه افشاگریهای دکتر کشاورز را نقل میکنم و سپس باتوجه به داده‌های دیگر به بررسی و نتیجه‌گیری میپردازم. دکتر کشاورز می‌نویسد: "وقتیکه قاسمی دوست و هم فراکسیون کیانوری و بقراطی از دسته مخالف کیانوری و دوست رادمنش و ایرج اسکندری به مسکو آمدند ما شنیدیم که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشته. هنگامیکه آنها برای ما در مسکو تعریف کردند چگونه کیانوری بوسیله ارکانی با ناصر فخرآرائی چند ماه در تماس بود وقایع سرسام‌آوری را که آنروزها هیچکس از ما به آن اهمیت نمیداد به یاد آوردیم که کاملاً "با شرکت کیانوری در این تیراندازی جور و مربوط درمی‌آمد. من بعضی از وقایع را ... شرح میدهم: ۱ - تقریباً ۴ ماه قبل از تیراندازی به شاه کیانوری در جلسه کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که حزب پول باندازه کافی در اختیار تشکیلات کل (یعنی او) بگذارد که خانه و مطبوعه و کادر حقوق‌بگیر و اتومبیل و غیره تهیه کند. زیرا بقول او بزودی حزب مجبور به اختفا خواهد شد و پیشنهاد کرد هر کسی خانه دارد خانه‌اش را بفروشد و پول آنرا به حزب بدهد. ۲۰۰۰ - روز یادبود مرگ دکتر ارانی ۱۴ بهمن است نه ۱۵ بهمن و در آن روز معمولاً "هر سال جمعیت زیادی در امامزاده عبدالله جمع میشدند. ولی در سال ۱۳۲۷... کیانوری چند روز قبل از تاریخ فوت ارانی به کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که ۱۴ بهمن را به ۱۵ بهمن تبدیل کنیم تا یادبود به روز جمعه بیافتد به این بهانه که جمعیت بیشتری خواهد آمد... کیانوری این پیشنهاد را با علم به اینکه روز جمعه به شاه تیراندازی خواهد شد به کمیته مرکزی داد. ۳۰ - در وسط میتینگ یادبود در امامزاده عبدالله... کیانوری بدون اطلاع ما به شهر رفت. هنگامیکه مراجعت کرد... از او پرسیده شد برای چه به تهران رفتی؟ جواب داد که رفتم اسباب عکاسی خود را بیاورم که عکس بگیرم، با آنکه عده‌ای از اعضاء حزب عکسهای متعدد گرفته بودند و از شهر نیز چند عکاس... آمده بودند... در مسکو بوسیله قاسمی و بقراطی ما دانستیم که کیانوری به شهر رفته بود تا در نزدیک دانشگاه ارکانی را ملاقات کرده و مطمئن شود که ناصر فخرآرائی به دانشگاه داخل شده. ۴۰ - وقتیکه یادبود ارانی تمام شد کیانوری با اصرار به هیئت اجراییه در امامزاده عبدالله پیشنهاد کرد که همه، در حدود ده هزار نفر، پیاده به شهر برگردیم. همه با این پیشنهاد او مخالفت کردند و گفتند این کار بهانه بدست پلیس خواهد داد که... به جمعیت تیراندازی کند و عده زیادی را

بکشد... در مسکو پس از گزارش قاسمی و بقراطی ما فهمیدیم که کیانوری در ارتباط با تیراندازی این پیشنهاد را کرده و شاید میخواست قدرت حزب را پس از کشته شدن شاه نشان بدهد. باید گفت اگر کیانوری کسی است که دوسره میزند... و با رزم آرا مربوط بوده، در این صورت با کشته شدن شاه و پیاده برگشتن ما به تهران رزم آرا میتواند رهبری حزب توده را توقیف کند و شاید با تیراندازی به جمعیت عده‌ای از کادرها و افراد را بکشد. با سوابقی که خیلی‌ها در رهبری حزب از کیانوری سراغ داشتند ممکن است نیز تصور کرد که کیانوری میخواست باین وسیله از شر عده‌ای از ماها... خلاص شود....

"کیانوری در این جلسه (جلسه اکثریت هیئت اجرائیه در عصر روز ۱۵ بهمن پس از مراجعت به تهران - ا.خ) کلمه‌ای صحبت نکرد. وقتیکه... در جلسه کمیته مرکزی در مسکو تیراندازی به شاه دوباره در حضور کیانوری مطرح شد و تقریباً همه او را متهم به خودسری و تکروری و خرابکاری کردند و مسئول غیرقانونی شدن حزب دانستند، کاری که باعث گرفتاری و کشته شدن عده زیادی از افراد حزب و تلاشی حزب گردید، تنها جوابی که کیانوری داد این بود: من که بشما گفته بودم. او یکبار دیگر دروغ میگفت... چنانکه گفتم قاسمی و بقراطی برای شرکت در کنفرانس حزب کمونیست اتحاد شوروی به مسکو آمدند... آنها گفتند که پس از چندی توقف در زندان تهران (پس از دستگیری در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - ا.خ) آن دو نفر را به زندان شیراز فرستادند و در زندان شیراز با ارکانی روبرو شدند. ارکانی... دانشجویی بود عضو حزب و از خردسالی با ناصر فخررائی دوست بود. اولین چیزی که آن دو به ارکانی گفتند این بود که چرا حزب را با تیراندازی به شاه مربوط کردید؟ چرا تو که از جریان تیراندازی ناصر فخررائی از چند ماه قبل خبر داشتی حزب را خبردار نکردی... قاسمی گفت که ارکانی از این گفته‌های ما تعجب کرد و گفت از چند ماه قبل از تیراندازی به شاه او گفته‌های ناصر فخررائی را به کیانوری که مسئول تشکیلات حزب بود و در عین حال گوینده حوزه آنها بود اطلاع میداد... ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که بعد از آنکه کیانوری را از قصد فخررائی آگاه کردم کیانوری بمن گفت با کسی در این باره صحبت نکن و منتظر باش و یک هفته بعد کیانوری به ارکانی گفت که با فخررائی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است کیانوری وسائل آنرا فراهم خواهد کرد. ارکانی برای قاسمی و بقراطی تعریف کرد که فخررائی بدنبال شاه یکبار به اصفهان،

یکبار به تبریز و یکبار گویا بمیدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود و او هر دفعه کیانوری را در جریان میگذاشت و حتی یکبار کیانوری به ارکانی گفت که فخرارائی ترسو است و بالاخره کاری نخواهد کرد. ضمناً "گویا فخرارائی ۴۵۰ تومان برای خرید اسلحه دریافت کرده بود. بالاخره ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که ناصر فخرارائی را در روز ۱۵ بهمن بدستور کیانوری تا در دانشگاه مشایعت کرد و پس از آن در محل قرار با کیانوری ( که از امامزاده عبدالله برگشته بود ) نزدیک دانشگاه ملاقات و به او خبر داد که ناصر فخرارائی داخل دانشگاه شده است . . .

"قاسمی و بقراطی برای ما تعریف کردند که همین که در زندان تهران معلوم شد که ارکانی را نیز توقیف کرده‌اند کیانوری ناراحت و سراسیمه شده بود و مرتباً "می‌پرسید مجازات کسانی که در توطئه برای کشتن شاه شرکت کرده باشند چیست؟ . . . پس از آنکه ما در مسکو بوسیله بقراطی و قاسمی از این جریانات مطلع شدیم کیانوری نیز به مسکو آمد و تمام افراد کمیته مرکزی حتی رفقای فراکسیونی او یعنی قاسمی و فروتن بشدت به او حمله کردند و خودسریها و تکرویها و خطاهای او دوباره در کمیته مرکزی مطرح شد و جلسات متعدد طول کشید . . . خلاصه این جلسه کمیته مرکزی در مسکو تمام شد و بقیه بحث به هفته بعد موکول شد. ولی هفته بعد مسائل دیگری بمیان آوردند و پرونده تیراندازی به شاه و شرکت کیانوری در آن از صورت جلسه خارج شد. آیا شورویها که قطعاً از مذاکرات ما اطلاع پیدا میکردند دستوری در این موضوع برای حفظ کیانوری دادند؟ این را فقط رادمنش میتواند جواب بدهد . . . اصرار و کوشش من در جلسات بعد کمیته مرکزی و در پلنوم چهارم وسیع برای اینکه در این باره مطالعه کامل شود و تصمیم اتخاذ گردد بی نتیجه ماند" (۲۸) دکتر کشاورز در این جملات آخر سربسته می‌خواهد بگوید که ممکن است شورویها از این ترور قبلاً اطلاع داشته و در جریان آن بوده‌اند. بنظر من دلائلی وجود دارد که دخالت مقامات شوروی را در این جریان و موافقت آنها را مسلم می‌سازد و من بعداً "شرح خواهم داد .



من این شرح مفصل را از صاحب دکتور کشاورز مخصوصاً "نقل کردم چون به روشن شدن بسیاری از مسائل تاریک کمک فوق العاده میکند که به هر کدام از آنها در جای خود استناد خواهم کرد. اکنون به بررسی پرونده‌ای که مقامات انتظامی برای این حادثه تشکیل دادند و عده‌ای را بابتهم شرکت در ترور محاکمه کردند و محکوم ساختند بپردازیم. طبیعی است پرونده چند هزار صفحه‌ای این امر که توسط ماموران شهربانی ولی تحت نظر افسرانی که دادرسی ارتش یعنی رزم‌آرا معین کرده بوده است تنظیم شده دور از دسترسی من و حتی مقاماتی بسیار متنفذتر از من است. لیکن خوشبختانه محاکمه مزبور بطور علنی صورت گرفت و جریان مفصل آن در روزنامه اطلاعات منتشر گردید. در نتیجه ضمن مدافعات وکلا و کیفرخواست دادستان و اظهارات متهمان مطالب بسیاری روشن گردید که راهنمای من در کشف جریان و قضاوتهایی است که بنظر خوانندگان میرسانم. رئیس دادگاه سرتیب شکرالله هدایت قوم و خویش رزم‌آرا و مورد اعتماد وی و دادستان آن سرهنگ علی اکبر مهتدی یکی از عمال بسیار نزدیک رزم‌آرا بوده‌اند. این مطلب را دکتور بقائی ضمن استیضاح مفصل خود در جلسه ۲۴ فروردین ۱۳۲۸ یعنی درست در همان زمانی که محاکمه مزبور جریان داشت با مدارک انکارناپذیری ثابت کرد. از این مدارک معلوم میشد که مهتدی در زمان رضاشاه با رتبه هم‌ردیف ستوان یکم بازپرس دادرسی ارتش بوده ولی بعلت فساد و رشوه‌خواری اخراج می‌شود. پس از شهریور ۱۳۲۰ رزم‌آرا که در آن هنگام دادستان ویژه رسیدگی به پرونده افسرانی که در سوم شهریور فرار کرده بودند، بوده است با اصرار و پافشاری میکوشد او را دوباره استخدام کند و چون با تقاضای او موافقت نمیشود از شغل خود استعفا میدهد. سپس در ۱۳۲۳ هنگامیکه رزم‌آرا بریاست ستاد ارتش منصوب میشود او را استخدام میکند. پس از برکناری رزم‌آرا و انتصاب ارفع بریاست ستاد او را مجدداً "اخراج و بعنوان چپ‌گرا و متمرّد تحت تعقیب قرار میدهند. علت ظاهری آن مقالات مارکسیستی بوده است که مهتدی پیش از آن در روزنامه داریا می‌نوشته اما علت اصلی آن وابستگی وی به رزم‌آرا بوده‌است. در اوائل ۱۳۲۵ رزم‌آرا بمجرد اینکه رئیس ستاد میشود مهتدی را که سابقاً "هم‌ردیف ستوان یکم بوده با رتبه هم‌ردیف سرهنگ دوم استخدام میکند و

بعداً به دادستانی کل ارتش می‌گمارد. بدین‌سان معلوم میشود که روابط رزم‌آرا و مهتدی تا چه حد صمیمانه بوده‌است! ناگفته نگذاریم که روابط مهتدی در گذشته یعنی در زمان ارفع یا حزب‌توده حسنه بوده و چنانکه گفتیم خود را چپ‌گرا نشان میداده است. دادیار مهتدی در این دادگاه سروان سقائی عضو سازمان افسران توده‌ای بوده است که بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و کشف شبکه این سازمان به شوروی گریخت و بعدها همراه با احمد قاسمی و دکتر فروتن از حزب توده انشعاب کرد. بنابر این شکی نیست که رهبری سازمان افسران و احتمالاً "باقی‌ماندگان هیئت‌اجرائیه حزب توده یعنی دکتر رادمنش، احسان طبری، دکتر کشاورز، دکتر فروتن و دکتر بهرامی بوسیله سروان سقائی از جزئیات این پرونده اطلاع یافته‌اند. چون سازمان افسران توده‌ای پس از دستگیری خسرو روزبه در فروردین ۱۳۲۷ دست نخورده باقی ماند و همچنان زیر نظر کیانوری بکار خود ادامه میداد. پس از ۱۵ بهمن ۲۷ و دستگیری کیانوری ارتباط با سازمان افسران بعهدہ دکتر فروتن محول گردید و مسئول اداره این سازمان سرهنگ سیامک بود که با کمک سرهنگ مبشری کارها را انجام میداد. سیامک از اوائل سلطنت رضاشاه برای شورویها جاسوسی و فعالیت میکرد و مورد اعتماد فراوان مقامات شوروی و کامبخش بود. بدین‌سان دست کم سرهنگ سیامک و دکتر فروتن که علاوه بر مسئولیت سازمان افسران مسئول سازمان اطلاعات حزب نیز بود از جزئیات این پرونده و جریان پشت پرده دادگاه اطلاع داشتند.

و اما متهمین این دادگاه ۹ نفر بودند که از آنها فقط ۳ نفر عضویت حزب‌توده را داشتند: یکی ارکانی عضو حوزه ۷۱۶ و دوست و همکار ناصر فخرارائی، دیگری حسن صفرزاده عضو حوزه ۲۴۲ و سومی علی محبی که فقط یک ماه و نیم پیش از واقعه در حزب نام‌نویسی و در حوزه آزمایشی شرکت کرده بود. شش نفر بقیه همه کسانی بودند که بنحوی از انحاء با ناصر فخرارائی آشنائی یا رابطه عادی داشته‌اند. عزت کیفی‌حیان همسر او، میهن اسلامی رفیقہ او، ابوالحسن ثقفی صاحب خانه او، حسین اشتری، حسن ساغری و حسن حاج‌فرج حداد فقط دوست و آشنای او بودند. دادستان نتوانست کوچکترین قرینه یا نشانه‌ای که بتواند یکی از این شش نفر را به حزب‌توده مربوط سازد ارائه دهد. بعضی از آنها مانند اشتری و حداد طبق محتویات پرونده دارای اعتقاد مذهبی شدید و طبعاً "مخالف حزب‌توده" بوده‌اند. باوجود این

دادستان ادعا میکرد که ترور شاه از طرف رهبران حزب توده طرح شده و بمنظور برانداختن حکومت و بدست گرفتن قدرت انجام گرفته است. او انداختن مراسم یادبود ارانی را از روز ۱۴ به ۱۵ بهمن دلیل بر این امر می آورد و میگفت در هنگام اجرای مراسم مزبور رهبران حزب نگران و منتظر بنظر میرسیده اند، پس از عمل فخرآرائی اطلاع داشته اند. ولی حتی ذکری از یک نفر از این رهبران در سراسر کیفرخواست نیست جز دکتر کشاورز که حوزه ۷۱۶ در خانه او تشکیل میشده و طبری که گویا در آخرین جلسه این حوزه گویندگی آنرا برعهده داشته است. عجیب است که حتی یکبار هم از دکتر کیانوری ذکری نشده است درحالیکه او مسئول و گوینده دائمی همین حوزه و مسئول تشکیلات حزب توده بوده و با ارکانی نیز ارتباط دائمی داشته است. کیانوری را همراه با ۵ تن دیگر از اعضاء هیئت اجرائیه حزب توده همزمان با این دادگاه در دادگاه دیگری باتهام تشکیل جمعیت اشتراکی و مخالفت با سلطنت مشروطه محاکمه و محکوم میکنند ولی آنها را باین پرونده ترور پیوند نمیدهند! درحالیکه بسیار آسان میتوانستند بهانه ای برای این کار بیابند! مثلاً اینکه تعدی بوده است که این پرونده را چنان رسوا سرهم بندی کنند که حاصل آن در افکار عمومی تبرئه حزب توده و رهبران آن باشد. چنانکه این محاکمه و محاکمات دیگر توده ایها در مجموع همین اثر را داشت و باعث تحکیم معنوی حزب توده گردید.

مثلاً "دادستان در کیفرخواست نوشته است "لیدران حزب توده با ایجاد یک دستگاه تروریستی که تحت رهبری عبدالله ارکانی عضو بانک صنعتی ... تشکیل میشده اشخاص را ... برای ترور و جنایت انتخاب می نمودند" (۲۹) هر کس این جمله را بخواند بلافاصله خواهد پرسید چرا این "لیدران" را در کیفرخواست معرفی نکرده و به محاکمه نکشیده اند؟ چون کوچکترین نامی از رهبران حزب توده در کیفرخواست نیامده است. درحالیکه بعضی از متهمین ضمن بازجویی نام بعضی از این رهبران را آورده و از ارتباط آنها با ناصر فخرآرائی سخن گفته اند. منجمله حسین اشتری اعتراف کرده است که "ناصر مرا هم تبلیغ میکرد به حزب توده و میگفت با دکتر کشاورز و کامبخش و دکتر یزدی و غیره مراوده داشته و فوق العاده به آنها نزدیک و مورد توجه بوده، هر دستوری

میخواهند بدهند آنها شخصا" به او میدهند... تحریک این کار (یعنی ترور شاه ا. خ) هم از طرف حزب توده بوده و قصد ناصر از این عمل این بود که هیئت مرکزی حزب بتواند زمام مملکت را در دست گیرد... دستورات لازم را ناصر و ارکانی از کمیته مرکزی میگیرند" (۳۰) وی همچنین در جای دیگری از بازجوئی خود از ارتباط ناصر با دکتر کشاورز، احسان طبری، کامبخش و دکتر رادمنش سخن می گوید. من کاری ندارم که گفته های اشتری صحت داشته یا او بر اثر تهدید یا تطمیع و برای نجات خویش گفته است. ولی دادستان باستاند این سخنان میتواندست این افراد را در ردیف متهمان قرار دهد و برای آنان تقاضای کیفر کند. ممکن است بگویند چون اینها دستگیر نشده بودند آنها را کنار گذاشته اند. ولی دکتر یزدی را که دستگیر کرده بودند و بعضی دیگر از افراد کمیته مرکزی مانند کیانوری، قاسمی، بقراطی و جودت. چرا اینان را به دادگاه نکشیدند سهل است از آنان یک بازجوئی ساده نیز نکردند تا صحت و سقم گفتار اشتری معلوم شود؟! این کاری است که بازپرس وظیفه دارد بکند و معمولاً نیز انجام میدهد مگر اینکه او را از این کار منع کرده باشند!

همچنین یکی از دلائل مهم انتساب بزه به "لیدران" حزب توده در کیفرخواست این است که "یادبود سال دکتر ارانی را هم به آن روز (یعنی ۱۵ بهمن - ا. خ) که مردان بزرگ در یک جا جمع هستند و هم نیروی نظامی و انتظامی بمناسبت تعطیلی متفرق و تجمع آنها مدتی وقت لازم داشت تبدیل" کرده اند. (۳۱) باز این سؤال پیش می آید که چرا رهبران حزب یعنی اعضای کمیته مرکزی یا هیئت اجراییه را به دادگاه احضار و علیه آنها کیفرخواست صادر نکرده اند. چون بدیهی است که چنین تصمیمی یعنی تغییر روز یادبود و میتینگ را ناصر ارکانی یا محبی و امثال او نگرفته اند بلکه این کار کمیته مرکزی یا هیئت اجراییه بوده است! باری از این قبیل تناقضات در این کیفرخواست و پرونده فراوان وجود داشت که این دادگاه را در نظر هر ناظر بی غرضی بصورت یک تراژدی مسخره مفتضحی درآورده بود! و نتیجه آن در افکار عمومی تبرئه رهبران حزب توده و مظلوم نشان دادن آنها بود!

نکته شگفت انگیز دیگر در این پرونده شکل دستگیری ارکانی یعنی متهم

---

(۳۰) اطلاعات بتاريخ ۲۸/۱/۲۱ جریان دادگاه

(۳۱) اطلاعات بتاريخ ۲۷/۱۲/۲۹

اصلی است. وی عصر روز ۱۵ بهمن یعنی حداکثر ۳ یا ۴ ساعت پس از وقوع حادثه دستگیر میشود و جریان آن بدین نحو بوده است که ماموران در تعقیب عبدالله ارکانی شخص دیگری یعنی هادی ارکانی را که خویشاوند عبدالله و گویا شوهرخواهر او بوده است بجای وی دستگیر میکنند و هنگامیکه هادی را به شهربانی می‌آورند عبدالله نیز بعنوان کمک به او همراهش به شهربانی می‌آید هنگامیکه از هادی بازجوئی میکرده‌اند عبدالله در گوشه همان اطاق نشسته و هیچگونه اقدامی برای فرار نمیکرده است. عجیب‌تر اینکه ماموران نیز مانع حضور او نمیشده‌اند! سرانجام ضمن بازجوئی از هادی پی‌می‌برند که کسی را که در تعقیب او هستند وی نبوده و عبدالله است و فی‌المجلس او را بازداشت و از او بازجوئی میکنند و در همان جلسه اول و در اولین برگ تحقیقات عبدالله ارکانی اعتراف میکند که "عکس ناصر را دیدم، ۱۲ سال است او را میشناسم، با من رفیق بود و همین امروز صبح هم تا ساعت ۱۰/۵ همراه او بودم." (۳۲) این جریان عجیب سئوالهای فراوانی را پیش می‌آورد. یکی اینکه چگونه پلیس در فاصله دو یا سه ساعت به هویت ارکانی پی‌برده بوده است؟ چون ناصر فخرآرائی بلافاصله پس از تیراندازی کشته شده بوده و نمیتوانسته است این نام را به پلیس بگوید و در تفتیش بدنی از او نیز چیزی که نشانه نام ارکانی باشد وجود نداشته است. ممکن است تصور کرد که بلافاصله دکتر فقیهی شیرازی مدیر "پرچم اسلام" را از روی کارت خبرنگاری آن که در جیب ناصر پیدا شده بوده است دستگیر کرده‌اند و او اسم ارکانی را گفته است. ولی این امکان نیز وجود نداشته چون دکتر فقیهی ارکانی را ابداً "نمیشناخته است. همچنین ممکن است فکر کرد که از دکتر فقیهی آدرس منزل ناصر را پرسیده‌اند و پس از مراجعه به این خانه ضمن تفتیش آنجا یا بازجوئی از همسر ناصر نام ارکانی را جزء اسامی دوستان دیگر او بدست آورده باشند. این حالت ممکن است اما دو اشکال دارد. یکی اینکه بازداشت دکتر فقیهی، آوردن او به شهربانی، بازجوئی از او و پیدا کردن نام ارکانی دست کم بیش از ۱۰ یا ۱۲ ساعت وقت میخواهد و پلیس اگر نهایت سرعت عمل را نیز بکار می‌برده زودتر از صبح روز بعد نمیتوانسته است بسراغ ارکانی برود. دیگر اینکه چگونه پلیس میدانسته است که ارکانی صبح ۱۵ بهمن همراه ناصر بوده و او را تا دم در

دانشگاه همراهی کرده است. نه همسر ناصر از این موضوع آگاه بوده و نه در اسناد خانه او چنین برگه‌ای وجود داشته است! برای حل این معما تنها یک راه وجود دارد و آن اینکه فرض کنیم بلافاصله پس از وقوع حادثه یک مقام خارجی مثلاً "رکن ۲ ستاد ارتش این اطلاع را در اختیار پلیس قرار داده باشد. بعید هم نیست، چون رکن ۲ آن زمان نقش پلیس سیاسی را انجام میداد و مرکز اطلاعات دولت بود. ماجرای دیگری که چند سال بعد توسط احمدهاشمی مدیر روزنامه اتحاد ملی و نماینده سابق مجلس افشا گردید این احتمال را تأیید میکند. وی مینویسد پدر ارکانی، محمدجواد ارکانی یکی از مقنن‌دین خوزستان و در زمان رضاشاه چندین دوره نماینده مجلس و مصدر خدمات مهمی در این استان بوده است. از این رو خانواده ارکانی بلافاصله پس از بازداشت هادی و عبدالله به موسوی نماینده دشت میشان که از دوستان آنها و نزدیکان رزم‌آرا بوده است مراجعه و تقاضای کمک میکنند. موسوی حدود ۱۰ ساعت پس از توقیف ارکانی به ملاقات رزم‌آرا میرود و برای آزادی ارکانی‌ها از او کمک میخواهد. رزم‌آرا به او میگوید: "حزب‌توده در این کار دخالت داشته و عبدالله ارکانی هم متهم است و دخالت او قطعی است ولی شاید بتوان برای هادی ارکانی کاری کرد." (۳۳) و کمی بعد هادی را آزاد میکنند. اگر این دو جریان را با افشاگریهای دکتر کشاورز با هم تلفیق کنیم میتوان نتیجه گرفت که رزم‌آرامستقیماً "یا توسط دکتر کیانوری از تمام جریان آگاهی داشته و پس از عقیق ماندن ترور بوسیله رکن ۲ یا وسیله دیگری اطلاعات لازم را در اختیار پلیس میگذارد.

سؤال دیگری که از جریان عجیب دستگیری ارکانی برای انسان مطرح میشود این است که چرا ارکانی از اشتباه پلیس و بازداشت هادی بجای او استفاده نکرده و خود را پنهان نساخته بلکه با پای خود به شهربانی آمده و خود را بدام انداخته است؟! باید توجه داشت که در آن هنگام یعنی عصر روز ۱۵ بهمن کسی میدانست که شاه از مهلکه جان بدر برده بلکه مردم عموماً تصور میکردند که شاه کشته شده و به احتمال قریب به یقین ارکانی نیز همین‌طور می‌پنداشته است. پس چرا فرار نکرده و خود را پنهان نساخته است؟ آیا نمیدانسته است که مجازات کسی که شاه را بکشد چیست؟ حتماً "میدانسته

---

(۳۳) خواندنیها سال ۱۳ شماره ۴۳ بهمن ۱۳۳۱ بنقل از روزنامه اتحاد ملی

منتها اطمینان فراوانی داشته است که دست نیرومندی او را نجات خواهد داد. یک احتمال این است که او از دخالت رزم‌آرا در این توطئه خبر و اطمینان داشته است که پس از مرگ شاه رزم‌آرا همه‌کاره کشور خواهد شد و در ازای خدمتی که به او کرده است وی را نجات خواهد داد. احتمال دیگر این است که او مطمئن بوده است حزب‌توده از فرصت استفاده کرده و قدرت را بدست خواهد گرفت و پس از آن وی پاداشی شایسته خواهد یافت. شاید هم از همکاری حزب‌توده و رزم‌آرا آگاه و منتظر بوده است که این دو دست در دست هم قدرت را قبضه کنند. بهرحال ارکانی در بازجوئی خود غیر از آشنائی با فخرآرائی و اطلاع از اینکه او مصمم به کشتن شاه بوده چیز دیگری نگفته است. منتها برای تبرئه خود اظهار میداشته است که "من او را نصیحت میکردم... چندین بار با او مخالفت کردم و دیگر با من از این مقوله صحبت نکرد." (۳۴) یکی دیگر از عجائب این پرونده وضع دکتر فقیهی شیرازی است. همانطور که گفتیم کارت خبرنگاری روزنامه "پرچم اسلام" را که وسیله ورود ناصر فخرآرائی به دانشگاه بوده است شب پیش از ۱۵ بهمن رضا زاهدی ماشین‌نویس رکن ۲ در مطب او ماشین کرده و خود دکتر پس از امضا صبح آن روز به ناصر داده بوده است. ضمناً تعهدی هم از وی می‌گیرد که از این کارت سوءاستفاده نکند. شماره این کارت را هم علی‌الحساب ۱۷۰ می‌گذارند. در بازجوئی پس از اینکه از او می‌پرسند چرا این کارت را به ناصر دادی میگوید "پنج سال پیش او برای معالجه سوزاکش بمن مراجعه کرد و به این ترتیب با او آشنا شدم. بعداً هم کارهائی در گراورسازی داشتم و به او مراجعه کردم. از این رو وقتی از من تقاضای کارت خبرنگاری کرد با آن موافقت کردم ولی از او تعهد گرفتم که از آن سوءاستفاده نکند" وقتیکه باز پرس از او می‌پرسد چرا از ۱۶۹ نفر دیگر تعهد نگرفته‌ای جواب میدهد "سابقه ابتلا به سوزاک ناشایستگی اخلاقی او را میرساند." (۳۵) این جواب عذر بدتر از گناه است. چه اگر او ناصر را اخلاقاً ناشایسته میدانسته است چرا به او کارت خبرنگاری داده است از این گذشته تعهد آدمی که اخلاقاً ناشایسته است اصولاً چه ارزشی دارد. بهرحال با آنکه شرکت دست کم ناآگاهانه دکتر فقیهی در ترور مسلم بوده

---

(۳۴) اطلاعات بتاریخ ۲۸/۱/۲۱

(۳۵) اطلاعات بتاریخ ۲۸/۱/۲۹

است با این جوابهای مسخره او را مبری می‌شمارند و آزاد می‌کنند. درحالی‌که صاحب‌خانه ناصر را که در تهران نیز نبوده باستناد مکاتبه با ناصر شریک جرم معرفی و محاکمه می‌کنند! یا زن او را به دادگاه میکشند که چرا با این شخص ازدواج کردی؟! آیا دادن کارتی که بوسیله آن بزهکار توانسته است مرتکب بزه شود از اجاره دادن خانه به او یا ازدواج کردن با او مهم‌تر و موثرتر نبوده است؟! علت عدم تعقیب دکتر فقیهی طبق اظهار آقای حسین مکی وابستگی و ارتباط او با رکن ۲ ستاد بوده و بنا به توصیه رکن ۲ نیز برای ناصر کارت صادر کرده بوده است. اینهم یکی دیگر از دلائل دخالت رزم‌آرا در این ترور .

#### ناصر فخرآرائی چگونه آدمی بود؟

فخرآرائی بدون شک آدمی غیرعادی بوده است. طبق اظهار تمام همکاران وی در مراحل مختلف، فخرآرائی با آنکه استعداد و ابتکار زیادی در کار خود داشته اما پشتکار و علاقه زیادی به شغل خود نشان نمیداده و در زندگی خود خیال پرداز و بلندپرواز بوده است.

فخرآرائی بطور مسلم با حزب توده نزدیک، نسبت به آن خوشبین و دست کم مدتی عضو رسمی آن و عضو اتحادیه کارگران چاپخانه وابسته به شورای متحده بوده است. کارت عضویت او در شورای متحده که از سال ۱۳۲۳ است در پرونده وجود دارد. اما کارت عضویت او در حزب که بنا به ادعای دادستان در اردیبهشت ۱۳۲۵ صادر شده بدست نیامده است. لیکن ارکانی اعتراف کرده که ناصر دو ماه بعد از وی که در اسفند ۱۳۲۴ عضو حزب توده گردیده به عضویت این حزب درآمده است. آیا او همچنان تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ عضو حزب توده بوده است؟ یا اینکه در هنگام شکست فرقه دموکرات و حزب توده در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ یا بعزل دیگر بعداً از این حزب خارج شده است؟ آنچه مسلم است اینکه پلیس نتوانسته است شرکت او را در یکی از حوزه‌های حزب ثابت کند. اگر او در یکی از حوزه‌های رسمی و علنی حزب عضویت داشت حتماً پس از افتادن آرشو حزب بدست رکن ۲ و پلیس معلوم میشد. از طرف دیگر مسلم است که او همواره نسبت به این حزب خوشبین و علاقه‌مند بوده است بنابر این دو احتمال وجود دارد: یکی اینکه مسئول تشکیلات حزب پس از شناختن روحیه او ویرا به یکی از حوزه‌های مخفی حزب



که زیر نظر سازمان اطلاعات حزب بودند منتقل ساخته باشد تا در هنگام لزوم از او برای کارهای خطرناک و خلاف قانون استفاده شود. دیگر اینکه او بر اثر انتقاداتی از حزب خارج شده ولی همچنان بعلت دوستی و معاشرت با ارکانی و علل دیگر هوادار آن باقی مانده است. اما چون طبق افشاگریهای دکتر کشاورز "بعد از آنکه ارکانی کیانوری را از قصد فخرآرائی به ترور شاه آگاه میکند کیانوری به او میگوید با کسی در این باره صحبت نکن و منتظر باش و یک هفته بعد به او میگوید با فخرآرائی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است او وسائل آنرا فراهم خواهد کرد." این شق اخیر محتمل تر بنظر میرسد. بنابر این باید قبول کنیم که دکتر کیانوری و اربابان او محرک اصلی عمل ناصر فخرآرائی نبوده اند بلکه بطور تصادفی از آن اطلاع حاصل و آنرا تشویق کرده اند. از اینجا این سؤال پیش می آید که پس محرک اصلی او که بوده است؟ ممکن است تصور کرد که او بر اثر روحیه خاص خویش و در نتیجه تحریک احساسات و حس کین توزی و انتقام جوئی به این کار دست زده است. البته ممکن است کسی بر اثر چنین احساساتی شخصی را ترور کند و مسلماً در اقدام فخرآرائی نیز دشمنی او با شاه تاثیر داشته است. اما دلائلی وجود دارد که نشان میدهد این اقدام تنها ناشی از یک تحریک احساسات شخصی و به ابتکار فردی نبوده و دستهایی پشت پرده بطور مداوم و در مدتی نسبتاً طولانی ناصر را در این جهت سوق میداده اند. در حقیقت این دستها بوده اند که ترور شاه را برنامه ریزی میکرده و وسائل ترور را در اختیار ناصر قرار میداده اند. وجود چنین دستهایی از آنجا معلوم میشود که ناصر نه یکبار بلکه چندین بار درصدد ترور شاه برآمده بوده است. طبق افشاگری دکتر کشاورز تیراندازی ۱۵ بهمن ۲۷ یگانه کوشش فخرآرائی برای کشتن شاه نبوده و او قبلاً "برای ترور شاه" یکبار به اصفهان، یکبار به تبریز و یکبار گویا به میدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود. "پس دست کم ایسن چهارمین کوشش فخرآرائی برای کشتن شاه بوده است و باید در نظر داشت که هر یک از این کوششها مستلزم گردآوری اطلاعات برنامه ریزی و تدارک وسائل و غیره بوده که از عهده یک نفر خارج است. یک نفر تنها ممکن است یکبار از روی احساسات دست به چنین اقدام سهمگین و خطرناکی بزند. اما پس از عدم موفقیت طبعاً "دل سرد خواهد شد و احساسات او فروکش خواهد کرد. اگر خیلی دشمنی او شدید باشد یکبار دوم هم دست به چنین اقدام خطیری میزند. اما

چهار بار متوالی بسیار بعید است. علاوه بر این هاشمی مدیر روزنامه اتحاد ملی در سی سال پیش افشاگری دیگری در این باره کرده است که در آن هنگام خیالبا فانه تلقی شد و کسی آنرا جدی نگرفت. اما حالا که ما میدانیم ناصر یکبار برای ترور شاه به اصفهان رفته بوده است صورت دیگری پیدا میکند و باید بآن توجه کرد. طبق نوشته هاشمی یک هفته پیش از حادثه ۱۵ بهمن شخصی بنام خاچاطور را بطور اسرار آمیزی میکشند. وی در خیابان امیریه کوچه حسابی دکان بنزین و روغن فروشی داشته و شب و روز در همان دکان زندگی میکرده و زن و بچه و کس و کاری نداشته است. زندگی تک و تنهای او و معاشرت نکردن با اهل محل او را در انتظار دیگران بصورت شخص مرموزی درآورده بوده است. بویژه اینکه گاه و بیگاه اشخاص ناآشنائی به دکان او میآمده و مدتی با او در خلوت صحبت میکرده اند. خاچاطور روز پیش از قتل تا سر شب در دکان خود مشغول کسب بوده و سپس طبق معمول در دکان خود را میبندد و میخوابد. صبح روز بعد جسد او را که کشته بودند در دکان مییابند در حالیکه هیچگونه آثاری از قاتل یا مباشرین این جنایت بدست نمیآید. پس از حادثه ۱۵ بهمن و تشکیل پرونده آن شخص ناشناسی به سرگرد آرهمین بازپرس این پرونده تلفن میکند و میگوید "اگر میخواهید محرک اصلی فخرآرائی را بشناسید به پرونده قتل خاچاطور مراجعه کنید چون این دو جنایت بهم مربوط است." بازپرس پرونده قتل خاچاطور را از شهربانی میگیرد. ضمن رسیدگی به اشیاء و مدارکی که از دکان مقتول بدست آمده بود به یادداشتی برخورد میکند که روی کاغذ رسمی و مارکدار دربار مسیر مسافرت شاه را در مهرماه همان سال برای آغاز عملیات تونل کوهرنگ منزل به منزل ذکر کرده و پس از رسیدن به "حرکت از اصفهان به نطنز" جلو آن صربداری گذاشته و نوشته است "محل عمل" و دیگر بقیه مسیر را به کاشان و تهران اضافه نکرده است بازپرس پس از تحقیق متوجه میشود که شاه قرار بوده است از همین مسیر به تهران بازگردد لیکن در اثر تقاضای مکرر دکتر طبایع نماینده نائین مسیر خود را تغییر می دهد و از راه نائین واردستان باز می گردد ب قسمیکه از نطنز عبور نمی کند. بازپرس فوراً "متوجه میشود که ممکن است همان کسانی که محرک فخرآرائی بوده اند پیش از آن قصد داشته اند شاه را هنگام سفر به اصفهان به قتل رسانند و خاچاطور نیز در این جریان دخالت داشته یا دست کم از آن آگاه بوده است. ولی محرکین مزبور پس از آنکه در

اصفهان موفق به انجام این کار نمیشوند و نقشه ترور شاه را در دانشگاه طرح میکنند برای اینکه پلیس نتواند از طریق خاچاطور به اسرار آنها پی برد چند روز پیش از اجرای این نقشه او را میکشند و از بین می‌برند. طبق نوشته هاشمی سرگرد آرمین بازپرس پرونده پس از آنکه به این مطالب پی‌میبرد جریان را بمافوق خود که ظاهراً "سرهنگ مهندی دادستان ارتش بوده است گزارش میدهد و اجازه می‌خواهد که پرونده قتل خاچاطور را در ارتباط با پرونده ۱۵ بهمن تعقیب کند. ولی ناگهان از طرف رزم‌آرا دستور میرسد که این یادداشت را برای ملاحظه او بفرستند. بدین‌سان یادداشت پیش رزم‌آرا میرود و دیگر برنمی‌گردد. بازپرس آنها مطالبه میکند میگویند تیمسار می‌خواهد آنها را به عرض شاه برسانند. سرانجام سرگرد آرمین از تعقیب آن منصرف میشود واستعفا میدهد ولی می‌فهمد که ترور می‌بایستی در سفر اصفهان، انجام گیرد، محل آن نطنز بوده، از نزدیکان به دستگاه قدرت در این کار دخیل بوده‌اند، رزم‌آرا در این ماجرا شرکت داشته خاچاطور بواسطه یا بیواسطه از این اسرار مطلع بوده لذا قبل از ترور بعدی به قتل رسیده است. " (۳۶)

این ماجرا باتوجه به افشاگری دکتر کشاورز و مسافرت فخرآرائی به اصفهان برای ترور شاه وجود توطئه گسترده و پیچیده‌ای را برای این کار نشان میدهد که فخرآرائی تنها یکی از مهره‌های آن بوده است. بدون شک رزم‌آرا و باند دست‌نشاندها او در این توطئه نقش مهمی برعهده داشته‌اند و اگر طراح اصلی آن هم نبوده باشند مسلماً "از مجریان دست اول آن بوده‌اند. اما کاغذ مارکدار دربار نشان میدهد که شخص متنفذی از دربار نیز در این کار دخیل بوده که طبعاً "سوءظن انسان متوجه علیرضا برادر شاه میشود. زیرا پس از کشته شدن شاه قاعدتاً "سلطنت به او میرسید. اضافه کنیم که در آن ایام شایع بود که از برادران شاه علیرضا با انگلیس و عبدالرضا با امریکا پیوند دارند. اکنون این سؤال باقی میماند که آیا باند رزم‌آرا و توطئه‌گران مستقیماً "با فخرآرائی ارتباط داشته و او را تحریک میکرده‌اند یا اینکه ارتباط آنها با وی فقط از طریق کیانوری و ارکانی بوده است؟ ظواهر امر و مجموعه آنچه تاکنون گفتیم وجود حالت اول را تأیید میکند. یعنی اینکه باند رزم‌آرا و محرکین دیگر مستقیماً "و توسط عوامل دیگری غیر از کیانوری و ارکانی با

فخرآرائی ارتباط داشته و او را تحریک میکرده‌اند. ولی از سوی دیگر بادر نظر گرفتن همکاری دامنه‌داری که میان کامبخش، کیانوری و روزبه با رزم‌آرا وجود داشته است احتمال زیاد دارد که رزم‌آرا بطور فرعی از طریق کیانوری و ارکانی نیز فخرآرائی را کنترل میکرده است. این موضوع را از پی‌گیری دائمی کیانوری برای انجام گرفتن ترور بدست فخرآرائی نیز میتوان استنباط کرد. بیاد آوریم که ارکانی به قاسمی و بقراطی گفته بوده است "فخرآرائی بدنبال شاه یکبار به اصفهان، یک بار به تبریز و یک بارگویا به میدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود و او هر دفعه کیانوری را در جریان میگذاشت و حتی یکبار کیانوری به ارکانی گفت که فخرآرائی ترسو است و بالاخره کاری نخواهد کرد. "این اظهارات علاقه‌خاص کیانوری را به‌این امر و پی‌گیری او را می‌رساند مثل اینکه او به مقامی قولی در این باره داده و تعهدی سپرده بوده است که از عدم موفقیت فخرآرائی در انجام نقشه عصبانی می‌شده‌است. اگر در نظر آوریم که کیانوری از تمام این مطالب چیزی به کمیته مرکزی و حتی بعضی از یاران نزدیک خود مانند قاسمی و طبری نگفته است میتوان فهمید که این مقام با احتمال قوی در سفارت شوروی بوده است. یعنی شورویها از این جریان آگاه و با آن موافق بوده‌اند. چیزی که کاملاً "طبیعی بنظر میرسد. زیرا شورویها در آن زمان نسبت به شاه بسیار بدبین و نسبت به رزم‌آرا خوش‌بین بودند. بقسمی که رادیو مسکو در تفسیر خود اقدام فخرآرائی را به آیت‌الله کاشانی نسبت داد و دلیل آنرا نیز کارت خبرنگاری "پرچم اسلام" دانست (۳۷) و این همان نقشه‌ای بود که رزم‌آرا داشت ولی بعلمی نتوانست عملی کند و ناگزیر پای حزب‌توده را بمیان کشید. دلایل دیگری نیز وجود دارد که شورویها از این جریان آگاه و آنرا تأیید کرده بوده‌اند. یکی اینکه رهبران حزب‌توده بویژه کسانی چون کامبخش و کیانوری همواره هیچ کاری را بدون اجازه مقامات شوروی انجام نمیداده و به قول معروف آب را هم بی‌اجازه آنها نمی‌خورده‌اند. پس محال است که در یک چنین امر مهمی کیانوری بدون اطلاع و موافقت آنها اقدامی کرده باشد. دیگر اینکه طبق افشاگری دکتر کشاورز ارکانی گفته است "بعد از آنکه کیانوری را از قصد فخرآرائی آگاه کردم کیانوری بمن گفت با کسی در این باره صحبت

نکن و منتظر باش و یک هفته بعد کیانوری به ارکانی گفت که با فخرآرائی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است کیانوری وسائل آنرا فراهم خواهد کرد. معلوم است در این یک هفته کیانوری موضوع را بمقامی اطلاع داده و از او کسب تکلیف کرده است. این مقام که میتواند باشد؟ کمیته مرکزی، هیئت اجرائیه، دبیران حزب و حتی هم پیمانان نزدیک کیانوری مانند قاسمی و طبری که از آن بی اطلاع بوده اند. پس حتما "شورویها" بوده اند. یعنی کیانوری بمجرد اطلاع از موضوع آنرا به مقامات شوروی خبر داده و طبق دستور آنها به ارکانی ماموریت داده است که ناصر را به این کار تشویق و ترغیب کند. دلیل سوم این است که بنا به گفته دکتر کشاورز پس از آشکار شدن این موضوع در مسکو تمام افراد کمیته مرکزی به کیانوری حمله میکنند و بعضیها مانند دکتر کشاورز تقاضای رسیدگی و تصمیم گیری درباره آن را می نمایند ولی "هفته بعد مسائل دیگری را بمیان می آورند و پرونده تیراندازی به شاه و شرکت کیانوری در آن از صورت جلسه خارج میشود" و حتی "اصرار و کوشش" دکتر کشاورز "در جلسات بعد کمیته مرکزی و در پلنوم چهارم وسیع" در این باره "بی نتیجه می ماند" دکتر کشاورز می پرسد "آیا شورویها که قطعا" از مذاکرات ما اطلاع پیدامیکردند دستوری... برای حفظ کیانوری دادند؟" بنظر من این سؤال بیجاست و مسلم است که شورویها از آن اطلاع داشته و به همین مناسبت به رهبران حزب توده دستور داده اند موضوع دنبال نشود. بعکس اگر فرضا "کیانوری بدون اطلاع آنها چنین کاری کرده بود حتما" دستور تعقیب قضیه و محکوم ساختن کیانوری را صادر میکردند و حتی او را به زندان و سبیری میفرستادند.

یک موضوع مهم دیگری نیز در این ماجرا وجود دارد که لازم بتذکر است. طبق بازجوییهای که از اعضای حوزه ۷۱۶ بعمل آمده معلوم شده است که "در آخرین جلسه این حوزه که عصر روز چهارشنبه ۱۳/۱۱/۲۷... در منزل دکتر کشاورز تشکیل شده پس از خاتمه کار، عبدالله ارکانی با مرد ناشناسی که برای اولین مرتبه به آن حوزه آمده بود برای مذاکره در منزل دکتر کشاورز می مانند (۳۸) بنا به ادعای دادستان نظامی این مرد ناشناس ناصر فخرآرائی بوده و در آن شب درباره نقشه ترور صحبت کرده و تصمیماتی گرفته اند. اما هیچ دلیلی برای اثبات این امر نیافته است. چون پس از نشان دادن عکس

---

(۳۸) اطلاعات بتاريخ ۲۹/۱۲/۲۷ "متن کیفرخواست دادستان"

ناصر تمام اعضای حوزه مزبور گفته‌اند که او آن مرد ناشناس نبودهاست. علاوه بر این از تمام آنچه درپیش کفیم معلوم میشود که حضور ناصر در آن جلسه نه دلیلی دارد و نه لزومی. پس این مرد ناشناس که بوده که در این جلسه مانده و با ارکانی صحبت کرده است؟! آیا یکی از ماموران شوروی بوده که میخواست است اطلاعات بیشتری درباره نقشه ترور بگیرد؟! یا اینکه یکی از مسئولان کمیته ترور و دستیاران مرموز کیانوری بوده که رهنمودها و دستورات ویژه‌ای به ارکانی میداده است؟! از این گذشته طبری که در آن جلسه گوینده این حوزه بوده است کجا رفته و چگونه از این مذاکرات اطلاع نداشته است؟! هیچ چیزی پرده از روی این معما برنمیدارد، نه جریان دادگاه، نه مدافعات وکلای مدافع، نه افشاگریهای دکتر کشاورز، احمد هاشمی و دیگران! آیا راز این مرد ناشناس هیچگاه فاش نخواهد شد و این معما تا ابد پوشیده خواهد ماند؟!!

## فصل سوم

### نفت در سایه خشونت

حادثه ۱۵ بهمن چه از نظر زمان وقوع و چه از جهت نتایج و عواقب آن تقارن عجیبی با کشمکش بر سر قرارداد نفت جنوب و مذاکرات با اولیاء شرکت نفت داشته است. در فصل گذشته دیدیم که چگونه بند ه قانون ۳۰ مهرماه ۱۳۲۶ معروف به قانون "کان لم یکن" بتدریج موجب پیدایش موج فزاینده انتقاد از شرکت نفت جنوب و اعتراض علیه تجاوزهای آن به حقوق ملت ایران گردید و سرانجام پس از استیضاح عباس اسکندری و اظهارات تقی زاده کار بجائی رسید که شعار "الغاء امتیاز نفت جنوب" چه در مجلس و چه در میان مردم رسماً مطرح گردید. در مجلس طرحی در این زمینه بامضای ۱۱ تن از نمایندگان رسیده و فقط نیاز به ۴ امضای دیگر داشت تا صورت رسمی پیدا کند. در افکار عمومی نیز عده‌ای از روزنامه‌ها و احزاب خواستار جدی این شعار بودند. روز ۱۴ بهمن یعنی روز قبل از ترور شاه عده‌ای از دانشجویان دانشگاه کلاسها را ترک کرده و بجای اجتماع با پلاکتهائی که بر روی آن تقاضای الغاء امتیاز نفت جنوب و بانک شاهی نوشته شده بود بسوی میدان بهارستان حرکت کردند و پس از پیوستن به دانشجویان ادبیات و علوم که از محل دانشسرای عالی بسوی مجلس آمده بودند در برابر مجلس گرد آمدند و به سخنرانی و تظاهرات علیه شرکت نفت پرداختند. و در پایان ۵ نفر را از میان خود انتخاب کردند تا قطعنامه‌ای را که در این باره صادر کرده بودند تسلیم

رئیس مجلس کند. قبلاً نیز از طرف حزب استقلال که لیبر آن عبدالقدیر آزاد بود شعار الغای امتیاز نفت جنوب را جلو مجلس نصب کرده بودند. و این در هنگامی بود که وزرای دارائی و خارجه دولت ساعد در جواب استیضاح اسکندری میکوشیدند سروته جریان را با شعار استیفای حقوق ملت ایران از نفت جنوب بهم آوردند. گلشائیان وزیر دارائی میگفت "دولت نهایت کوشش را دارد حداکثر حقوق ملت ایران را استیفا نماید و از هیچ اقدامی فروگذار نخواهد کرد" و علی اصغر حکمت وزیر خارجه اضافه میکرد که "اقدام دولت فقط محدود و محصور به تکلیفی است که قانون ۲۶/۷/۳۰ برای او معین کرده... و نباید قدمی از این قانون تجاوز نماید." (۱) حتی روزنامه اطلاعات نیز در سرمقاله خود می نوشت "نگرانی و اعتراض شدید ملت ایران بر عمل شرکت با از بین رفتن تمدید که مورد تقاضای اتحاد و افراد ملت ایران میباشد مرتفع نخواهد شد. بلکه تجدیدنظر در سایر مواد قرارداد و استیفای حق ایران و اخذ عوایدی لااقل طبق آنچه سایر کشورها به صاحبان معادن نفت می پردازند مورد تقاضای ملت ایران است" (۲) و مجله تهران مصور وابسته به دربار صبح روز ۱۵ بهمن در سرمقاله خود نوشته بود "این رفتار و رویه ای که کمپانی و دولت انگلستان با دولت و ملت ایران عمل میکنند قابل تحمل نیست... بهره و سهمی که به خزانه ما از نفت میرسد کمتر از نفتی است که از لوله های نفت به زمین می چکد و هدر می رود." بدین سان در برابر مسئله نفت دو موضع مختلف وجود داشت: هیئت حاکمه مخالف اصل امتیاز یعنی بهره برداری شرکت نفت از منابع ایران نبود بلکه فقط بر سر درآمد خود از این امتیاز چانه میزد و میخواست درآمد خود را از این محل بالا برد و بوسیله آن چاره ای برای بحران اقتصادی که دامن گیر او و طبقه حاکمه در مجموع شده بود بیابد. اما ملت با اساس امتیاز مخالف بود یعنی میخواست خود را از شر استعمار انگلیس برهاند و به استثمار بیگانگان از منابع نفتی خویش و عوارض استعماری دیگر آن پایان بخشد. البته منظور من از مفاهیم "هیئت حاکمه" و "ملت" مطلق نیست بلکه عناصری است که بیان کننده منافع هر کدام از آنها میباشد. بدیهی است در میان هیئت حاکمه افراد بسیاری

---

(۱) اطلاعات بتاريخ ۲۷/۱۱/۱۴

(۲) اطلاعات بتاريخ ۲۷/۱۱/۹ سرمقاله



مخالف هرگونه مبارزه با شرکت نفت و استعمار انگلیس بوده‌اند. بهمین‌سان قشرهای وسیعی از ملت در آن هنگام هنوز پی به منافع واقعی خود نبرده و از مبارزه در راه حفظ آن به دور مانده بودند. ولی دو گرایش پیش گفته نمایشگر منافع کلی هر کدام از آنها بود. اگر حادثه ۱۵ بهمن روی نداده بود و این دو گرایش امکان گسترش می‌یافتند احتمالاً "جنبش ملی شدن صنعت نفت کم و بیش دو سال زودتر پدید می‌آمد. اما این حادثه موقتا "جریان مبارزه را قطع کرد و جوی بوجود آورد که شرکت نفت برای پیشبرد هدفهای خود بسیار مساعد می‌پنداشت و فوراً "کوشید از آن بهره برگیرد. شگفت‌انگیز است که این حادثه درست یک روز پیش از تاریخی روی داد که نماینده شرکت نفت قرار بود برای مذاکره وارد تهران شود. روزنامه‌ها در ۱۴ بهمن اطلاع داده بودند که مستر گس روز ۱۶ بهمن به تهران خواهد آمد تا مذاکرات با دولت ایران را از سرگیرد. در فصل پیش گفتم که مذاکرات هژیر با گس منجر به صدور اعلامیه‌ای در ۲۵ مهر شد که در آن نماینده شرکت تعهد کرده بود "در ظرف مدتی که از سه ماه از این تاریخ تجاوز نخواهد کرد دولت را از چگونگی امر مسبوق خواهد ساخت تا بمجریکه مقدمات لازمه تکمیل گردد دنباله مذاکرات در تهران گرفته شود" (۳) مهلت سه‌ماهه در ۲۵ دی به پایان رسید و معلوم نیست در این مدت اولیاء شرکت نفت دولت ایران را از "تبادل نظریاتی" که کرده‌اند "مسبوق" نموده باشند. ولی ظاهراً "در ۱۴ بهمن" مقدمات لازمه "برای ادامه مذاکرات در تهران" تکمیل شده بود چون مستر گس اطلاع داده بود که ۱۶ بهمن وارد تهران خواهد شد. ولی ورود او چند روز دیگر بتعویق افتاد و روز ۲۰ بهمن گس به تهران آمد و مذاکرات را از سر گرفت. در این هنگام براستی مقدمات لازمه از هر جهت تکمیل شده بود. چون مجلس مرعوب، روزنامه‌ها و احزاب سرکوب و بگیر و بمبند برقرار گردیده بود. از این رو پیش از اینکه جریان این مذاکرات را دنبال کنیم و نتایج آن را بررسی نمائیم به شرح پیامدهای حادثه ۱۵ بهمن و وضع سیاسی کشور می‌پردازیم.

### دستگیریها و محاکمات

در فصل پیش شرح دادیم که بلافاصله پس از تیراندازی به شاه و حتی

---

(۳) پنجاه سال نفت ص ۳۸۷

پیش از آنکه حکومت نظامی رسماً اعلام گردد بگیر و ببند شروع شد. کلوب حزب‌توده و احزاب دیگر و دفتر روزنامه‌های چپ‌گرا اشغال شد و ائانه آنها به یغما رفت، دستور بازداشت تمام رهبران و کادر فعال حزب‌توده و مدیران و نویسندگان روزنامه‌های چپ‌گرا و بطورکلی تمام مخالفان دولت و حتی روحانیون منتقد صادر گردید. بویژه کسانی که علیه شرکت نفت و امتیاز نفت جنوب قلماً و یا قدماً "مبارزه کرده بودند مورد تعقیب شدید قرار گرفتند. از این اشخاص هر کس را که دستشان رسید دستگیر ساختند و تنها کسانی در امان ماندند که متوجه وخامت اوضاع شده و خود را مخفی کرده بودند. بنا با قرار ساعد نخست‌وزیر وقت در مجلس تعداد بازداشت‌شدگان حدود ۵۰۰ نفر بوده که نیمی از آنها در فاصله سه ماه آزاد شده بوده‌اند. (۴)

بدنبال این دستگیریها دستگاه دادرسی ارتش بکار افتاد و محاکمات پی‌درپی آغاز گردید. در اول اسفند یعنی ۱۵ روز پس از حادثه دانشگاه ۴ تن از روزنامه‌نگاران یعنی بشارت، دانش نوبخت، دژکام و بهروز را به دادگاه کشاندند و پس از ۳ روز محاکمه بشارت و نوبخت را با اتهام شرکت در ترور شاه به ۵ سال زندان مجرد و دژکام را به‌همین اتهام به ۴ سال زندان و بهروز را بعنوان انتشار اکاذیب به یکسال حبس تادیبی محکوم ساختند. از اینها بشارت وابسته به سیدضیاء، نوبخت ملی‌گرا، دژکام عضو حزب‌توده و بهروز چپ‌گرا بودند. بدین‌سان معلوم شد که رزم‌آرا میکوشد از تمام سازمانها و گرایشهای سیاسی چشم‌زهر بگیرد. ۵ اسفند محاکمه ۱۴ نفر از سران حزب‌توده در دادگاه جنائی شماره یک ارتش آغاز شد. شش نفر از اینها یعنی دکتر یزدی، دکتر کیانوری، قاسمی، دکتر جودت، بقراطی و مهندس علوی عضو هیئت اجرائیه آن یعنی عالی‌ترین مقام این حزب بودند. دو نفر دیگر یعنی نوشین و صمد حکیمی عضو کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش آن، یکنفر یعنی اکبر شهابی عضو کمیته ایالتی تهران و بقیه اعضای ساده یا فعال حزب بودند مانند ضیاءالموتی، محمدعلی شریفی، عبدالملک‌پور و محمدعلی جواهری. نکته بسیار جالب توجه اینکه این اشخاص را با اتهام ضدیت با سلطنت مشروطه قیام علیه دولت و عضویت در فرقه اشتراکی محاکمه میکردند نه به اتهام شرکت در ترور شاه، درحالیکه چنانکه دیدیم در پرونده ترور مزبور آنرا

---

(۴) مذاکرات مجلس بتاريخ ۱۳۲۸/۲/۱۰

منتسب به رهبران حزب توده کرده بودند! ظواهر امر نشان میداد که این محاکمات باید سریع و برق‌آسا و بصورت صحرایی انجام گیرد و متهمین به کیفرهای سخت محکوم گردند و محکومیت‌های نسبتاً "سنگین روزنامه‌نگاران پیش گفته نیز چنین نشان میداد. لیکن برخلاف این نظر از همان آغاز محاکمه ۱۴ نفر معلوم شد که جو قانونی‌تری دارد و متهمین از آزادی نسبتاً "کافی برای دفاع از خود برخوردارند. مثلاً "متهمین رویهم‌رفته ۲۱ نفر وکیل مدافع داشتند که همه از وکلای سرشناس کشور و بعضی از آنها مانند دکتر شایگان، دکتر شاهکار، شهیدزاده، شریعت‌زاده، مهدی ملکی و لطفی از معروفترین وکلای کشور و دو نفر از آنها یعنی رحیمیان و قبادیان نماینده مجلس بودند. این وکلا و خود متهمین آزادی کامل داشتند که هر چه می‌خواهند در دفاع از خود بگویند و در مدت دو ماه که این محاکمه جریان داشت هیچگاه قضات جلوی متهمی را نگرفتند و محدودیتی برای هیچ یک از متهمین قائل نشدند. نمونه آن اینکه در همان جلسات نخستین دادگاه متهمین از دادگاه خواستند که ده‌ها تن از سیاستمداران ایرانی و بی‌کانه مانند رزم‌آرا، قوام‌السلطنه، لوئی سایان، هانری والاس نامزد ریاست‌جمهوری آمریکا و زیلیاکوس نماینده مجلس عوام انگلیس را بعنوان شاهد به دادگاه فرا خواند. مسلماً "متهمین میدانستند که یک چنین تقاضائی انجام‌ناپذیر است ولی آنرا عنوان میکردند تا در افکار عمومی خود را مظلوم و دادگاه را ظالم جلوه‌دهند. دادگاه ظاهراً علنی بود گرچه هر کسی را به آن راه نمی‌دادند. ولی دست کم اکثر خبرنگاران مطبوعات در آن حضور داشتند و روزنامه‌کیشان جریان محاکمه را به تفصیل چاپ میکرد و بدین‌سان دادگاه به یک تربیون تبلیغاتی برای رهبران حزب توده مبدل شده بود که از آن بحد اعلا استفاده میکردند. بدین‌سان حادثه ۱۵ بهمن عملاً "بسود حزب تمام شد و فوایدی برای آن داشت که من بعداً" شرح خواهم داد. چه عللی باعث شد که برخلاف انتظار چنین آزادی به رهبران حزب داده شود و بدست دستگاه حاکم پایه‌های این حزب محکم گردد؟ بدون شک عقیم ماندن ترور و زنده ماندن شاه یکی از علل مهم آن است. چون اگر شاه کشته میشد و رزم‌آرا کاملاً "مسلط میگردد از دو حال خارج نبود: یا حزب توده را آزاد میگذاشت و شریک در جنایات خود میکرد که به بدنامی و مفتضح شدن این حزب و نابودی آن میانجامید و یا گناه ترور را بگردن آن میانداخت و آنرا قلع و قمع میکرد و دیگر چنین محاکماتی صورت

نمیگرفت. زنده ماندن شاه از دو طرف به حزب‌توده کمک کرد. از یک سو شاه که دست رزم‌آرا را در توطئه علیه جان خویش بخوبی مشاهده میکرد به‌وسائل گوناگون میکوشید در عین بهره‌برداری از اختناق موجود و عملی ساختن آرزوهای دیرین خود مانند تغییر قانون اساسی و تشکیل مجلس سنا، جلوی قدرت رزم‌آرا را بگیرد و بوسیله مجلس و مطبوعات افکار عمومی را علیه او بشوراند. از سوی دیگر رزم‌آرا نیز که تیرش به سنگ خورده و نقشه‌اش عملی نشده بود، گرچه برحسب مصلحت حزب‌توده را بسته و رهبران آنرا دستگیر کرده بود، اما از میان برداشتن این حزب و قلع و قمع کامل آنرا به صلاح خود نمیدانست و چون به دشمنی آن با شاه و بند و بست رهبران اصلی آن با خود اطمینان داشت لازم می‌شمرد که این حزب را نگاه دارد تا در موقع مناسب دیگری باز هم از آن بنفع خویش بهره‌برداری کند چنانکه کرد و خواهیم دید. علاوه بر این عامل، علل دیگری نیز مانند ترس سیدضیاء و قوام از رزم‌آرا و علاقه ملی‌گرایان به حفظ آزادی و جلوگیری از اختناق و احتمالاً "تضادسیاست آمریکا و انگلیس نیز در این امر دخالت داشته است.

بهرحال این بگیروبیندها و محاکمات بزودی پایان یافت و نتیجه‌ای جز محکوم شدن سی و چند نفر از رهبران و اعضای حزب‌توده به زندانهایی از چند ماه تا ده سال نداشت که آنها نیز بطرق گوناگون مانند فرار از زندان یا عفو و تخفیف بتدریج آزاد شدند و فعالیت را از سر گرفتند. حتی چنانکه خواهیم دید رهبران اصلی حزب مانند کیانوری و قاسمی و روزبه از همان زندان نیز با تشکیلات حزب ارتباط داشتند. باری آن ۴ نفر روزنامه‌نگار محکوم بیش از چند ماه در حبس نماندند و بزودی در دادگاه تجدیدنظر محکومیت آنها تخفیف کلی یافت و سپس بکلی بخشوده شد، آن ۱۴ نفر بطریق زیر محکوم شدند: دکتر کیانوری و قاسمی هر کدام به ۱۰ سال زندان مجرد، اکبر شهابی به ۷ سال، دکتر یزدی، دکتر جودت و عبدالملک‌پور هر کدام به ۵ سال، بقراطی، مهندس علوی، نوشین، الموتی، جواهری هر یک به ۳ سال و شریفی به یک سال زندان محکوم شدند و صمد حکیمی تبرئه گردید. اگر در نظر آوریم که صمد حکیمی عضو کمیته مرکزی بوده و بقراطی و الموتی و دکتر یزدی در زمان رضاشاه به حبس‌های سنگین‌تری محکوم شده بودند با توجه به اتهامات بسیار شدیدی که علیه آنها وارد آمده بود مانند ارتباط و همکاری با فرقه دموکرات آذربایجان و اقدام به جنگهای چریکی در مازندران و تخریب

پل ورسک و مباشرت و مبادرت به ضرب و جرح و قتل و خلع سلاح ماموران انتظامی در موارد عدیده که مجازات بعضی از آنها تا حد اعدام میرسید، این محکومیت‌ها نسبتاً "خفیف و در بعضی موارد (مانند تبرئه صمد حکیمی) مسخره بنظر میرسید. محکومیت سایر اعضای حزب توده باز هم کمتر و عموماً "از چندماه تا سه سال حبس تادیبی بوده است. در مقابل دستگاه حاکمه ۱۸ نفر از سران حزب را غیاباً "محاکمه و بشرح زیر محکوم ساخت: دکتر کشاورز، دکتر رادمنش، کامبخش، طبری، امیرخیزی، ایرج اسکندری، روستا و آرداشس به اعدام و حبس‌اید، دکتر بهرامی، فروتن، قریشی و بابازاده به ۱۰ سال حبس مجرد، شرمینی به ۸ سال و مریم فیروز به ۵ سال زندان. ولی هیچکدام از این احکام حتی پس از دستگیری بعضی از آنها اجرا نشد. منجمله دکتر بهرامی و قریشی پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر و پس از بازجوئی بدون محاکمه آزاد شدند.

#### استفاده‌هایی که شاه از ترور خود کرد.

ترور ناموفق شاه جو اختناق و ارباب شدیدی را پدید آورد. هیئت حاکمه بویژه جناح آنگلو فیل آن و مخالفان آزادی و دموکراسی جان گرفته و به ترکنازی پرداخته بودند. در مقابل آزادیخواهان و کسانی که با شرکت نفت مبارزه میکردند سخت مرعوب شده و از هر سو مورد تهدید و محدودیت قرار گرفته بودند. حسین مکی خاطرات خود را از این محیط چنین شرح میدهد: "شبانگاه ۱۵ بهمن جلسه غیرعلنی مجلس تشکیل شد و دکتر اقبال توضیح مختصری داد. بمن و حائری زاده اجازه نطق ندادند... صبح ۱۶ بهمن من و حائری زاده ورقه استیضاح را نوشتیم ولی پیش از آن برای اینکه حمل به مخالفت با شاه نشود دفتر یادبود را امضاء کردیم... موارد استیضاح عبارت بود از ۱- توقیف و تبعید آیت الله کاشانی ۲- از بین بردن ضارب شاه بمنظور لوٹ کردن جرم و شناسائی محرکین اصلی ۳- توقیف اشخاص و بستن احزاب و جرائد... ولی چون شنیدیم که بعضی از نمایندگان قصد دارند ما را از پنجره محل جلسات خصوصی بخارج پرتاب کنند و بکشند از تسلیم استیضاح خودداری کردیم" (۵) استیضاح عباس اسکندری که پس از جواب دولت می‌بایست به آن رای

بگیرند به پیشنهاد دو نفر از نمایندگان مسکوت گذاشته شد (۶) و در عوض پس از توضیحات مفصل دکتر اقبال وزیر کشور درباره حادثه ۱۵ بهمن اقدامات دولت در زمینه بازداشت و تبعید اشخاص و توقیف روزنامه‌ها و انحلال حزب توده دولت تقاضای رای اعتماد کرد و نمایندگان مجلس با اکثریت هنگفتی به دولت رای اعتماد دادند، فقط ۴ نفر یعنی مکی، حائری‌زاده، آزاد و رحیمیان رای کیود دادند. علت رای سکوت به استیضاح عباس اسکندری و رای اعتماد مستقیم به دولت این بود که هیئت حاکمه با وجود شرایط ارباب و اختناق نمیخواست این استیضاح را که مربوط به تضییع حقوق ایران از طرف شرکت نفت بود با چنان اکثریتی رد کند و بدین ترتیب بهانه بدست شرکت مزبور بدهد که حقوق ایران را تضییع نکرده است. ضمناً دولت ساعد را نیز که می‌بایست با استفاده از جو موجود برنامه‌های شه‌خواسته‌ای را پیاده کند، باید تقویت میکردند. از این رو فورمول بالا را پیدا و بکار بستند.

بدنبال این رای اعتماد برنامه‌های مزبور یکی پس از دیگری پیاده شد. روز ۱۹ بهمن یعنی سه روز بعد دکتر زنگنه وزیر فرهنگ لایحه اصلاح قانون مطبوعات را به مجلس آورد که محدودیتهای بیشتری برای روزنامه‌ها و مجازاتهای سنگین‌تری برای جرائم مطبوعاتی قائل شده بود.

دومین برنامه شاه که از مدتها پیش آرزوی اجرای آنرا داشت گرفتن حق انحلال مجلس بود تا بتواند باین وسیله مجلس را مطیع خویش سازد و اگر اطاعت نکرد آنرا منحل کند. روز ۱۵ اسفند شاه نمایندگان فراکسیونهای مجلس را بحضور پذیرفت و به آنان ابلاغ کرد که قصد دارد مجلس مؤسسان را تشکیل دهد و وظیفه آن یکی تغییر اصل ۴۸ قانون اساسی است بنحوی که بوی اجازه انحلال مجلسین را بدهد و دیگری "یافتن راهی است که بوسیله آن اصلاحات لازمه را... در قانون اساسی بعمل آورد" بعبارت دیگر اضافه کردن اصلی بر قانون اساسی که هر وقت لازم شد بتوان مجلس مؤسسان را تشکیل و قانون اساسی را تغییر داد. بدنبال آن فرمان انتخابات مجلس مؤسسان صادر شد و بطور فرمایشی انجام گرفت. ولی با مخالفت‌هایی مواجه گردید. مخالفت نخست از طرف حوزه علمیه قم بود. عده‌ای از روحانیون و طلاب با تشکیل مجلس مؤسسان مخالف بودند. منجمله چند نفر از حجج اسلام از

---

(۶) خود اسکندری نه در آن جلسه و نه پس از آن دیگر در مجلس شرکت نکرد و میگفتند به خارج رفته است.

آیت الله بروجردی سئوالی در این زمینه کردند و نظرایشان را خواستند بشرح زیر :

"سئوال : محضر مقدس حضرت مستطاب آیت الله العظمی آقای حاجی آقا حسین بروجردی متع الله المسلمین بطول بقائه ، چون منتشر است که راجع به مجلس مؤسسان بین حضرت مستطاب عالی و بعضی اولیاء امور مذاکراتی شده و بالنتیجه با تشکیل مجلس مؤسسان موافقت فرموده اید نظر باینکه تشکیل مجلس مؤسسان موثر در مقدرات آینده کشور و مصالح دینی و ملی و اجتماعی است بعلاوه حدود اختیارات نمایندگان و نتایجی که ممکن است این اقدام داشته باشد معلوم نیست مستدعی است حقیقت این انتشار را برای روشن شدن تکلیف شرعی اعلام فرمائید . ۲۲۰ جمادی الاولی ۱۳۶۸ روح الله خرم آبادی - مرتضی حائری - سید محمد یزدی - روح الله موسوی - محمدرضا موسوی گلپایگانی - فاضل موحدی" به این سئوال ، آیت الله بروجردی جواب زیر را دادند :

"بسم الله الرحمن الرحیم . اولاً " از علماء اعلام انتظار می رود در مواقعی که این قسم انتشارات مخالف واقع میشود خودشان دفاع کنند . البته علاقه مندی حقیر به حفظ دیانت و مصالح مملکت بر همه مشهود است نهایت مقنضی نیست که هر اقدام گوشزد عامه شود . ثانیاً " موقعیکه فرمان همایونی صادر شد برای اینکه مبدا تغییراتی در مواد مربوط به امور دینیّه داده شود بوسیله اشخاص به اعلیحضرت همایونی تذکراتی مکرر دادم تا آنکه اخیراً "جناب آقای وزیر کشور و آقای رفیع از طرف اعلیحضرت همایونی ابلاغ نمودند که تنها در مواد مربوط به دیانت تصرفی نخواهد شد . معذک در تمام مجالسی که در اطراف این قضیه مذاکره شده که در بعضی از آن مجالس عده ای از علماء اعلام حضور داشتند کلمه ای که دلالت یا اشعار به موافقت در این موضوع داشته باشد از حقیر صادر نشده . چگونه ممکن است در چنین امر مهمی اظهار نظر نمائیم با آنکه اطراف آن روشن نیست . " (۷)

این جریان در مجلس از طرف نمایندگان اقلیت مطرح گردید و در اثر آن دکتر اقبال وزیر کشور مجبور شد توضیحات زیر را بدهد . " بنده مسلمانم و معتقدم . به تمام بزرگان اسلام ارادت میورزم و احترام می گذارم . یکی از آنها که شخص پاکی است و از خداوند متعال استدعا میکنم ، تمنی میکنم به

درگاهش که تمام این علمای ما مثل او باشند، مثل آقای بروجردی یعنی تمام معنی مسلمان، متدین و فقط و فقط در ترویج دین اسلام قدم برمیدارند بنده رفتم از طرف بندگان اعلیحضرت همایونی برای اینکه رفته بودند یک اراجیفی به ایشان عرض کرده بودند که مجلس مؤسسان را میخواهند تشکیل بدهند و میخواهند دین را بهم بزنند، زنها را اجازه بدهند، خلاصه یک مقدار از این اراجیف، البته همانطور که اینجا صحبت شد و جناب آقای رئیس محترم مجلس هم تذکر دادند یکی از صفات بارز و خوب حضرت حجت الاسلام آقای بروجردی همین است که در سیاست دخالت نمیکند. ایشان یکقدری نگران بودند از این موضوعاتی که راجع به دین بعرض ایشان رسانده بودند. بنده در خدمت جناب آقای رفیع رفتیم آنجا شرفیاب شدیم و برای بنده سعادت بود که برای مرتبه دوم حضور ایشان شرفیاب شدم. توضیحاتی دادم از طرف بندگان اعلیحضرت همایونی. از ایشان تشکر کردم که این قدر شما به اساس دین و مملکت متوجه هستید و همانطور که گفتم یکی از اساس نگهداری این مملکت دین است و بس. این بود که عرایضی خدمتشان کردم. آقایان دیگر هم بودند. ایشان فرمودند با این توضیحاتی که میگوئید راجع به دین بنده حرفی ندارم. " (۸) ضمناً " آیت الله کاشانی نیز از تبعید پیام بسیار تندی علیه تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی فرستاد.

علاوه بر این نمایندگان اقلیت یعنی حائریزاده و دکتر بقائی نیز در این باره دولت را استیضاح و ضمن آن انتقادات شدیدی بویژه از نحوه انتخابات و فرمایشی بودن آن کردند.

باوجود این انتقادات و اعتراضها روز اول اردیبهشت مجلس مؤسسان افتتاح گردید و در عرض سه هفته به تمام خواسته‌های شاه‌جامه عمل پوشاند. همه چیز این مجلس مؤسسان فرمایشی بود، نه تنها انتخابات آن بلکه آئین‌نامه داخلی آن و حتی کسانی که باید درباره هر موضوع مخالفت یا موافقت میکردند. عباس نراقی که در این مجلس بنام کاشان نمایندگی داشت و بعنوان مخالف با تغییر اصل ۴۸ صحبت کرده بود بیست و چند سال بعد ماجرای زیر را برای من تعریف کرد که در صحت آن شکی ندارم. او میگفت یک شب ساعت

---

(۸) همانجا



۹ یا ۱۰ تلفن من زنگ زد. شکرائی رئیس تشریفات درباره بود. گفت: "اعلیحضرت شما را احضار کرده‌اند همین الان بیائید به کاخ" خیلی نگران و متوحش شدم چون چنین چیزی سابقه نداشت. ناچار خود را فوراً به کاخ رساندم. شکرائی وقتی نگرانی مرا دید گفت "ناراحت نباشید. چیز فوق‌العاده‌ای نیست" بعد مرا پیش شاه برد. شاه تنها بود. بعد از ادای مراسم کنار او نشستم. قدری از وضع کاشان و وضع مجلس پرسید که توضیح دادم. سپس مطلب را به مجلس مؤسسان کشاند و ضمناً گفت "شما نباید هیچگونه محدودیتی در این مجلس برای خودتان قائل باشید. باید آزادانه هر چه فکر میکنید بگوئید." بالاخره اجازه مرخصی داد و من مات و مبهوت از نزد او بیرون آمدم و نمیدانستم این احضار نیمه‌شب برای چه بود. ولی وقتی پیش شکرائی برگشتم بمن گفت "قصد اعلیحضرت از احضار شما این است که لازم میدانند شما در مجلس با تغییر اصل ۴۸ مخالفت کنید." گفتم "من مخالف این تغییر نیستم و آنرا لازم میدانم." گفت "باشد. ولی صلاح این است که شما با آن مخالفت کنید و هیچ ملاحظه‌ای هم نداشته باشید. اعلیحضرت خودشان امر فرموده‌اند." نراقی میگفت وقتی در مجلس مؤسسان من بعنوان مخالف تقاضای صحبت کردم تمام نمایندگان اطراف من میگفتند "مگر دیوانه شدی، شاه پدرت را درمی‌آورد." فوراً "مخالفتت را پس‌گیر." ولی من چون دستور داشتم وظیفه خودم را انجام دادم. بلی، همه چیز فرمایشی بود، حتی مخالفت و موافقت کردن! بنظر من علت اینکه شاه نراقی را برای مخالف خوانی انتخاب کرده این بود که نشان دهد انگلیسیها با این تغییر قانون اساسی مخالفند چون ارتباط نراقی با فاتح و انگلیسیها خیلی آشکار بود. شاه از این بازیهای دوطرفه بسیار داشت و چون طبیعتاً آدم ضعیف‌النفسی بود در مواقع دشوار اغلب چیزی را ظاهراً قبول میکرد بعد میکوشید آنرا با دست دیگران، نمایندگان مجلس یا احزاب و غیره، از میان بردارد. نمونه‌های این بازی را ما هم در مسئله نفت و هم در نخست - وزیری رزم‌آرا خواهیم دید.

باری شاه باین ترتیب توانست حق انحلال مجلس را بدست آورد. ولی از شگفتیهای روزگار این است که هر وقت از این حق استفاده کرد اغلب برخلاف میل و منافع خودش بود! یکبار در ۱۳۳۲ مجلس را تحت فشار دکتر مصدق منحل ساخت و پیامد آن فرار او از کشور بود. بار دیگر در ۱۳۳۹ بر اثر فشار آیت‌الله بروجرودی و روحانیون مجلس را منحل کرد. آخرین باری که من

بیاد دارم در ۱۳۴۰ بود که بر اثر اصرار دکتر امینی و امریکائیه‌ها مجبور شد مجلسین را منحل سازد. من بیاد ندارم که او هیچوقت بعیل خودش و باقتضای منافع خودش مجلسی را منحل کرده باشد! یکی دیگر از نتایجی که شاه از این موقعیت گرفت بازپس گرفتن قسمتی از املات غصبی پدرش بصورت موقوفه بود. این املاک که رضاشاه بزور از مردم گرفته بود پس از عزل او از سلطنت به دولت واگذار شد تا به صاحبان اصلی‌اش برگردانده شود. قسمتی از این املاک پس از صدور رای در دادگستری به مالکان اصلی پس داده شد. ولی ۲۴۰۰ آبادی از آن همچنان در اختیار دولت بود که بعضی را کسی ادعا نکرده بود و بعضی دیگر پرونده‌اش در جریان بود و هنوز رای بنفع مالک اصلی صادر نشده بود. این املاک با لایحه‌ای که بتصویب مجلس رسید بصورت "موقوفه خاندان پهلوی" دوباره در اختیار شاه گذاشته شد. و بعدها مورد استفاده‌های مالی و تبلیغاتی فراوان شاه قرار گرفت.

#### چگونه اختناق شکسته شد؟

در پیش گفتیم نقشه‌ای را که سیاست استعماری انگلیس و رزم‌آرا برای اختناق کشیده بودند بر اثر تناقضات درونی آن و مهم‌تر از همه ترس شاه از رزم‌آرا و ملاحظات رزم‌آرا برای آینده، آنطور که باید پیاده نشد و از همان روزهای اول با مخالفت‌هایی مواجه گردید. مهمترین مقاومت در برابر این نقشه از طرف اقلیت مجلس ابراز گردید. روز ۲ اسفند ۱۳۲۷ حسین مکی و حائری‌زاده وزیر جنگ را بعلت توقیف آیت‌الله کاشانی استیضاح کردند. مکی در خاطرات خود نوشته است که این استیضاح را بلافاصله پس از حادثه ۱۵ بهمن تهیه کرده بودند و علاوه بر توقیف مزبور شامل دو موضوع دیگر نیز میشد: یکی از بین بردن ضارب شاه بمنظور لوٹ کردن جرم و شناسائی محرکین اصلی و دیگری توقیف اشخاص و بستن احزاب و جرائد. ولی بعلت جو خطرناک و تهدیدآمیز آن روز از دادن آن خودداری کردند و دو هفته بعد بصورت کوتاه‌تری ارائه دادند. بعداً این استیضاح را مکی تنها بعهدہ گرفت و حائری‌زاده استیضاح خود را با مفاد دیگری تسلیم کرد که هر کدام جداگانه در مجلس مطرح گردید. یک چنین استیضاحی در آن هنگام ضربت محکمی بود بر پیکر اختناق و هم به دولت و هم به مردم نشان میداد که بگیروبنند رزم‌آرا بدون واکنش و مقاومت نخواهد ماند.

استیضاح حائری زاده که بعداً از آن تفکیک شد علاوه بر اعتراض به توقیف و تبعید آیت الله کاشانی مسئله تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی را نیز زیر سؤال قرار میداد. در ۱۹ اسفند دکتر بقائی که از کرمان بازگشته بود استیضاح دیگری در مورد بازداشتها و محاکمات فرمایشی و تشکیل مجلس مؤسسان تسلیم مجلس کرد و همزمان با آن در مجلس متحصن گردید. این استیضاح‌های پیاپی نقشه رزم‌آرا را که میخواست از مجلس و مردم چشم‌زهر بگیرد عقیم گذاشت و مانع از تسلط اختناق گردید. از اواخر فروردین ۱۳۲۸ یعنی درست در هنگامیکه مقدمات افتتاح مجلس مؤسسان را فراهم میکردند، این استیضاح‌ها پشت سر هم در مجلس مطرح گردید و تا اواسط اردیبهشت حدود سه هفته ادامه داشت و جریان آنها مرتباً در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان منتشر میگردد بطوریکه مجلس مؤسسان را که در همان زمان جریان داشت تحت‌الشعاع قرار داد. دکتر بقائی بطور صریح به رزم‌آرا حمله کرد، او را مسئول قتل محمد مسعود دانست و نشان داد که وی از حادثه ۱۵ بهمن استفاده کرده میخواهد دیکتاتور شود و قانون اساسی و سلطنت مشروطه را پایمال کند و امتیاز نفت را مطابق خواست انگلستان تسجیل نماید. گرچه پس از این استیضاح‌ها دولت رای اعتماد گرفت و مجلس مؤسسان نیز مطابق میل شاه کار خود را انجام داد و آیت الله کاشانی نیز همچنان در تبعید ماند، اما این استیضاح‌ها و سخنانی که در مجلس گفته شد دو نتیجه داشت: یکی اینکه شاخ رزم‌آرا شکسته شد و او نتوانست نقشه‌ای را که در سر داشت اجرا کند. حتی پیش از ۱۵ بهمن نیز او در مجلس بدین‌سان مورد اتهام و حمله قرار نگرفته بود. این جریان باعث شد که او موقتاً "عقب‌نشینی کند و اجرای نقشه‌های خود را برای فرصت دیگری بگذارد. دیگر اینکه اقلیت مجلس که تا آن هنگام متشتت و پراکنده بود صورت متشکل و نسبتاً هماهنگی بخود گرفت و نه تنها تا پایان مجلس پانزدهم نقش مهمی انجام داد بلکه بعد از آن نیز به مبارزه خود ادامه داد و یکی از بنیادگذاران اصلی جبهه ملی گردید. تفاوتی که این اقلیت با اقلیت پیش از ۱۵ بهمن داشت پیوستگی آن با توده مردم بود. پیش از ۱۵ بهمن کسانی مانند مهندس رضوی، عباس اسکندری و عبدالقدیر آزاد از دولتها انتقاد میکردند اما این انتقادات انعکاس زیادی در توده مردم نداشت. زیرا مردم هنوز خطر اختناق را حس نمیکردند. حادثه ۱۵ بهمن و بگیر و ببندهائی که در پی داشت این خطر را بمردم نشان داد. از

همین‌رو مردم به مبارزهٔ اقلیت علاقه نشان میدادند و تا جایی که میتوانستند از آن پشتیبانی می‌نمودند. این تحرکی که در مردم پدید آمد نیز یکی از بنیادهای تشکیل جبهه ملی و جنبش ملی کردن صنعت نفت گردید.

### حزب‌توده پس از ۱۵ بهمن

رهبران حزب‌توده همه حادثهٔ ۱۵ بهمن را زبانی بزرگ برای این حزب شمرده و علت شکست‌های بعدی آن دانسته‌اند. بعقیدهٔ من برعکس این حادثه بعللی که در پیش شرح داده‌ام بسود حزب‌توده تمام شد و قدرت و استحکامی به آن بخشید که نتیجه آن در تظاهرات و حادثه‌آفرینی‌های آن علیه جنبش ملی کردن صنعت نفت آشکار گردید. حزب‌توده پیش از ۱۵ بهمن آزادی داشت. کلوبهای متعدد داشت، روزنامه‌ها و نشریات فراوان داشت، امام‌ورد قبول مردم نبود. مردم خیانتها و اشتباهات نابخشودنی آنرا در گذشته نزدیک فراموش نکرده بودند. مردم پشتیبانی بی‌قید و شرط آنرا از فرقهٔ دموکرات آذربایجان، راه‌پیمائی آنرا برای دادن امتیاز نفت به شوروی در پناه سرنیزه‌های ارتش شوروی، کثافتکاریهای آنرا در کابینهٔ ائتلافی و غیره، از یاد نبرده بودند. از سوی دیگر همکاری این حزب با سیدضیاء و عمال دیگر انگلیس بر بیزاری مردم از این حزب میافزود. ضمناً "مقدمات پیدایش یک آلترناتیو در برابر این حزب پدید آمده بود و بدون شک در شرایط مبارزه علیه امتیاز نفت این آلترناتیو بوجود می‌آمد. همچنین رهبران حزب‌توده نمیتوانستند اختناقی را که پس از انشعاب و گنگرهٔ دوم در درون حزب ایجاد کرده بودند مدت درازی ادامه دهند و اگر حزب علنی باقی میماند بزودی انتقادات در داخل حزب آغاز میگردد و نیز رقابت و دسته‌بندی و انحصار طلبی هر یک از باندهای رهبران حزب آشکار میشد. از این مهمتر، وابستگی و فرمانبرداری حزب از سیاست شوروی در یک محیط دموکراسی و در صورت علنی بودن حزب آشکارتر و پنهان داشتن آن دشوارتر می‌بود. به این دلائل اگر حادثهٔ ۱۵ بهمن پیش نمی‌آمد حزب‌توده دیر یا زود قوس نزولی را طی میکرد و از درون و بیرون به انزوا و انحطاط میگرائید. شرایط سیاسی و اجتماعی پس از ۱۵ بهمن با ویژگی‌هایی که ذکر کردیم ظاهراً "حزب را محدود و مقید ساخت، روزنامه‌های آنرا گرفت، کلوبهای آنرا بست، عده‌ای از رهبران آنرا زندانی و شماری دیگر را وادار به فرار کرد. ولی در مقابل سودهائی برای این حزب

داشت که بمراتب بیش از آن زیانها بود: ۱- به حزب توده و رهبران آن اجازه داد که مظلوم نمائی کنند. دولت و دستگاه حاکم نه تنها این حزب را گرفته و بسته بودند بلکه علت آنرا ترور شاه ذکر میکردند و این اتهامی بود که در آن زمان هیچکس حتی خود وزراء کابینه نیز باور نمیکردند. ملت ایران طرفدار مظلوم است بویژه اگر او را بیگناه بدانند. رهبران حزب توده هم مظلوم بنظر میرسیدند و هم بیگناه و این احساس بسیاری از اشتباهات و جنایت های سابق این حزب را تحت الشعاع قرار میداد و نظر موافق مردم را بسوی آن جلب میکرد. دولت اگر پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ حزب توده را منحل اعلام کرده و رهبران آنرا بعلت همکاری با فرقه دموکرات و شورش و خرابکاری در مازندران محاکمه کرده بود مسلماً "این اثر را نداشت چون همه مردم قبول داشتند که این اتهامات واقعی و درست است. کما اینکه پس از ۲۸ مرداد که دولت حزب توده را قلع و قمع کرد هیچکس با آن اظهار همدردی نکرد چون همه مردم خیانت آنرا در راه ملی کردن نفت بچشم خود دیده بودند. اما پس از ۱۵ بهمن مردم این حزب را مظلوم و بیگناه میشناختند و این امر بسیار بسود آن بود.

۲- این شرایط به رهبران حزب توده که محاکمه شدند اجازه داد که

قهرمان نمائی کنند. هنگامیکه مردم در روزنامه جریان دادگاه را میخواندند و میدیدند که متهمین با گردن افراشته در برابر قضات ایستاده و علیه هیئت حاکمه اعلام جرم میکنند طبیعتاً "خوشبینی آنها بسوی ایشان جلب میشد زیرا متوجه نمیکردیدند که خود هیئت حاکمه اجازه چنین قهرمان نمائی هائی را داده است و اگر دستگاه حاکم نمیخواست میتوانست آنها را بی سروسا محاکمه و به هر مجازاتی که میل داشته باشد محکوم کند. بدیهی است وقتی که کیانوریهها و قاسمی ها میدیدند ۲۱ نفر از سرشناس ترین و برجسته ترین وکلای دادگستری را برای آنها معین کرده اند و هر چه بخواهند در اختیار آنها میگذارند، از این موقعیت استفاده و قهرمان نمائی میکردند. علاوه بر این احتمال زیاد دارد که آنها قبلاً "اطمینان های کافی درباره آینده خود از طرف رزم آرا یا مقامات دیگری گرفته بودند. بهر حال واقعیت این است که این محاکمات و انتشار جریان آن در روزنامه ها بسیار بسود حزب توده تمام شد.

۳- محدودیت های حزب توده سطحی و منحصر به مظاهر علنی حزب یعنی نشریات و کلوب های حزب بود. والا تشکیلات حزب عملاً "دست نخورده باقی ماند. حوزه ها همه پس از یکی دوهفته اول از نو در خانه ها تشکیل شد

و ارتباطات برقرار گردید. حزب غیر از حدود ۴۰ نفر از رهبران و کادرهای سرشناس خود که محکوم شده بودند تلفات دیگری نداد. اعضاء ساده حزب و حتی بسیاری از کادرها و فعالان حزب پس از بازداشت مختصری آزاد میشدند و با جرئت و جسارت بیشتری به فعالیت می پرداختند. همین بازداشت کوتاه مدت آنها را جری تر و جسورتر میکرد.

۴- بر اثر این شرایط دستگاه رهبری حزب هم کوچکتر و هم بسیار متمرکزتر شده بود. از ۱۹ نفر اعضاء کمیته مرکزی سه نفر (کامبخش، ایرج اسکندری و روستا) از پیش در خارج از کشور می زیستند. هشت نفر دیگر دستگیر و زندانی شده بودند (دکتر یزدی، دکتر جودت، بقراطی، دکتر کیانوری، قاسمی، نوشین، مهندس علوی و حکیمی). چهار نفر (دکتر رادمنش، دکتر کشاورز، طبری و امیرخیزی) هم بعضی مانند طبری پس از دو ماه و دیگران پس از ۴ ماه به شوروی گریختند. در این مدت نیز آنها در اختفاء مطلق بسر می بردند و بطوریکه دکتر کشاورز نوشته است "فقط یکبار با چند نفر از مسئولین تهران برای سرو صورت دادن بکار مخفی حزب جلسه" داشته اند. (۹) ظاهراً در همین جلسه تصمیم میگیرند که "اداره عملی حزب به یک هیئت پنج نفری مرکب از دکتر بهرامی، دکتر فروتن، مهندس شرمینی، قریشی و متقی" واگذار شود. (۱۰) از اینها دو نفر اول تنها بازماندگان هیئت اجرائیه سابق، مهندس شرمینی عضو کمیته مرکزی، قریشی و متقی اعضای مشاور کمیته مرکزی بودند. من درباره ترکیب این هیئت پنج نفری و نقش هر یک از اعضای آن بعداً سخن خواهم راند. اکنون به ذکر این نکته اکتفا میکنم که این هیئت دارای اختیارات نامحدود بوده و دست کم در یک سال اول انسجام و هماهنگی نسبتاً زیادی از خود نشان داده است. همزمان با تشکیل این هیئت انضباط و تمرکز حزبی بحد نهایت میرسد و هیچگونه دموکراسی یا انتقادی در حزب وجود نداشته است. این دو پدیده یعنی وجود یک رهبری کوچک و نسبتاً منسجم و یک سازمان بسیار متمرکز و منضبط قدرت عمل و تحرک فوق العاده ای به حزب توده می بخشد که هیچگاه پیش از آن دارا نبوده است. باید اضافه کنم که این هیئت از هر گونه مداخله رهبران دیگر حزب نیز در امان بوده

---

(۹) من متهم میکنم ص ۶۸  
(۱۰) اسناد و دیدگاهها ص ۳۷۲

است. زیرا آنها که به خارج از کشور گریخته بودند هیچگونه ارتباطی با داخل کشور نداشتند و بطوریکه دکتر کشاورز نوشته است تا سه سال حتی روزنامه‌های اطلاعات و کیهان نیز بدست آنها نمی‌رسیده‌است. اما آنها که در زندان بودند نیز فقط مدت کوتاهی توانستند با بیرون ارتباط داشته باشند. چون کمی بعد آنان را به سه دسته تقسیم کرده و به زندانهای یزد و شیراز و بندرعباس فرستادند. تنها پس از بازگرداندن آنها به زندان قصر در سال ۱۳۲۹ است که از نو مداخلات آنها در امور حزب از سوئی و اختلاف نظر میان خود آنها از سوی دیگر آغاز میشود.

۵- یک فایده دیگر شرایط مزبور برای حزب توده منحل یا محدود گردیدن سایر احزاب و سازمان‌های موجود بوده‌است. بعضی از احزاب و سازمانهایی که تا آن زمان کم و بیش در برابر حزب توده عرض‌اندازی میکردند پس از ۱۵ بهمن بکلی منحل شدند و دیگر نام و نشانی از آنها برجای نماند مانند حزب دموکرات قوام‌السلطنه و حزب اراده ملی سیدضیاء و حزب عدالت دشتی و جمال امامی. بعضی دیگر مانند حزب ایران و حزب استقلال بسیار محدود و ضعیف و ناتوان شدند. حتی اتحادیه‌های کارگری وابسته به هیئت حاکمه مانند اسکی (اتحادیه سندیکاهای کارگران ایران) که گرداننده آن خسرو هدایت بود و امکا (اتحادیه مرکزی کارگری ایران) که سردمدار آن آشتیانی‌زاده بود نیز از بین رفتند. این خلاء سیاسی و اجتماعی کاملاً به سود حزب توده تمام شد و توانست افراد جدیدی را بسوی خود جلب کند.

باین علل سال ۱۳۲۸ سال گسترش و استحکام حزب توده بوده است. در این سال عده نسبتاً زیادی به حزب پیوستند و عده‌ای از اعضاء سابق آن فعالیت را رها کردند. سازمان جوانان که تقریباً "هیچگونه آسیبی ندیده و هیچیک از افراد کمیته مرکزی و ایالتی و فعالان آن دستگیر نشده بودند نقشی بسیار موثرتر از پیش برعهده گرفت. اعضاء این سازمان در پخش اعلامیه‌ها و تراکتهای حزب و نوشتن شعار بر در و دیوارها فعالیت فراوان میکردند. چون بسیاری از اعضاء حزب مشکلات و گرفتاریهایی داشتند و نمی‌توانستند مانند آنها دوندگی کنند، این جوانان آنان را سرزنش میکردند و متهم به بی‌عرضگی و عدم فعالیت می‌نمودند. همین امر بنیاد اختلافاتی شد که میان رهبران حزب و سازمان در گرفت و من در جای خود شرح خواهم داد. سازمان حزبی دیگری که در این دوران گسترش و استحکام یافت سازمان افسران بود. این سازمان نیز از هرگونه

گزندی درامان ماند و حتی نامی از آن نیز در محاکمات توده‌ای‌ها بمیان نیامد درحالی‌که رزم‌آرا به احتمال قوی از وجود آن اطلاع داشت. بر اثر شرایطی که درپیش شرح دادم بعضی از اعضاء سابق این سازمان که پس از آذر ۱۳۲۵ از آن کناره گرفته بودند از نو به آن پیوستند و بعضی افسران ناراضی دیگر نیز بسوی آن جلب شدند. تشکیلات اختفائی آن محکم‌تر گردید و پیوند آن با حزب بیشتر شد، بقسمی که بعداً "حزب از سازمان افسران و اعضاء آن در موارد متعددی بعنوان ابزار کار استفاده کرد و کارهای دشوار و خطرناکی را که اعضاء غیرنظامی حزب نمیتوانستند یا نمی‌خواستند انجام دهند بعهده آنان واگذار میکرد مانند کشتن و ترور اشخاص، خرابکاری در تاسیسات نظامی، دزدی اسلحه و تجهیزات و فرار دادن زندانیان سیاسی.

رهبری حزب در این دوران یعنی تا هنگام فرار ده تن رهبران حزب توده از زندان قصر در آذر ۱۳۲۹ بعهده هیئت پنج نفری پیش گفته بوده است. از این پنج نفر سه تن یعنی دکتر فروتن قریشی و متقی جزو باند کامبخش- کیانوری بودند. دو نفر از اینها پیش از ۱۵ بهمن نیز مقامات موثری در حزب داشتند، یکی دکتر فروتن که عضو هیئت اجرائیه و مسئول سازمان اطلاعات حزب بود و دیگری قریشی که مسئولیت تشکیلات ایالتی تهران را برعهده داشت. شرایط پس از ۱۵ بهمن به این هر دو مقام اهمیت بسیار بیشتری میداد. از یکسو پس از منحل و غیرقانونی اعلام شدن حزب حفظ و نگهداری تشکیلات تهران یکی از مهمترین وظایف رهبری شمرده میشد و از سوی دیگر در شرایط اختفائی و تعقیب حزب از طرف نیروهای انتظامی اهمیت سازمان اطلاعات چند برابر میگردد. وظایف این سازمان عبارت بود از ۱- بدست آوردن اطلاعات مخفی، محرمانه و سری از کلیه مؤسسات لشگری و کشوری و احزاب و اتحادیه‌ها و شخصیت‌های مذهبی و سیاسی، ۲- فرستادن عوامل نفوذی خود در کلیه سازمانها و مؤسسات اجتماعی و سیاسی بمنظور جاسوسی، اغفال و خرابکاری، ۳- کنترل مخفی تمام حوزه‌ها و سازمانهای حزب توده بویژه رهبران و افراد فعال و مسئول آن، ۴- تعقیب شخصیت‌های کشوری و لشگری یا اعضاء مورد سوءظن حزب و زیر نظر گرفتن اعمال و رفت و آمدها و منازل آنها. ۵- انجام اعمال خلاف قانون و جنایاتی که فاش شدن آنها به زیان تبلیغاتی حزب تمام میشد مانند ترور، آدم‌کشی، دزدی بانکها و صندوق‌های دیگر، ربودن اشخاص، جعل اسناد و شناسنامه و گذرنامه، عبور دادن اشخاص



از مرز و غیره. ۶ - ارائه نقشه و برنامه‌های ابتکاری در هر یک از زمینه‌های پنج گانه‌ی بالا. بدون شک سازمان اطلاعات حزب توده یکی از مرموزترین و موحش‌ترین سازمانهایی است که این حزب بوجود آورده است. این سازمان را کامبخش در سال ۱۳۲۴ بعنوان یکی از سوکمیسیون‌های تشکیلات کل تاسیس کرد ولی از همان آغاز صورت سازمان مستقلی بخود گرفت که زیر نظر مستقیم کامبخش قرار داشت و گزارشهای خود را فقط به شخص او میداد و حتی اعضاء کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه نیز از آن آگاه نمیشدند. بدیهی است کامبخش اطلاعاتی کسه برای شورویها مفید بود به آنها رد میکرد. پس از فرار کامبخش از ایران مسئول این سازمان یعنی دکتر فروتن گزارشهای خود را به کیانوری میداد و از او دستور میگرفت. در همین مرحله میان این سازمان و سازمان افسران حزب توده که هر دو تحت مسئولیت کیانوری بودند ارتباط برقرار شد و این پیوند بعدها نیز ادامه یافت. به احتمال قوی کمیته تروری که دکتر کشاورز از آن نام می برد و مسئول قتل محمد مسعود و ترورهای دیگر حزب میشارد وابسته به همین سازمان بوده است. پس از ۱۵ بهمن این سازمان همچنان تحت مسئولیت دکتر فروتن قرار داشت و وی احتمالاً "با مسئولان سازمان افسران یعنی سرهنگ سیامک و سرهنگ مبشری ارتباط داشته است. بهرحال این دو سازمان در ارتباط با هم نقش بسیار موثری در حفظ و استحکام حزب انجام دادند و مهمترین کارهای آنها در این مرحله ایجاد مخفی گاهها، چاپخانه‌های مخفی حزب، انتشار روزنامه مردم و رزم بطریق مخفی، ترور احمد دهقان و فرار ده نفر از رهبران حزب از زندان بوده است. روزنامه مردم هفتگی که ارگان مخفی حزب بود از ۱۰ مهر ۱۳۲۸ یعنی هشت ماه پس از ۱۵ بهمن مرتباً منتشر میشد و حزب آنرا نه تنها میان اعضاء و هواداران خود توزیع میکرد بلکه با پست برای روزنامه‌ها نمایندگان مجلس و شخصیت‌های سرشناس نیز میفرستاد و این امر تأثیر بسزائی در بالا بردن اعتبار حزب کرد چون دولت و تمام نیروهای انتظامی نمی توانستند جلوی انتشار آنرا بگیرند. در آغاز شایع بود که این روزنامه را در شوروی یا کشور دیگری چاپ میکنند و به ایران میفرستند ولی بطلان آن بعداً آشکار و مسلم گردید که حزب چاپخانه‌ای مخفی دارد که پلیس از کشف آن عاجز است. از ۲۰ اسفند همان سال انتشار روزنامه رزم هفتگی ارگان اختفائی سازمان جوانان نیز به آن افزوده گردید. در چاپ و توزیع این دو روزنامه علاوه بر سازمان اطلاعات، تشکیلات تهران و شهرستانها تحت رهبری قریبی و متقی و

سازمان جوانان به رهبری شرمینی نقش موثری داشتند .

یکی از اشخاصی که در این مرحله نقش بسیار مهمی انجام داده حسام لنکرانی است . حسام لنکرانی با سرعت و پشتکار عجیبی برای ترمیم اوضاع حزب کوشش نمود . در تهیه چاپخانه جهت چاپ روزنامه مخفی ، ایجاد ارتباط بین سران حزب و زندان ، تهیه مخفی گاه برای رهبران مخفی و همچنین در تهیه مقدمات فرار رهبران حزب توده از زندان قصر نقش بسیار برجسته و فعالی را ایفا نمود . بادر نظر گرفتن اینکه حسام لنکرانی یکی از افراد فعال "کمیتۀ ترور" حزب بوده و در قتل محمد مسعود شرکت داشته و مورد تعقیب نیز قرار گرفته بوده است احتمال زیاد دارد که پس از دستگیری خسرو روزبه و کیانوری وی وظیفه ارتباط با رزم آرا را برعهده داشته است . چون به دلائلی که بعداً شرح خواهیم داد مسلم است که ارتباط و همکاری میان حزب توده و رزم آرا پس از ۱۵ بهمن از بین نرفت و همچنان تا هنگام ترور رزم آرا ادامه داشت و چون بعید است که یکی از پنج نفر اعضاء هیئت موقت مسئول چنین ارتباطی بوده باشد بنابر این به احتمال قوی حسام لنکرانی که مورد اعتماد کامل روزبه بود و از ارتباط وی با رزم آرا نیز اطلاع داشت این مسئولیت را برعهده گرفته است و احتمالاً همین ارتباط نیز بعدها بلای جان او شد و وی را به کشتن داد . بالاخره این سؤال باقی میماند که چه کسی در این مرحله رابط با مقامات شوروی بوده است چون شکی نیست که این ارتباط بفرض محدود شدن قطع نشده و همچنان ادامه داشته است . در این باره هیچ اطلاع قطعی در دست نیست و تنها باید به حدس و گمان اکتفا کرد . از میان پنج نفر اعضاء هیئت موقت دکتر بهرامی و قریشی پیش از آن یعنی در دوران علنی بودن حزب با مقامات شوروی آشنائی و ارتباط داشته اند . ولی پس از ۱۵ بهمن بعلمت محکومیت غیابی آنها و تحت تعقیب بودن شدید این کار بسیار دشوار بوده است و بعید بنظر میرسد . آیا این کار را بعهدۀ یکی دیگر از اعضاء هیئت که کمتر شناخته شده یا تحت تعقیب نبوده است گذاشته بودند ؟ یا اینکه بوسیله یکی از اعضاء دیگر حزب که با مقامات شوروی آشنائی داشته است مانند زاکاریان بطور غیرمستقیم و با واسطه انجام میداده اند ؟!

#### انشعاب یون پس از ۱۵ بهمن

بهر حال همانطور که گفتم وضع حزب توده در این مرحله محکم شد و

اعتبار آن بالا رفت و بسیاری از اعضاء و هواداران حزب که پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ یا پس از آن از این حزب کناره گرفته بودند از نوبه آن روی آوردند و حزب بطور جدی به سربازگیری در میان کارگران، کارمندان، دانشجویان و دانش‌آموزان پرداخت. من در راس سازمان اختفائی انشعابیون این فشار حزب توده را بشدت احساس میکردم. افراد ما از داخل و خارج سازمان تقریباً "بطور دائم زیر بمباران تبلیغاتی حزب قرار داشتند. در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، ادارات و مدارس اعضاء حزب توده با افراد ما بحث میکردند و قدرت و فعالیت حزب و ضعف و کوچکی تشکیلات ما را بر خ آنها میکشیدند و میکوشیدند دوباره آنها را به حزب بازگردانند. این روش آنها در بسیاری از اعضاء ما مؤثر بود و دست کم آنها را گرفتار نردید، تزلزل و نوسان میکرد و موجب نق زدن آنها و طرح سئوالات بیجا میشد و قسمت عمده از انرژی ما را بیهوده تلف میکرد. بخاطر بیاورید که سازمان ما از جوانترین و فعال‌ترین افراد انشعابی ولی در عین حال از نظرایدئولوژیک ضربه پذیرترین آنها تشکیل شده بود. انشعابیون اصلی که سابقه بیشتری در حزب توده داشتند و آنها را بهتر میشناختند و در نتیجه بازگشتشان به حزب تقریباً "غیرممکن بود غالباً" از همان آغاز کنار گذاشته شده بودند و برعکس آنها که از نظر شناخت حزب توده و بویژه سیاست شوروی ضعیف‌تر بودند در این سازمان عضویت داشتند. هدف من از ابتدا نگاه داشتن این افراد و جلوگیری از بازگشت آنها به حزب توده بود چون اطمینان داشتم که دیر یا زود خود اینها حقیقت را در خواهند یافت و ماهیت حزب و دولت شوروی را خواهند شناخت. بدبختانه حادثه ۱۵ بهمن شرایطی بوجود آورد که درست در جهت خلاف پیش‌بینی من بود. در دورانی که حزب توده از یکسو خود را مظلوم و مورد حمله ارتجاع نشان میداد و از سوی دیگر قدرت‌نمایی میکرد بقسمی که اشتباهات و خیانت‌های گذشته آن بدست فراموشی سپرده میشد و مفاسد بنیادی آن از نظرها پنهان می‌ماند واقعا "نگاه داشتن این جوانها و جلوگیری از بازگشتشان کار بسیار دشوار و جانکاهی بود. کوتاه سخن این دوران یعنی از ۱۵ بهمن تا ملی شدن صنعت نفت سخت‌ترین و رنج‌بارترین دوران زندگی من است و دلخراش‌ترین خاطرات را از آن دارم. انتقادات و اعتراض‌ها نخست در صفوف پائین سازمان بود، سپس کم‌کم به صفوف بالا و مرکز سازمان کشیده شد و به پاپس کشیدن و کناره‌گیری تدریجی عده‌ای از همکاران نزدیک من کشید. ولی به هر دشواری و جان‌کدنی که بود

موجودیت سازمان را حفظ کردیم و پرچمی را که علیه حزب توده برافراشته بودیم همچنان در اهتزاز نگاه داشتیم تا پرچم‌های دیگری بلندتر و استوارتر از ما علیه این حزب افراشته شد و شکست ایدئولوژیک آنرا قطعی ساخت.

اینک بطور اختصار شرح مختصری از فعالیت این سازمان اختفائی انشعابیون را بنظرتان میرسانم. در این مرحله تشکیلات ما منحصر به تهران بود و در شهرستانها فعالیتی نداشت. در تهران اعضاء سازمان برحسب تجانسی که داشتند به چندین گروه تقسیم شده بودند، مانند گروه کارگرانی که از سازمان جوانان حزب انشعاب کرده بودند، گروه دانش‌آموزانی که از همان سازمان جدا شده بودند، گروه کارگران کفاش، گروه کارگران سنگ‌تراش و غیره. هر گروه چند حوزه داشت و مسئولان حوزه‌ها مرکز گروه را تشکیل میدادند و با مرکز سازمان ارتباط داشتند. چون تشکیل اغلب حوزه‌ها و جلسات در خانه‌ها اشکال داشت محل‌هایی بعنوان آموزشگاه اجاره کرده و میز و نیمکتی در آن گذاشته بودیم. یکی از اینها آپارتمانی بود در خیابان ری رویروی مسجد حاجی‌ابوالفتح، دیگری در خیابان مولوی و یکی دیگر در خیابان چراغ‌برق نزدیک سه راه امین‌حضور. فعالیت انتشاراتی ما نیز با یک ماشین‌تحریر و یک دستگاه پلی‌کپی آغاز شد. بولتن هفتگی که شامل تفسیر احصار روز و تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی بود در پنج یا شش نسخه ماشین‌میشد و فقط به گویندگان حوزه‌ها داده میشد و برنامه حوزه‌ها را تشکیل میداد. علاوه بر آن هر یکی دو ماه یکبار یک نشریه تئوریک بصورت پلی‌کپی تهیه میشد و بوسیله اعضاء در داخل و خارج سازمان توزیع میشد. تا آنجا که بیاد دارم نخستین نشریه پلی‌کپی شده نوشته حسین ملک بنام "چین سرخ" بود و بعداً "نیز چند نشریه که خود من نوشته بودم منتشر گردید. در نیمه دوم سال ۱۳۲۸ یعنی تقریباً در همان زمانی که روزنامه مردم مخفی منتشر میشد ما نیز چاپخانه مخفی بسیار کوچکی دایر کردیم. این چاپخانه در زیرزمین خانه اجاره‌ای یکی از اعضاء بسیار صمیمی و فداکار سازمان قرار داشت. گفتم زیرزمین ولی در حقیقت دخمه‌ای بود به ابعاد دو متر در یک متر و به ارتفاع ۱/۵ متر که تمام منافذ آنرا بسته بودیم بطوریکه بزحمت میشد در آن چند ساعت دوام آورد خلاصه جائی بمراتب بدتر از سیاه‌چال زندان قصر. این چاپخانه فقط میتوانست مطالبی بقطع یک صفحه رقی چاپ کند. تمام کار حروفچینی و چاپ توسط صاحب خانه و یکی دیگر از اعضاء مرکز سازمان انجام میگرفت.

صاحب‌خانه با مادر، خواهر و دو برادر کوچکترش در این خانه محقر زندگی میکردند. دوست دیگر ما نیز در روزهاییکه مشغول چاپ بودند در همان‌خانه می‌خوابید. غیر از من و این دو نفر هیچکس از محل این چاپخانه اطلاعی نداشت. با این چاپخانه ما تراکتها و بیانیه‌های متعددی علیه حکومت ساعد و منصور و مسافرت شاه به امریکا و ساعد به انگلستان و غیره تهیه و در شهر منتشر کردیم. علاوه بر آن دو یا سه جزوه ۱۰ یا ۲۰ صفحه‌ای ترجمه از آثار کلاسیک چاپ کردیم. چاپ این جزوات صفحه به صفحه انجام میگرفت بعد ورقهای جداگانه رابه هم میدوختیم. این تقریباً تمام فعالیت تبلیغاتی و انتشاراتی ما بود تا هنگامیکه آزادی بیشتری پدید آمد و توانستیم روزنامه علنی داشته باشیم که بعداً "شرح" خواهیم داد.

در زمستان ۱۳۲۸ تقریباً همزمان با دومین سالگرد انشعاب نخستین "کنگره" این سازمان تشکیل شد. محل آن در خانه‌ای بود که من در تجریش اجاره کرده و با مادرم در آنجا زندگی می‌کردیم. در روز تشکیل "کنگره" مادرم را به بهانه‌ای به تهران نزد خواهرم فرستادم. اشخاصی که برای "کنگره" از گروه‌ها انتخاب شده بودند بتدریج و با احتیاط زیاد بعد از ظهر به منزل من آمدند و تعداد آنها تقریباً ۲۰ نفر بود. باوجود این اطاق پذیرائی ما بقدری کوچک بود که اینها به زحمت در آن جا می‌گرفتند. "کنگره" از عصر شروع شد و تقریباً سه ساعت بعد از نیمه‌شب به پایان رسید. اساسنامه سازمان پس از بحث و اصلاح تصویب و یک کمیته مرکزی انتخاب گردید. اشخاص با اعداد شناخته میشدند نه اسم خودشان. مثلاً "رفیق (۴)" یا "رفیق (۱۱)" و مانند آن. بهر حال پس از پایان "کنگره" هر یک از نمایندگان در گوشه‌ای از اطاق افتادند و چون در خانه من یکی دو لحاف بیشتر نبود فقط پنج شش نفر توانستند رواندازی پیدا کنند و مشترکاً روی خود بکشند. بقیه در چله زمستان و در اطاق بدون بخاری با کت و شلوار خود تا سپیده دم روی زمین کز کرده بودند و بمجرد دمیدن سپیده یکان یکان از خانه خارج شدند.

من کلمه "کنگره" را تعمداً "میان گیومه" قرار دادم چون براستی یک دهن کجی به کنگره‌های احزاب واقعی بود. ما فقط ادای کنگره را درآورده بودیم. اما در پشت این واقعیت حقیقتی وجود داشت که باید تذکر دهم. ما می‌خواستیم ثابت کنیم که مثل حزب توده نیستیم که چهار سال تمام باوجود تقاضای مکرر روشنفکران و اعضاء فعال حزب آنقدر کنگره را تشکیل نداد تا انتقادکنندگان را

و ادار به انشعاب نمود. ما میخواستیم نشان دهیم که برخلاف رهبران حزب توده از کنگره، از دموکراسی حزبی و از انتقاد نمی‌هراسیم و در هر شرایطی هر قدر هم نامناسب باشد به‌این اصول احترام میگذاریم و به آن پابندیم. و این حقیقت ارزش آنرا داشت که ما بخاطر آن نه تنها مشکلات پیش از "کنگره" بلکه مصائب بعد از آن را نیز تحمل کنیم. چون براستی مصیبت اصلی پس از آن آشکار شد. یعنی معلوم شد در این "کنگره" جاسوسان حزب توده وجود داشته و از سیر تا پیاز آنرا به رهبری حزب گزارش کرده‌اند. دو سه روز پس از کنگره، توده‌ایها در کارخانه‌ها و مدارس رفقای ما را به باد تمسخر و استهزاء گرفته و اطلاعات خود را به رخ آنان کشیده بودند. این جریان غوغائی در سازمان ما بپا کرد. ضعفها و تزلزلهایی که از آغاز در بعضی‌ها وجود داشت و آنها را ندیده می‌گرفتند یکباره بروز کرد. و این نه تنها در صفوف پائین بلکه در میان کمترین قوم و سرانجام این بحران به بهای کناره‌گیری چند نفر از رده‌های بالا و پائین پایان گرفت.

#### قرارداد الحاقی نفت و مبارزه با آن

اکنون ببینیم شرکت نفت انگلیس چگونه میخواست از حادثه ۱۵ بهمن بهره‌برگیرد و نقشه‌های او به کجا رسید؟ برای اینکه این جریان را بهتر بفهمیم لازم است نگاهی کوتاه به علل مبارزه علیه قرارداد ۱۹۳۳ و جریان گذشته آن بیافکیم. در فصل پیش بحران اقتصادی را که دامنگیر هیئت حاکمه بود شرح دادیم و گفتیم که هیئت حاکمه با تشویق محافل استعماری آمریکا راه حل و رفع آنرا افزایش درآمد خود از شرکت نفت جنوب یافته بود. چرا این محافل امریکائی چنین راه حلی را به هیئت حاکمه ایران توصیه می‌کردند؟ چند علت زیر را برای آن میتوان ذکر کرد: ۱- ایران در مجاورت شوروی قرار داشت و با توجه به موقعیت استراتژیک و ژئوپولیتیک کشور ما مسلم بود که شورویها به آسانی دست از آن برنخواهند داشت. ادامه بحران اقتصادی و فقر و فلاکت توده‌های مردم بی شک زمینه مساعدی برای نفوذ ایدئولوژیک شوروی فراهم می‌آورد و بدنبال آن نفوذ سیاسی و تسلط اقتصادی. آمریکا نمیتوانست چنین پیشروی دشمن اصلی خود را تحمل کند. پس باید جلوی بحران را گرفت و هیئت حاکمه ایران را از تنگنا بیرون آورد و به وضع آشفته اقتصادی و مالی آن سرو سامان بخشید. ۲- سرمایه‌داران آمریکائی پس از پایان جنگ جهانی

دوم و افزایش تولیدی که به‌راه داشت نیاز به بازارهای گسترده‌تری داشتند و ایران نیز می‌توانست یکی از آنها باشد. ولی لازمه آن افزایش قدرت خرید کشور ما بود که افزایش درآمد آنرا ایجاد میکرد. بنظر امریکاییها این امر باید از راه افزایش حق‌الامتیاز ایران از شرکت نفت تامین میگردد. ۳۰ - تعادل نرخ سودآوری صنایع نفت در سطح جهانی چنین تغییری را ایجاد می‌نمود. زیرا سهمی که شرکت نفت از درآمد هنگفت خود به ایران میداد کمتر از ۲۰ درصد بود درحالیکه شرکتهای نفت امریکائی مجبور بودند به طرفهای خود سهمی بیشتر تا حدود ۵۰ درصد بپردازند. نتیجه این بود که شرکت نفت انگلیس سودی به مراتب بیشتر بدست می‌آورد و در نتیجه می‌توانست نفت را به بهای ارزان‌تر و شرایط مناسب‌تر به بازار عرضه دارد و رقیبی خطرناک برای شرکتهای نفتی امریکائی باشد. برای جلوگیری از این رقابت خطرناک لازم بود سهمی که دولت ایران از شرکت نفت میگیرد افزایش یابد و به حدود ۵۰ درصد برسد. ۴۰ - علاوه بر این شرکتهای نفتی امریکا نمی‌توانستند ببینند که انگلیسیه‌نفت ایران را به تنهایی بخورند و حصه خود را از این خوان یغما طلب میکردند. راهی که آنها برای نیل به این هدف انتخاب کرده بودند این بود که با تشویق ایران به مبارزه با انگلیسیها را آنقدر در مضیقه قرار دهند تا آنها به زانو درآیند و حاضر به تسلیم شوند.

مصطفی فاتح میکوشد ثابت کند که اختلافی میان شرکتهای نفتی امریکا و انگلیس وجود نداشته است و فقط بعضی از کارمندان امریکائی در این میان کارشکنی می‌کرده‌اند که "یکی از آنها که مقام رسمی در دولت امریکا داشت و از انتقاد شرکت نفت بریتانیا و رفتار آن نسبت به ایران خودداری نمیکرد مستر مکگی بود. این شخص در سابق زمین‌شناس بوده و در خدمت چند شرکت امریکائی ثروت بسیاری بدست آورده بود. در سال ۱۳۲۵ شمسی بدون سابقه در وزارت خارجه امریکا وارد و به سمت معاونت منصوب گردید و کارهای خاورمیانه آن وزارتخانه را رسیدگی میکرد... مکگی به کرات اظهار داشته بود که قرارداد الحاقی کافی برای استیفای حق ایران نیست و باید اصل تنصیف منافع قبول گردد. بقرار معلوم این اظهارات در دستورهائی که به سفیر امریکا در تهران داده میشد منعکس بود... بعضی از جراید انگلیس مدعی بودند که مکگی عامل شرکتهای نفت امریکا می‌باشد و با نفوذ آنها به مقام معاونت وزارت خارجه رسیده است و هدف او این است که برعلیه شرکت

نفت بریتانیا اقدام و شرکت‌های نفت آمریکا را جانشین آن نماید. مکی در سال ۱۳۳۰ از سمت معاونت وزارت خارجه آمریکا برکنار شد. . . . و معروف گشت که انگلستان به عملیات او معترض بوده و از دولت آمریکا تغییر سمت او را خواستار شده بود. شخص دیگری که در کار نفت ایران عامل موثری بود و انگلیسی‌ها به کارهای او معترض بودند تورنبرگ بود. این شخص سابقاً "نایب رئیس شرکت نفت کالیفرنیا - تگزاس" بود و در موقع جنگ مستشار نفت وزارت خارجه آمریکا بود. . . . بعد از جنگ از طرف شرکت‌های نفت آمریکا ماموریت پیدا کرد که در تمام کشورهای نفت خیز خاورمیانه به مطالعه پرداخته و گزارش‌های آنها تهیه کند. در سال ۱۳۲۷ تورنبرگ بعنوان رئیس شرکت مشاورین ماوراء بحار در تهران برای کارهای مربوط به سازمان برنامه ایران با ماهی شش هزار دلار حقوق به ایران آمد و از آنوقت تا ملی شدن نفت ایران با سیاستمداران و سیاست‌مآبان تهران روابط بسیار نزدیکی داشت و همینکه قانون ملی شدن نفت به تصویب رسید دولت انگلستان بحضور او در ایران اعتراض نمود و بدستور دولت آمریکا از ایران خارج گردید. " (۱۱) نیازی به گفتن ندارد که برخلاف ادعای فاتح آقایان مکی و تورنبرگ با آن سوابق آشکار وابستگی به شرکت‌های نفتی آمریکا دلشان بحال ملت ایران نسوخته بود و دشمنی شخصی نیز با شرکت نفت انگلیس نداشتند تا به این علل دولت و "سیاستمداران و سیاست‌مآبان" ایران را علیه این شرکت تحریک و به مقاومت در برابر آن تشویق کنند. بلکه آنها طبق منافع و دستورهای اربابان خود یعنی شرکت‌های نفتی آمریکا این کار را انجام میدادند.

علاوه بر این دو نفر، آمریکاییان دیگری نیز بودند که به دولت وهیئت حاکمه ایران توصیه میکردند در برابر فشار شرکت نفت انگلیس ایستادگی کنند، تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۳۳ را جدا "بخوانند و سهم ایران را تا آنجا بالا برند که برابر امتیازات شرکت‌های آمریکائی در خاورمیانه گردد. یکی از اینها آقای کورتیس از کارشناسان معروف نفت بود و اگر خوانندگان بیاد داشته باشند همان کسیست که در سال ۱۳۲۲ هنگامیکه شرکت‌های آمریکائی تقاضای امتیاز نفت کرمان و بلوچستان را کرده بودند دولت ساعد اووهوور را بعنوان کارشناس استخدام کرده بود. در سال ۱۳۲۸ دولت ایران نظر او را

---

(۱۱) پنجاه سال نفت ص ۵۰۴ و ۵۰۵



درباره پیشنهادهای شرکت نفت جویا شد و او این پیشنهادها را "کافی نمی‌دانست" و می‌گفت "حق‌الامتياز کم است... در صورتی قابل قبول است که با اصل تقسیم بالمناصفه منافات نداشته باشد و لکن ظاهراً" خیلی کمتر از نصف است" و به دولت ایران توصیه میکرد "باید به کمپانی خاطرنشان کنید که دولت ونزوئلا مدتی است اصل تقسیم بالمناصفه را برقرار ساخته و کمپانی نفت ونزوئلا قبول کرده است. اکنون دولت ایران نمی‌تواند از این اصل منحرف شود و با پیشنهاد کمتری موافقت نماید" (۱۲)

باری در اثر این عوامل جناح اصلی هیئت حاکمه به این نتیجه رسیده بود که باید در قرارداد ۱۹۳۳ تجدیدنظر شود و درآمد دولت از شرکت نفت انگلیس افزایش یابد و هم سطح با درآمد شورهای شود که شرکت‌های امریکائی امتیاز نفت آنها را دارند. جریان تدوین قرارداد الحاقی و معوق ماندن آن در مجلس پانزدهم و سپس رد شدن آن در دوره شانزدهم که سرانجام منجر به ملی شدن صنعت نفت گردید ناشی از این امر بود. زیرا قرارداد الحاقی که از طرف انگلیسها به ایران تحمیل شده بود هدف مزبور را تأمین نمیکرد و شرکت نفت انگلیس میخواست با یک افزایش جزئی در درآمد ایران سرونه قضیه را بهم آورد و قرارداد مخدوش ۱۹۳۳ را که انتقادهای شدید بر آن وارد بود تظهير و تسجيل کند. در مقابل هیئت حاکمه تاکتیک زیرکانه‌ای را بکار برد که هم قرارداد مزبور را از بین برد و هم مخالفت صریح با آن نکرد تا بهانه بدست انگلیسها بدهد. بدین‌سان که مذاکرات با شرکت نفت را آنقدر کش داد تا مجلس بروزهای آخر عمر خود نزدیک گردید. آنگاه قرارداد را با قید یک فوریت به مجلس آورد و در مجلس آنقدر به نمایندگان اقلیت که مخالف آن بودند اجازه صحبت دادند تا عمر مجلس به پایان رسید و قرارداد بلا تکلیف ماند. در زیر نشان خواهم داد که با قرارداد الحاقی نه دولت که آنرا پذیرفته و به مجلس آورده بود موافق بود، نه وزیر دارائی که از آن ظاهراً "دفاع کرد و نه اکثریت مجلس که در برابر آن سکوت کرده و روی موافق نشان داده بود. منتها هیچکدام نمیخواستند مسئولیت مخالفت با آنرا برعهده بگیرند و میکوشیدند به انگلیسها نشان دهند که با این قرارداد موافقت منتها تصویب آن از اختیار ایشان خارج بوده است. لابد می‌پرسید

---

(۱۲) کتاب سیاه ص ۵۴۱ و بعد از آن

اینها چه اجباری داشتند که خود را با این قرارداد موافق نشان دهند و چرا آشکارا با آن مخالفت و آنرا رد نکردند؟! علت آن تعهداتی بود که شاه در هنگام مسافرت خود به انگلستان کرده بود و در برابر موافقت انگلیسیها با تغییر قانون اساسی و اجازه انحلال مجلسین بوی و خواسته‌های دیگری که داشت قول داده بود به حل مسئله نفت مطابق میل انگلیسیها کمک کند. اما شاه پس از اینکه به مراد خود رسید دیگر حاضر نبود از درآمد نفت صرف‌نظر کند. این بود که در ظاهر از قرارداد الحاقی و پیشنهاد انگلیسیها پشتیبانی میکرد ولی در پشت پرده مقدمات شکست آنرا فراهم می‌آورد. مثلاً "از یکسو در جلسه هیئت دولت شرکت میکرد و مخالفت خود را با ارجاع اختلاف به حکمیت ابراز میداشت و به این وسیله به انگلیسیها نشان میداد که تعهدات خود را انجام داده است و از سوی دیگر متولیان مجلس را محارمانه میخواست و به آنها میفهماند که این قرارداد نباید تصویب شود. و نمایندگان مجلس که اکثر خود با این قرارداد مخالف بودند میدانستند چگونه باید نقش خود را بازی نمایند.

اکنون باختصار به شرح مذاکرات میان دولت و شرکت نفت که منجر به تدوین قرارداد الحاقی گردید و جریان طرح و معوق ماندن آن در مجلس پانزدهم می‌پردازیم تا صحت آنچه در بالا گفتیم معلوم گردد. چنانکه در پیش دیدیم پس از حادثه ۱۵ بهمن مستر گس نماینده شرکت نفت به تهران آمد و از ۲۰ بهمن مذاکرات را با نمایندگان دولت آغاز کرد. در این مذاکرات نمایندگان ایران اعتراضات بیست و پنج گانه خود را مطرح و تقاضای تجدیدنظر در ۹ ماده از مواد قرارداد ۱۹۳۳ و افزایش درآمد ایران تا نصف سود ناویژه شرکت را کردند. در مقابل نماینده شرکت اولاً "به نامهای که هژیر بعنوان وزیر دارائی حکومت قوام السلطنه به شرکت نوشته و از مناسبات شرکت نفت با دولت ایران تا سال ۱۹۴۶ اظهار رضایت نموده بود و در حقیقت حکم مفاسحساب را تا آن تاریخ داشت استناد میکرد و با هرگونه تجدیدنظری در قرارداد مخالفت می‌نمود و معتقد بود که مذاکرات باید محدود به درآمد دولت ایران از محل نفت در سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ باشد. ثانیاً "حاضر بود برای این دو سال و ۴۵ سال آینده یعنی تا پایان امتیاز فقط دو شلینگ و دو پنس بر مجموع حق الامتیاز و مالیات بیافزاید که مبلغ ناچیزی بود. این مذاکرات تا پایان اسفند ۱۳۲۷ ادامه داشت و چون به بن‌بست رسید گس به

لندن بازگشت. در فروردین ۱۳۲۸ دوباره مذاکرات میان طرفین آغاز گردید و این بار سر ویلیام فریزر رئیس هیئت مدیره شرکت نفت از سوی انگلیس و ساعد از سوی ایران نیز در مذاکرات شرکت داشتند. انگلیسها همان پیشنهادهای سابق خود را تکرار کردند فقط حاضر شدند از محل سهم دولت ایران در ذخیره عمومی شرکت مبلغ دومیلیون لیره برای سال ۱۹۴۲ و ۲/۵ میلیون لیره برای سال ۱۹۴۸ یعنی سالهایی که شرکت بعلت افزایش چشمگیر قیمت نفت سودهای هنگفتی برده بود، بیشتر بپردازند. خلاصه انگلیسها شروع به چانه زدن بر سر یک شلینگ و دو شلینگ و یک پنس و دو پنس کردند و به هیچ قیمتی حاضر نبودند درآمد ایران از نفت از ۲۰ درصد سود شرکت تجاوز کند و این دندان گردی آنها باتکاء تعهداتی بود که شاه در لندن کرده بود و عمالی که مانند رزم آرا در هیئت حاکمه داشتند. سخت گیری انگلیسها بحدی بود که گلشائیان وزیر دارائی و اعضاء کمیسیونی که با نمایندگان شرکت مذاکره کرده بودند به ستوه آمده و در گزارشی بتاريخ ۲۸/۲/۱۸ به ساعد نوشتند:

"نظر کمیسیون آن بود که دولت نمیتواند این پیشنهاد را مورد توجه قرار داده و حتی بصورت مبنای مذاکرات بپذیرد و در مقابل مبلغ ناچیزی از حقوق خود نسبت به گذشته و تقاضائی که نسبت به تعدیلات اساسی در امتیازنامه دارد صرف نظر کند. علاوه بر مواد ۱۰ و ۱۱ که مربوط به حقوق مالی دولت است نظریات دولت راجع به سایر مواد بخصوص تجدیدنظر ۱۵ ساله در مقررات مالی و تقلیل کارمندان خارجی و طرز تعیین بهای فروش نفت در داخل کشور و اختیارات نماینده دولت برای رسیدگی به دفاتر و محاسبات و غیره... به شرکت ابلاغ گردید ولی شرکت هیچیک از این پیشنهادات را نپذیرفته و حتی پیشنهاد متقابلی که بتواند تاحدودی نظر دولت را تامین نماید تسلیم ننمود. این جانب جریان امر را در کمیسیون فوق الذکر مورد مشورت قرار داده و همین طور با پروفیسور ژیدل مشاور حقوقی... مشورت کرده و نظر اینجانب و اعضاء کمیسیون آنست که پذیرفتن پیشنهادهای فوق بهیچوجه به مصحلت دولت و کافی برای استیفای حقوق ایران نبوده و تصور نمیرود ادامه مذاکرات با نمایندگان شرکت در وضع فعلی به نتیجه مطلوبه برسد و بهتر است که دولت هر چه زودتر صریحا "عدم قبول این پیشنهاد را به نمایندگان شرکت اطلاع داده و به وزارت دارائی اجازه فرمایند با نظر پروفیسور ژیدل و مشاورین حقوقی دیگر وسائل ارجاع امر را به

حکمت فراهم نمایند. امضاء: کلشانیان، جهانگیر، نظام‌امامی، دکتر بیرنیا" (۱۳) انگلیسیها برای جلوگیری از این پیشنهاد کمیسیون که مورد تأیید کارشناسان آمریکائی نیز بود از مجرای سیاسی به شاه فشار آوردند و انجام تعهدات پیشین او را خواستار شدند. پیرو آن شاه روز ۲۸/۲/۱۹ هیئت وزیران را به کاخ مرمر فراخواند و پس از شنیدن گزارش آنها اظهار داشت که مراجعه به حکمت صلاح نیست و دولت کوشش کند از طریق مذاکره با نمایندگان شرکت نفت به توافق برسد. بدنبال این توصیه شاه بود که نمایندگان ایران مذاکرات خود را با اولیاء شرکت نفت براساس پیشنهادهای آنها ادامه دادند و سرانجام در ۲۶ تیرماه ۱۳۲۸ قرارداد الحاقی را امضا و دو روز بعد یعنی ۸ روز پیش از پایان عمر مجلس برای تصویب به مجلس آوردند.

مخالفان این قرارداد میگفتند و میگویند که دولت این قرارداد را مخصوصاً "در روزهای آخر عمر مجلس و بقول آنها" تنگ کلاغ‌پر "به مجلس آورده بود تا سرعت و با عجله بتصویب برساند. اما دلائلی وجود دارد که هیئت حاکمه عکس این نظر را داشته و دیر آوردن قرارداد به مجلس بمنظور معوق نگاه داشتن آن بوده است. زیرا اولاً "اگر هیئت حاکمه واقعا" مایل بود این قرارداد بتصویب برسد لازم بود هر قدر ممکن است آنرا زودتر به مجلس بیاورد نه اینکه آنرا به تاخیر بیندازد. چون در شرایط پس از ۱۵ بهمن ۲۷ گذشت زمان بزبان اختناق و بسود آزادی بود. در روزها و ماههای اول مردم چون مرعوب شده و وحشت زده بودند جرئت تکان خوردن نداشتند و راه برای هر اقدام ضدملی باز بود چنانکه تصویب لایحه مطبوعات، تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی و غیره در همین فاصله انجام گرفت. اما هر روز که میگذشت اثر شگفت‌زدگی و ترس و وحشت کمتر میگردد و بیداری مردم بیشتر میشد. روزنامه‌ها بتدریج از توقیف بیرون می‌آمدند و استیضاح‌نمایندگان اقلیت که بتفصیل در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان منتشر میشد افکار عمومی را به هیجان می‌آورد و کم‌کم یخ اختناق شکسته میشد. پس معلوم بود که هر چه این لایحه دیرتر به مجلس بیاید با مقاومت بیشتری مواجه خواهد شد. ثانیاً "اگر دولت واقعا" قصد تصویب این قرارداد را داشت باید بهیچ‌وجه فرصت کوتاه باقیمانده را از دست نمیداد و آنرا با قید دوفوریت به مجلس

می‌آورد تا بلافاصله شور در آن آغاز گردد چون مسلم بود که دست کم چند نفر موافق و مخالف درباره آن صحبت خواهند کرد و دو سه جلسه طول خواهد کشید. ولی دولت آنرا با قید یک فوریت تسلیم کرد که لازمه آن انجام تشریفات زیر بود. باید قرارداد پس از تصویب فوریت آن به کمیسیون‌های دارائی، خارجه و بودجه یا حداقل به کمیسیون مشترکی از این امور برود و پس از بحث در این کمیسیونها گزارش آن به چاپخانه مجلس فرستاده و چاپ شود و ۴۸ ساعت پیش از شور در مجلس میان نمایندگان توزیع گردد که این تشریفات تقریباً یک هفته کار را به عقب می‌انداخت. البته گلشایان پس از طرح قرارداد در مجلس تقاضا کرد که یک فوریت آن به دو فوریت تبدیل شود ولی خود او بهتر از هر کس میدانست که چنین عملی نه سابقه داشته است و نه مجلس آنرا خواهد پذیرفت و درحقیقت رل بازی می‌کرد والا او پیش از تسلیم قرارداد بخوبی تفاوت یک فوریت و دو فوریت را میدانست و اگر قصد تصویب قرارداد در میان بود از همان آغاز آنرا با دو فوریت به مجلس میداد. عملاً نیز این یک فوریت باعث شد که باوجود تعجیل‌های ظاهری و چندین عمل خلاف آئین‌نامه که بعداً ذکر خواهیم کرد، شور در قرارداد ۵ روز بتعویق افتد و روز ۲ مرداد یعنی ۳ روز به پایان عمر مجلس آغاز گردد که برای تصویب یک چنین قراردادی بهر صورت بسیار کوتاه بود.

ثالثاً "اکثریت نمایندگان مجلس تصویب کردند که مخالفان و موافقان قرارداد میتوانند بطور نامحدود یعنی هر قدر خواستند صحبت کنند. مطابق ماده ۸۹ آئین‌نامه مجلس مدت صحبت نمایندگان موافق و مخالف با لوائح و طرحها اصولاً محدود بود جز در سه مورد که در بند ج ماده مزبور ذکر شده بود یعنی "مقاله‌نامه‌ها، عهدنامه‌ها و امتیازنامه‌ها". در نخستین جلسه‌ای که حسین مکی بعنوان مخالف صحبت میکرد رئیس مجلس خواست مدت صحبت او را محدود سازد چون این "قرارداد" مشمول هیچ‌یک از سه مورد مذکور در بند ج نمیشد. مکی اعتراض کرد که این قرارداد درحقیقت امتیازنامه است و مشمول بند ج میگردد. نمایندگانی مانند تقی‌زاده رئیس کمیسیون آئین‌نامه و دکتر عبده عضو کمیسیون تجدیدنظر در آئین‌نامه که از متولیان هیئت حاکمه بودند نظر مکی را تأیید کردند و اکثریت مجلس به آن رای داد. اگر هیئت حاکمه واقعاً قصد تصویب قرارداد را داشت کافی بود بحث در این قرارداد را مشمول محدودیت زمانی بدانند و در این صورت دیگر مکی نمیتوانست سه روز

متوالی صحبت و از تصویب قرارداد جلوگیری کند. رابعا "گلشائیان که امضای او زیر قرارداد و مسئول دفاع از آن بود تلویحا "مخالفت خود را با آن نشان داد. مثلا "در جلسه ۳ مرداد ۱۳۲۸ ضمن دفاع از قرارداد گفت: "اولین مذاکره‌ای که با مستر گس شد، او گفت من آمده‌ام به ایران برای تعدیل نسبت به بعضی مواد. من بهش گفتم آقا ما تعدیلات نمیخواهیم. ما مطابق قانون مهر ۱۳۲۶ وظیفه‌دار در تجدیدنظر هستیم. منظور ما تجدیدنظر در قرارداد است. او گفت ما همچو حرفه‌ای نداریم. تجدیدنظر صحبتش نیست. تجدید نظری اگر هست در امتیازنامه مربوط به مذاکرات ما نیست. پس من برمیگردم به لندن. گفتم بروید. "در خارج از مجلس نیز گلشائیان به نمایندگان گفته بود این قرارداد با فشار انگلستان تحمیل شده است. " (۱۴) ساعد نیز دفاعی از قرارداد نکرد و گفت "من نظری نداشتم" (۱۵) همچنین چند تن از "رجال" که گفته شده بود در مورد قرارداد با آنها مشورت شده است در مجلس یا در روزنامه‌ها آنها تکذیب کردند مانند تقی‌زاده، دکتر متین‌دفتری و ابتهاج. بدین‌سان هیئت حاکمه در مجموع واکنش منفی نسبت به این قرارداد نشان داد. باری بعزل مشروح بالا بنظر من تاخیر در آوردن قرارداد الحاقی به مجلس نه برای تصویب سریع آن بلکه بمنظور معوق گذاشتن آن بوده است همانطور که روی داد.

مصطفی فاتح نیز در نامه‌ای که بتاريخ ۲۸/۵/۱۲ به یکی از مدیران شرکت نفت نوشته است مخالفت باطنی هیئت حاکمه را با این قرارداد تأیید میکند: "اعضای کابینه باطنا" از شرایط قرارداد چندان خوشوقت نبودند و چون از اعتراضات مردم آگاهی داشتند نگران بودند... اکثریت نمایندگان مجلس پانزدهم با قرارداد مخالف بودند ولی از ترس آنکه مخالفت آنها ممکن بود تأثیری در تجدید انتخاب آنها برای دوره بعد داشته باشد حاضر نبودند علنا "مخالفت خود را اظهار دارند. آنها باصطلاح هم خدا را میخواستند و هم خرما را و میخواستند بر علیه قرارداد رای دهند مشروط بر اینکه دوباره هم انتخاب شوند. وضعی که پیش آمد آنها را از محظوری که داشتند خارج ساخت. " (۱۶)

(۱۴) نفت و نطق مکی ص ۱۳۹

(۱۵) همان کتاب

(۱۶) پنجاه سال نفت ص ۳۹۹ و ۴۰۰

خواننده عزیز، اگر من مخالفت باطنی هیئت حاکمه را با این قرارداد علت تعلیق و سپس رد شدن آن می‌شمارم و معتقدم که آوردن این قرارداد به مجلس در روزهای آخر عمر مجلس نه بخاطر به تصویب رساندن آن بلکه بعکس تعمداً برای جلوگیری از تصویب آن بوده است، منظورم بهیچ وجه بی‌اهمیت جلوه دادن نقشی که حسین مکی و نمایندگان دیگر اقلیت در این جریان انجام داده‌اند نیست. بعکس بخوبی بخطری که آنها با این مبارزه برای خود می‌خریدند آگاهم. شکی نیست که در میان هیئت حاکمه هنوز عناصر بسیار متنفذی مانند رزم‌آرا وجود داشتند که این اقدام آنان را دشمنی با خود تلقی می‌کردند و به کین‌خواهی از آنان کمر می‌بستند. حتی اگر این عناصر را هم ندیده بگیریم برانگیختن دشمنی شرکت نفت انگلیس و دولت بریتانیا که در آن جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست کاری بس خطرناک بود. علاوه بر این نمیتوان انکار کرد که این مبارزه نخستین گام در راه ایجاد جنبش بزرگ ملی شدن صنعت نفت بود و از این رو در ارزش آن جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست. ولی منظور من این است که اگر هیئت حاکمه می‌خواست قرارداد الحاقی بتصویب برسد کوشش و فداکاری مکی‌ها اگر بسرحد نهایت هم میرسید به احتمال زیاد نمیتوانست مانع آن شود.

## فصل چهارم

### از تشکیل جبهه ملی تا حکومت رزم آرا

تابستان ۱۳۲۸ با سرآغاز شگفت‌انگیزی که داشت (مخالفت با قرارداد الحاقی و تعلیق آن و پایان مجلس پانزدهم) نشانه‌محیطی پرتلاطم و پرحادثه بود. از یکسو هیئت حاکمه بویژه جناح نظامی آن به سرپرستی رزم آرا میکوشید اختناق را که پس از ۱۵ بهمن بوجود آورده بود ادامه دهد و با استفاده از حکومت نظامی و قانون مطبوعات جدید انتخابات مجلسین را مطابق میل خود انجام دهد و نمایندگانی کاملاً "سرسپرده و حرف‌شنو را بر مردم تحمیل کند و مخصوصاً از انتخاب نمایندگان اقلیت دوره پانزدهم جلوگیری کند. از سوی دیگر بر اثر ضرباتی که از جانب همین اقلیت در آخرین ماههای مجلس پانزدهم بصورت استیضاح‌های مکرر و مخالفت با مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی و محدودیت مطبوعات و بویژه جلوگیری از تصویب قرارداد الحاقی، بر پیکر اختناق مزبور وارد آمده بود افکار عمومی دست کم در تهران و شهرهای بزرگ به هیجان آمده و بتدریج آماده برای جنبشی ضداستعمار و استبداد میشد. بحران اقتصادی و اجتماعی که در فصول پیش شرح دادم نیز مرتباً "گسترش و وخامت می‌یافت و بر ناپایداری موقعیت طبقات حاکم و هیئت حاکمه می‌افزود و محیط را برای جنبش مزبور آماده‌تر می‌ساخت. اختلاف نظر و منافع میان محافل استعماری انگلیس و امریکا نیز بر



وخامت اوضاع دامن میزد و رقابت میان جناح‌های هیئت حاکمه را بیشتر میکرد. جناحی از این هیئت که شاه در راس آن قرار داشت میان محافل مزبور در حال نوسان بود و در عین حال که از انگلیسیها هنوز حساب میبرد میکوشید روابط خود را با امریکائیها محکم‌تر کند. آنچه برای این جناح اهمیت داشت جلوگیری از بحران اقتصادی به وسیله افزایش درآمد خارجی بود که یا باید از طریق افزون ساختن درآمد نفت و یا از راه گرفتن وام از امریکا تامین میشد. ولی این هر دو راه چنانکه دیدیم با مشکلات بزرگی مواجه بود.

نه استعمارگران انگلیسی و نه هم‌تایان امریکائی آنها هیچکدام از شرایط موجود رضایت نداشتند. مجله اکونومیست لندن سه روز پس از پایان مجلس پانزدهم و معلق ماندن قرارداد الحاقی نارضائی نفت‌خواران انگلیسی را ضمن تفسیر اوضاع ایران بیان کرد و نتیجه گرفت که یا باید مجلس شانزدهم قرارداد را تصویب کند و یا "شاه ایران بدون رعایت موازین قانونی مشروطیت تصمیم مقتضی را اتخاذ نماید" و در این زمینه "محدودیت قدرت مجلسیان که شاه پس از ۱۵ بهمن انجام داده طلبه دوره جدیدی است." (۱) در مقابل روزنامه‌های امریکا از فساد هیئت حاکمه حکایت و از بدبنیادی اقتصاد ایران شکایت میکردند. منجمه آلبیون راس خبرنگار ویژه نیویورک تایمز یک سلسله مقاله درباره ایران نوشت که قسمتی از آنها در صدای امریکا نیز منعکس میگردد. راس می‌نوشت: "ایران تنها کشوری است که میتوان در آنجا زود ثروتمند شد. عده زیادی از ایرانیان در کالیفرنیا خانه و زمین دارند عده زیادی هم در بانکهای سوئیس، بلژیک، فرانسه، هلند، انگلیس و حتی نیویورک سرمایه‌های خود را تمرکز داده‌اند... روزنامه رسمی کشور نام ۷۹۷۱ نفر از اشخاص معروف ایرانی را مجهول‌المکان معرفی نموده است. مثل آنست که چرچیل و آجسن را مجهول‌المکان بنامند... کارخانه‌دارانی که سودشان کمتر از ۱۵ درصد باشد کارخانه را تعطیل میکنند. در نتیجه نرخ تنزیل پول به ۳۰ درصد رسیده است... مالیات بردرآمد فقط یک دوازدهم درآمد دولت را تشکیل میدهد. مالیاتهای مستقیم جمعا "یک دهم آنرا، درآمد از محل انحصار دخانیات دو برابر مالیاتهای مستقیم است و حقوق گمرکی نیز بهمین اندازه است. بقیه درآمد دولت از محل مالیات غیرمستقیم و درآمد نفت

---

(۱) اکونومیست بتاريخ ۳ جولای ۱۹۴۹ بنقل از روزنامه شاه‌بهار تاریخ ۲۲/۶/۱۳۴۸

تأمین میشود. " (۲)

#### دو روزنامه برای یک هدف

آنچه در این شرایط کاملاً "بچشم میخورد خلائی بود که از نظر سازمانهای سیاسی علنی وجود داشت. این خلاء باقیمانده وضعی بود که در زمان رضاشاه پدید آمده و بصورت خاصی به این دوران منتقل شده بود. چنانکه در جلد دوم این خاطرات شرح دادم پس از شهریور ۱۳۲۰ احزاب متنوع و رنگارنگی پدید آمدند. اما هیچکدام آنها بجز حزب توده نتوانستند به یک سازمانی که در توده‌های انبوه مردم نفوذ داشته باشد مبدل شوند بعضی از آنها مانند حزب دموکرات قوام‌السلطنه چون فرمایشی و متکی بقدرت دولت بودند پس از اینکه ضرورت وجودی آنها منتفی شد خودبخود متلاشی شدند. بعضی دیگر مانند حزب اراده ملی سیدضیاء یا حزب عدالت علی دشتی محفل گروه‌هایی از هیئت حاکمه بودند و برای حفظ منافع خصوصی گروه خود تشکیل شده بودند که با از هم گسیختن این گروه پراکنده گردیدند. و بقیه نیز جمعیت‌هایی بودند که دسته‌هایی از روشنفکران تشکیل داده و گرچه برنامه سیاسی معینی داشتند اما در لاک خود خزیده و از توده مردم جدا مانده بودند. ناگفته نگذاریم که حزب توده با انحصارطلبی خاص خود در منفرد ساختن این جمعیتها نقش مهمی انجام میداد و با وسائل گوناگون میکوشید آنها را در خود ادغام یا به زائده‌ای از خود مبدل کند و در غیراینصورت نابودشان سازد. تا زمانیکه حزب توده بصورت علنی وجود داشت از پیدایش یک آلترناتیو در برابر خود با تمام قوا جلو میگرفت. اما در شرایط جدید که این حزب ظاهراً "از صحنه سیاست بیرون رانده شده بود. خلاء یک حزب سیاسی علنی کاملاً محسوس بود. شرایط عینی برای پیدایش یک جنبش ضداستعماری و آزادیخواهانه از سالها پیش وجود داشت و در سالهای اخیر بشدت گسترش یافته بود. فقر و بدبختی و محرومیت توده‌های مردم و فاصله میان سطح زندگی طبقات بالا و پائین اجتماع از یکسو و فساد و بیگانه‌پرستی و بی‌لیاقتی و ستمگری هیئت حاکمه از سوی دیگر مرتباً افزایش می‌یافت. پس از شهریور ۱۳۲۰ بر اثر آزادی نسبی وموقتی مطبوعات مردم روزبروز بیشتر به این حقایق و واقعیات تلخ زندگی خویش پی می‌بردند.

(۲) شاهد بتاریخ ۱۳۲۸/۱۲/۱۴

ماجرای علف خوردن کشاورزان در جنوب و فروختن دختران و فرزندان خود به برده‌فروشان عرب چنان آشکار شده بود که وزراء و استانداران و تیمساران نیز به آن اعتراف میکردند و بر حال رقت‌بار مردم زحمتکش اشک تمساح می‌ریختند. چنانکه در جلد دوم این خاطرات شرح دادم مردم بر اثر همین آگاهی بسوی حزب‌توده گرویدند و درمان دردهای خود را از آن می‌خواستند ولی بر اثر خیانتها و اشتباهات این حزب سرخورده و نومید از آن روی برتافتند و جنبشی که در توده‌های مردم پدید آمده بود موقتاً "فرونشست". اما شرایط عینی مزبور روزبروز از بد بدتر میشد و آگاهی مردم نیز خواه و ناخواه افزایش می‌یافت. مبارزات اقلیت در اواخر مجلس پانزدهم و مقاومت آنها در برابر ستمگری شاه و رزم‌آرا و قرارداد الحاقی نفت از نوامید تازه‌ای در توده مردم دمید و بسیاری از آنان بویژه جوانان را برای مبارزه و فداکاری آماده ساخت. بدین‌سان از یکسو شرایط عینی و ذهنی برای پیدایش یک جنبش ضداستعماری و آزادیخواهانه پدید آمده‌واز سوی دیگر مانع اصلی آن که انحصارطلبی حزب‌توده بود موقتاً "از بین رفته بود. شرایط موجود و موانع مفقود، تنها لازم بود سازمان شایسته‌ای بوجود آید و این جنبش را رهبری کند. احتمالاً "بسیاری از آزادیخواهان آن زمان به این واقعیت پی‌برده و در راه تحقق آن میکوشیدند. اما باید اعتراف کرد که کوشش دو نفر در این میان آشکارتر و موثرتر بود: یکی دکتر حسین فاطمی و دیگری دکتر مظفر بقائی. این دو نفر علاوه بر اینکه میدانستند برای مبارزه سازمانی متکی بر توده مردم لازم است به این واقعیت دیگر نیز توجه داشتند که یک روزنامه مبارز بهترین وسیله برای پی‌ریزی یک سازمان است. یک چنین روزنامه‌ای هم توده‌ها را بیدار میکند و به حرکت درمی‌آورد و هم آنان را متشکل می‌سازد. شاید دکتر فاطمی و دکتر بقائی در هنگام تاسیس روزنامه‌های باختر امروز و شاهد اینگونه که من بیان کردم نمی‌اندیشیده‌اند. اما عمل آنها و کاری که با این روزنامه‌ها انجام دادند همان‌گونه بوده است که گفتم. دکتر فاطمی کار مطبوعاتی خود را در اواخر سلطنت رضاشاه در روزنامه ستاره آغاز کرده و پس از شهریور ۱۳۲۰ در روزنامه باختر که صاحب امتیاز آن برادرش سیف‌پور فاطمی نماینده مجلس چهاردهم بود تا ۱۳۲۴ ادامه داده بود. در این سال پس از آنکه روزنامه باختر نیز مانند بسیاری از روزنامه‌های مخالف حکومت صدرالاشراف و ارفع توقیف گردید. دکتر فاطمی برای تکمیل تحصیلات خود به پاریس رفت و از

آنجا گاهی برای روزنامه‌های ایران مانند مرد امروز یا ستاره گزارش یا مقاله میفرستاد. در ۱۳۲۷ به تهران بازگشت و از نو فعالیت مطبوعاتی خود را آغاز کرد. اما سه سال اقامت در فرانسه خیلی چیزها به او آموخته بود و دیگر یک روزنامه‌نگار ساده نبود و داعیه سیاستمداری داشت. در اثر فعالیت مطبوعاتی سابق از یکسو با بسیاری از رجال سیاسی مانند قوام السلطنه، دکتر مصدق و دیگران آشنائی داشت و از سوی دیگر با بعضی از نمایندگان اقلیت مانند مکی و عده زیادی از روزنامه‌نگاران دوست بود. دکتر فاطمی با استفاده از این آشنائیا و دوستیها امتیاز روزنامه باختر امروز را گرفت و سازمان مناسبی برای انتشار آن فراهم آورد. در آن زمان روزنامه‌های صبح متعدد ولی تیراژ آنها عموماً کم بود. برعکس دو روزنامه پرتیراژ اطلاعات و کیهان هر دو عصر منتشر میشدند و با یکدیگر رقابت داشتند. این دو روزنامه هر دو کم‌وبیش محافظه‌کار و وابسته به هیئت حاکمه بودند. بسیاری از مردم به اجبار برای آگاهی از اخبار اطلاعات یا کیهان را می‌خریدند ولی از روش آنها ناراضی بودند و در صورتیکه یک روزنامه انتقادی عصر منتشر میشد مسلماً "آنها ترجیح میدادند، دکتر فاطمی این واقعیت را درک و از آن استفاده کرد. عصر روز ۸ مرداد ۱۳۲۸ یعنی دو روز پس از پایان عمر مجلس پانزدهم و معلق ماندن قرارداد الحاقی نفت نخستین شماره باختر امروز با سرمقاله‌ای تحت عنوان "یا مرگ یا آزادی" منتشر گردید و از همان آغاز به انتقاد شدید و گزنده از هیئت حاکمه و دستگاه حکومتی پرداخت. در آن زمان دو موضوع حاد در محیط سیاست وجود داشت: یکی توقیف مطبوعات باستناد قانون "اقبال - زنگنه" یا ماده ۵ حکومت نظامی و دیگری انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورا و دوره اول مجلس سنا. توقیف مطبوعات تمام روزنامه‌هایی که لحن انتقادی داشتند تهدید میکرد. در همان هنگام چند روزنامه مانند سناره، اقدام، صدای وطن و غیره درحال توقیف بودند و خود باختر امروز نیز پس از انتشار ۵ شماره توقیف و روزنامه "سرگذشت" که جلالی نائینی پسرخاله دکتر فاطمی امتیاز آنرا داشت بجای آن منتشر شد. دکتر فاطمی با شدت و بی‌باکی خاصی علیه توقیف جرائد و قانون جدید مطبوعات مبارزه میکرد. عنوان سرمقاله دوم آن بتاريخ ۹ مرداد چنین بود: "زورگو، قلدر و جاسوس از روزنامه می‌ترسند."

انتخابات مجلسین شورا و سنا که در همان زمان جریان داشت نیز مورد توجه خاص این روزنامه قرار میگرفت. جناح انگلیسی هیئت حاکمه میکوشید با

انتخاب نمایندگان مورد اعتماد خود و بویژه با جلوگیری از انتخاب نمایندگان اقلیت سابق مجلسی مطیع و منقاد خود تشکیل دهد و لایحه الحاقی را بتصویب رساند. در مقابل جناح دیگر هیئت حاکمه که قرارداد الحاقی را کافی برای تامین منافع و نظریات خود نمی‌شمرد بدون اینکه علنا "با اقدامات جناح دیگر مخالفت کند در راه آن کارشکنی میکرد و یکی از مهمترین وسائلی که در این راه بکار می‌برد تحریک و تشویق محرمانه و غیرمستقیم عناصر ملی و آزادیخواه به مقاومت در برابر این انتخابات و مبارزه با دخالت‌های دولت، وزارت کشور و مقامات دیگر در انتخابات بود. در نتیجه بیشتر روزنامه‌ها (البته بغیر از اطلاعات و کیهان) به مخالفت با این انتخابات و افشاکری درباره آن پرداختند و باختر امروز در رأس آنها قرار داشت، از اوائل شهریور که انتخابات در شهرستانها بمرحله حساس خود رسیده بود و مقدمات انتخابات تهران فراهم میشد این روزنامه تقریباً "هر روز مطالب انتقادی درباره انتخابات داشت و غالب سرمقاله‌های آن پیرامون انتخابات بود. مثلاً "عنوان سرمقاله باختر امروز در ۵ شهریور چنین بود: "میلیونها گرسنه به رای شمانظر دوخته‌اند" و در ۱۶ شهریور "سرنیزه ژاندارم را از انتخابات بردارید" بهمین مناسبت با آنکه از ۱۶ مرداد یعنی آغاز انتخابات، حکومت نظامی الغاء شده بود این روزنامه در عرض یک ماه و نیم از آغاز انتشار سه بار توقیف شد. نتیجه این مبارزات و توقیف شدن آنها افزایش سریع تیراژ و بالارفتن اعتبار این روزنامه بود. در همین مدت کوتاه باختر امروز توانست تیراژی نزدیک به اطلاعات و کیهان بدست آورد و بیش از آنها مورد توجه مردم و مقامات داخلی و خارجی قرار گیرد. علاوه بر این باختر امروز آشکارا مخالف حزب توده و نفوذ دولت شوروی در ایران بود درحالیکه نسبت به سیاست امریکا در ایران لحن امیدوارکننده داشت.

اما روزنامه شاهد در ۲۱ شهریور ۱۳۲۸ یعنی در آستانه انتخابات تهران منتشر شد و از همان آغاز برخلاف باختر امروز که یک روزنامه عامه‌پسند بود، شکل یک روزنامه مکتبی و ارگان یک سازمان سیاسی را داشت. دکتر بقائی در نخستین شماره شاهد هدف آنرا "قیام برای راستی و آزادی" و برنامه آنرا چنین بیان کرده بود: "۱- مبارزه با هرگونه قانون شکنی ۲- مجاهدت در حفظ و استیفای حقوق و منافع ایران... با تمام ممالک بدون واهمه از قدرت و اهمیت آنها ۳- تامین حقوق و مزایای اعلامیه حقوق بشر برای عموم طبقات

ملت ایران "شاهد نیز مانند باختر امروز علیه فقر و محرومیت و عقب ماندگی توده ملت ایران و فساد و آزادی کشی و ستمگری دستگاه حاکم و بویژه جناح انگلیسی هیئت حاکمه مبارزه میکرد ولی نسبت به شاه و امریکا آشکارا و خیلی بیشتر و صریح تر از باختر امروز تمایل نشان میداد. مثلاً "در دومین شماره خود بتاريخ ۲۲ شهریور در جواب مقاله اکونومیست لندن که برای حل مشکل نفت لازم دانسته بود "شاه بدون رعایت موازین قانونی مشروطیت تصمیم مقتضی را اتخاذ نماید" نوشت: "زهی حماقت و بی شرمی برای نویسنده اکونومیست که فکر کند ممکن است شاهنشاه محبوب و وطن پرست ما برای خوش آمد شرکت نفت و تامین منافع انگلستان موازین قانونی مشروطیت را رعایت ننماید و امر به اجرای این قرارداد مفتضح بدهد. اکونومیست مطمئن باشد که محمدرضا شاه پهلوی هرگز چنین کاری نخواهد کرد ولو اینکه مجبور شود از تاج و تخت خود صرف نظر نماید، ولو اینکه او را به ژوهانسبورک ببرند یا او را از بین ببرند. ما شاه خود را بهتر می شناسیم و درجه وطن پرستی او را میدانیم. ملت ایران او را دوست میدارد و پشتیبان اوست برای اینکه او شاه دموکرات است و تاکنون هیچوقت برخلاف موازین مشروطیت عملی نکرده است... یقین داشته باشید از شاه ما خون او را زودتر و آسان تر از نفت آبادان مینوانید بگیرید. این جمله هم زیادی بود چند ماه قبل خودتان بخوبی تجربه کرده اید. "همچنین در ۱۷ آذر همان سال ضمن گزارش مسافرت شاه به امریکا و ذکر سخنان او که گفته بود "ایران افتخار داشته است که متفق امریکاست" و "ایران نیازمند دوستی امریکاست" نوشته بود "چنین مسافرت و چنین پذیرائی کاملاً بیسابقه بوده... طی این پذیرائی بیش از همه چیز خلوص نیت و صفای باطن اولیای دولت امریکا از یکطرف و از طرف دیگر بروز صفات فاضله و خصال و رفتار برارزنده شاهنشاه جلب توجه میکند. "علاوه بر این شاهد نیز مانند باختر امروز صریحاً "ضدکمونیست، مخالف حزب توده و نفوذ دولت شوروی در ایران بود. شاهد نیز با روش انتقادی و کوبنده ای که داشت بزودی جای خود را در میان روزنامه های صبح باز کرد و تیراژ قابل توجهی بدست آورد. ولی موفقیت او تنها ناشی از این مقالات نبود بلکه تا حدود زیادی مدیون شخصیت دکتر بقائی و مبارزه او در مجلس پانزدهم و همچنین فعالیت سازمان "نظارت برای آزادی انتخابات" بود که دکتر بقائی تشکیل داده بود. این سازمان از عده ای جوانان بازاری و دانشجو و روشنفکر تشکیل

شده بود که بتدریج در اثر مبارزات پارلمانی دکتر بقائی بسوی او جلب و اکثر مرید و شیفته و فریفته او شده بودند. اینان جوانانی با حرارت و احساساتی بودند که از فساد و بیگانه‌پرستی و ستمگری هیئت حاکمه به تنگ آمده و از دستگاه حاکم متفروبیزار بودند ولی در عین حال از کمونیسم و حزب‌توده و سیاست شوروی نیز نفرت داشتند و آرزوی آنها این بود که کشور ایران را هم از هیئت حاکمه بپیرایند و هم از حزب‌توده، دکتر بقائی در آستانه انتخابات با ارائه دخالت‌های وزارت کشور در انتخابات شهرستانها و تقلب‌ها و تحمیلات دیگر دستگاه دولتی این جوانان را در سازمان مزبور متشکل ساخت. هدف این سازمان فقط نظارت در انتخابات، جلوگیری از تحمیل رای به اشخاص، تعویض صندوقها یا تقلبات دیگر و تامین آزادی انتخابات بود. طبق اساسنامه این سازمان "اعضای آن فقط باید با مأموریت مستقیم و کتبی رئیس سازمان (یعنی دکتر بقائی) اقدام کنند و رئیس سازمان مسئول کلیه اینگونه اقدامات است." (۳) چنانکه خواهیم دید این سازمان نقش موثری هم در جریان انتخابات دوره شانزدهم و هم در تشکیل "حزب زحمتکشان ملت ایران" انجام داد.

#### تحصن دکتر مصدق در دربار و نتایج آن

در اواسط شهریور ۱۳۲۸ درحالیکه انتخابات شهرستانها در جریان بود و سیل شکایات از آن به مرکز میرسید مقدمات انتخابات تهران فراهم میگردد. جناح انگلیسی هیئت حاکمه که تمام مراکز حساس دستگاه حکومتی را قبضه کرده بود تصمیم داشت مجلسی مطیع و فرمانبردار تشکیل دهد و قرارداد الحاقی را بتصویب رساند. ساعد نخست‌وزیر، دکتر اقبال وزیرکشور رزم‌آرا رئیس ستاد، سرتیپ صفاری رئیس شهربانی، شهردار تهران و طبق نوشته حسین مکی هژیر وزیر دربار این وظیفه را بعهدہ گرفته بودند. طبیعی است اقلیت مجلس پانزدهم و تمام کسانی که با قرارداد الحاقی مخالفت کرده بودند یا مخالف بودند خود را در معرض خطر میدیدند و با تمام قوا علیه این انتخابات مبارزه میکردند. بازار و روزنامه‌های منتقد نیز اولی بعلت بحرانی که گریبان او را گرفته بود و دومی بدلیل خطری که آنها را تهدید میکرد به

(۳) شاهد بتاریخ ۲۴/۶/۲۸

ایشان پیوسته بودند. و اما شاه گر چه بمناسبت تعهداتی که در لندن سپرده بود میترسید آشکارا از این گروه حمایت کند اما بدلائلی که قبلاً "گفتم" نمی‌خواست یک مجلس یک دست طرفدار انگلیس و دست‌نشانده رزم‌آرا تشکیل شود و میل داشت یک اقلیت مخالف قرارداد الحاقی در مجلس وجود داشته باشد. در مورد انتخابات سنا شاه هیچ ترس و باکی نداشت چون نیمی از نمایندگان انتصابی و فرمانبر شخص او بودند. اما انتخابات مجلس صورت دیگری داشت و ممکن بود در انحصار رزم‌آرا قرار گیرد. از این‌رو شاه زیرجلکی اقلیت و مخالفان را تشویق به مقاومت میکرد. همچنین دلائلی وجود دارد که شرکتهای نفتی امریکائی نیز نمیخواستند قرارداد الحاقی به تصویب برسد و در نتیجه بطرق گوناگون مخالفان را تقویت میکردند. البته منظور من این نیست که تمام نمایندگان اقلیت یا مخالفان با شاه یا امریکائیها ارتباط داشتند. بسیاری از آنها برای منافع ملی، شخصی و طبقاتی خود یا مرام و عقیده خویش مبارزه میکردند، ولی دانستن اینکه مقامات موثر داخلی یا خارجی نیز با آنان همراهند بر پایداری و مقاومتشان می‌افزود. بر اثر این شرایط بتدریج عناصر مخالف با یکدیگر نزدیک شدند تا نیروهای خود را بهم پیوند دهند و مبارزه مشترکی را برهبری دکتر مصدق آغاز کنند.

از یکسو اقلیت مجلس و مخالفان دیگر وجود شخصیت شاخصی مانند دکتر مصدق را برای پیشوائی مبارزه خود لازم می‌شمردند و از سوی دیگر دکتر مصدق نیز بتدریج برای انجام چنین نقشی آماده شده بود. غیر از نمایندگان اقلیت دوره پانزدهم اشخاص دیگری نیز از روزنامه‌نگاران و استادان دانشگاه و رهبران جمعیت‌های سیاسی نیز به مصدق مراجعه و از انتخابات شکایت و چاره‌جویی میکردند. یکی از کسانی که تماس او با دکتر مصدق تاثیر خاصی در پیدایش جبهه ملی داشت دکتر حسین فاطمی بود. همانطور که در پیش‌گفتم او بلزوم ایجاد یک سازمان ملی‌متکی بر توده‌های مردم پی برده بود لیکن چون میدانست این کار خارج از حدود قدرت اوست دکتر مصدق را به این کار برمی‌انگیخت. احتمالاً "کسان دیگری از رهبران حزب ایران و غیره مانند دکتر سنجابی، مهندس زیرک‌زاده، الهیار صالح، دکتر شایگان، مهندس حسینی و محمود نریمان نیز از دکتر مصدق تقاضا میکردند وارد میدان مبارزه شود و رهبری آنرا برعهده گیرد. بدین‌سان پیکار مشترکی برهبری دکتر مصدق آغاز شد.

روز ۲۲ شهریور دکتر اقبال وزیر کشور در مصاحبه‌ای شکایت‌هایی که از



انتخابات شهرستانها میشد باطل و مغرضانه دانست و انتخابات را آزاد شمرد. درحالیکه همانروز در شهر ری مردم بمناسبت دخالت دولت در انتخابات اعتراض کرده و کار به زدوخورد شدید با ماموران دولت و مجروح شدن عدهای کشیده بود. این مصاحبه دستاویز برای نخستین تظاهر جمعی مخالفان و در رأس آنها دکتر مصدق و نمایندگان اقلیت قرار گرفت. بدین طریق که نمایندگان مزبور با نظر دکتر مصدق مدیران روزنامهها را دعوت کردند تا برای شنیدن نظریات وی درباره مصاحبه دکتر اقبال و انتخابات، روز ۲۳ شهریور در منزل دکتر مصدق حضور یابند. در این مصاحبه دکتر مصدق انتخابات مجلس مؤسسان را باطل و این مجلس و مصوبات آنرا به ضرر کشور و شاه دانست. همچنین گفت که قانون مطبوعات جدید رکن چهارم مشروطیت را از بین برده و آئیننامه جدید مجلس حق نمایندگان را در دفاع از حقوق ملت محدود کرده است. مصدق و نمایندگان اقلیت انتخابات سنا را مخدوش دانستند و دخالت دولت را در انتخابات شهرستانها محکوم کردند.

روز ۱۳ مهر آیت الله سید جعفر غروی عضو انجمن انتخابات تهران که از دوستان آیت الله کاشانی بود استعفا کرد. استعفای آیت الله غروی و چند تن از اعضاء انجمنهای فرعی مخالفان را مصمم ساخت که پیش از آغاز انتخابات تهران دست به اقدامی جدی بزنند. روز ۱۸ مهر نمایندگان اقلیت و عدهای از روزنامه نگاران همراه با گروهی از جوانان عضو سازمان نظارت و اعضای حزب ایران و جمعیتهای دیگر در منزل دکتر مصدق گرد آمدند و بدنبال آن دکتر مصدق از مردم خواست روز جمعه جلو دربار حضور یابند.

پس از انتشار اعلامیه دکتر مصدق دولت اخطاریه شدیدالحنی صادر و تهدید کرد که "بدین وسیله به عوامل و عناصری که از حدود آزادی تجاوز کرده به عملیاتی دست بزنند که مخل آزادی دیگران باشد اخطار می نماید از هرگونه اقدامات خودسرانه و ماجراجویانه خودداری کنند... والا دولت ناچار خواهد بود از کلیه اقتدارات قانونی خود استفاده کند." بلافاصله پس از انتشار این اخطاریه ساعد تهران را بقصد انگلستان ترک گفت و سرنوشت دولت و انتخابات را در دست رزم آرا، هژیر و دکتر اقبال گذاشت. صبح روز جمعه با آنکه سرتیپ صفاری رئیس شهربانی تدابیر شدیدی اتخاذ کرده و راههای ورود به خیابان کاخ را بسته بود. جمعیت انبوهی که شماره آنها را از چندصد تا چند هزار تن ذکر کرده اند پیرامون خانه دکتر مصدق گرد آمدند

و همراه با دکتر مصدق و یاران او در جلو سردر سنگی جمع شدند. در آنجا سرهنگ دوم شفقت ( سپهبد شفقت معدوم آخرین استاندار آذربایجان شرقی در رژیم پهلوی) فرمانده گارد سلطنتی پس از ادای احترام به مصدق گفت ورود شما به کاخ بلامانع است اما همراهان شما را باید اعلیحضرت اجازه دهند، مصدق نامه شکوائیه را که که درباره انتخابات نوشته بود به وی داد و گفت شاه باید جواب ما را بدهد. در این عریضه پس از ذکر تخلفات و تقلبات در انتخابات تهران و شهرستانها تقاضا شده بود که انتخابات گذشته باطل شود، بجای دولت ساعد یک هیئت مورد توجه و احترام افکار عمومی زمام امور را بدست گیرد و وزارت کشور بعهده یکی از رجال مجرب و صالح واگذار گردد. (۵) پس از نیمساعت هژیر بیرون آمد و مطالبی را از قول شاه از روی نوشته‌ای خواند حاکی از اینکه انتخابات آزاد است و شکایتها رسیدگی خواهد شد و تحصن نیز مانعی ندارد.

سرانجام بیست نفر زیر معین شدند تا به نمایندگی از طرف مردم در دربار متحصن شوند: ۱- دکتر مصدق ۲- آیت الله غروی ۳- یوسف مشار ۴- محمود نریمان ۵- حائری زاده ۶- دکتر بقائی ۷- دکتر شایگان ۸- حسن صدر ۹- عباس خلیلی ۱۰- عمیدی نوری ۱۱- ارسلان خلعتبری ۱۲- امیر علائی ۱۳- مهندس زیرک زاده ۱۴- دکتر سنجابی ۱۵- دکتر کاویانی ۱۶- عبدالقدیر آزاد ۱۷- احمد ملکی ۱۸- جلالی نائینی ۱۹- دکتر فاطمی ۲۰- حسین مکی. از این عده ۶ تن مدیران جراید ۴ تن نمایندگان مجلس پانزدهم، ۳ نفر وزرای سابق، ۴ تن استاد دانشگاه، یک روحانی و یک وکیل دادگستری و دو نفر از کارمندان ارشد دولت بودند. این عده از ظهر روز ۲۳ مهر در دربار متحصن شدند. اینک جریان تحصن را از زبان حسین مکی بشنوید: "روز اول و دوم هژیر وزیر دربار شخصا از ما پذیرائی میکرد و سر میز شام و نهار دکتر مصدق در وسط می نشست و وزیر دربار در کنار او قرار می گرفت و پذیرائی بسیار خوب بود. بعضی از روزنامه‌ها که در اطراف وضع متحصنین قلمفرسائی میکردند در اطراف پذیرائی شایانی که از متحصنین می شد مطالبی انتشار میدادند. من به رفقا گفتم، مردم تصور میکنند ما برای این پذیرائی به دربار آمده‌ایم، در صورتیکه ما از جریان انتخابات شکایت

---

(۵) باختر امروز بتاریخ ۲۸/۲/۲۳

داریم، بهتر است تا جواب شکایات ما را نداده‌اند اعتصاب غذا کنیم. دکتر سنجابی به قید سوگند گفت اگر یک نفر اعلام اعتصاب غذا کند من قول میدهم به او تاسی کنم. چند نفر از رفقا این فکر را پسندیدند، ولی چند نفر منجمله نربمان و ارسلان خلعتبری بعلت آنکه اهانتی است به دربار با این فکر مخالف بودند. بالاخره این موضوع هم به رای گذاشته شد و اکثریت با این فکر موافقت کرد. (۶) بدین‌سان روز ۲۵ مهر متحصنین اعتصاب غذا کردند و این اعتصاب یک روز طول کشید صبح روز بعد چون دیدند وضع مزاجی دکتر مصدق و چند تن دیگر خوب نیست "به اعتصاب و تحصن پایان دادند و هنگام خروج از دربار بیانیه‌ای منتشر ساختند که نکات مهم آن چنین است: "موضوعی که بیش از همه ملیون ایران را نگران ساخته نتیجه‌ایست که می‌خواهند از فساد دستگاه ما گرفته و گرانبهاترین و عزیزترین ذخایر ایران یعنی نفت را برایگان ببرند... آزادیخواهان ایران... چون میدیدند که از طرفی مذاکره با مقامات دولتی که خود مخرب انتخابات هستند بی‌فایده است... از طرف دیگر شهرت داشت که اطرافیان اعلیحضرت نمیگذارند عرایض ملت به سمع شاهنشاه برسد مصمم شدند که مردم تهران را به تحصن در دربار دعوت کنند... در ضمن عریضه‌ای به پیشگاه اعلیحضرت همایونی رسانیده برای دریافت جواب خود چهار روز با کمال بی‌صبری بسر بردند. بدبختانه روز چهارم معلوم شد به مستدعیات ملت ایران توجهی نمیشود. ما نیز که جز ابلاغ عرایض مردم در آنجا وظیفه‌ای نداشتیم ادامه تحصن را بیهوده دانسته و از دربار خارج شدیم و به فحول افراد ملت ستمدیده ایران بدین‌وسيله اعلام میداریم که انتخابات ایران غیرقانونی و آزادی انتخابات حرفی بی‌اساس است. ملت ایران بهیچوجه مجلسی را که فساد انتخابات آن بر همه مسلم است مظهر افکار خود نمیداند و بنابر این هر تصمیمی که درباره قضایای حیاتی این مملکت گرفته شود "مطلقاً" و ابداً "تصمیم ملت ایران نیست" (۷)

بدین‌سان متحصنین بدون اینکه ظاهراً "نتیجه مثبتی از تحصن گرفته باشند" و چون اخذ آراء در تهران آغاز شده بود و نمیخواستند از فعالیت

(۶) خلعید ص ۴۴ و ۴۵

(۷) باختر امروز بتاريخ ۲۶/۷/۲۸

انتخاباتی بازمانند به تحصن خود پایان دادند. باوجود این تحصن بکلی بی‌نتیجه هم نبود. از یکسو پذیرفتن این اشخاص در دربار و پذیرائی محترمانه از آنها برخلاف انتخابات دوره پانزدهم و زمان قوام السلطنه نشان میداد که شاه و دربار در این انتخابات میخواهند خود را بی‌طرف نشان دهند و از دولت و مداخله او در انتخابات دست کم در ظاهر پشتیبانی نمی‌کنند و این امر آزادیخواهان را تشویق به کوشش برای حفظ حقوق مردم میکرد. همین جریان موجب شد که عده بیشتری از مردم امیدوار شوند و رای بدهند و بکوشند تا آراء واقعی خود را به هر نحو هست به صندوق‌ها بریزند. از سوی دیگر خود متحصنین نیز امیدواری بیشتری یافتند و احساس کردند که محیط برای یک فعالیت دسته‌جمعی آماده‌تر از گذشته است و این احساس چنانکه خواهیم دید منجر به تشکیل جبهه ملی گردید. ولی برخلاف آنها حزب‌توده این آمادگی مردم را برای کوشش در جهت آزادی انتخابات نفهمید و بعنوان اینکه احزاب آزاد نیستند پس انتخابات آزاد نیست آنرا تحریم کرد. و چون تحریم کرده بود هر کوششی را در جهت آزاد ساختن انتخابات و منجمله تحصن در دربار را محکوم ساخت و متحصنین را به باد دشنام و ناسزا گرفت. روزنامه مردم که بصورت مخفی منتشر میشد در شماره ۴۶ تاریخ ۲۸/۸/۱ متحصنین را مزدور دربار و امیریالیسم خواند. همین مقاله "مردم" سرآغاز مبارزه علیه مصدق و جبهه ملی بود که چنانکه خواهیم دید زیان جبران ناپذیری هم برای حزب‌توده و هم برای ملت ایران داشت. آیا این مقاله هم بدستور شورویها و بر اثر تبانی و همکاری با رزم‌آرا و عمال انگلیس نوشته شده بود یا واقعا "از روی نفهمی و نادانی؟! بهرحال رزم‌آرا و انگلیسیها بودند که از این مقاله و تصمیم حزب‌توده به تحریم انتخابات و محکوم ساختن مبارزان راه آزادی انتخابات استفاده میکردند.

#### چگونه جبهه ملی تشکیل شد؟

اما برخلاف نظر حزب‌توده مردم تهران استقبال عجیبی از انتخابات کردند و تا جایی که میتوانستند کوشیدند آراء واقعی خود را به صندوق‌ها بریزند. کاندیداهای دولتی و نفتی نیز منتهای کوشش خود را بکار میبردند که از انتخاب مخالفان جلوگیری کنند. با تهدید و تطمیع، با پسرول و

چلوکباب رای اشخاص عامی را می‌خریدند یا کارگران کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را بزور به پای صندوق رای می‌آوردند. اما همین مردم عامی و کارگران هنگام انداختن رای در صندوق لیست آنها را در جیب می‌گذاشتند و لیست مورد اعتماد خودشان را که پنهان کرده بودند به صندوق می‌ریختند. از سوی دیگر در شهرستانها نیز مبارزه جدی علیه انتخابات فرمایشی شروع شده بود. در ۲۲ مهر انجمن نظارت انتخابات کاشان بر اثر فشار مردم منحل گردید. در ۲۸ مهر مردم لار علیه تقلبات انجمن نظارت شوریدند و به محل آن ریختند و صندوق آراء را نابود کردند و رئیس و ۵ تن از اعضای انجمن را کشتند. در نتیجه زده‌خورد مردم با ژاندارمها عده‌ای کشته، عده‌ای زخمی و عده‌ای کثیری زندانی شدند. روز ۳۰ مهر قرائت آراء تهران آغاز گردید و برخلاف انتظار دولتیان اولین نتایج قرائت آراء به سود مخالفان بود. شش نفر اول به ترتیب دکتر مصدق، چهار نفر نمایندگان اقلیت ضدنفی و آیت‌الله کاشانی بودند بعضی دیگر از متحصنین مانند الهیار صالح و محمود نریمان نیز جزو ۱۲ نفر اول بودند و بعضی دیگر از آنان نیز در ردیف‌های بعدی آراء قابل ملاحظه‌ای داشتند. همانروز "نمایندگان طبقات مختلف برای قدردانی از دکتر مصدق" در منزل او گرد آمدند و از وی خواستند که به مبارزه خود ادامه دهد. (۸) به موازات این وقایع امیدبخش کوشش عده‌ای از متحصنین برای متشکل ساختن این گروه و ایجاد یک سازمان سیاسی جریان داشت. در راس این افراد دکتر فاطمی، دکتر بقائی و مکی قرار داشتند. بر اثر پافشاری این افراد و دکتر مصدق، یک روز پس از خروج متحصنین از دربار همه در منزل دکتر مصدق جمع شدند تا درباره این موضوع تصمیم بگیرند. در این جلسه دو نظر وجود داشت عده‌ای معتقد بودند باید یک حزب تشکیل داد و سازمانهای متمایل به این گروه مانند سازمان نظارت برای آزادی انتخابات، حزب ایران، حزب استقلال و غیره در آن ادغام شوند. دسته دیگر عقیده داشتند که تشکیل حزب صلاح نیست و باید یک جبهه تشکیل داد و تمام عناصر ملی و میهن‌پرست و علاقه‌مندان به آزادی انتخابات و مطبوعات را پیرامون آن گرد آورد و هدایت کرد. گویا دکتر بقائی و دکتر فاطمی طرفدار نظر اول بودند ولی دکتر مصدق با این نظر مخالف بود و تشکیل حزب را به صلاح نمیدانست

---

(۸) باختر امروز بتاریخ ۲۸/۷/۳۰

و بلزوم یک جبهه عقیده داشت و مکی نیز طرفدار تشکیل جبهه بود. بحث در این باره در این جلسه و جلسه بعدی به نتیجه نرسید سرمقاله باختر امروز بتاريخ اول آبان نشانه این اختلاف نظر است. دکتر فاطمی در این سرمقاله تحت عنوان "باید یک صف منظم ملی بوجود آورد" مینویسد: "از امروز که صفهای انتخاباتی متلاشی شده... که آنها از آسیاها افتاده است باید برای آینده دور فکر کرد. باید عناصر ملی و وطنخواه مثل حلقه زنجیر بهم متصل شده یک حزب قوی یا جبهه ائتلافی نیرومند که همه طبقات منتقد و با پرستی را جمع آوری نماید تشکیل دهند." بالاخره در نشست سوم عصر روز اول آبان همه با نظر مصدق موافقت میکنند و جبهه ملی تشکیل میشود.

جبهه ملی بلافاصله فعالیت تبلیغاتی چشمگیری را آغاز کرد که نقش بسیار مهمی در پیشرفت آن داشت. بنیاد این تبلیغات بر این اصل استوار بود که هیچگاه نباید مردم را بی خوراک تبلیغاتی گذاشت و باید آنها را در حال هیجان و تحریک احساسات نگاه داشت. سکون و بی تحرکی ولو برای مدت نسبتاً کوتاهی هم باشد سرانجام به پراکندگی نیروها و شکست منجر خواهد شد. پیرو این اصل روزنامه های جبهه ملی و در صدر آنها باختر امروز و شاهد دائماً اخبار هیجان انگیز و تحریک آمیز منتشر می ساختند. و هر روز نام جبهه ملی، مصدق و نمایندگان اقلیت را بنحوی از انحاء بمیان میکشیدند و در راس اخبار قرار میدادند. در مدت دو ماه یعنی از آغاز انتخابات تهران تا ابطال آن که موفقیت بزرگی برای جبهه ملی بشمار میرفت لحظهای آرام نگرفتند. یا دکتر مصدق مصاحبه میکرد، یا جبهه ملی بیانیه منتشر می ساخت، یا نمایندگان این جبهه نامه اعتراض آمیز به انجمن نظارت، به نخست وزیر، به سازمان ملل و غیره مینوشتند، یا از حبس و تبعید و محدودیت اعضاء جبهه فریاد و فغان برمی داشتند، یا درباره تعویض صندوقهای آراء و پرکردن آنها از آراء تقلبی افشاگری می کردند و مبارزه اعضاء سازمان نظارت و هواداران جبهه علیه آن را شرح میدادند. خلاصه به ترتیب بود تنور احساسات مردم را گرم نگاه میداشتند. این روش تبلیغاتی نه تنها هواداران جبهه ملی را افزون می ساخت و آنها را بمیدان مبارزه میکشید بلکه دشمنان جبهه را نیز بیش از آنچه باید از آن می ترسند و به اعمالی وادار می ساخت که نتیجه نهائی آن به سود این جبهه بود.

در میان همراهان مصدق یعنی ۱۹ نفری که با او متحصن شدند و سپس جبهه ملی را تاسیس کردند از نظر ارزش فردی و اخلاقی دو تیپ کاملاً متفاوت میتوان تشخیص داد. یک عده مانند محمود نریمان، دکتر شایگان و دکتر سنجابی افرادی بودند معروف به پاکدامنی و درستی و سلامت اخلاق وعده دیگری مانند عباس خلیلی، عمیدی نوری و احمد ملکی آدمهائی بودند حقه‌باز و دغل و اهل همه‌گونه سوءاستفاده که برای منافع مادی و ترضیه حوائج نفسانی خود حاضر بودند به هر فسادى تن دردهند. بدیهی است در میان این دو قطب اشخاص دیگری نیز به درجات متفاوت وجود داشت، بعضی به این قطب نزدیک‌تر و برخی به آن قطب. برای اینکه بفهمید دکتر مصدق با چه آدمهائی مبارزه خود را در این دوران آغاز کرد به اختصار به معرفی این سه نفر اخیر می‌پردازیم. در این خاطرات چندین بار مطالبی درباره عباس خلیلی گفتمایم که همه معرف پستی اخلاقی‌اوست. پیش از سلطنت رضاشاه خلیلی روزنامه یا بهتر بگویم روزی‌نامه‌ای داشت بنام اقدام که به‌عمرورید حمله میکرد و از آنها باج سبیل می‌گرفت. گویا از عراق به ایران آمده بود چون در مقالات خویش غالباً "خود را" خلیلی عرب "می‌نامید. در زمان رضاشاه ظاهراً "حق السکوتی از شهربانی می‌گرفت ولی حق "روزی‌نامه‌نویسی" نداشت. پس از شهریور ۱۳۲۰ از نو "اقدام" را علم کرد و گویا مخارج آنرا آلمانیا یا آلمان پرستها میدادند. بهر حال به متفقین بد میگفت و از هیتلر تعریف میکرد. وقتیکه انگلیسها سیدضیاء را به ایران آوردند خلیلی از طرفداران پرو پا قرص سیدضیاء شد و حتی اولین مقاله در مدح سید را "اقدام" نوشت. ولی پس از مدتی چون سید ضیاء نتوانست از پس توقعات مالی بی حد و حصر او برآید از سید روی برتافت و او را به باد دشنام و ناسزا گرفت. سپس به دربار روی آورد و مداح شاه شد و با پول دربار به حزب توده و قوام السلطنه فحش میداد که سرانجام به هفت تیرکشی و قتل شبستری روزنامه فروش منجر شد و جریان آنرا من در جلد دوم خاطرات شرح دادم. پس از آذر ۱۳۲۵ دوباره با سیدضیاء روبه‌هم ریخت و به فرمان او دست دوستی بسوی حزب توده دراز کرد و در جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری شرکت جست که تفصیل آنرا نیز در فصول پیش دیدیم. عضویت خلیلی در جبهه ملی نیز مدت زیادی طول نکشید و وقتیکه دید در این جبهه پول و پله وجود ندارد با آن به مخالفت برخاست و بقول

همکارش احمد ملکی "بمناسبت نزدیکی با سپهبد رزم‌آرا از عضویت جبهه اخراج شد" (۹) میدانید عاقبت خلیلی به کجا رسید؟ خلیلی سرانجام به سفارت ایران در یمن و حبشه منصوب گردید!

سوابق عمیدی نوری نیز بهتر از خلیلی نبود. او در زمان رضاشاه وکیل دادگستری بود در دادگاه ۵۳ نفر نیز وکالت تسخیری یکی از متهمین گویا ایرج اسکندری را برعهده داشت. با آنکه وکیل تسخیری بود و بخوبی میدانست که دفاع او هیچ تاثیری در سرنوشت موکلش ندارد، از خانواده او مبلغی پول بعنوان حق‌الوکاله گرفت. پس از شهریور ۱۳۲۰ امتیاز روزنامه داد را گرفت و آنرا وسیله بندوبست‌های سیاسی و پول درآوردن قرار داد. نخست با حزب توده رویهم ریخت و عضو "جبهه آزادی شد تا به‌این وسیله از شورویها کاغذ تقریبا "مجانی بدست آورد. سپس با قوام‌السلطنه بند و بست کرد و عضو حزب دموکرات وی گردید و حتی همراه او به مسکو نیز رفت و با استالین و مولوتوف ملاقات کرد. در آذر ۱۳۲۵ آنچه میتوانست به حزب توده و پیشه‌وری فحش داد، همان پیشه‌وری و حزب توده‌ای که در جبهه آزادی با آنها همکاری میکرد و از آنها تملق میگفت. پس از چندی روی به سیدضیاء آورد و به مقتضای مصالح او از نو آغوش خود را برای رهبران حزب توده گشود و در جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری همپالکی ایشان گردید. همکاری عمیدی نوری با جبهه ملی نیز زیاد دوام نیاورد، چون هدف او از شرکت در این جبهه رسیدن به نمایندگی مجلس بود و دکتر مصدق نیز به آن تن درنمیداد. عمیدی پس از اخراج از جبهه ملی روی به رزم‌آرا آورد و پس از ترور او دوباره از دکتر مصدق تعریف کرد و بالاخره در هنگام کودتای ۲۸ مرداد یار وفادار کرمیت روزولت و سپهبد زاهدی گردید و اعلامیه نخست‌وزیری زاهدی را در روزنامه خود چاپ کرد و در ازای آن دستمزد بسیار کلانی دریافت نمود. عمیدی نوری با روشهای ماکیاولیستی ثروت بی‌حسابی اندوخت ولی پس از انقلاب اسلامی دستگیر و اعدام شد.

و اما احمد ملکی نیز سوابق بهتری نداشت. وی در اواخر سلطنت رضاشاه روزنامه بی‌اهمیتی بنام ستاره را منتشر میکرد. این قبیله روزنامه‌ها در آن زمان با پول و حمایت شهربانی انتشار می‌یافتند و وظیفه آنها تملق و



چاپلوسی از شاه و دربار و وزرای او بود. چون کسی این روزنامه‌ها را نمی‌خريد فقط دويست يا سيصد نسخه چاپ مي‌کردند و آنها را براي ادارات دولتي و متنفذين مي‌فرستادند و با خواهش و تمنا پول آيونمان را از آنان مي‌گرفتند. درآمد اصلي اين روزنامه‌ها از محل آگهي‌هاي دولتي بود که با نظر شهرياني توزيع ميشد. بنابر اين هر روزنامه‌اي که بيشتر مورد اعتماد شهرياني بود آگهي بيشترى مي‌گرفت و درآمد بيشترى داشت و روزنامه‌ستاره نيز از اين دست بود. خود احمد ملکی درجائي از کتابش تلويحا "به ارتباط با شهرياني اعتراف مي‌کند و مينويسد: "هنگاميکه دکتر حسين فاطمي در تهران و در دفتر روزنامه‌ستاره کار مي‌کرد تحت نظر و تعقيب شهرياني وقت قرار گرفت و اگر توضيحات واقدمات اينجانب نبود شايد در بند افتاده و زنداني ميشد." (۱۰) البته ملکی دلش براي فاطمي نسوخته بود و اگر پيش شهرياني "اقداماتي" مي‌کرد و او را از "بند و زندان" نجات ميداد براي اين بود که فاطمي که در آن هنگام جواني بيست و چند ساله بود درازاه ماهي بيست تومان همه کارهاي روزنامه‌ستاره را انجام ميداد، هم مدير داخلي بود، هم خبرنگار، هم مقاله‌نويس و هم سرايدار!! (۱۱) و بديهي است اگر زنداني ميشد کاسه و کوزه روزنامه‌ستاره بهم ميریخت و مدير محترم ستاره کس ديگري را پيدا نمي‌کرد که در ازاي بيست تومان در ماه اين همه کار برايش انجام دهد! باري پس از شهريور ۱۳۲۰ که روزنامه‌ها اسم و رسمي پيدا کردند کار احمد ملکی رونق گرفت و از نخستين کساني بود که بولينعمت‌هاي پيشين خود يعني رضاشاه و مختاري دشنام و ناسزاي فراوان داد و با حکومتهاي استعمارزده وقت به بندويست پرداخت. اگر دوره روزنامه‌ستاره را در سالهاي پس از شهريور ورق بزنيد خواهيد ديد که هريک از نخست‌وزيران وقت هنگام روي کار آمدن مورد مدح و ثنای بي‌پايان احمد ملکی قرار گفته و از بوذرجمهر و اميرکبير بالاتر و برتر معرفي شده و هنگام برکنار شدن مورد ضم و قدح بي‌حد و حصر واقع و از شمر و يزید و حرملة جاني‌تر و فاسدتر شناخته شده است! و البته با هر کدام از اين تعريف‌ها و دشنام‌ها جيب‌هاي مدير محترم ستاره پر ميشده است. بدین ترتيب احمد ملکی به ترتيب طرفدار و مخالف (برحسب اقتضای زمان) فروغی، سهيلي، قوام السلطنه، بيات، صدرالاشراف و حکيمي بوده است.

(۱۰) همان کتاب ص ۷۸

(۱۱) همان کتاب ص ۷۴

بهمین‌سان نسبت به حزب‌توده زمانی دوست و شناگوی و موقعی دشمن و بدگوی بوده است. روزگاری روزنامه‌ستاره یکی از اعضاء برجسته جبهه آزادی و مدیرش دوست جان در جانی پیشه‌وری و ایرج اسکندری و دکتر رادمنش بود. اما با روی کار آمدن حکومت صدروارفع این رشته محبت از هم گسست و به خصومت مبدل گردید. سپس در دوران حکومت قوام السلطنه و کابینه ائتلافی از نو رابطه روزنامه‌ستاره با حزب‌توده حسنه گردید ولی پس از آذر ۱۳۲۵ باز به تیرگی و دشمنی گرائید. و همین روش‌نسبت به دیگران اعمال میشد.

شرکت احمد ملکی در جبهه ملی نیز برای استفاده مالی و مقامی بود و همینکه دکتر مصدق حاضر نشد حوائج او را برآورد با این جبهه به مخالفت برخاست. خود او این جریان را چنین شرح میدهد: "نویسنده ساده این سطور در ملاقاتی که با دکتر مصدق پس از آنهمه خدمات و جانفشانی‌ها و انلاف مال و جان... در منزل ایشان هنگام شروع انتخابات دوره شانزدهم بعمل آوردم... در پاسخ من که میخواهم از فلان نقطه نامزد انتخابات شده و فعالیت نمایم البته شما هم کمک کنید... چنین جواب داد: "آقا جان وکیل شدن آش و پلو دادن میخواهد و بقیه تمام حرف است. اگر آش و پلو میدهی وکیل میشوی والا رقیب گردن کلفت تو در همان نقطه مثل ریگ پول خرج میکند، مردم عادی که سهل است خود مخلص را هم اغفال خواهد کرد. من پدرانہ نصیحت میکنم از این حرف بگذر." (۱۲) و در جای دیگر گله میکند که در زمان حکومت دکتر مصدق "آیت‌الله کاشانی به او توصیه کرد چرا به روزنامه ستاره آگهی نمی‌دهد تا تعطیل نشود." ولی دکتر مصدق گوش نکرد. (۱۳) اگر حرف او راست باشد لابد خودش با اصرار و التماس چنین توصیه‌ای از آیت‌الله کاشانی گرفته بوده است. بهر حال همانطور که گفتیم هدف احمد ملکی و امثال او از شرکت در جبهه ملی یا وکیل و وزیر شدن بوده است و یا گرفتن کاغذ و آگهی و چون دکتر مصدق زیر این بارها نمی‌رفت همه آنها یکی پس از دیگری جبهه را ترک گفتند و به صف مخالفان آن پیوستند. در هنگام کودتای ۲۸ مرداد، احمد ملکی نیز در شمار متملقان و چاپلوسان سپهبد زاهدی بود و مزد خود را نیز دریافت کرد.

---

(۱۲) همان کتاب ص ۳۰

(۱۳) همان کتاب ص ۴۵

باری این چند نمونه که از خصوصیات اخلاقی بعضی از موسسین جبهه ملی ذکر کردم برای آن بود که نشان دهم دکتر مصدق مبارزه خود را با چه اشخاصی آغاز کرد. هیچکس نمیتواند بگوید که نتیجه تشکیل جبهه ملی و مبارزه آن منفی بوده است. حتی مخالفان دکتر مصدق نیز اعتراف دارند که تاسیس جبهه ملی و مبارزه آن برای ملی کردن صنعت نفت و خلع ید از شرکت نفت و کوتاه کردن دست استعمارگران انگلیسی گامی بلند در راه جنبش ضد استعماری ملت ایران بوده است. این واقعیت نشان میدهد که با آدمهای بد هم میشود کار خوب انجام داد. بشرط اینکه رهبری درست، اسنوار و پی گیر باشد. وقتیکه رهبری درست و صالح و واقع بین باشد و تحت نفوذ افراد قرار نگیرد و روش خود را متناسب با نیازهای جنبش انتخاب کند و آنرا با دقت و بدون انحراف اجرا نماید وجود افراد نامناسب یا ناصالح در صفوف جنبش نمیتواند زیان محسوسی داشته باشد و از چنین افرادی بشرط ضرورت میتوان استفاده کرد. غرض این است کسانی که منزله طلبند و معتقدند تمام افراد یک جنبش باید پاک و منزله باشند و اگر چند تن ناباب وارد صفوف آن شدند باید فاتحه جنبش را خواند، درست نمی اندیشند. البته اگر تمام افراد جنبش از این دست باشند اعمال رهبری صحیح دشوار بلکه غیرممکن خواهد بود. ولی منزله طلبی مطلق نیز درست نیست. در جبهه ملی هم همه افراد مانند خلیلی و عمیدی نوری و احمد ملکی نبودند. ولی بسیاری از اعضای دیگر جبهه هم نقص های دیگری داشتند. با وجود این نتیجه مبارزه جبهه ملی مثبت و با ارزش بود. برعکس حزب توده با داشتن اعضای که در پاکدامنی و فداکاری بسیاری از آنان شک و شبهه ای وجود نداشت، چون رهبری آن غلط و نادرست بود، در منجلات خیانت و خطاهای جبران ناپذیر فرو رفت و تمام آن نیروهای سالم و قابل استفاده را به هدر داد.

### گرایشهای گوناگون در درون جبهه ملی

در میان عناصر موسس جبهه ملی، صرف نظر از کسانی که مانند خلیلی و عمیدی نوری و احمد ملکی هیچ گرایشی نداشتند و مطلقاً "در پی مال و مقام بودند، سه گرایش بطور کلی وجود داشت، یکی به راست، دیگری به چپ و سومی در مرکز. همه این عناصر ملی گرا و ناسیونالیست و طرفدار استقلال و تمامیت ایران و هوادار سیاست موازنه منفی بودند. با وجود این در عمل این

سیاست را بطرق گوناگون تعبیر میکردند. بعضی مانند دکتر بقائی و دکتر فاطمی بیشتر ضد کمونیست و ضد حزب توده بودند و معتقد بودند لبه تیز حمله را باید متوجه این حزب و کمونیسم کرد. بعضی دیگر مانند دکتر شایگان و تاحدودی دکتر سنجابی با این نظر همداستان نبودند و عقیده داشتند که حزب توده در بنیاد آزادیخواه و ضد استعمار است و نباید آنرا بکلی کنار گذاشت بلکه باید کوشید آنرا براه راست آورد و از نیروی آن استفاده کرد. اگر در دوران اول مبارزه جبهه ملی یعنی از بدو تاسیس تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ روش جبهه ملی بیشتر متمایل به نظر دسته اول یعنی راست‌گرایان بوده و گرایش دوم تظاهر کمتری در آن داشته، باین علت بوده است که حزب توده از آغاز روش خصمانه‌ای نسبت به جبهه ملی در پیش گرفت و مجالی برای چپ‌گرایان باقی نگذاشت تا دست دوستی خود را بسوی آن دراز کنند. برعکس پس از ۳۰ تیر که حزب توده روش محیلانه‌تری اتخاذ کرد چپ‌گرایان فرصت بیشتری یافتند تا گرایش خود را اعمال کنند و چنانکه خواهیم دید لطمه‌ای که سیاست اینان بر جنبش وارد آورد بسیار بیش از سیاستی بود که راست‌گرایان اعمال میکردند. در حقیقت چپ‌گرایان ماهیت حقیقی حزب توده را بدرستی شناخته بودند و از روی مرامنامه ظاهری این حزب و آشنائی که با بعضی رهبران آن مانند ایرج اسکندری و دکتر کشاورز داشتند درباره آن قضاوت میکردند. در حالیکه به آن حرفها واقعیتی داشت و نه این رهبران اختیاری در تعیین سرنوشت حزب. اگر در آن هنگام کسی به دکتر شایگان یا دکتر سنجابی میگفت که حزب توده یک دستگاه جاسوسی و خرابکاری بسود شورویهاست حتما "او را به سوء نیت و غرض‌ورزی متهم میکردند. کما اینکه پس از وارد شدن خلیل‌ملکی در حزب زحمتکش و کوشش او برای شناساندن ماهیت حقیقی حزب توده و دولت شوروی این چپ‌گرایان روی خوشی به او نشان ندادند و محرمانه یا آشکار انتقادات او را مغرضانه معرفی میکردند و این مخالفت آنها با ملکی حتی تا زمان جبهه ملی دوم و سوم نیز باقی ماند.

یک علت حسن‌ظن این چپ‌گرایان نسبت به حزب توده این بود که ماهیت دولت شوروی را نیز درست شناخته بودند و نسبت به این دولت تاحدودی خوشبینی داشتند و معتقد بودند باید از مخالفت دولت شوروی با انگلیس استفاده کرد همانطوریکه جبهه ملی میکوشد از اختلافات امریکا با انگلیس استفاده کند. در حالیکه چنانکه بعدا نشان خواهیم داد در آن زمان

دولت شوروی دشمن اصلی خود را امریکا می‌شمرد نه انگلیس و حاضر بود از عمال انگلیس مانند رزم‌آرا علیه جبهه ملی که عامل امریکا می‌پنداشت پشتیبانی کند. از همین رو سیاست امریکا نیز به این چپ‌گرایان نظر خوشی نداشت. در یک گزارش محرمانه سفارت امریکا به وزارت خارجه این کشور درباره دکترشایگان اظهار نظر شده است: "از اوائل ورودش به صحنه سیاست تمایلی به حزب غیرقانونی توده و رژیم شوروی از خود نشان داد. فعالیت‌های وی در دوران زندگی سیاسیش مطلب فوق را تأیید میکند چون وی بمدت چهار سال در شرکت ایران سوترانس که یک شرکت روسی بود بعنوان حقوق‌دان و وکیل کار میکرد. او همچنین وکیل سفارت شوروی در تهران بود." (۱۴) همچنین در گزارش محرمانه دیگری درباره دکتر شایگان اظهار نظر شده است که او "شدیدا ضد انگلیسی است و همه مظالم و بلایای ایران را به شرارت حکومت انگلیس و شرکت نفت انگلیس و ایران نسبت داده است. نفرت به همه چیز انگلیسی نیرومندترین پیوند او را با دکتر مصدق و جبهه ملی تشکیل میدهد... نسبت به ایالات متحده شایگان خصومت ندارد ولی او از آنچه که او آنرا مداخله امریکا در ایران میدانند نفرت دارد. در مورد او عموماً تصور میشود که وی به فلسفه اجتماعی مارکسیستی گرایش داشته باشد." (۱۵) همچنین انگلیسیها نسبت به دکتر شایگان سخت بدبین بودند. در یک سند محرمانه سفارت امریکا آمده است "در گفتگو با مصطفی فاتح او توجه مرا به یک سلسله مقالات درباره ایران که در یک روزنامه ایالات متحده... منتشر شده جلب کرد. این مقالات بوسیله شخصی بنام واسیلی که از اعضاء سابق سفارت شوروی در اینجا بوده نوشته شده است و گویا فعالیت‌های سادچیکف را در سالهای اخیر توصیف میکند... یکی از اسامی ایرانیان برجسته‌ای که با سفارت شوروی تماس نزدیک داشته‌اند... دکتر S می‌باشد که به عقیده فاتح شایگان است. بدین مناسبت فاتح ارتباط‌های مظنون شایگان را با شرکت بیمه شوروی که شایگان وکیل مدافع آن بود یادآوری کرد و گفت او دلائل دیگری دارد که معتقد باشد که شایگان یک عامل شوروی است... ارتباط شایگان با سفارت شوروی مستقیم بوده و از طریق حزب توده... انجام نمیگیرد. در این مقالات

(۱۴) اسناد لانه جاسوسی شماره ۲۱۶ ص ۶۹

(۱۵) همان مأخذ ص ۹۵ و ۹۶

نام دو نفر دیگر را که با شایگان دوست بوده و نیز با سفارت شوروی ارتباط داشتند ذکر شده که به عقیده فاتح عبارتند از حسینی و سنجابی. (۱۶) عناصر راست‌گرا بویژه دکتر بقائی و دکتر فاطمی مخالف کمونیسم بودند و نسبت به حزب توده خوش‌بینی نداشتند. دکتر بقائی در یکی از جلسات مجلس پانزدهم اعتراف کرد که پیش از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به شاه پیشنهاد کرده بوده است که حزب توده را غیرقانونی اعلام کند. (۱۷) در مقابل اینها به کشورهای باختری بویژه دولت آمریکا توجه داشتند و تصور میکردند میتوانند در مبارزه علیه شرکت نفت و دولت انگلیس و عمال ایرانی آنها از پشتیبانی آمریکا برخوردار گردند. شاهد و باختر امروز در مقالات و تفسیرهای خود خوش‌بینی فراوان نسبت به سیاست آمریکا نشان میدادند و میکوشیدند اختلافات میان شرکتهای نفتی آمریکا و انگلیس را زمینه مساعدی برای مبارزه ملت ایران علیه شرکت نفت انگلیس نشان دهند. همچنین در مقالات و تفسیرهای خود روی مخالفت آمریکا با کمونیسم و توسعه‌طلبی شوروی تکیه میکردند و چنین جلوه میدادند که گویا آمریکا برای جلوگیری از توسعه کمونیسم و شوروی ناگزیر است به جنبش آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه و همچنین پیشرفت و رفاه ملت ایران کمک و مساعدت کند. در مورد ارتباط این عناصر با مقامات آمریکائی احمد ملکی مطالبی نوشته که نمیتوان به صحت آنها اعتماد زیادی داشت و ممکن است ناشی از اغراض خصوصی و دشمنی وی با این اشخاص باشد. ولی بهر حال چون او یکی از مؤسسين جبهه ملی و از دوستان بسیار نزدیک این عناصر بوده است نمیتوان اظهارات او را بکلی ندیده گرفت و اگر قسمت اعظم این مطالب نیز درست نباشد احتمالاً شامل هسته‌ای از واقعیت می‌باشد. از اینرو خلاصه‌ای از آنرا نقل میکنیم:

"کمیسیون سیاسی جبهه ملی فقط مرکب از آقایان حائری‌زاده - حسین فاطمی - حسین مکی - دکتر بقائی - جلالی‌نائینی و اینجانب تشکیل میشد که برای روشن شدن سیاست روز غالباً "جلساتی داشته و آقای میراشرفی هم در این جلسات دعوت و شرکت مینمودند و باغ صباخانه آقای میراشرفی با

(۱۶) همان مأخذ ص ۱۰۰ و ۱۰۱

(۱۷) مذاکرات مجلس بتاريخ ۱۳۲۸/۱/۱۷ بقائی میگوید: "بعد از سانحه سوم ۱۵ بهمن... حزب توده غیرقانونی اعلام شد و میبایستی بشود، بروید آقای ساعد... حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب شوید و بیرسید من در چند وقت قبل از این... این نظر را به ایشان داده بودم."

وسائل آبرومند آن در مقابل خارجیانی که به‌این جلسات دعوت می‌شدند در اختیار کمیسیون سیاسی قرار می‌گرفت... نقشه جبهه ملی این بود که حکومت‌های وقت را از کمک‌ها و مساعدت‌های مستقیم و غیرمستقیم کشورهای آمریکا و انگلستان محروم ساخته و با ممانعت از تقویت حکومت‌های مخالف هدف جبهه ملی موجبات روی کار آوردن دولتهائی که طرفدار روش جبهه ملی هستند فراهم و خصوصا "نقشه فراکسیون جبهه ملی را درباره نفت و الغاء قرارداد نفت ایران و انگلیس اجراء و عملی سازند.

"میهمانی‌های باغ صبا در منزل آقای میراشرافی شروع شد و آقای دکتر فاطمی مشغول فعالیت شدید گردید و شب اول آقایان ویلز مستشار سفارت آمریکا و آقای دیشر اتاشه مطبوعاتی سفارت برحسب دعوت آقای فاطمی حضور پیدا کردند و علاوه بر اعضای کمیسیون مطبوعات و تبلیغات و سیاسی جبهه ملی این دو نفر هم در باغ صبا شرکت نموده پس از شام توضیحات مفصلی در اطراف هدف جبهه ملی و علت مخالفت آن با دولت‌ها داده شد و چون در عمل به مناسبت عدم آشنائی آقایان مزبور با زبانهای فرانسه و فارسی اشکالاتی پیش‌آمد نمود قرار شد برای جلسه بعد از آقای دکتر گرنی اتاشه فرهنگی سفارت که به زبان فارسی آشنائی کامل دارند نیز دعوت شده و توضیحات بیشتری بوسیله مشارالیه برای استحضار آقایان ویلز و دیشر داده شود.

"شب معهود فرا رسید و علاوه بر آقایان مزبور آقای دکتر گرنی نیز در ضیافت باغ صبا حضور یافته و توضیحات همگی را با نهایت محبت برای آقایان ویلز و دیشر ترجمه نمودند و تقریبا "مطالب و هدف کمیسیون سیاسی و مطبوعات جبهه ملی بر آنان روشن شد و همان شب این مطلب مورد موافقت قرار گرفت که این کمیسیون‌های دوستانه هفت‌م‌ای یک بار ادامه یافته ولی هر شب در منزل یک نفر باشد و به همین مناسبت جلسه بعد در منزل آقای ویلز حضور یافتند.

خانم ویلز که فرانسه تقریبا "زبان مادری ایشان می‌باشد کار ترجمه دکتر گرنی را تسهیل نموده و به زبان فرانسه بسیاری از محاورات بعمل می‌آمد و همچنین آقای دیشر هم چون اصلا "از اروپائی‌ان قسمت شرقی وایشان هم فرانسه خوب میدانستند بیشتر موجبات پیشرفت صحبت گردید و آقای دکتر بقائی راحت‌تر و بدون واسطه مطالب را پرسیده و یا توضیح میدادند و البته

بتدریج مذاکرات سیاسی بطور اعم جریان یافته از وضع تشریح اهداف جبهه ملی بصورت مذاکره در اطراف مسائل سیاسی روز و سیاست داخلی و خارجی و نفت و مذاکرات جلسه علنی مجلس شورای ملی تغییر یافته بود... آقای مکی هم توضیح مینمودند که بایستی آمریکا سیاست خود را با سیاست انگلیس در ایران مخلوط نکند و چون سیاست انگلیس در ایران بیشتر جنبه مداخله در امور را دارد واز دولتها و حتی وزیران کابینه علنا "حمایت می نمایند نبایستی این امر مورد قبول سیاست آمریکا قرار گیرد و جبهه ملی مخصوصاً" این جلسات را تشکیل میدهد که این امور روشن شود و اجلاس این چند نفر آقایان با شما به دستور جبهه ملی نیست بلکه برای توضیح مطالب است که هم آقایان به روش کار جبهه آشنا شده و هم از خواسته های ملت ایران مسبوق گردند. (۱۸)

لازم به توضیح است که اگر گفته احمد ملکی راست و چنین ملاقاتهایی وجود داشته باشد پس از یک دوره اختلاف میان جبهه ملی و سیاست امریکاست که حتی منجر به تحریم میهمانی سفارت امریکا بمناسبت جشن استقلال این کشور از طرف جبهه ملی گردید و من در جای خود بتفصیل شرح خواهم داد. فعلاً "همین قدر اشاره میکنم که بر اثر تبلیغات مخالفان جبهه ملی وهواداران رزم آرا سفارت امریکا جبهه ملی را وابسته به شوروی می پنداشت و بقول همین احمد ملکی "بمناسبت وجود بعضی افراد متمایل به شوروی میدانستند... کمیسیون سیاسی مامور شد تماس با عمال سیاسی گرفته به هر دو طرف ثابت کند که جبهه ملی ملی است." (۱۹)

باری علاوه بر دو گرایش چپ و راست که شرح دادیم بعضی از افراد جبهه ملی بویژه خود دکتر مصدق در مرکز قرار داشتند و از گرایش به چپ و راست حذر میکردند و از تماس با سفارتخانه های بیگانه خودداری مینمودند. در پایان این گفتار این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که گرایش عناصری از جبهه ملی که به چپ یا راست، به سیاست شوروی یا امریکا، که گفتیم با وابستگی که حزب توده به سیاست شوروی داشت بسیار متفاوت بود. این عناصر اگر گرایشی به این یا آن سیاست داشتند برای این بود که از آن بسود هدف خود استفاده کنند و اگر احساس میکردند که این هدف را باید فدای آن سیاست

(۱۸) تاریخچه جبهه ملی ص ۱۰۲ تا ۱۰۶

(۱۹) همان کتاب ص ۱۸



خارجی کرد فوراً" از آن سیاست روی برمی‌نافتند. اما حزب‌توده برعکس عنان خود را در کف ماموران شوروی گذاشته بود و اطاعت از اوامر آنان بنیاد وجودی آنرا تشکیل میداد و همه چیز خود را فدای پیروی بی‌چون و چرا از دولت شوروی می‌کرد.

### دو تحلیل متفاوت از ماهیت جبهه ملی

چنانکه در پیش‌گفتیم روزنامه مخفی مردم ارگان حزب‌توده در نخستین شماره‌های خود که اتفاقاً "مصادف با تشکیل جبهه ملی بود این جبهه را بباد دشنام و ناسزا گرفت و آنرا "عامل امپریالیسم" نامید. و این روش در آن روزنامه تقریباً "بی‌وقفه و بطور مستمر ادامه یافت که نمونه‌هایی از آن را در جای خود خواهیم آورد. کمی بعد در ۲۳ آذر ۱۳۲۸ یعنی در بحبوحه مبارزه جبهه ملی علیه انتخابات فرمایشی، نخستین نشریه علنی وابسته به حزب‌توده بنام "نیسان" انتشار یافت. این نوع تشریات که بعداً در زمان حکومت‌های رزم‌آرا و مصدق یک دوجین از آنها با عناوین متفاوت در تهران انتشار می‌یافت با روزنامه مخفی مردم تنها این تفاوت را داشتند که در سرلوح آنها "ارگان حزب‌توده ایران" نوشته نشده بود. والا از همان سیاست، از همان شعارها، از همان روشها پیروی میکردند و همان سفسطه‌ها را بخورد خوانندگان خود میدادند. هفته‌نامه نیسان چون در این زمینه نخستین آزمایش حزب‌توده بود قدری بیشتر از آنهایی که بعد از او منتشر شدند، ملاحظه میکرد و دشنام‌ها و ناسزاهای مردم را علیه جبهه ملی عیناً تکرار نمی‌نمود ولی از همان خط‌مشی پیروی میکرد، شگفت‌انگیز است که این نخستین نشریه علنی حزب‌توده خود را مدافع یهودیان ایران نشان میداد و با محافل صهیونیستی ایران نیز بی‌ارتباط نبود. مدیر و صاحب امتیاز آن انور انوری یکی از یهودیان عضو حزب توده بود که من پیش از انشعاب او را در حزب دیده بودم و می‌شناختم.

نیسان به پیروی از "مردم" منکر هرگونه جنبه ضداستعماری آزادیخواهانه برای جبهه ملی بود و آنرا آلت دست سیاست امریکا و عامل نفوذ این سیاست معرفی میکرد. نیسان در دومین شماره خود نوشت: "اعضای جبهه طرفدار آقای دکتر مصدق (نویسنده از ذکر کلمه "ملی" برای این جبهه اکراه دارد! ا.خ) در اوائل این هفته نزد آقای نخست‌وزیر رفته و یکی از درخواست‌های خود را ابطال انتخابات ذکر نمودند... آنهایی را که از ابطال انتخابات

صحبت میکنند نمیتوان طرفدار آزادی انتخابات نامید. زیرا مقصود این است که افرادی بروند و افرادی که تفاوت زیادی با آنها ندارند جایشان را بگیرند. نزاع‌هایی که بین دو دولت بزرگ موجود است و انعکاس آن در غالب قضایای سیاسی کشور مشاهده میشود، در مسئله انتخابات هم کاملاً عیان است. (۲۰) بدین‌سان این نشریه حزب‌توده هرگونه شرکت در انتخابات و هرگونه کوشش و مبارزه برای جلوگیری از دخالت دولت در انتخابات و تقلبات انتخاباتی را بی‌هوده میدانند و معتقد است هر کس در انتخابات شرکت کند یا وابسته به انگلیسی‌هاست یا به امریکائیها و "جبهه طرفدار دکتر مصدق" نیز از این قاعده کلی مستثنی نیست. اگر متکی به انگلیس نباشد حتماً متکی به امریکاست و اگر با آمریکا پیوند نداشته باشد بی‌شک وابسته به انگلیس است! چون به عقیده حزب‌توده "ملی" و "مستقل" اصلاً وجود ندارد. یا باید مانند او پیرو سیاست شوروی بود و یا نوکر انگلیس و امریکا شق ثالث وجود ندارد. تمام حوادث کشور را از این دید باید تحلیل کرد. بعقیده او چون بعد از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ حزب‌توده منحنه اعلام و از فعالیت علنی باز داشته شده و دست شوروی از سیاست ایران کوتاه گردیده است پس هر چه در صحنه سیاسی روی میدهد مربوط به نفوذ انگلیس و امریکا است. بنابر این اگر مبارزه یا کشمکی در این صحنه روی دهد خواه بر سر انتخابات یا چیز دیگر، حتماً مربوط به "نزاع‌هایی است که بین این دو دولت بزرگ موجود است." این بود تحلیل حزب‌توده از مبارزه بر سر آزادی انتخابات و جبهه ملی که در این دوره قهرمان آن بود. و این درست مطابق طرز فکر همیشگی رهبران این حزب است که من بارها در ضمن این خاطرات نشان داده‌ام. حزب‌توده در مبارزات دیگری هم که پیش از انتخابات روی داده بود مانند مبارزه اقلیت دوره پانزدهم علیه تشکیل مجلس موسسان و افشاگریهای آن علیه رزم‌آرا و جلوگیری از تصویب قرارداد الحاقی و غیره همین نظر را داشت و تمام اینها را ناشی از اختلاف منافع و رقابت امریکا و انگلیس می‌شمرد و هیچگونه نقشی برای عامل ملی و داخلی قائل نبود. در آغاز انتخابات دوره شانزدهم ضمن اعلامیه‌ای با همین منطق و استدلال انتخابات را تحریم کرد و ظاهراً تصور نمیکرد کار مبارزه برای آزادی انتخابات بالا بگیرد و بجای باریک برسد.

---

(۲۰) نیسان بتاریخ ۲۸/۹/۳۰

بهمین مناسبت هر چه مبارزه جبهه ملی در این راه حادث تر و موفقیت او بیشتر میشد حملات حزب توده به این جبهه نیز شدیدتر میگردد. خاصه اینکه شخص دکتر مصدق در راس این جبهه بود و رهبران این حزب هیچگاه نمیتوانستند مخالفت او را با تقاضای کافتارادزه و امتیاز نفت برای شوروی فراموش کنند. همانطور که در آن هنگام دکتر مصدق را عامل انگلیس معرفی میکردند حالا نیز "جبهه ملی" او را وابسته به آمریکا یا انگلستان میمشنند و باین طریق هم تلافی مخالفت سابق را درمی آوردند و هم بر روی سیاست غلط خود در مورد انتخابات و تحریم آن سربوش مینهادند. ماجرای مخالفت حزب توده با جبهه ملی که بعدها بجاهای بسیار باریک کشید و بصورت مبارزه حزب توده با جنبش ملی کردن صنعت نفت و خرابکاری خائنانه در آن درآمد از همین جا یعنی از هنگام انتخابات و آغاز تشکیل جبهه ملی شروع شد و مرتباً بالا گرفت تا بدانجا رسید. درحقیقت علت اصلی مخالفت حزب توده با جبهه ملی، همونائی محرمانه سیاست شوروی با انگلیس و خوشبینی دولت شوروی نسبت به رزم آرا و همکاری حزب توده با رزم آرا بود که چنانکه دیدیم از پیش از ۱۵ بهمن آغاز شده بود و بطوریکه خواهیم دید تا هنگام ترور وی نیز ادامه داشت.

در همان زمان سازمان اختفائی انشعابیون که خود من رهبر آن بودم تحلیل دیگری از جبهه ملی ارائه میداد که آنهم خالی از اشتباه نبود. ما جنبه ملی و لیبرالی این جبهه را تشخیص میدادیم و به نقشی که در مبارزه ضداستعماری و آزادیخواهانه انجام میداد ارج مینهادیم منتها در روش آن انحرافات مشاهده میکردیم که بنظر ما برای قاطعیت و موفقیت قطعی جنبش زیان آور بود. این انحرافات عبارت بود از: ۱- بعضی از عناصر مؤسس جبهه ملی صلاحیت شرکت در یک جنبش ضداستعماری و آزادیخواهانه را ندارند تا چه رسد به رهبری آن. بنظر ما میبایست عناصر فاسد، فرصت طلب، بدسابقه و متمایل به سیاست آمریکا از جبهه طرد میشدند. در گرفتن این ایراد از جبهه ملی ما خود مرتکب اشتباه بزرگ منزه طلبی میشدیم که من پیش از این از آن صحبت کردم و نیاز بیشتری به توضیح آن نیست ۲- بعضی از عناصر جبهه ملی جنبه ضد شوروی از خود نشان میدهند و این گرایش مبارزه ضداستعماری ملت ایران را از مسیر خود منحرف میسازد. در این مورد نیز نیازی نیست که من بطلان این ایراد را نشان دهم چون این جنبه ضعف بزرگ افراد این

سازمان و خوشبینی بیجای آنها را نسبت به دولت شوروی و سیاست آن قبلا شرح داده و علل آنرا نیز بیان کرده‌ام ۳ - انحراف دیگر بعضی از عناصر جبهه ملی آرامش‌طلبی و ترس و وحشت آنها از هرگونه انقلاب و جنبش و مقاومت مسلحانه مردم است. درباره این انحراف در یکی از نشریات پلی‌کپی شده سازمان چنین نوشته بودیم "اینها اگر هیئت حاکمه را از انقلاب میترسانند مثل کسی است که دیگران را به بروز مرض طاعون و وبا یا بلیات آسمانی تهدید کند و از همان بیان ایشان بخوبی نمودار است خودشان نیز کمتر از هیئت حاکمه از آن در وحشت نیستند. بهترین دلیل این روحیه ایشان همان روش عملی ایشان است که مردم را از هرگونه جنبش انقلابی باز میدارند. . . . آلودن مبارزه ضداستعماری با آرامش‌طلبی و ترس از روشهای انقلابی در حکم خیانت به مبارزه ضداستعماری و جنبش رهایی ملی است. نتایج این انحراف این است که: اولاً "مانع قاطع بودن جنبش ضداستعماری گردیده و در نتیجه این جنبش را ناقص و فلج گذارده، از ریشه کن شدن نفوذ استعماری جلوگیری کرده و در حقیقت کمک موثری برای نیروهای استعماری در ادامه اسارت ملت ایران میباشد. زیرا مسلم است که نیروهای استعماری در هنگام لزوم از اعمال هیچ وسیله‌ای و مخصوصاً "نیروهای مسلح" برای حفظ منافع خود و اختناق جنبش ضداستعماری خودداری نخواهند کرد. . . . جنبش ضداستعماری اگر با افیون آرامش‌طلبی و تحریم روشهای انقلابی خو گرفته باشد در آن هنگام در مقابل دشمن خلع سلاح گردیده و جز تسلیم چاره‌ای نخواهد داشت. . . . ثانیاً" این روش مانع استفاده از نتایج مبارزه ضداستعماری بمنظور توسعه جنبش رهایی ملی و برانداختن هیئت حاکمه فاسد و تامین کامل آزادی و اصلاحات دموکراتیک در ایران میباشد. زیرا برای اکثریت مطلق ملت ایران یعنی تمام طبقات مترقی (کارگران، کشاورزان، خورده بورژوازی و بورژوازی ملی و دموکرات) پیروزی بر امپریالیسم فی حدنفسه کافی نیست بلکه لازم است از آن برای برانداختن فرمانروائی طبقات ارتجاعی (فتووالیسم، مالکین بزرگ و بورژوازی اریستوکرات و بوروکرات) و تامین آزادی و اصلاحات دموکراتیک استفاده کرد. اگر پیروزی بر امپریالیسم به این هدف منتج نشود نه آنرا میتوان پیروزی قطعی و کامل برامپریالیسم دانست و نه از لحاظ طبقات مترقی ارزش کافی خواهد داشت. زیرا از یک طرف فرمانروائی طبقات ارتجاعی و رژیم ضددموکراتیک کنونی پایگاه مهم نفوذ امپریالیسم است و تا آن باقی

است خطر نفوذ امپریالیسم از میان نرفته است و از طرف دیگر پیروزی بر امپریالیسم وقتی ارزش کافی خواهد داشت که موجب رهایی ملت ایران از رژیم نکتت‌بار کنونی گردد. . . . برای نیل به این هدف و پیروزی قطعی بر طبقات ارتجاعی و تامین دموکراتیسم کامل در شرایط کنونی طبقات منرقی ایران مسلماً "احتیاج به یک مبارزه انقلابی و مسلحانه خواهند داشت و اگر بفرض محال امپریالیستها برای جلوگیری از جنبش رهایی ملی ایران بد نیروهای مسلح متوسل نگردند هیئت حاکمه فتودال میلیتاریست و طبقات ارتجاعی برای خفه کردن آن از هیچ جنایت و خونریزی باک نخواهند داشت. پس فقط هنگامی جنبش رهایی ملی ایران میتواند پیروزمند گردد. . . . که قبلاً خود را برای یک مبارزه انقلابی و یک کشمکش مسلحانه بی‌امان آماده کرده باشد." (۲۱) ۴ - بالاخره به ادعای این نشریه چهارمین و اصلی‌ترین انحراف جبهه ملی این است که میکوشد رهبری جنبش ضد استعماری را "در دست بورژوازی ملی قرار دهد و طبقه کارگر و سایر طبقات را بدنبال آن بکشد. بهمین مناسبت جبهه ملی هیچ‌گونه کوشش جدی برای بیدار کردن شعور طبقاتی در کارگران و کشاورزان بکار نمی‌برد، به نیروی اعتصابات و مبارزات کارگری کمترین توجهی ندارد، تقریباً تمام فعالیت ضد شرکت نفت خود را محدود به طبقات متوسط و مخصوصاً "بازاریها و روشنفکران کرده است، آرامش‌طلبی و طرد روشهای انقلابی را شعار خود قرار داده است، معتقد است در کادر رژیم موجود و همین دستگاه هیئت حاکمه میتوان نفوذ امپریالیسم را ریشه‌کن کرد و اصلاحات دموکراتیک را انجام داد، تصور میکند میتواند شاه و دربار را پشتیبان اجرای این هدفها قرار دهد و در نتیجه برای آشتی دادن مردم و هیئت حاکمه تمام کوشش خود را بکار می‌برد. چنین است انحرافات اصلی جبهه ملی و تمام آنها ناشی از ماهیت لیبرال بورژوازی آنست." (۲۲)

این دو ایراد اخیر ما نیز بر جبهه ملی خالی از اشتباه نبود. عیب اصلی آن دگماتیسم و خشکاندیشی و بکار بردن قالبی بعضی فورمولهایی که شاید در شرایط زمانی و مکانی دیگر صحیح بوده در شرایط ایران آن زمان بود. ما میگفتیم بدون مبارزه مسلحانه نمیتوان استعمار را ریشه‌کن ساخت درحالیکه

(۲۱) سه مقاله از روزنامه حجار ص ۶۴ تا ۶۷

(۲۲) همان کتاب ص ۶۸ و ۶۹

جبهه ملی با همان روش "آرامش طلبانه" خود عملاً "پایگاه‌های اصلی نفوذ استعماری را ریشه‌کن ساخت و بدون اینکه خون از دماغ احدی جاری شود از شرکت نفت انگلیس خلع ید کرد و لانه جاسوسی سفارت انگلیس را بست و از جانشین شدن نفوذ استعماری آمریکای جای آن نیز تاحدی که می‌توانست جلوگیری کرد. اگر نتوانست این مبارزه را ادامه دهد و بمراحل قطعی‌تری برساند، اگر در این مبارزه شکست خورد و نفوذ استعمار آمریکا و انگلیس از نو به ایران بازگشت، ارتباطی با مسلح بودن یا نبودن مبارزه در این مرحله نداشت بلکه ناشی از شرایط نامساعد دیگری بود که در آن زمان وجود داشت مانند دشمنی و کارشکنی حزب توده با جبهه ملی و مبارزه ضد استعماری آن که موجب جدا شدن قشرهای گسترده‌ای از توده مردم از این مبارزه ملی و هدایت آنها در جهت منافع استعمار گردید. و همچنین تفرقه و نفاق در داخل صفوف جبهه که موجب تضعیف بیشتر و سرانجام شکست آن شد. اگر این دو عامل که هیچکدام مربوط به "آرامش طلبی" جبهه ملی نبود وجود نداشت مسلماً "مبارزه ضد استعماری ملت ایران به نتیجه می‌رسید و استعمار ریشه‌کن میشد. کما اینکه با وجود همین شرایط نامساعد هم نهضت ملی در قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ با دست خالی توانست هم استعمار و هم هیئت حاکمه را به زانو درآورد چنانکه در فصول بعد نشان خواهیم داد. البته من ادعا نمی‌کنم که در هیچ مرحله‌ای از مبارزه ضد استعماری و آزادی خواهانه ملت ایران اگر ادامه می‌یافت تا پایان نیازی به یک مبارزه مسلحانه پیش نمی‌آمد. شاید در مراحل بعدی چنین ضرورتی پیش می‌آمد و در آن هنگام رهبری نهضت ملی به آن دست می‌زد یا از آن خودداری میکرد. ولی قصاص قبل از جنایت نباید کرد. برآستی در هنگامیکه جبهه ملی تشکیل شد و در دورانی که برای آزادی انتخابات و ملی کردن صنعت نفت مبارزه کرد نه نیازی به یک مبارزه مسلحانه وجود داشت، نه امکان چنین مبارزه‌ای موجود بود و نه حتی اگر بفرض چنین امکانی وجود داشت دست زدن به آن بصلاح نهضت و عاقلانه بود چون چنین کاری مسلماً "رهبری نهضت را از پایگاه‌های مردمی آن جدا میکرد و منفرد و محکوم به زوال می‌ساخت. پس خط جبهه ملی در اساس درست بود. البته من نمی‌گویم که رهبری جبهه اشتباهی نکرد. این اشتباهات را من در جای خود ذکر خواهم کرد و علل و نتایج آنرا شرح خواهم داد. ولی تکرار میکنم که ایراد ما در مورد "آرامش طلبی" جبهه ملی وارد نبود و ما اشتباه نکردیم.

اشتباه دیگر ما این بود که می‌گفتیم جبهه ملی رهبری جنبش را بدست  
 "بورژوازی لیبرال" سپرده است و از "رهبری طبقه کارگر" جلو می‌گیرد. واقعیت  
 این است که در آن زمان "نه‌بورژوازی لیبرالی با آن شکل و شمایل و مشخصاتی  
 که در تئوریهای مارکسیستی آمده است در ایران وجود داشت و نه "طبقه  
 کارگری" با آن ویژگی‌ها. آنچه باعث پیدایش نهضت ملی گردید یک حالت  
 تخمیری بود که در اثر شرایط زمان جنگ دوم و پس از آن در جامعه ما پدید  
 آمده بود و من بتفصیل در جلد دوم این خاطرات و در فصول پیشین این  
 کتاب شرح دادم. این شرایط عمدتاً "همانهائی بود که توده عظیم ملت ایران  
 را در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ بسوی حزب توده کشاند و این حزب را ناآستانه  
 تسخیر قدرت پیش‌برد ولی حزب توده بعلت معایب بنیادی که داشت نتوانست  
 از آن استفاده کند و مردم را نومید و سرخورده از خود راند. در میان توده  
 عظیمی که در آن زمان بسوی حزب توده روی آورد تمام طبقات و قشرهای ملت،  
 حتی عده‌ای از افراد هیئت حاکمه نیز وجود داشتند. تنها عده کمی از عمال  
 سرشناس انگلیس و وابستگان نزدیک به شاه و دربار با آن مخالفت می‌کردند.  
 پس از شکست حزب توده این حالت تخمیری در جامعه‌ی ما از میان نرفت و در  
 سالیهای بعد بر اثر بحران اقتصادی و تضاد منافع میان شرکتهای نفتی  
 امریکائی و انگلیسی و علل دیگر شدت یافت و از نو حالت جوش و جنبشی  
 بخود گرفت که نخستین تظاهر آن در انتخابات دوره شانزدهم روی داد و  
 بیرامون جبهه ملی متمرکز گردید. تفاوتی که این موج جنبش با موج پیشین آن  
 در ۲۵ - ۱۳۲۴ داشت یکی این بود که نیروهای مردم میان جبهه ملی و  
 حزب توده تقسیم شده بود و آن یکپارچگی سابق وجود نداشت دیگر اینکه  
 بخش مهمی از هیئت حاکمه یعنی وابستگان به دربار و سیاست امریکا بر اثر  
 منافع خود بطور مستقیم یا غیرمستقیم جبهه ملی را تقویت می‌کردند. در  
 مقابل عمال شرکت نفت و استعمار انگلیس نیز بطرق گوناگون از حزب توده  
 پشتیبانی می‌نمودند. هم در صفوف طرفداران جبهه ملی و هم در صف  
 هواداران حزب توده طیف گسترده‌ای از تمام قشرها و گروههای اجتماعی دیده  
 میشد. مبارزه صورت عمومی و ملی داشت نه طبقاتی. بنابر این صحبت از  
 "ماهیت بورژوازی لیبرال" برای جبهه ملی کردن معنی نداشت. بهمین سان  
 سخن از "رهبری طبقه کارگر" بمیان آوردن بی جا بود. در قاموس مارکسیستها  
 معنی این اصطلاح آن نیست که خود طبقه کارگر رهبری جنبش را بدست

بگیرد. چون با تنوع فراوانی که قشرهای این طبقه بویژه در کشورهای مانند ایران دارند چنین چیزی اصلاً "امکان ندارد. منظور آنها از این اصطلاح این است که رهبری جنبش دردست یک سازمان مارکسیستی باشد. بگذریم از اینکه در آن زمان حتی حزب توده مخفی هم جرئت نمیکرد خود را مارکسیست بنامد، بفرض اینکه چنین سازمانی هم وجود داشت اصولاً "کسی را نمیتوانست بدنبال خود بکشد تا چه رسد به آنکه رهبری جنبش را بدست گیرد. درحقیقت این ایرادهائی که ما به جبهه ملی می گرفتیم ناشی از فقدان واقع بینی و غرق شدن در دنیای تخیلات و تئوری پردازی بود.

با این همه میان تحلیلی که ما از جبهه ملی می کردیم با تحلیل حزب توده دو تفاوت اساسی وجود داشت. نخست اینکه حزب توده جبهه ملی را از هیئت حاکمه و عمال امپریالیسم جدا نمی دانست و آنرا بخشی از هیئت حاکمه معرفی میکرد که با بخش دیگری بر سر منافع خصوصی یا بعلت پیروی از یک امپریالیسم علیه امپریالیسم دیگر مجادله میکند. در صورتیکه ما جبهه ملی را بخشی از مردم میدانستیم که علیه هیئت حاکمه و امپریالیستها بخاطر منافع ملی مبارزه میکند. ما برای این مبارزه ارزش مثبت قائل بودیم و معتقد بودیم از جنبه مثبت جبهه ملی باید پشتیبانی کرد درحالیکه حزب توده برای جبهه ارزش منفی قائل بود و مبارزه با آنرا همچون بخشی از هیئت حاکمه و بمثابة دشمن لازم میدانست و سرانجام بجائی رسید که جبهه ملی را خطرناکترین بخش این هیئت و مبارزه با آنرا مقدم بر مبارزه با شاه و دربار دانست و لیه تیز حمله خود را متوجه آن کرد. تفاوت دیگر این است که حزب توده همه عناصر جبهه را یکسان و یکدست می شمرد و فرقی میان آنهائی نهاد درحالیکه ما همه را به یک چوب نمی راندیم و میان خلیلی و عمیدی نوری با دکتر مصدق و صالح تفاوت بسیار قائل بودیم.

#### تقلب در انتخابات تهران و ترور هژیر

اکنون پس از این فصل مشبع درباره ماهیت جبهه ملی و قضاوتهای مربوط به آن به ذکر دنباله مبارزات این جبهه در جریان انتخابات تهران بپردازیم. پس از پایان اخذ آراء تهران تمام صندوقهای شعب فرعی را مهر و موم کردند و به مسجد سپهسالار (مسجد شهید مطهری کنونی) انتقال دادند تا در آنجا قرائت آراء انجام گیرد. در این جریان اعضای سازمان نظارت برای



آزادی انتخابات و همچنین بعضی از افسران جوان شهربانی که متمایل به جبهه ملی بودند مراقبت کامل میکردند و ضمناً "مخالقان جبهه نیز چون تصور نمی‌کردند کاندیدهای جبهه آراء زیادی بدست آورند کوششی برای تعویض آراء نکردند. در هنگام قرائت آراء نیز عده‌ای از اعضای سازمان مزبور و طرفداران آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام بالای سראضی انجمن ایستاده و شدیداً مراقبت میکردند بطوریکه جلو هرگونه تقلبی گرفته میشد. علاوه بر این جبهه ملی تصمیم گرفت هر ۲۴ ساعت دو نفر از اعضای اصلی این جبهه در مسجد به نوبت کشیک بدهند تا دستبردی به صندوقهای آراء زده نشود. قرائت آراء در شبستان مسجد در دو نوبت انجام میگرفت یکی از صبح تا ظهر و دیگری از بعدازظهر تا غروب، در فاصله این دو نوبت یعنی ظهرها و شبها تمام صندوقها و صورت آراء را لاک و مهر میکردند و به اطاق کوچکی که در جنوب شرقی مسجد بود و فقط یک در داشت می‌بردند و آن در نیز مهر و موم میشد. در تمام مدت تعطیل قرائت آراء نیز افرادی کشیک میدادند. شبها دو ساعت بدو ساعت کشیک خود را عوض میکردند. بدین‌سان امکان هرگونه دستبردی به صندوقها منتفی شده بود. گرچه انتظامات مسجد بعهدہ پلیس بود ولی چون عده پاسبانهایی نبود عده‌ای ژاندارم نیز به مسجد آورده بودند و از پشت‌بامها پاسداری میکردند و این ژاندارمها نیز گاهی سرخری برای ماموران شهربانی که قصد تقلب داشتند میشدند.

باری قرائت آراء ادامه یافت و هر چه پیشتر میرفت بیشتر معلوم میشد که بین ۶ تا ۸ نفر از ۱۲ نفر نماینده تهران از جبهه ملی خواهند بود. روز ۸ آبان از مجموع ۱۸ هزار رای یعنی بیش از ثلث آراء که خوانده شده بود دکتر مصدق، مکی، بقائی، حائری‌زاده و آیت‌الله کاشانی که هنوز در تبعید بسر می‌برد به ترتیب نفرات اول تا پنجم و آزاد، صالح و نریمان نفرات دهم و یازدهم و دوازدهم بودند. بدین‌سان مخالفان فهمیدند اگر قرائت آراء بهمین شکل ادامه یابد دست کم نیمی از نمایندگان تهران از جبهه ملی خواهند بود. در نتیجه تصمیم گرفتند صندوقها را عوض کنند و این ماموریت را بوسیله سرتیب صفاری رئیس شهربانی بعهدہ ماموران مخصوص او میگذارند. کوشش این ماموران با مقاومت سرسختانه کسانی که از طرف جبهه ملی، سازمان نظارت و فدائیان اسلام مامور حفاظت صندوقها و صحت قرائت آراء بودند و کمک و پشتیبانی ژاندارمها و بعضی افسران جوان شهربانی به اینها

مواجه گردید و کار به رسوائی کشید. اینها زنک مسجد سپهسالار را بصدا درآوردند و بعضی از طلاب بر بام مسجد به اذان گوئی نابهنگام که علامت خطر بود پرداختند. کسبه و اهالی محل پیرامون مسجد گرد آمدند و به اعتراض و پرخاش به ماموران شهربانی پرداختند. در داخل مسجد نیز این ماموران مکی و نریمان را که از طرف جبهه ملی مامور کشیک بودند با سایر نظارت کنندگان در یکی از اطاقهای مسجد زندانی کردند. در همان زمان دکتر مصدق که از این جریان مطلع شده بود و از پیش نیز خبر داشت که دولت در صدد تعویض صندوقهاست جلو سر در سنگی رفت و "با صدای بلند هژیر را خواسته و گفت به او بگوئید تو که میگفتی انتخابات آزاد است بیا برویم تا دزدان ناموس ملی را حین ارتکاب به تو نشان دهم" (۲۳) ولی نتیجه‌ای نگرفت و هژیر بیرون نیامد. از سوی دیگر عده‌ای از رهبران جبهه ملی مانند دکتر فاطمی، دکتر بقائی، حائری‌زاده، دکتر شایگان و مشار اعظم نیز که از جریان مطلع شده بودند چند نفر از خبرنگاران خارجی را برداشته و جلو مسجد آمدند و به پشتیبانی مردم پلیس را وادار کردند در مسجد را باز و مکی و نریمان و کسان دیگری را که زندانی کرده است آزاد کند. ولی در این فاصله ماموران دولت توانسته بودند آراء بعضی از صندوقها را عوض کنند.

بلافاصله جبهه ملی ضمن بیانیه‌ای جریان را به اطلاع مردم رساند و بشدت به دولت اعتراض کرد و نوشت "چون در سایه مراقبت و مقاومت سازمان نظارت بر آزادی انتخابات دیروز نتوانسته‌اند به بیش از دو صندوق دستبرد بزنند ما کماکان وظیفه خود میدانیم تا سرحد امکان به مراقبت و مقاومت خود ادامه دهیم". (۲۴) در همانروز دکتر مصدق که در انتخابات درجه اول سنا انتخاب شده بود در هنگام اخذ آراء درجه دوم پاکت سربسته‌ای را به فرماندار تهران داد و هنگامیکه در پایان کار آنرا باز کردند عیناً "صورت اسامی کسانی بود که انتخاب شده بودند و بدین سان نشان داد که انتخابات سنا نیز دستوری است و سنا توره‌ای انتخابی از پیش تعیین و تحمیل شده‌اند.

روز بعد هنگام قرائت آراء تغییر فاحشی در آن مشاهده گردید. آراء کاندیداهای جبهه ملی کم و آراء کاندیداهای مخالف بطور محسوس زیاد شد و همه دانستند که این آراء تقلبی است. در عین حال محدودیتهای بیشتری

(۲۳) خلع ید ص ۱۵

(۲۴) باختر امروز بتاريخ ۲۸/۸/۸

نسبت به نظارت‌کنندگان در قرائت آراء صورت گرفت. چون معلوم شد که دولت با تمام قوا مصمم است از انتخاب نمایندگان مخالف قرارداد الحاقی جلوگیری کند، دکتر مصدق طی نامه‌ای که در روزنامه‌ها درج شد بطلان بقیه آراء تهران را اعلام داشت و از مردم خواست نگذارند حق آنها پامال شود. این افشاگریها و مشاهده آثار تقلب و دستبرد به صندوقها موجب گردید که عده‌ای از اعضاء انجمن‌های فرعی استعفا و علل آنرا در روزنامه‌ها شرح دهند و کار افتضاح انتخابات بیش از پیش به رسوائی بکشد. اتفاقاً "این حوادث مصادف بود با روزهای پنجم و ششم و هفتم محرم و ایامی که شور و احساسات مردم به مناسبت عزاداری در حد کمال بود و عده‌ای از وعاظ نیز با شرح این مفاسد و اعتراض به آن بر بالای منبر بر آن دامن میزدند و معلوم بود با این ترتیب مردم زیر بار این انتخابات نخواهند رفت. از سوی دیگر دولت نیز که میخواست کار تعویض صندوقها را که ناتمام مانده بود تکمیل کند از ایام عاشورا استفاده کرد و "به بهانه" نامساعد بودن هوا روضه‌خوانی را از ارک به مسجد سپهسالار منتقل نمود و صندوقها را به عمارت فرهنگستان انتقال داد." (۲۵) بدین سان معلوم شد که دیگر باید فاتحه انتخابات را خواند.

درست در همین هنگام ترور هژیر پیش آمد و دولت باستناد آن حکومت نظامی و اختناق را برقرار و عده‌ای را بازداشت کرد و سر و صدای مخالفان را موقتاً "خواباند. هژیر را مرحوم سید حسین امامی یکی از پیشگامان متعصب فدائیان اسلام روز عاشورا در شبستان مسجد سپهسالار یعنی در همان محل تعویض آراء کشت و خود او نیز بلافاصله بازداشت و در یک دادگاه صحرایی محکوم و اعدام شد. دولت با استفاده از این ترور حکومت نظامی را اعلام و عده‌ای از مخالفان منجمله دکتر بقائی، حائریزاده، آزاد، مصطفی کاشانی فرزند آیت‌اله کاشانی و خلیل طهماسبی را بازداشت و دکتر مصدق را به احمدآباد تبعید کرد. روز بعد حسین مکی نیز خود را به شهربانی معرفی کرد و بازداشت شد. به قراری که خود او نوشته است برای او پرونده سازی کرده و میخواستند با اتهام شرکت در ترور هژیر محاکمه‌اش کنند. ولی سایر رهبران جبهه ملی که توقیف نشده بودند بویژه دکتر فاطمی و روزنامه‌های وابسته به جبهه ملی مرعوب نشده همچنان به اعتراض خود علیه آراء تقلبی و حکومت

نظامی و بگیر و ببند ادامه دادند. مردم نیز بجای اینکه از این روش دولت بترسند از ترور هژیر تشجیع شده و به اعتراف جهانگیر تفضلی دوست هژیر "بر مرگ او شادمانی" نمودند. (۲۶) از سوی دیگر روزبروز آشکارتر میشد که تمام این دخالتها و تقلبات در انتخابات بدستور انگلیسیها و برای تصویب قرارداد الحاقی است. قضاوت روزنامه تایمز لندن درباره انتخابات و جبهه ملی برای مردم آموزنده بود. تایمز نوشته بود: "روش دولت در انتخابات تاکنون سابقه نداشته است. ولی چون ۲۵۰۰ کاندیدا برای ۱۳۰ کرسی مجلس وجود دارند بعضی از کاندیداها که امیدی به پیشرفت ندارند شکایت میکنند." (۲۷)

#### نخستین پیروزی جبهه ملی و سقوط ساعد

این شرایط به امریکائیه‌ها که از آغاز با تصویب قرارداد الحاقی موافق نبودند و در نتیجه میل داشتند چند نفر از مخالفان قرارداد به مجلس راه یابند و جلو تصویب آنرا بگیرند بهانه داد که به انگلیسیها و دولت ایران فشار وارد آورند و از آنان بخواهند که این انتخابات مفتضح و رسوا را باطل سازند و بگیر و ببند و اختناق را کاهش دهند. روز ۲۸ آبان یکی از روزنامه‌های لندن خبر داد که میکال راید کارمند ارشد وزارت خارجه انگلیس و مسئول امور خاورمیانه آن به واشنگتن رفته است و یکی از مسائلی را که با زمامداران امریکا مورد مشاوره قرار خواهد داد "قضیه انتخابات ایران" است. عصر همانروز رادیوی لندن از جانب وزارت خارجه این خبر را تکذیب ولی تصدیق کرد که نامبرده "برای پاره‌ای مذاکرات" به امریکا رفته است بدون اینکه بگوید این مذاکرات چیست. در همان روز ۴ نفر از سناتورهای امریکائی وارد تهران شدند و با مقامات دولتی تماسهایی گرفتند. (۲۸) لذا در اثر فشار امریکا شاه که از آغاز تمایلی به تصویب قرارداد الحاقی نداشت و ضمناً "شش روز بعد می‌بایست به امریکا سفر کند در این کار مداخله و دولت را وادار کرد انتخابات را ابطال و اعضاء جبهه ملی را آزاد کند. روز بعد انتخابات تهران باطل و تجدید انتخابات به بعد موکول گردید. روز ۲۲ آبان سرتیب صفاری که عامل اصلی دستبرد به صندوق آراء شناخته میشد از ریاست شهربانی برکنار و

(۲۶) همان کتاب ص ۱۸

(۲۷) باختر امروز بتاریخ ۲۸/۸/۱۶

(۲۸) باختر امروز بتاریخ ۲۸/۸/۱۹

سرلشکر زاهدی که خود را متمایل به جبهه ملی و مخالف انگلیسیها نشان میداد بجای او منصوب شد. شاه با این انصباب به یکتیر چند نشان میزد. از یکسو چون زاهدی را انگلیسیها در زمان جنگ بعنوان طرفدارای از آلمان چند ماهی بازداشت کرده بودند، شاه هم به مردم، هم به جبهه ملی و هم به امریکائیها نشان میداد که آلت دست انگلیسیها نیست و کسی که دشمن آنها بوده بریاست شهربانی گماشته است. از سوی دیگر سرتیب صفاری را که وابسته به رزم آرا بود بر میداشت و زاهدی را که خود بالقوه رقیبی برای وی بود بجای او میگذاشت و بدین سان از قدرت رزم آرا میکاست و با اطمینان خاطر بیشتری به امریکا سفر میکرد. بدین سان روز ۲۴ آبان شاه با خاطری آسوده به امریکا سفر کرد، سفری که نزدیک به دو ماه طول کشید و درباره نتایج آن بعداً سخن خواهم گفت.

لیکن آزادی زندانیان قدری بتاخیر افتاد گرچه پس از انصباب زاهدی پرونده سازی برای آنان موقوف و وضع آنها در زندان بهبود یافت. بهرحال در اواسط آذر آقای جرج مکگی معاون وزارت خارجه آمریکا که معروف به هواداری از جبهه ملی بود به تهران آمد و مذاکراتی با دولت انجام داد. بدنبال آن روز ۱۶ آذر اعضای جبهه ملی (آنها که زندانی نبودند) با ساعد ملاقات و تقاضای آزادی دوستان خود و رفع تبعید از دکتر مصدق را نمودند که مورد موافقت قرار گرفت. در این ملاقات ساعد قول داد که اگر در انتخابات آینده تهران تخلعی مشاهده شود استعفا خواهد داد. (۲۹) بهرحال نمایندگان اقلیت و زندانیان دیگر بلافاصله آزاد شدند ولی دکتر مصدق از بازگشت به تهران خودداری کرد و گفت "تا شاه به تهران بازنگردد در احمدآباد خواهد ماند." (۳۰) در همان روز سید محمد صادق طباطبائی رئیس انجمن نظار انتخابات تهران در مصاحبه ای مخدوش بودن انتخابات را تصدیق کرد و استعفا داد.

دکتر مصدق حتی در تبعیدگاه خود نیز دست از مبارزه برنمیداشت و مردم را راهنمایی میکرد. این مبارزات خیلی در مردم تاثیر داشت. جبهه ملی خود را مدافع حقوق و منافع مردم و مظلوم نشان میداد. مردم، آدم مظلوم را دوست دارند. اما نه مظلومی که توسری بخورد و ضعف و زبونی نشان دهد.

---

(۲۹) باختر امروز بتاریخ ۲۸/۹/۱۶

(۳۰) همان روزنامه بتاریخ ۲۸/۹/۲۶

بلکه مظلومی که با گردن افراشته از حق خود دفاع کند و بدین‌سان ظالم را در اذهان مردم موهون و سرشکسته سازد. جبهه ملی خود را مظلوم‌نشان میداد اما مظلومی که در مقام تعرض است، مظلومی که بر ظالم میتازد و او را اخلاقاً محکوم میکند. اتفاقاً "مخالقان او یعنی دولت و رژیم‌آرا بجای اینکه به راز محبوبیت جبهه ملی پی‌برند و مانع آن شوند برعکس خود جاده آنرا هموار می‌ساختند. در ۱۰ دیماه دوباره دکتر بقائی را بازداشت کردند و برای او پرونده‌ای ساختند و دو هفته بعد در زندان دربارنی محاکمه صحرائی برایش تشکیل دادند و پس از ۳ روز به چهار سال و نیم زندان محکومش کردند. در این محاکمه که همراه با خشونت و فشار بود و حتی آخرین جلسه آن تا ساعت ۳ بعداز نیمه شب ادامه داشت دکتر بقائی تمام مخالقان، از رژیم‌آرا گرفته تا دکتر اقبال، ساعد، دستگاه شهربانی و انجمن نظار همه را بیاد انتقاد گرفت و محکوم ساخت. این مدافعات در روزنامه‌های جبهه ملی منجمله روزنامه صفیر که بجای شاهد درمی‌آمد منتشر گردید و تاثیر فراوانی در افکار عمومی داشت. دکتر بقائی مدت زیادی در زندان نماند و در کمتر از یک ماه پس از محکومیت آزاد گردید ولی محبوبیت او بر اثر این محاکمه و مدافعات او بحدی رسید که دست کمی از دکتر مصدق نداشت و در انتخابات بعد نفر دوم شد.

این اشتباه رژیم‌آرا و دولت را، اشتباه دیگر سیاست انگلیس تکمیل میکرد. انگلیسیها بجای اینکه خود را بی تفاوت نسبت به اوضاع ایران نشان دهند بعکس حساسیت شدید خود را نسبت به حوادث کشور ما و سرنوشت قرارداد نفت و انتخابات آشکار میکردند. مثلاً "روزنامه تایمز در مقاله‌ای بمناسبت ابطال انتخابات تهران بعد از تعریف از "اصلاحات!" پس از حادثه ۱۵ بهمن و دفاع از هژیر بطور نیشداری از دکتر مصدق صحبت میکند و میگوید "او غرور ملی مردم را تهییج میکند ریرا میداند از لحاظ برانگیختن احساسات ملی رویه منفی مانند قانونی که او در ۱۹۴۴ گذراند و وزیرا را حتی از گفتگو و مذاکره نفت با خارجی‌ها منع کرد در نظر مردم موثرتر است تا اعمال مثبت" بدین‌سان تایمز میکوشد تا داغ دل رهبران حزب‌توده را تازه کند و آنان را به مخالفت بیشتر با جبهه ملی برانگیزد. سپس نارضائی خود را از دولت ساعد که نتوانسته است قرارداد الحاقی را بسرعت بتصویب برساند، بروز میدهد و میگوید "اعضای آن هدف و مقصد مشترکی ندارند... و پس از دفاع بدون حرارت گلشانیان از قرارداد نفت... هیچ وزیری شجاعت آنرا نداشته

است که از آن دفاع نماید... خود ساعد در جریان مبارزه انتخاباتی از کشور خارج گردید... و پس از تعطیل مجلس عجز و ناتوانی دولت بیش از پیش محسوس گشته است. "سپس ارگان استعمارگران انگلیس آشکارا مخالفت خود را با مسافرت شاه به امریکا نشان میدهد و مینویسد: "غیبت شاه از مملکت و مسافرت برای یک ملاقات رسمی به ایالات متحده آمریکا در یک چنین موقع بحران آمیزی مخصوصاً برای فقرا که چشمداشت کمک از او دارند موجب تأسف بسیار شده است. "و سرانجام نتیجه میگیرد که "محیط امیدی که در بهار غلبه داشت (یعنی در زمان اختناق پس از ۱۵ بهمن - ۱۳۰۱ خ) اگر تبدیل به یاس نشده باشد لاقلاً به اضطراب و بیحوصلگی وعدم رضایت مبدل گشته است. " (۳۱) لازم به توضیح نیست که مشاهده "اضطراب، بیحوصلگی و نارضائی" استعمارگران انگلیسی از مبارزه دکتر مصدق، نمایندگان اقلیت و جبهه ملی علیه قرارداد الحاقی و انتخابات فرمایشی، چه اثری در روحیه مردم میگذاشت و چگونه اینان را به پشتیبانی از آنان برمی‌انگیخت.

از سوی دیگر انتظاراتی که شاه و هیئت حاکمه از مسافرت او به امریکا داشتند برآورده نشد و او دست از پا درازن از امریکا بازگشت. تنها نتیجه‌ای که از این مسافرت بدست آورد این بود که باید چهره دولت را تغییر دهد و بجای ساعدها و اقبال‌ها که هم مورد نارضائی امریکا هستند و هم انگلیس از آنها نومید شده است دولتی را روی کار آورد که مورد اعتماد امریکا و احتمالاً انگلیس هر دو باشد. بدین منظور از یکسو فرمان افتتاح مجلسین را بدون اینکه منتظر انتخابات تهران شود صادر کرد و از سوی دیگر بمنظور جلب همکاری جبهه ملی با نمایندگان آن تماس گرفت. مطالبات جبهه ملی در آن هنگام عبارت بود از عزل ساعد و کنار گذاشتن بعضی وزرای آن، الغای حکومت نظامی آزادی انتخابات تهران و عدم دخالت مقامات انتظامی در آن و آزادی مطبوعات. بنظر می‌آید که شاه با تمام اینها موافقت کرد. پس از تماسهای مقدماتی روز ۲۹ دی دکتر مصدق به تهران بازگشت و در ۱۲ بهمن با شاه ملاقات کرد و مدت سه ساعت بدون حضور شخص دیگری با هم صحبت کردند و ظاهراً "به موافقت رسیدند. دو روز پس از این ملاقات اعلامیه دولت درباره افتتاح مجلس صادر و روز ۲۰ بهمن افتتاح شد و از همان آغاز چهره اخم‌لودی

نسبت به دولت ساعد بخود گرفت. از سوی دیگر جبهه ملی فعالیت نسبتاً آزادانه‌ای را شروع کرد. دکتر مصدق پس از بازگشت به تهران روز ۳ بهمن کنفرانس مطبوعاتی در خانه خود تشکیل داد و نظر جبهه ملی را درباره آزادی انتخابات شرح داد. روز بعد اعلامیه‌ای منتشر ساخت و الغاء حکومت نظامی را خواستار شد و آنرا مغایر آزادی فردی و اجتماعی دانست (۳۲) در ۱۸ بهمن جبهه ملی میتینگی در میدان بهارستان برپا داشت که طبق تخمین خبرگزاریهای بیگانه بین ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر در آن شرکت کردند. این میتینگ پس از تظاهرات حزب توده در سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ بزرگترین تظاهراتی بود که در ایران صورت میگرفت و تأثیر بسزائی در بالا بردن حیثیت و اعتبار جبهه ملی بخشید.

انتخابات تهران نسبتاً با آرامی برگزار شد و هفت نفر زیر از اعضای جبهه ملی به اضافه آیت‌الله کاشانی که جزو لیست جبهه بود انتخاب شدند؛ دکتر مصدق، دکتر بقائی، حسین مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، دکتر شایگان و محمود نریمان. این هفت تن با اضافه الهیار صالح که از کاشان انتخاب شده بود فراکسیون جبهه ملی را در مجلس شانزدهم تشکیل میدادند که نقش بسیار مهمی را در آن انجام داد.

این پیروزی انتخاباتی بر محبوبیت جبهه ملی افزود و مردم بیش از پیش به مبارزه آن امیدوار شدند و بسوی آن روی آوردند. دکتر مصدق بلافاصله پس از این پیروزی در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت که "برنامه فراکسیون جبهه ملی در مجلس شانزدهم مخالفت با لایحه نفت و حفظ و حراست آزادیهای فردی و اجتماعی خواهد بود." (۳۳) همزمان با انتخابات تهران مخالفت مجلس با دولت ساعد روزبروز بیشتر و نمایان‌تر میگردد. ساعد پس از افتتاح مجلس طبق سنن پارلمانی استعفا و دولت جدیدی را به مجلس معرفی کرد. در این دولت بعضی عناصری را که مانند دکتر اقبال مورد مخالفت شدید جبهه ملی و مردم بودند کنار گذاشت ولی بعضی وزرای دیگر مانند گلشائیان را نگاه داشت. هنگام معرفی این دولت عده‌ای از نمایندگان با آن مخالفت کردند. منجمله عباس اسلامی نماینده مازندران بشرح زیر علیه او اعلام جرم کرد: "نظر باینکه آقای محمد ساعد در چند ماه زمامداری اخیر

---

(۳۲) باختر امروز بتاريخ ۳ و ۴/۱۱/۲۸

(۳۳) باختر امروز بتاريخ ۲۵/۱۲/۲۸



خود برخلاف اصل ۷ متمم قانون اساسی و سایر اصول قانون مزبور و قوانین دیگر عمداً" و با سوءنیت مرتکب جرائمی شده... در امور اقتصادی و مالی مخصوصاً" در امر صادرات و واردات و خواربار عمومی خسارت جبران‌ناپذیری که ناشی از عدم لیاقت و شایستگی مشارالیه می‌باشد به خزانه عمومی و مردم وارد نموده علیه نامبرده اعلام جرم می‌کنم". (۳۴) تا آنجا که من اطلاع دارم در دوران مشروطیت ایران این تنهاموردی است که علیه یک نخست‌وزیر در هنگام نخست‌وزیری او در مجلس اعلام جرم شده و عمل بسیار توهین‌آمیزی است. روزنامه‌ء باختر امروز نوشت: "ساعده را امروز می‌خواستند به جلسه خصوصی مجلس راه ندهند چون اکثریت ندارد". (۳۵) باوجود این ساعده این توهین‌ها را تحمل کرد تا سرانجام کار بجائی رسید که در ۲۸ اسفند بانهایت خفت و خواری استعفا داد و طرفداران جبهه ملی سقوط او را جشن گرفتند، چون مبارزه آنها در این مرحله با پیروزی کامل به نتیجه رسیده بود و تمام دشمنان آنها از سرتیپ صفاری و دکتر اقبال گرفته تا ساعده و گلشائیان یکی پس از دیگری مغلوب و منکوب گردیده و سقوط کرده بودند. بدین سان جنبش مردمی که پیرامون جبهه‌ء ملی پدید آمده بود مرتباً "گسترش می‌یافت".

#### کابینه‌ء منصورالملک و قرارداد نفت

پس از سقوط ساعده شاه بدون گرفتن رای تمایل از مجلس علی منصور را به نخست‌وزیری گماشت. بنظر او منصور کسی بود که می‌توانست هم موافقت امریکائیها را جلب کند و هم انگلیسیها را. منصور سوابق همکاری نزدیکی با انگلیسیها داشت و میگفتند در اوائل حکومت رضاشاه سفیر انگلیس گفته بود "منصورالملک پسر من است". وی در اواسط سلطنت رضاشاه معضوب و باتهام سوءاستفاده از مقام دولتی محاکمه و محکوم گردید. سپس در آخرین ماههای سلطنت وی مورد عفو قرار گرفت و از نو به نخست‌وزیری رسید و واقعه‌ء سوم شهریور در زمان او اتفاق افتاد. باوجود این روابط او با دکتر مصدق حسنه بود و از این رو شاه تصور میکرد که او میتواند موافقت جبهه ملی و در نتیجه موافقت امریکائیها را جلب کند. بهر حال منصور قبل از تشکیل کابینه‌ء خود با

---

(۳۴) همان روزنامه بتاریخ ۲۸/۱۲/۶

(۳۵) همان روزنامه بتاریخ ۲۸/۱۲/۷

دکتر مصدق مشورت کرد و بطوریکه مصدق در یکی از سخنرانیهای خود گفت از منصور خواسته بود که بعضی از وزرای ساعد را در دولت خود راه ندهد و منصور نیز آنرا قبول و بکار بسته بود. بهرحال در ۱۴ فروردین ۱۳۲۹ فرمان نخست‌وزیری منصور صادر گردید و در ۲۴ فروردین وی دولت خود را بمجلس معرفی کرد و به آسانی رای اعتماد گرفت. چون در آن هنگام هنوز نمایندگان جبهه ملی در مجلس حضور نداشتند، منصور پس از گرفتن رای اعتماد تمام کوشش خود را بکار برد تا پشتیبانی جبهه ملی را بدست آورد. نخست‌تلگرافی برای آیت‌الله کاشانی به بیروت فرستاد و ضمن عذرخواهی درخواست کرد که به ایران بازگردد. در ۲۰ خرداد آیت‌الله کاشانی به تهران بازگشت و جبهه ملی و مردم تهران استقبال شایانی از وی بعمل آوردند و هیچگونه ممانعت یا محدودیتی از جمعیت انبوه استقبال‌کنندگان صورت نگرفت منصور در مقابل برای راضی ساختن شاه جنازه پدرش را با تشریفات از قاهره به تهران آورد و در ۱۰ اردیبهشت بخاک سپرد.

اما مشکل اصلی این دولت مسئله قرارداد الحاقی بود. از یکسو دولت انگلیس مصرانه تصویب این قرارداد و اجرای آنرا میخواست. از سوی دیگر با تحولاتی که پس از پایان مجلس پانزدهم روی داده بود و تبلیغات جبهه ملی علیه این قرارداد و موفقیت آن در انتخابات تهران در اثر فشار افکار عمومی کمتر نماینده‌ای جرئت موافقت با این قرارداد را داشت. خصوصاً اینک در این فاصله نرخ لیره نسبت به دلار تنزل فاحشی نموده بود (از ۴/۰۳ دلار به ۲/۸ دلار در تاریخ ۲۸/۶/۲۸) و در نتیجه آن از مطالبات دولت از شرکت نفت برحسب قرارداد الحاقی ۱۶ میلیون دلار کاسته میشد. منصور نه میتوانست از ترس انگلیسیها این قرارداد را رد کند و نه میتوانست در برابر فشار افکار عمومی با آن موافقت کند. از این رو نفی "یا اثباتاً" اظهارنظری درباره آن نمیکرد و میگفت لایحه‌ای است که دولت سابق به مجلس داده است و مجلس باید تکلیف آنرا معین کند. سرانجام مجلس بتاريخ ۳۰ خرداد ۱۳۲۹ برحسب پیشنهاد دکتر علوی نماینده خوزستان و با وجود مخالفت دکتر مصدق با این پیشنهاد کمیسیونی مخصوص نفت از ۱۸ نفر نمایندگان مجلس انتخاب کرد و به آن اختیار داد که تکلیف قرارداد الحاقی را معین و طرحی جهت استیفای حقوق ملت ایران از منابع نفت تنظیم کند. روز پنجم تیر کابینه منصور سقوط کرد و بلافاصله

رزم آرا به نخست‌وزیری منصوب گردید که علل و جریان آن را در فصل بعد شرح خواهیم داد.

در این مدت یعنی از اواسط زمستان ۱۳۲۸ به بعد سازمان مخفی حزب توده از آزادی نسبی که بر اثر مبارزات جبهه ملی و شرایط دیگر پدید آمده بود حداکثر استفاده را برای گسترش فعالیت خود بکار برد و موفقیت‌هایی در جهات مختلف بدست آورد. از یکسو روزنامه مردم را بصورت مخفی با تیراژی بیشتر از سابق چاپ و توزیع میکرد و همچنین به پخش اعلامیه‌ها و تراکتها و نوشتن شعار بر دیوارها و فعالیت‌های غیرقانونی دیگر پرداخت. ازسوی دیگر فعالیت مطبوعاتی علنی خود را که با انتشار هفته‌نامه نیسان آغاز شده بود گسترش داده و روزنامه "بسوی آینده" را منتشر و همان مطالب "مردم را هر روز بطور مبسوط و با تیراژی وسیع چاپ میکرد. بمواظات این فعالیتهای تبلیغاتی، حزب توده فعالیت سازمانی و آژیتاسیون میان کارگران، دانشجویان و قشرهای دیگر را نیز توسعه داد. اتحادیه‌های کارگری و دانشجویی نیمه علنی ایجاد و در سازمانهای صنفی علنی موجود رخنه میکرد. بدین‌سان در اردیبهشت ۱۳۲۹ اعتصاب کارگران شاهی راه انداخت که منجر به زدوخورد بانظامیان و کشته شدن و مجروح گردیدن و بازداشت جمعی از کارگران شد ولی روزنامه مردم آنرا موفقیتی بزرگ برای حزب دانست و ادعا کرد که حزب توانسته است "یخ سکوت" پس از ۱۵ بهمن ۲۷ را بشکند. کمی بعد اعتصابی در دانشکده پزشکی براه انداخت که چند هفته بطول انجامید و با نتایج ناچیزی پایان رسید. ولی کوشش حزب توده برای اینکه این اعتصاب را به سراسر دانشکده‌ها گسترش دهد عقیم ماند. بهر حال فعالیت آن مرتباً "وسعت می‌یافت و خود حزب نیز می‌کوشید آنرا وسیع‌تر و قدرت خود را بیشتر جلوه دهد. این امر نه تنها هیئت حاکمه بلکه امریکائیها را نیز به وحشت افکند و موجب روی کار آمدن رزم آرا گردید که چگونگی آنرا خواهیم دید.



### ترور احمد دهقان و علل آن

در همین دوره بود که حزب توده احمد دهقان مدیر مجله تهران‌مصور و نماینده مجلس را ترور کرد. چون این ترور یکی از مهمترین آدم‌کشی‌های سیاسی حزب توده است و در روی کار آوردن رزم آرا نیز موثر بوده است آنرا مورد بررسی قرار میدهم. نخست دلائلی را ذکر میکنم که نشان میدهد این

ترور کار حزب‌توده بوده است و سپس به شرح علل و نتایج آن می‌پردازم .  
 بیش از هر چیز این را بگویم که رهبران حزب این ترور را چنان ماهرانه  
 انجام دادند که تا هنگام افشاگری دکتر کشاورز هیچکس حتی کسانی که مانند  
 خود من بیش از دیگران به ماهیت پلید این حزب آشنائی داشتند تصور  
 نمی‌کردند که کار آن باشد . در صورتیکه دشمنی احمد دهقان با حزب‌توده و  
 دولت شوروی آشکار بود و ترور او بیش از همه به این حزب می‌چسبید . پس از  
 افشاگری دکتر کشاورز بود که من درصدد تحقیق برآمدم و دلائل دیگری را که  
 در این زمینه وجود دارد جمع‌آوری کردم و بنظر خوانندگان خواهم‌رساند .  
 ولی لازم است نخست آنچه دکتر کشاورز گفته است نقل کنم : " برای شمایکی  
 از موارد عمل کمیته ترور حزب را که در مسکو اطلاع یافته‌ام شرح میدهم و آن  
 کشتن احمد دهقان است . . . شبی در مسکو با پسر فرهاد در خانه نشسته  
 بودیم . . . آن شب برای شام رفیق افسر و مهاجر دیگری ، سرگرد شفاپی ، نیز  
 نزد من بود . . . تقریباً " ساعت ۷ بود زنگ در صدا آمد . ستوان یکم پلیس  
 ایران قبادی . . . دلش تنگ شده و به دیدن ما آمد . . . در ضمن شام و پس  
 از آن قبادی شروع به شکایت از رهبری حزب بخصوص کامبخش و کیانوری کرد .  
 او برای ما بعضی از فعالیتهای خود را که در ایران بنفع حزب انجام داده‌بود  
 شرح داد از جمله چگونگی فرار دادن ده نفر از اعضای رهبری حزب از زندان  
 قصر را . . . در اینجا او به گریه افتاد و گفت آنچه را که من از اینها در ایران  
 دیدم و آنچه را که من راجع به جنایات آنها در مهاجرت دانستم و دیدم . .  
 مرا کم‌کم معتاد به مشروب خوردن کرد تا این چیزها را فراموش کنم . من دیگر  
 بقدری متنفر و مایوس شده‌ام که تصمیم گرفته‌ام درخواست کنم به ایران  
 فرستاده شوم و در آنجا بمحض ورود کاری خواهم کرد که اعدام کنند تا  
 بتوانم شرف و حیثیت خود را برگردانم و به رفقای اعدام‌شده‌ام بپیوندم .  
 قبادی همین‌کار را هم کرد و به تقاضای خود او رهبری حزب‌توده و شوروی‌ها  
 او را در مرز خراسان تحویل ارتش ایران دادند و او در مرز ایران فوراً "  
 تیرباران شد . قبادی چنین ادامه داد : وقتیکه حسن جعفری عضو حزب‌توده  
 ایران احمد دهقان را کشت (۶ خرداد ۱۳۲۹) او را به زندان قصر آوردند .  
 فردای آنروز کیانوری مرا بمحل مخفی خواست و بمن دستور داد با جعفری  
 صحبت کنم و به او بگویم که حزب مشغول تهیه فرار اوست و به او بگویم  
 نترسد و اسمی از حزب نبرد . باید دانست که وکیل مدافع جعفری از او

بعنوان کسی که به علل شخصی، نه سیاسی احمد دهقان را کشته دفاع کرد. از طرف دیگر کیانوری یکی از اعضای حزب را از راه آشنائیهای رفقای حزبی بعنوان استاژیر (کارآموز - ا.خ) وکیل مدافع وارد محکمه کرد و این شخص ماموریت داشت که به حسن جعفری امیدواری بدهد تا او راجع به حزب سکوت کند. این شخص هنوز زنده است و این مطلب را خود او برای من تعریف کرده. قبادی میگفت که جعفری که میدید حزبی که حتی افسر شهربانی مخفیانه عضو آنست بفکر فرار اوست جرات یافته و نامی از حزب و کیانوری نبرد، قبادی گفت برای اینکه افسران دیگر و رؤسا از من مظنون نشوند به آنها میگفتم که من با جعفری طرح دوستی ریخته‌ام و سعی میکنم که ته و توی این قضیه را دربیاورم. بالاخره روزی به دستور کیانوری به او گفتم: کار فرار تو درست شده و روزی که ترا برای اعدام به میدان سپه می‌آورند. وقتیکه می‌خواهند ترا اعدام کنند عده زیادی از اعضای حزب بعنوان تماشاچی در میدان حاضر بوده و ترا از دست چند پلیس و نظامی خلاص کرده و فرار میدهند و بجای امنی می‌برند. قبادی باگریه برای ما تعریف کرد که جعفری حرفهای او را باور کرده بود و با راحتی به پای دار رفت و وقتیکه خواستند حلقه طناب را به گردن او بیاندازند ناراحت شد و نگاهی با تعجب بمن کرد که برای تسلی او با او رفته بودم. ولی دیگر دیر بود. قبادی میگفت من غالبا "در خواب قیافه جعفری را با نگاه تعجب آمیزش در پای چوبه دار می‌بینم و وحشت زده بیدار میشوم. این خاطرات که خواب و خوارک را از من گرفته باعث شدند که من مشروب بخورم تا فراموش کنم و فکر نکنم." (۳۶)

پیش از آنکه بذکر دلائل و شواهدی که درباره دخالت حزب توده در ترور دهقان وجود دارد بپردازم لازم است توضیح دهم که داستان بالابدلائل مسلمی که ذکر خواهم کرد واقعیت ندارد و ساختگی است. البته من در صحت نقل قول دکتر کشاورز هیچ تردیدی ندارم. او صادقانه آنچه قبادی برایش تعریف کرده بوده باور و نقل کرده است و حتی شاید بدلائل دیگری که ترور احمد دهقان را توسط حزب توده برایش مسلم میساخته است شکی در صحت این داستان بدل راه نداده و درصدد تحقیق در صحت و سقم آن برنیامده است. اما قبادی این داستان را ساخته بوده است. چون اولاً "در هنگام ترور

دهقان دکتر کیانوری در تهران نبوده و در یزد یا بندرعباس زندانی بوده است. وی که از ۱۵ بهمن ۲۷ زندانی بود و در ۲۴ بهمن ۲۸ با پنجاه و چند نفر دیگر از رهبران و اعضای حزب که زندانی بودند به زندانهای جنوب فرستاده و در اوایل مهر ۲۹ به زندان تهران بازگردانده شد. بنابراین ممکن نیست در هنگام بازداشت جعفری (۶ خرداد ۲۹) به قبادی که افسر زندان تهران بوده دسترسی داده باشد. ثانیاً "جعفری را در ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ بدار آویختند. در آن هنگام قبادی نه تنها افسر زندان نبوده بلکه اصلاً در ایران نبوده است. زیرا در ۲۴ آذر ۲۹ همراه ده نفر رهبران حزب توده فرار کرده و به شوروی گریخته بوده است. به دو دلیل فوق این داستان مسلماً جعلی است. اینکه چرا قبادی آنرا ساخته است معلوم نیست. ممکن است آنرا درباره کس دیگر شنیده یا خوانده بوده بعد به این صورت بخود نسبت داده است. حتی چون در اثر اعتیاد شدید به الکل گرفتار نوعی بیماری روانی بوده ممکن است داستان شنیده یا خوانده مزبور بتدریج بگونه‌ای ناخودآگاه در نظر او صورت حقیقت بخود گرفته و در هنگام تعریف شبه‌واقعی برای او بوده است بهرحال در غیرواقعی بودن آن شکی نیست.

اما سئوالی که در اینجا پیش می‌آید این است که دلائلی را که من بر بطلان این داستان ذکر کردم چرا رهبران حزب توده و در درجه اول دکتر کیانوری به آن توجه نکرده و بعنوان ردی بر افشاگریهای دکتر کشاورز به آن استناد ننموده‌اند؟! چون میدانیم که این افشاگریها در شرایط خاصی که صورت گرفت ضربت بزرگی بر پیکر حزب توده وارد آورد و اگر در هنگام انتشار آن رهبران حزب به یک چنین تناقضی در آن پی برده بودند میتوانند آنرا دستاویز قرار دهند و با بزرگ کردن آن اصل افشاگریها را دست کم در نظر هواداران شان بی‌ارزش سازند. پس چگونه است که به این تناقض پی نبرده و از آن بهره‌برداری نکرده‌اند؟! برای اینکه دست آنها آنقدر به این گونه جنایات آلوده و این گونه اعمال چنان برایشان عادی و معمولی گردیده بوده است که اصلاً "بخاطره" خود مراجعه نکرده و درصدد تطبیق تاریخها برنیامده‌اند تا به تناقض مزبور پی برند!

اکنون به بینیم احمد دهقان کی بود و چرا ترور شد. دهقان یکی از سرسخت‌ترین و یکدمنده‌ترین دشمنان حزب توده و سیاست شوروی در ایران بود. از سال ۱۳۲۲ که مجله تهران‌مصور را منتشر کرد تا هنگام مرگ حتی یک

لحظه دست از این مخالفت برنداشت. در آغاز نه خود او و نه مجله‌اش چندان نفوذی نداشتند و از این جهت حزب‌توده، بویژه در سالهای اعتلاء خود، چندان اهمیتی به آنها نمیداد. اما از هنگامیکه در دوره پانزدهم با پشتیبانی دربار و شاه و ارتش به نمایندگی مجلس رسید و تهران‌مصور یکی از پرتیراژترین مجلات عامه‌پسند تهران گردید دیگر نمیشد او را ندیده گرفت. دکتر مظفر بقائی که در دادگاه حسن جعفری قاتل دهقان وکالت او را برعهده داشته است شمایلی از احمد دهقان و تحولات او تصویر کرده است که برای شناختن او و در نتیجه پی‌بردن بعطل ترور وی جالب است و قسمتی از آنرا نقل میکنیم: "همه ما میدانیم که دوره‌شباب و صباوت دهقان در اصفهان گذشته و در آنجا خاطرات زیادی از او هست. هنوز معاصرین او در اصفهان هستند و هیچ مطلبی را پنهان نمی‌کنند... دهقان در دوره ۱۵ فقط با زور سرنیزه و ستاد ارتش انتخاب شد ولی در دوره ۱۶ به آن شدت و حدت احتیاج به زور سرنیزه نبود... چون دارای یک درجه خدمتگزاری و لوطی صفتی بود به زیردستان کمک میکرد و یک خدمتگاهی هم به حوزه انتخاباتیه خودش کرده بود موفق شد که دوستانی در خلخال برای خود بدست آورد که در این دوره ۱۶ به انتخاب او کمک کنند. در مجلس ۱۵ وکیلی بود تابع اوامر صادره بطور کورکورانه، هر چه دستور میدادند بدون چون چرا انجام میگرفت... بهترین نمونه دو جریان استیضاح خود من و قضیه نفت بود. به او گفته بودند تو باید به تصویب لایحه الحاقی کمک کنی، او کورکورانه اطاعت میکرد ولی میتوانم بگویم که شاید در سویدای قلب خودش... مخالف قرارداد بود... اما در دوره ۱۶ دیگر دهقان دوره ۱۵ نیست. سربلند، چشمها بالا، منشی مجلس شده و از همه مهمتر... در این دوره ۸ نفر به زور دهقان انتخاب شده بودند... یک جنبه متولی‌گری پیدا کرده بود." (۳۷)

از آغاز دوره شانزدهم حملات دهقان به حزب‌توده و دولت شوروی از حدود مجله‌اش فراتر رفت و به محیط مجلس رسید. در تهران‌مصور علاوه بر سلسله مقالاتی که کریم روشنیان تحت عنوان "من جاسوس شوروی در ایران بودم" مینوشت، خبرهای حساس و اسناد و مدارک زندندهای بر علیه شوروی چاپ میشد. مثلاً "در شماره دوم دیماه ۱۳۲۸ خبر موافقت با ماموریت کمیسارف

وابسته مطبوعاتی سابق سفارت شوروی را منتشر و بمناسبت آن شدیداً" به دولت ساعد حمله کرد. در شماره ۱۶ دی ۱۳۲۸ خبر فرار یکی از ماموران سیاسی شوروی در ایران را به غرب منتشر نمود که مورد اعتراض سفارت شوروی قرار گرفت. در همین شماره‌ها درباره کارهای جاسوسی توسط نمایندگی بازرگانی شوروی که محل آن در پامنار بود مطالبی نوشت که موجب خشم و عصبانیت مقامات شوروی گردید. در شماره ۵ خرداد ۱۳۲۹ یعنی درست یک روز پیش از قتل دهقان مقاله‌ای تحت عنوان "۳۳ سال روابط سیاسی ایران و شوروی" منتشر گردید و از روی اسناد و مدارک رسمی که بعضی از آنها جنبه بسیار محرمانه داشت پرده از روی مداخلات دولت شوروی در ایران برگرفت. علاوه بر این دهقان در مجلس نیز دست از روش خصمانه خود نسبت به شوروی برنمیداشت. منجمله چون دولت شوروی شرکت در مراسم تشییع جنازه رضاشاه خودداری کرده بود در جلسه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۹ یعنی دو هفته پیش از ترور حمله شدیدی به این دولت کرد و این عمل را خصومت نسبت به ایران دانست. بنابراین شکی نیست که با ترور دهقان یکی از دشمنان سرسخت و آشتی‌ناپذیر دولت شوروی و حزب توده از میان برداشته شده است و کاملاً "منطقی است که دست آنها را در این کار دخیل بدانیم.

دهقان تنها از یک مقام حرف شنوائی داشت و هر چه میگفت از جان و دل اطاعت میکرد و آن شاه بود. اتفاقاً "جان خود را نیز بر سر همین کار گذاشت. در آن روزها بطوریکه بعداً "بتفصیل شرح خواهم داد، مقدمات حکومت رزم‌آرا بتدریج فراهم میشد و او موفق شده بود پشتیبانی هر سه قدرت بزرگ یعنی انگلیس و آمریکا و شوروی را برای زمامداری خود جلب کند و این دولتها بویژه آمریکا و انگلیس در این باره به شاه فشار می‌آوردند. شاه برای اینکه این بلا را از جان خود دور کند تصمیم گرفت پرونده قتل محمد مسعود را که دخالت رزم‌آرا در آن مسلم بود بمیان بکشد و به این وسیله جلوی نخست‌وزیری او را بگیرد. لذا دهقان را مامور این کارکرد و او با کمک چند نفر دیگر طرحی به مجلس آورد که کمیسیونی مرکب از سه نفر نمایندگان مجلس (دکتر مصدق، گنابادی و گودرزی) و یک نفر از قضات هریک از شعب دیوان کشور مامور رسیدگی به پرونده مزبور گردد. این طرح در جلسات ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ اردیبهشت مورد بحث قرار گرفت ولی طرفداران رزم‌آرا موفق شدند جلو فوریت آنرا بگیرند و آنرا برای شور به کمیسیون بفرستند. اما معلوم بود که



دهقان و طرفداران شاه ساکت نخواهند نشست و دنبال آنرا خواهند گرفت. لذا رزم‌آرا، هم برای اینکه این طرح را بکلی عقیم گذارد و هم برای اینکه زهرچشمی از نمایندگان مخالف خود در مجلس بگیرد، تصمیم گرفت کاردهقان را بسازد و مانند ترور مسعود و تیراندازی ۱۵ بهمن این کار را بدست حزب توده انجام داد. چون رهبران این حزب قبلاً از مخالفت‌ها و دشمنی‌های دهقان سخت عصبانی و آماده برای نابود ساختن او بودند. مقامات شوروی نیز آنرا تأیید میکردند. بدین‌سان ترور دهقان با پشتیبانی مقامات شوروی بدست رهبران حزب‌توده و عمال رکن ۲ ستاد ارتش انجام گرفت. مناسفانه بعلت نفوذ رزم‌آرا و ستاد ارتش از یکسو و حزب‌توده از سوی دیگر جریان این ترور در پرده ابهام باقی ماند و جزئیات آن هیچگاه کشف نشد. ولی هم دخالت حزب‌توده و هم عمال رزم‌آرا در آن مسلم است. حسن جعفری قاتل دهقان از چند سال پیش عضو فعال حزب‌توده بوده و در اعتصاب معروف ۲۳ تیر ۱۳۲۵ خوزستان و اقدامات دیگر حزب در آبادان فعالانه شرکت داشته و حتی دوبار یکبار در بهمن ۱۳۲۷ و یکبار پس از آن دستگیر ولی به کمک حزب آزاد شده بوده است. برخلاف ادعای حزب‌توده تا هنگام ترور هیچگاه ارتباط خود را با این حزب قطع نکرده بوده و مرتباً با ارسلان‌پور یا مسئول سازمان جوانان که از تهران به آبادان میرفته ارتباط داشته است. این نکته نیز در پرونده محقق شده است که مقدمات فرار حسن جعفری پس از انجام ترور آماده شده بوده و کسی یا کسانی همراه او آمده بودند که او را فرار دهند. منتها بر اثر وضع اتفاقی موفق به این کار نمیشوند و جعفری را رها و خود فرار میکنند. بهر حال همانطور که گفتیم ترور دهقان از چند جهت بسود رزم‌آرا تمام شد و جاده نخست‌وزیری او را که مقدمات آن فراهم شده بود هموار ساخت. اولاً "طرح پیشنهادی دهقان را برای تعقیب پرونده محمد مسعود منتفی ساخت. ثانیاً "عده‌ای از نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران را که وابسته به شاه بودند و امکان داشت با نخست‌وزیری او مخالفت ورزند ترسانند و مطیع او ساخت یا دست کم وادار به سکوت کرد بجز نمایندگان جبهه ملی که همچنان به مخالفت خود با رزم‌آرا ادامه دادند.

## فصل پنجم

### حکومت رزم آرا وجنبش ملی کردن صنعت نفت

در فصل پیش گفتیم که شاه حکومت منصور را به این امید روی کار آورد که موافقت انگلیس و آمریکا را جلب و بحران اقتصادی و اجتماعی کشور را با کمک آنها برطرف سازد. شاه انتظار داشت از آمریکا کمک‌های مالی و نظامی بیشتری بدست آورد و انگلیسها را حاضر کند در قرارداد الحاقی تجدیدنظر نمایند و سهم افزون‌تری از درآمد نفت را به ایران بپردازند. لیکن هیچکدام از انتظارات شاه برآورده نشد. امریکائیها از آغاز نسبت به منصور و وزرای او نظر خوشی نداشتند و آنها را از هزار فامیل می‌شمردند که هدفی جز پرکردن جیبهای خود ندارند و دادن وام و اعتبار به آنها مانند ریختن پول بسوراخ موشهاست. انگلیسیها نیز که ابتدا انتظار داشتند بدست منصور قرارداد الحاقی را بتصویب برسانند هنگامیکه ملاحظه‌کاری او و دفاع نکردنش را از این قرارداد دیدند فهمیدند که امید بیهودهای داشته‌اند و باید چاره دیگری بیاندیشند و تصمیم گرفتند به‌ترتیب شده رزم آرا، عامل دیرین و مورد اعتماد خویش و آخرین تیر ترکش خود را روی کار آورند و بدست او مسئله نفت را حل کنند. در این ضمن شاه، بهرام شاهرخ گوینده سابق رادیوی

هیتلری را که پس از جنگ تغییر جهت داده و به ریاست اداره تبلیغات رسیده بود با ماموریت محرمانه‌ای به لندن فرستاد تا وضع بحرانی ایران را شرح دهد و موافقت انگلیسیها را برای تجدیدنظر در قرارداد الحاقی جلب کند. لیکن شاهرخ نه تنها با دست خالی از لندن بازگشت بلکه معلوم شد که وی جاسوس رزم‌آرا بوده و از جانب وی ماموریت داشته است در کار نفت خرابکاری کند. آشکار شدن این رسوائی‌ها بیش از پیش امریکائی‌ها را از دولت منصور و شاه نومید و متوجه این‌اندیشه ساخت که باید در ایران یک "حکومت مقتدر و متمرکز" روی کار آورد.

همزمان با آن حزب‌توده با کمک رزم‌آرا مرتباً "بر فعالیت و قدرت‌نمایی خود می‌افزود. روزنامه مخفی مردم که اکنون بطور وسیعی منتشر میگردد و روزنامه‌های علنی حزب مانند بسوی آینده، نیسان و غیره صریحاً "از سیاست شوروی دفاع میکردند و بشدت به امریکا می‌تاختند. علاوه بر این روزنامه‌های معتبر دیگری مانند داریا با کمک محرمانه رزم‌آرا منتشر میشد که صریحاً "خود را متمایل به شوروی نشان میدادند و امریکا را به باد انتقاد میگرفتند. مثلاً "حسن ارسنجانی مدیر داریا امریکا را دولتی می‌نامید که "بجای نان برای گرسنگان گلوله می‌فرستد... ملتی که مست و مدهوش دخل و منفعت بیشتر و تسلط بر ممالک عالم است... و نقشه تسخیر جهان را در سرمی‌وراند." (۱) معلوم است یک چنین تبلیغاتی تا چه حد امریکائیهای تازه‌کار و ناوارد به محیط سیاست ایران را به وحشت می‌افکند و آنان را بسوی اندیشه اسنقرار یک "حکومت مقتدر و متمرکز" سوق میداد. رزم‌آرا با کمک انگلیسیها گام‌بگام از این شرایط استفاده، خود را به امریکائیها نزدیک، پشتیبانی آنان را جلب و به آنها تلقین میکرد که تنها ارتش و خود او میتوانند هدفهای امریکا را در ایران تامین کنند.

رزم‌آرا و انگلیسیها در عین حال می‌کوشیدند در نظر امریکائیها جبهه ملی را مسئول پیشرفت حزب‌توده و تبلیغات کمونیستی و ضدامریکائی در ایران جلوه دهند. رزم‌آرا به آنها چنین وانمود میکرد که گویا او پس از ۱۵ بهمن حزب‌توده و کمونیسم را در ایران قلع و قمع کرده بوده و این جبهه ملی است که اقدامات او را تضعیف کرده و به حزب‌توده اجازه داده است از نو زنده

شود. درحالیکه در فصول گذشته دیدیم حزب توده بیش از همه با کمک رزم آرا توانست حیثیت و اعتبار تازه‌ای یابد و گسترش‌پذیرد. بدین سان نظر نسبتاً موافقتی که پیش از این امریکائیها نسبت به جبهه ملی داشتند بتدریج روبه تیرگی رفت و سرانجام به مخالفت با آن رسید. مثلاً "روزنامه شاهد در سرمقاله خود مینوشت "امریکا بداند ایران هائی‌تی یا گواتمالا نیست که بتوان برای نامین نظریات و اسلحه‌های بی‌مصرف خود در آن دیکتاتوری سیاه علم کند" (۲) یا "دیپلماتهای امریکائی ایران را در دامن کمونیسم می‌اندازند. اینها عامل ورزیده‌گرملین‌اند یا آلت بی‌اراده سیاست انگلیس." (۳) این انفادات نیز مقامات امریکائی را به رزم آرا نزدیک‌تر و پشتیبانی آنها را از وی قطعی‌تر ساخت.

#### مکارتیسم، کنفرانس لندن و جنگ کره

برای اینکه به این تحول سیاست امریکا و همچنین تغییرات بعدی آن پی‌بیریم لازم است نگاهی به وضع داخلی این کشور و چگونگی افکار عمومی آن بیافکنیم. همانطور که در فصول گذشته این خاطرات شرح دادیم امریکا از جنگ جهانی دوم با تلفات نسبتاً کم و پیروزی بزرگ و اقتصادی درکمال رشد بیرون آمد درحالیکه انگلیس، فرانسه و متفقین دیگر همه فرسوده و ویران و بی‌رمق چشم به کمک‌های وی دوخته بودند. این شرایط همه با داشتن انحصار بمب اتمی از یکسو و نیاز به بازارهای گسترده‌ای برای فروش محصولات صنایع درحال رونق، دولت امریکا و افکار عمومی آنرا گرفتار جنون آفائی و سروری جهان ساخت و موجب شد که این کشور سیاست انزواطلبی (ایزولاسیونیزم) دیرین خود را کنار نهد و بکوشد تا نفوذ خود را در سراسر جهان گسترش دهد. منظور طبقه حاکمه امریکا از این سیاست دست‌انداختن بر روی بازارهای جدید و منابع طبیعی تازه‌ای در سراسر جهان بود، چیزهایی که سخت به آنها نیاز داشت. اما در افکار عمومی امریکا یکنوع غرور ملی کاذبی پدید آمده بود و خود را دارای رسالتی برای حمایت، ارشاد و رهبری سایر ملل بویژه کشورهای عقب‌افتاده و مستعمره می‌پنداشتند در نتیجه این عوامل، امریکا سیاستی که

(۲) شاهد بتاریخ ۲۹/۴/۴

(۳) شاهد بتاریخ ۲۹/۴/۵

بعدها نواستعماری (نئوکولونیالیسم) نامیده شد درپیش گرفت و شروع به دخالت در مستعمرات و مناطق نفوذ استعمارگران دیگر بویژه انگلستان و هلند و بلژیک کرد و طبیعتاً "حس مخالفت آنها را برانگیخت که بطرق گوناگون در برابر آن واکنش نشان دادند .

تنها کشوری که باوجود زیانهای اقتصادی و صنعتی و تلفات بیشمار در برابر امریکا قد علم کرد و زیر بار انحصارطلبی او نرفت دولت شوروی بود . استالین بازرنگی و مهارت خاصی توانست نه تنها تمام آنچه پس از جنگ جهانی اول از مستملکات روسیه جدا ساخته بودند بازستاند بلکه منطقه نفوذ پهناوری در خاور و باختر بدست آورد و با تاسیس دولتهای کمونیستی جدید میدان نفوذ خود را از دریای چین تا قلب اروپا گسترش دهد . این پیشرویهای پیایی شوروی هم طبقه حاکمه امریکا و استعمارگران دیگر را به وحشت می افکند و هم غرور ملی کاذب امریکائیها را جریحه دار میساخت . بتدریج این اندیشه در امریکا رواج یافت که سیاست روزولت و دولت امریکا در زمان جنگ و پایان آن و کمکهای که به شوروی کرده اند و عقب نشینی هایی که در برابر آن نموده اند اشتباه بوده است و باید به جبران آن کوشید و جلو پیشروی شوروی و کمونیسم را گرفت . پیروزی مائو در چین و بیرون راندن دولت کوئومین نانگ از این کشور همراه با گسترش فعالیت کمونیستها در کره ، ویتنام ، برمه و مالزی ضربه نهائی را در این جریان وارد ساخت و ترس و نگرانی از پیشرویهای شوروی را بسرحد جنون رسانید و سیاستی را در امریکا فرمانروا کرد که معروف به مکارتیسم است . مکارتی یک سناتور امریکائی بود که از زمان جنگ با سیاست روزولت و نزدیکی با شوروی مخالفت میورزید و میگفت این سیاست ما را به دامان کمونیسم خواهد افکند . وی پس از پایان جنگ و متناسب با پیشرویهای شوروی مرتباً "بر تبلیغات خود می افزود و طرفداران روزافزونی در میان سناتورها ، نمایندگان کنگره ، مطبوعات ، اتحادیه ها و گروه های فشار بدست می آورد . سرانجام موفق شد قانون منع فعالیت های کمونیستی و پاکسازی کشور از کمونیستها را بتصویب رساند و بدنبال آن یک نوع هیستری ضد کمونیستی در امریکا پدید آمد بطوریکه بسیاری از آزاداندیشان را بنام کمونیست از این کشور بیرون راندند که در میان آنها دانشوران و هنرمندان گرانمایه فراوانی وجود داشتند . منجمله چارلز چاپلین که خود مورد انتقاد کمونیستها قرار داشت و او را منحرف و منحط میشمردند بعنوان کمونیست از امریکا اخراج

شد. در چنین محیطی سیاستمداران امریکائی و ماموران آن در کشورهای دیگر در همه جا و همه چیز سایه غول کمونیسم و خطر آنرا مشاهده میکردند. بویژه در ایران که وضع ژئوپولیتیک و سوابق تاریخی آن این خطر را بیش از جاهای دیگر نشان میداد. رزم آرا از چنین روحیه‌ای استفاده و مقامات امریکائی را نسبت به جبهه ملی یعنی خطرناکترین دشمن خود بدبین و پشتیبانی آنها را نسبت بخود جلب کرد. رزم آرا و انگلیسیها دو خطر را به مقامات امریکائی نشان میدادند: یکی اینکه در صورت بروز جنگ جهانی شوروی ایران را اشغال خواهد کرد و به خلیج فارس و اقیانوس هند دست خواهند یافت. دیگر اینکه تا هنگامیکه چنین جنگی پیش نیاید خواهد کوشید بدست حزب توده و عمال خود با خرابکاری و ایجاد آشوب و جنگهای چریکی تمام ایران یا قسمتی از آنرا تحت نفوذ خویش درآورد. در هر دو حالت تنها ارتش و در راس آن رزم آرا میتوانند در اولی بطور موقت و در دومی بطور قطعی جلواین خطر را بگیرند. پس امریکائیها باید به او کمک کنند. امریکائیها این حرفها را باور میکردند و حتی در مطبوعات خود منعکس می ساختند.

همزمان با این جریان استعمارگران انگلیسی که منافع حیاتی خود را در ایران سخت در خطر می دیدند حاضر شدند از کشمکشهایی که در سالهای اخیر در نقاط مختلف خاورمیانه با امریکائیها داشتند دست بردارند و با آنها برسر میز مذاکره بنشینند. بدین سان در اواسط بهار ۱۳۲۹ وزرای خارجه امریکا و انگلیس و فرانسه در کنفرانس لندن گرد آمدند و مشکلات و اختلافات خود را مورد بررسی قرار دادند. در کنفرانس لندن بوین وزیر خارجه انگلیس، آچسن همکار امریکائی خود و دستیاران او را تقریباً "متقاعد ساخت که منافع اساسی امریکا یعنی جلوگیری از خطر کمونیسم و شوروی مهمتر از مسئله نفت و مسائل فرعی دیگر است و باید با همکاری یکدیگر رزم آرا را تقویت کنند تا حکومتی "مقتدر و متمرکز" تشکیل دهد و حزب توده را سرکوب کند. با وجود این توافق اصولی وزارت خارجهی امریکا، معلوم بود که اجرای این تصمیم با مخالفتهای جدی در داخل امریکا بویژه از جانب شرکتهای نفتی و وابستگان آنها مواجه خواهد شد. برای اینکه این تصمیم بطور قطعی و سریع عملی شود لازم بود ضربه‌ای محکمتر از جانب کمونیستها بر امریکا وارد آید و در اینجا بخت انگلیسیها را یاری کرد و روز ۴ تیر ۱۳۲۹ نیروهای کره شمالی به کره جنوبی حمله کردند و بسرعت پیش رفتند و سئول پایتخت و قسمت مهمی از آنرا در

کمتر از ۴۸ ساعت اسعال کردند و بدون اینکه بامقاومت موثری مواجه شوند پیش میرفتند و اگر ترومن به نیروهای امریکا دستور مداخله فوری نمیداد در مدت کوتاهی سراسر آنرا بتصرف خود درمی آوردند. در چنین شرایطی براستی احتمال آغاز جنگ جهانی سوم بسیار محتمل می نمود. اگر استالین سهوا "یا عمدا" جلسه شورای امنیت را تحریم نمیکرد و با ونوی خود مانع میشد دخالت امریکا صورت ظاهرا "مشروع نیروهای سازمان ملل متفق را بخود گیرد، و اگر شوروی بطور جدی از کره شمالی پشتیبانی مینمود برخورد دو ابرقدرت و شروع جنگ جهانی تقریبا "مسلم بود. و در صورت بروز جنگ ایران حتما "یکی از میدانهای اصلی جنگ میشد. دیگر تردید جایز نبود. باید دولت نظامی مقتدری روی کار می آمد تا بتواند حداقل مقاومت را در برابر حمله احتمالی شوروی انجام دهد. عصر همانروز ۴ تیر سفرای امریکا و انگلیس متفقا "به شاه مراجعه کردند و نخست وزیری رزم آرا را خواستار شدند صبح روز بعد شاه منصور را احضار و او را وادار به استعفا کرد و بلافاصله پس از آن فرمان نخست وزیری رزم آرا صادر گردید.

#### سیاست شوروی هم با رزم آرا موافق بود

حتی اگر جنگ کره هم پیش نمی آمد باز به احتمال قوی رزم آرا بحکومت میرسید. زیرا از دو سه هفته پیش از آن خود را برای زمامداری آماده میساخت و حتی با دکتر مصدق و جبهه ملی نیز برای جلب نظر آنها تماس گرفته بود و صورتی از کاندیداهای خود را برای وزارتخانه های مختلف نزد ایشان فرستاده بود. یکی از علل این اطمینان رزم آرا به نخست وزیری خود این بود که نظر موافق شورویها نیز در این باره جلب شده بود. البته شوروی شاید با موافقت خود رزم آرا و انگلیسیها، از پشتیبانی علنی از وی خودداری میکرد. ولی با تضعیف حکومت منصور مقدمات روی کار آمدن او را فراهم میساخت. منجمله در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۹ یادداشت شدیدالحنی برای وی فرستاد و دولت ایران را متهم کرد که بعنوان نقشم برداری نظامی از نواحی نفت خیز شمال ایران که آگهی مناقصه آن منتشر شده بود به امریکا اجازه میدهد "از نواحی سرحدی شوروی عکس برداری کند". علاوه بر این مرتبا "بوسیله روزنامه های حزب توده او را متهم به دشمنی با شوروی و نوکری امریکا میکرد و این حملات بنفع رزم آرا تمام میشد.

نزدیکی رزم‌آرا با شوروی و حزب‌توده بطوری که در فصل‌های پیش هم تذکر دادیم معلول یک نوع هم‌سوئی عملی میان سیاست‌های شوروی و انگلیس بود که پس از پایان جنگ جهانی دوم آغاز گردیده بود و دست کم تا زمان کودتای ۲۸ مرداد نیز ادامه داشت. برای اینکه این مطلب کاملاً روشن گردد ناگزیریم به عقب بازگردیم و اسناد و مدارکی را در این باره ارائه دهیم. در یکی از فصول پیش نشان دادیم که نخستین هدف سیاسی دولت شوروی در جریان جنگ جهانی دوم غیر از شکست آلمان و دول محور این بود که وضع خود را از لحاظ مستملکات و مناطق نفوذ دست‌کم به پای امپراطوری تزاری پیش از جنگ جهانی اول برساند و از این نظر در مورد ایران خواستار بازگشت به قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ بود بدون آنکه اسمی از این قراردادهای بمیان آید. دولت انگلیس نخست حاضر نبود زیر این بار بزود و تمام ایران را منطقه نفوذ خود می‌شمرد و بهمین مناسبت بدست دولت ساعد و با استفاده از احساسات ملی مردم ایران جلو تقاضاهای کافتارادزه را گرفت. ولی دولت شوروی دست‌بردار نبود بازگشت به قراردادهای فوق را حق تاریخی خود میدانست همانطور که ادعای مالکیت قارص و اردهان را در خاک ترکیه و قسمتهائی از خاک چین را در آسیای مرکزی داشته است و هنوز هم دارد. با پایان جنگ و افزایش فشار شوروی در ایران، تشکیل حکومت پیشه‌وری در آذربایجان و سقوط حکومت صدرالاشراف و ارفع دولت انگلیس بتدریج نظر خود را عوض کرد و کم‌کم حاضر شد با تقاضای شوروی درباره مناطق نفوذ در ایران موافقت کند. بویژه اینکه حزب حاکم در انگلیس تغییر کرده و حزب کارگر، که بیشتر از حزب محافظه‌کار مایل براه‌آمدن با شوروی بود، بر سر کار آمده بود. این واقعیت از اینجا آشکار میشود که در کنفرانس مسکو مبتکر و مدافع پیشنهاد تشکیل کمیسیون سه‌جانبه در ایران دولت انگلیس بود و با تمام‌قوا نیز کوشید تا آنرا بمرحله اجرا درآورد. این پیشنهاد درحقیقت شمال ایران را منطقه نفوذ شوروی می‌شناخت. معلوم نیست استالین به چه مناسبت پس از موافقت اولیه خود با آن مخالفت کرد. شاید شرایط را طوری میدید که میتواند بدون دادن امتیاز به انگلیس و امریکا به این هدف دست یابد. و شاید انگلیس و امریکا در مقابل آن امتیازهای در جاهای دیگر از او میخواستند که صلاح نمیدانست. بهر حال این پیشنهاد بجائی نرسید. بعضی اسناد وزارت خارجه امریکا نشان میدهد که دولت انگلیس تا چه اندازه علاقه داشته است



این پیشنهاد را به شوروی بقبولاند .

این اسناد نشان میدهد هنگامیکه حکیم الملک نخست وزیر ایران در دیماه ۱۳۲۴ میخواست است با پشتیبانی دولت آمریکا از مداخله دولت شوروی در آذربایجان و جلوگیری از اعزام نیروهای نظامی ایران به شمال به سازمان ملل متحد شکایت کند دولت انگلیس او را از این کار بازداشت است تا مبادا امکان الحاق شوروی به کمیسیون سه جانبه از بین برود. آچسن وزیر خارجه آمریکا گزارش میدهد که در ۳ ژانویه ۱۹۴۶ (۱۲ دی ۱۳۲۴) لردهالیفاکس (سفیر انگلیس در آمریکا) به او گفته است "تلگرافی از آقای بوین (وزیر خارجه انگلیس) دریافت کرده مبنی بر اینکه سفیر ایران در لندن (تقی زاده) اظهار کرده دولت متبوعش مایل است مسئله آذربایجان را در دستور جلسه ملل متحد گذارد. . . لردهالیفاکس اظهار داشت که دولت متبوعش میخواهد که دولت آمریکا به سفیر خود موری در تهران دستور دهد که با سفیر انگلیس (بولارد) در اصرار به دولت ایران در منع آن از اینکار متفق گردند. تنها دلیلی که بریتانیا بر منع دولت ایران داشت این بود که امکان الحاق شوروی به کمیسیون سه جانبه. . . در نتیجه این عمل دولت ایران دچار شکست گردد." در همان روز والاس موری سفیر آمریکا تلگراف محرمانه زیر را به وزارت خارجه آمریکا میفرستد: "بولارد سفیر انگلستان تحت تعالیم لندن موفق شد که نخست وزیر را وادار نماید دستورهای فوری به سفیر ایران در لندن بفرستد مبنی بر اینکه تقاضای قبلی خود را برای طرح مسئله ایران در سازمان ملل پس بگیرد. . . بولارد یادآور شد که فوریت موضوع مانع مشورت قبلی او با من شده است. "سفیر آمریکا در ۱۰ ژانویه ۱۹۴۶ (۲۰ دی ۲۴) در تلگراف دیگری به وزارت خارجه گزارش میدهد: "دیروز نخست وزیر ایران بمن گفت. . . دستورالعمل هائی به سفیر ایران در لندن فرستاده و مجدداً "ماموریت داده است که مسئله شکایت ایران را برای بحث به مجمع عمومی سازمان ملل متحد تسلیم دارد. . . من معتقدم که این عمل در اجابت اعتراضات شدید هیئت دولت ایران به آن اقدام اولیه بوده است که تحت فشار انگلیس و بدون مشورت با وزرای کابینه بعمل آمده بوده است. من اطلاع حاصل کرده ام که بولارد اصرار ورزیده است که پیش نویس تلگرام در حضور خود او تهیه شود و حتی خود او هم آنرا با رادیوی قشون انگلیس مخابره کرده است. . . روش اخیر انگلیسیها عقیده مرا تقویت کرده است که آنها سازش ضمنی با روسها

بعمل آورده‌اند و دست آنها را در شمال باز گذاشته‌اند درحالی‌که وضع خود را در جنوب تثبیت می‌نمایند... انگلیسی‌ها ممکن است تصمیم گرفته باشند که چون با درگیر شدن با روسها... سودی حاصلشان نمی‌شود پس بهتر خواهد بود که در حفظ منطقه نفوذ خود در خلیج فارس اهتمام و تمرکز اطمینان بخش دهند... این نکته (ذکر زبان عربی در پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبه - ا.خ) ممکن است دال بر این باشد که بموازات یک آذربایجان خودمختار و تحت تسلط شوروی از یک خوزستان خودمختار تحت تسلط انگلیس نیز اندیشیده شده باشد... من بخصوص تحت اقدامات سریعانه و مصروعانه انگلیس در اهتمام و تحریک و وادار ساختن ایرانیان به اینکه موضوع را در سازمان ملل مطرح نمایند حیرت‌زده و مبہوتم". (۴) خلاصه اینکه انگلیسی‌ها از حرف شنوائی حکیم‌الملک استفاده کرده و او را وادار ساخته بودند تلگرافی به نقی‌زاده سفیر ایران در لندن بفرستد و او را از ارجاع مسئله به سازمان ملل مانع شود و چنان در این کار عجله و اصرار داشته‌اند که تشریفات رسمی را زیر پا نهاده تلگراف نخست‌وزیر ایران را به سفیر ایران با رادیوی ارتش انگلیس مخابره کرده‌اند. بعداً "چون موضوع آشکار میشود و وزرائی که بدون اطلاع آنها این کار انجام گرفته بوده‌است اعتراض میکنند و ضمناً "دکتر مصدق نیز در مجلس درباره پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبه افشاگری و به دولت حمله میکند، ناگزیر مسئله را به سازمان ملل ارجاع میکنند. این جریان نشان میدهد همانطور که موری عقیده داشته یک سازش ضمنی میان انگلیسی‌ها و روسها روی داده بوده است و طرفین مناطق نفوذی در شمال و جنوب ایران برای خود قائل شده بوده‌اند.

پس از آنکه قوام‌السلطنه و مجلس ایران با پشتیبانی شاه و امریکائی‌ها قرارداد قوام - سادچیکف را کان‌لم‌یکن اعلام کردند و در همان حال حمله به شرکت نفت و سیاست انگلیس نیز آغاز شد بطور طبیعی انگلیس و شوروی در برابر دشمن مشترک به یکدیگر نزدیک شدند که نمونه‌های همکاری آنها را در فصول پیش دیدیم. همزمان با آن همکاری میان رزم‌آرا، عامل مورد اعتماد انگلیس، و شوروی‌ها بطور مستقیم و غیرمستقیم صورت میگرفت. ارتباط رزم‌آرا با حزب توده در زمان ریاست سناد ارفع شروع شد و برای سرنگون ساختن او

---

(۴) تمام اسناد فوق از بیست و نهمین سالنامه دنیا نقل شده‌است ص ۳۳۴ و بعد از آن

با یکدیگر همکاری میکردند. در اوائل ۱۳۲۵ که رزم‌آرا از نوبه ریاست ستاد ارتش منصوب شد یکی از عوامل این انتصاب فشار حزب‌توده بود. در مقابل رزم‌آرا نیز افسران عضو حزب‌توده را از تبعیدگاهها بازگرداند و آنها که فرار کرده یا محکوم شده بودند مورد عفو قرار داد و همه آنها ترفیعات استحقاقی خود را گرفتند. حتی رزم‌آرا رابطه مستقیم با خسرو روزبه برقرار کرد که تا زمان دستگیری وی در فروردین ۱۳۲۷ و حتی در زندان بصورت دیگری که قبلاً شرح دادیم ادامه داشت و یکی از نتایج این همکاری ترور محمد مسعود بود. ارتباط حزب توده با رزم‌آرا تنها از طریق روزبه نبود بلکه بوسیله افراد دیگری مانند کامبخش و کیانوری نیز باهم ارتباط داشتند. پس از حادثه ۱۵ بهمن و دستگیری کیانوری باز این رابطه نگست و بطرق گوناگون منجمله بوسیله حسام لنگرانی ادامه داشت. فرستادن رهبران حزب‌توده در بهمن ماه ۱۳۲۸ به زندانهای جنوب که رزم‌آرا نزد امریکائیه‌ها آنرا بحساب اقدامات ضد کمونیستی خود می‌گذاشت در حقیقت برخلاف میل او به دست زاهدی رئیس شهربانی وقت انجام گرفته بود. پس از نخست‌وزیری نیز رزم‌آرا کمک‌های فراوانی به حزب‌توده و اقداماتی در جهت راضی ساختن دولت شوروی کرد که خواهیم دید.

در تمام این مدت نمونه‌هایی از خوش‌بینی سیاست شوروی نسبت به رزم‌آرا دیده شده است. یکی اینکه هیچگاه انتقادی از وی در مطبوعات و رادیوهای شوروی بعمل نیامده است در حالیکه در این فاصله رزم‌آرا حداقل در بسیاری از اقدامات اختناق‌آور دست داشته است. علاوه بر این پس از حادثه ۱۵ بهمن رادیوی مسکو آنرا به روحانیون و آیت‌اله کاشانی نسبت داد و بدین‌سان دستگیری و تبعید ایشان را از طرف رزم‌آرا توجیه نمود. ولی مهمترین تجلیل شوروی را از رزم‌آرا پس از ترور او در مجله کراسنی آرمیا ارگان ارتش شوروی می‌یابیم. این مجله نوشت: "رزم‌آرا آدم باکفایتی بود... رزم‌آرا در نظر نداشت حکومت دیکتاتوری در ایران برقرار سازد... رزم‌آرا علاقه فراوان داشت افسران ایران به شوروی اعزام شوند... رزم‌آرا به بهبود روابط دوستانه و تجاری دو کشور شوروی و ایران علاقه زیاد داشت و مایل بود برای اثبات تمایل و علاقه خود امتیاز بهره‌برداری نفت شمال را به شورویها بدهد." (۵) بدین‌سان می‌بینیم که رزم‌آرا با موافقت انگلیسیها به شوروی وعده

(۵) شاهد شماره ۶۶۰

داده بود که پس از تحکیم حکومتش وسائل بهره‌برداری از نفت شمال را فراهم آورد. در مقابل دولت شوروی نیز موافقت کرده بود که با تصویب قرارداد الحاقی هیچگونه مخالفتی نکند و تا جائیکه مربوط به اوست زمینه را برای تصویب آن آماده سازد. درحقیقت انگلیس و شوروی میخواستند به دست رزم‌آرا قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ را بصورت دیگری در ایران پیاده کنند.

#### خدمتهائی که رزم‌آرا به شوروی و حزب‌توده کرد

بدین‌سان رزم‌آرا با موافقت انگلیس، امریکا و شوروی روی کار آمد. حسین مکی مینویسد: "از مدتها قبل برای روی کار آوردن رزم‌آرا زمینه‌سازی میشود تا مسئله نفت را بنفع انگلیسیها خاتمه دهد. . . رزم‌آرا قبلاً "هم با انگلیسیها، هم با امریکائیها و نیز با شورویها سازش کرده و به هریک جداگانه وعده‌هائی داده بود." (۶)

اکنون به‌بینیم رزم‌آرا چگونه از عهده انجام وعده‌هائی که داده بود برآمد. از روش رزم‌آرا در برابر شوروی و حزب‌توده آغاز کنیم. نخستین‌گذشت وی در برابر شوروی جواب یادداشت این دولت درباره نقشه‌برداریهائی هوائی بود. جواب رزم‌آرا به این یادداشت شدیدالحن که به دولت منصور داده شده بود، بطور محسوس ملایم و تسلیم‌آمیز بود: "نظر به اظهار نگرانی که از طرف دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی راجع به عکس‌برداری هوائی از اراضی مجاور مرز ایران و شوروی شده بود، دولت شاهنشاهی برای اثبات مراتب صمیمت خود و رفع هرگونه سوء تفاهمی به سازمان برنامه دستور مؤکد داده‌است که از عکس‌برداری هوائی بوسیله عکاسهای خارجی در نواحی مجاور مرزهای زمینی ایران و شوروی خودداری شده و در صورت لزوم در نقاط مرزی بوسیله مهندسين ایرانی نقشه‌برداری زمینی نمایند." (۷) آیا دولت شوروی میتواندست بیش از این چیزی در این زمینه بخواهد؟! گام بعدی لغو احکام دادگاههای نظامی درباره رهبران و اعضاء حزب‌توده بود. این احکام که پس از حادثه ۱۵ بهمن صادر شده بود بعداً "مورد اعتراض محکومان قرار گرفت و به دیوان کشور شکایت کردند که محاکمه آنان در صلاحیت دادگاههای

(۶) خلع ید ص ۵۹ و ۶۰

(۷) جهان ما بتاريخ ۲۹/۵/۱

نظامی نبوده است. ولی دیوان کشور آنرا بر اثر مخالفت دولتها مسکوت گذاشته و اظهارنظری نکرده بود. اینک با موافقت ضمنی رزم‌آرا شعبه هفتم دیوان کشور صلاحیت دادگاههای نظامی را رد و احکام مزبور را لغو کرد و دستور داد تا متهمین از نو در دادگاه جنائی محاکمه شوند. (۸) این حکم بسیار بسود حزب‌توده بود. چون از یکسو مظلومیت رهبران این حزب را پس از ۱۵ بهمن و بطور تلویحی بطلان غیرقانونی شناختن آنرا نشان میداد و از سوی دیگر با تجدید محاکمه آنها در دیوان جنائی تربیون تبلیغاتی موثری در اختیار این حزب قرار میگرفت. در این میان روابط رزم‌آرا با شوروی روز بروز بهتر و نزدیکتر و ملاقاتهای دوستانه میان رزم‌آرا و سادچیکف تکرار میشد. همزمان با این ملاقاتها، در اوائل مرداد حزب‌توده با موافقت رزم‌آرا نخستین سازمان علنی و پوششی خود یعنی جمعیت هواداران صلح را تشکیل داد. تشکیل این جمعیت گام بسیار مهمی در تقویت حزب‌توده و گسترش فعالیت و نفوذ آن در قشرهای مختلف اجتماع بود. این جمعیت ظاهراً جنبه سیاسی نداشت و هدف آن تنها حفظ صلح و جلوگیری از جنگ بوسیله تشریح زیانهای جنگ جهانی و فواید صلح برای توده‌های ملل جهان بود. ولی در پشت این هدف ظاهری بشردوستانه واقعیت دیگری نهفته بود. واقعیت این بود که این جمعیت شعبه ایرانی "سازمان جهانی هواداران صلح" بود که در آن زمان مهمترین سلاح شوروی در جنگ سرد علیه امریکا بشمار میرفت. در آن هنگام شوروی هنوز خرابی‌های جنگ جهانی دوم را ترمیم نکرده و به سلاح اتمی دست نیافته بود. امریکا برعکس از لحاظ اقتصادی و نظامی نیرومند و مجهز به سلاح اتمی و آماده جنگ بود و طرفداران مک‌کارتی سیاست تهدید علیه شوروی را تشویق و ترغیب میکردند. در چنین شرایطی شوروی نیاز به فرصت و مهلت زمانی بیشتری داشت تا فرسودگی و ویرانیهای جنگ گذشته را ترمیم کند و بمب اتمی را بدست آورد. لذا از آمادگی افکار عمومی ملل اروپائی که از جنگ بیزار و متنفر بودند استفاده و این سازمان را بعنوان سپر بلای خود تاسیس کرد. گردانندگان این سازمان در همه جا کمونیستها و هواداران آنها بودند. ولی از افکار عمومی مردم استفاده میکردند و پای بیانیه استکهلم که بفرمان استالین نوشته شده بود امضاء جمع میکردند و میکوشیدند تعداد

این امضاها را هر قدر ممکن است بیشتر جلوه دهند تا افکار عمومی آمریکا را بترسانند و از اقدام علیه شوروی بازدارند. بگذریم از اینکه این امضاها چگونه جمع‌آوری میشد و چقدر واقعیت داشت، شوروی از آنها استفاده تبلیغاتی خود را می‌برد و به ملت آمریکا نشان میداد که گویا صدها میلیون نفر در سراسر جهان هوادار آن هستند. ولی همین دولت شوروی پس از آنکه بمب اتمی و هیدروژنی تولید کرد و انبارهای خود را از انواع آن انباشت چون دیگر به چنین سازمانی نیاز نداشت، بیانیه استکهلم و امضای پای آنرا بدست فراموشی سپرد.

ولی در ایران علاوه بر استفاده عمومی که شوروی از این جمعیت میکرد حزب‌توده نیز بهره‌خاص خود را از آن میبرد. رهبران حزب‌توده بنام این جمعیت باشگاه دائر میکردند، روزنامه و مجله منتشر میساختند، سخنرانیهای هفتگی ترتیب می‌دادند، میتینگ و راهپیمایی برپا میداشتند، کاندیداهای خود را برای نمایندگی مجلس معرفی میکردند، خلاصه تمام کارهایی که یک حزب علنی میتوانست بکند بنام آن انجام میدادند و در عین حال خود را محروم از حقوق قانونی و مظلوم و ستم‌دیده نیز جلوه میدادند.

رزم‌آرا کمک‌های دیگری نیز به حزب‌توده و دولت شوروی کرد. در مورد حزب‌توده رهبران آنرا نخست از زندانهای جنوب به تهران آورد و سپس از زندان فرار داد. از همان آغاز حکومت رزم‌آرا رهبران حزب که زاهدی به زندانهای یزد و شیراز و غیره فرستاده بود مثل اینکه فضای مساعدی احساس کرده باشند شروع کردند به نامه‌پراکنی و شکایت و اعتراض به انتقال خود به زندانهای جنوب. روزنامه‌های علنی خود حزب و بعضی روزنامه‌های نفتی مانند طلوع و صدای وطن و غیره این نامه‌ها را چاپ و از تقاضای آنها پشتیبانی میکردند. ولی روزنامه داریا در این زمینه از همه پیشی میگرفت و خواستار بازگرداندن و حتی آزادی آنان میشد. پس از تکمیل این مقدمات رزم‌آرا در اوایل مهر دستور داد آنها را به زندان تهران منتقل ساختند و داریا و روزنامه‌های توده‌ای و نفتی مفصل در این باره قلم‌فرسائی کردند. داریا با آنان در زندان مصاحبه کرد و مقالات مفصلی تحت عنوان "شیرهایی که در قفس دیدم" در مدح و ثنای آنان نوشت. البته داریا بدون موافقت رزم‌آرا نمیتوانست در زندان با رهبران حزب‌توده مصاحبه کند و نظر آنان را درباره مسائل مهم مملکتی بپرسد و منتشر سازد. از همان موقع معلوم بود مقدمات

آزادی رهبران حزب فراهم میشود. سرانجام ده نفر از آنان در ۲۴ آذرماه<sup>۹</sup> بوسیله سازمانهای مخفی حزب و باطنا "به کمک رزم آرا از زندان فرار کردند.

#### فرار رهبران حزب توده از زندان قصر

جریان این فرار بسیار قابل مطالعه است. من نخست اسناد و مدارک معدودی که در این باره در دست است بنظر خوانندگان میرسانم و سپس از آنها و اطلاعات دیگر موجود نتیجه گیری میکنم. دکتر کیانوری در مصاحبه ای به سال ۱۳۵۹ جریان آنرا بشکلی که خود ساخته و پرداخته است شرح میدهد که باوجود این شامل بخشی از واقعیت است و دانستن آن کمک به روشن شدن مطلب میکند: "از طرف سازمان حزبی ما که در خارج از زندان بطور مخفی فعالیت میکرد، با کمک رفقای سازمان افسری یک نقشه فوق العاده ظریفی برای فرار ما کشیده شد. . . . طی یک دوران طولانی رفقای ما تلاش کردند و توانستند دو تن از رفقای سازمان افسری حزب را که یکی مرحوم ستوان قبادی و دیگری ستوان محمدزاده بود به زندان بفرستند. بعد کوشش کردند که اینها افسران کشیک خارج و داخل (دو افسر کشیک بطور مجزا در داخل و خارج زندان وجود داشتند) شوند و سپس سعی کردند که کشیک این دو در یک شب معینی با هم بیافتد. باید گفت که در تنظیم این عملیات درواقع ظرافت جواهرسازی وجود داشت. در شب معینی که این دو با هم کشیک داشتند، گروهی از رفقای افسر ما لباس سربازی پوشیدند، با یک کامیون و یک نامه از رئیس سناد (که درست شده بود) به زندان قصر آمدند که زندانیان را تحویل بگیرند. . . . ما را از زندانبان اول که در زندان بود و زندانبان دوم که در خارج بود تحویل گرفتند و خود افسران زندان هم با ما سوار کامیون شدند - کامیونی که به شکل کامیون ارتشی درست شده بود - رفقای ما حتی اسلحه هم نداشتند. ما گفته بودیم که با اسلحه نیایند برای اینکه اگر اتفاقی بیافتد مسئولیت سنگینی برایشان نباشد. بدین ترتیب با این ظرافت ما را تحویل گرفتند. رفقای زندان که از جریان اطلاع نداشتند خیلی برآشفته شدند. . . . و فحش میدادند. ما در موقع رفتن به آنها گفتیم که اشکالی ندارد حتما "ما را دو مرتبه به تبعید می برند." (۹)

---

(۹) اسناد و دیدگاهها ص ۳۱۷ و ۳۱۸

پیش از آنکه به ذکر مدارک دیگر بپردازم، نکات مهمی که در این اظهارات دکتر کیانوری وجود دارد خلاصه میکنم تا بعد از آنها استنتاج کنم :

۱ - برای فرار لازم بوده است دو افسر کشیک داخل و خارج زندان هر دو رفقای حزبی باشند و این امر به آسانی میسر نبوده است و سازمان مخفی حزب با کوشش فراوان موفق میشود در یک شب معین این تقارن را انجام دهد و درست در همان شب نقشه فرار عملی میشود. پس اگر در آن شب معین موفق به فرار نمیشدند دست کم مدتی وقت لازم بود تا دوباره یک چنین فرصتی فراهم شود. ۲ - در آن شب معین گروهی از افسران حزبی لباس سربازی میپوشند و با یک کامیونی که شکل کامیون ارتشی داشته است به زندان می‌آیند و رهبران زندانی حزب را تحویل می‌گیرند. ۳ - این افسران اسلحه نداشتند. به آنها دستور داده شده بود با اسلحه نیایند. دلیلی که دکتر کیانوری برای این دستور ذکر میکند این است که "اگر اتفاقی بیافتد" یعنی گرفتار شوند "مسئولیت سنگینی برایشان نباشد". ۴ - این افسران یک نامه از رئیس ستاد یعنی رزم‌آرا همراه داشته‌اند. دکتر کیانوری میگوید این نامه جعلی بود! بعداً "خواهیم دید که این ادعا درست است یا نه و اصولاً" یک چنین نامه‌ای چه لزومی داشته است؟! ۵ - پس از تحویل گرفتن زندانیان دو افسر کشیک نیز سوار این کامیون میشوند و زندان را بدون افسر کشیک میگذارند و میروند. ۶ - "رفقای زندان" یعنی زندانیان حزبی که فرار نکرده بودند "خیلی برآشفته میشوند و فحش میدهند". این مطالب را داشته باشید تا از آنها نتیجه بگیریم.

مدرک دیگر مطالبی است که دکتر کشاورز در این باره گفته است: "در مسکو نوشین، قاسمی، بقراطی، جودت و دیگران (یعنی همانهایی که همراه کیانوری از زندان فرار کرده بودند - ا.خ) برای ما تعریف کردند که کیانوری مخفیانه بوسیله حسام لنکرانی و مریم فیروز و فروتن وسائل فرار تنهایی خود را از زندان با استفاده از کادرها و وسائل حزبی فراهم کرده بود درحالیکه نقشه فرار مجموعه رهبری از زندان نیز مطرح بود... نقشه فرار تنهایی کیانوری از زندان روز قبل از فرار او کشف شد. یعنی حسام لنکرانی که رابط بود به زندان آمد و چون کیانوری را نیافت به یکی دیگر از افراد هیئت اجراییه که گویا نوشین بود گفت "به کیانوری بگوئید که وسائل آماده است فردا فرار داده خواهد شد" حسام لنکرانی خیال میکرد که فرار کیانوری با موافقت



رفقای زندانی است. این خبر فوراً در بین افراد هیئت اجرائیه در زندان مطرح شد و از فرار وی جلوگیری بعمل آمد. (۱۰) از این اظهارات معلوم میشود که: ۷- در آغاز نقشه فرار دکتر کیانوری به تنهایی مطرح بوده است و حسام لنکرانی و مریم فیروز (همسر کیانوری) و فروتن (دست راست کیانوری) وسائل فرار او را فراهم ساخته بودند. ۸- حسام لنکرانی مسئول اصلی اجرای این نقشه بوده است. ۹- این نقشه از سایر رهبران زندانی پنهان نگاه داشته میشده است. ۱۰- بر اثر اشتباه حسام آنها این مطلب را میفهمند و اعتراض میکنند که اگر وسیله فرار هست چرا تنها برای کیانوری باشد، باید همه را فرار بدهید. ۱۱- در نتیجه مجبور میشوند بجای کیانوری همه آنها را با هم فرار دهند.

پیش از آنکه تناقضهای میان این مطالب را تذکر دهیم و از آنها برای کشف حقیقت استفاده کنیم لازم است به این سؤال جواب گوئیم که چرا کیانوری میخواست به تنهایی فرار کند، در حقیقت فرار این ده نفر ضرورت حیاتی برای هیچکدام نداشت چون چنانکه در پیش گفتیم دیوان کشور محکومیت آنها را لغو کرده و پرونده آنان را به دادگاه جنائی فرستاده بود و بطور مسلم اگر آنها فرار نکرده بودند کمی بعد در دادگستری محاکمه میشدند و به احتمال قوی یا تبرئه و یا به حبسهای کوتاهی که بیش از آن کشیده بودند محکوم و آزاد میگرددند. این ادعا اغراق نیست چون دهانفر از زندانیان توده‌ای که فرار نکرده بودند بهمین ترتیب محاکمه و آزاد شدند. رهبران مزبور علاوه بر اینکه آزاد میشدند میتوانند از تریبون تبلیغاتی دادگاه جنائی نیز استفاده کنند و کلی بر وجهه خود و حزب خویش بیافزایند. پس چرا فرار و این همه برای خود خطر و مسئولیت ایجاد کردند؟ جواب این است که دکتر کیانوری در اثر روابطی که از گذشته با رزم آرا داشت و احتمالاً این روابط پس از بازگشت او به زندان تهران از نو توسط حسام لنکرانی برقرار شده بود اطلاعات بیشتری از حوادث پشت پرده سیاست بدست می‌آورد و تصور مینمود بزودی رزم آرا در ایران همه‌کاره خواهد شد و دست شورویها را در ایران باز خواهد گذاشت و امتیاز نفت شمال را به آنها خواهد داد. با چنین پیش‌بینی‌هایی او میخواست زودتر از هم‌زنجیرهای خود که آنان را

رقبای خود می‌شمرد از زندان بیرون بیاید و زمینه را برای تسلط قطعی خویش بر حزب و سازمانهای وابسته به آن فراهم آورد و بقسمیکه وقتی سایر رهبران حزب بعضی از زندان آزاد و بعضی دیگر از شوروی بازگشتند در برابر امر انجام یافته قرار گیرند و چاره‌ای جز تسلیم و قبول برتری او نداشته باشند. کیانوری فرار خود را کاملاً "عملی میدانست و از آن مطمئن بود. چون هم از موافقت رزم‌آرا با آن اطمینان داشت و هم سازمان اطلاعات حزب و سازمان افسری در اختیار دوستان او بود. فراموش نکنیم که وی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ علی‌رغم - خواست رزم‌آرا و برخلاف پیش‌بینی خودش بر اثر یک تصادف ( وجود اسکندر سرابی در اطراف خانه‌اش) دستگیر شده بود. و اکنون که رزم‌آرا نخست‌وزیر و همکاره کشور بود دیگر دلیلی برای ماندن او در زندان وجود نداشت. رابط بودن حسام لنکرانی با او نیز دلیل دیگری بر ارتباط وی با رزم‌آراست. زیرا حسام لنکرانی که از عوامل موثر در قتل محمد مسعود بود با کمک رزم‌آرا و عمال او آزاد شده و در دوران "اختناق" بعد از ۱۵ بهمن از آزادی کامل برخوردار بود و با استفاده از این آزادی کارهای مهمی برای حزب‌توده انجام میداد که تاسیس چاپخانه مخفی حزب و توزیع منظم روزنامه مردم از آن جمله بود. اگر با رزم‌آرا ارتباط نداشت با وجود مظنون بودن به قتل مسعود چگونه میتواندست از چنین آزادی برخوردار باشد. خواهیم دید که همین ارتباط نیز سرانجام او را به کشتن داد.

باری کیانوری می‌خواست به تنهایی فرار کند ولی در اثر اشتباه حسام موضوع فاش شد و رقبای او یعنی رهبران زندانی دیگر نیز خواستار فرار شدند. فرار آنها چند روز بعد بهمان طریقی که کیانوری قرار بود فرار کند انجام گرفت. پس معلوم میشود این ادعای دکتر کیانوری که تقارن دو افسر کشیک نوده‌ای در یک شب کار دشواری بوده و با کوشش فراوان بدست آمده است درست نیست و نفوذ حزب در دستگاه زندان بقسمی بوده که هر وقت می‌خواست می‌توانسته است این تقارن را انجام دهد. از اینجا دو نتیجه بدست می‌آید. یکی اینکه آیا حزب بدون کمک یک مقام خیلی متنفذ مانند رزم‌آرا میتواندست بدین‌سان اختیار اداره زندان را در دست داشته باشد که افسران توده‌ای را هروقت و هر جور که خواست به کشیک زندان بگمارد؟! جواب این سؤال به احتمال قوی منفی است و این امر مؤید دخالت و شرکت رزم‌آرا در این فرار است. دیگر اینکه کیانوری با این ادعا می‌خواهد بطور

تلویحی افشاگری دکتر کشاورز را تکذیب کند و نشان دهد که او در صدد فرار به تنهایی نبوده و از آغاز نقشه فرار برای هر ده نفر تنظیم شده بوده است. در حالیکه دروغگوئی او آشکار است و تمام زندانیانی که به شوروی گریخته بودند نقشه فرار انفرادی او را تأیید کرده‌اند، توجه داشته باشید که مصاحبه کیانوری یک سال بعد از افشاگری کشاورز صورت گرفته است.

تناقض دیگری که در گفته‌های دکتر کیانوری وجود دارد این است که میگوید در آن شب گروهی از افسران حزبی که لباس سربازی پوشیده بودند، بدون اسلحه با کامیونی که شکل ارتشی داشته است برای فرار دادن زندانیان می‌آیند. اینجا نیز چند سؤال پیش می‌آید. چرا از افسران حزبی که وجود آنها برای حزب بسیار با ارزش بوده است برای این کار استفاده کردند؟! چرا از اعضاء ساده ولی مطمئن حزب برای این کار استفاده نکردند؟! آیا نمی‌دانستند که در صورت گیر افتادن این افسران چه خطر بزرگی سازمان افسری و تمام حزب را تهدید می‌کند؟! آیا این افسران وظیفه مهمی باید انجام میدادند که اعضاء غیرنظامی حزب نمی‌توانستند؟! در حقیقت اینها تقریباً "نقش مجسمه را بازی می‌کردند و کار اصلی را افسران کشیک زندان انجام میدادند. اگر بگویند ممکن بود کشمکش یا زد و خوردی پیش آید و برای آن لازم بود افراد وارد به امور نظامی و تیراندازی به این مأموریت فرستاده شوند باز بی‌معنی است، چون اینها که اسلحه نداشتند تا بتوانند از خودشان دفاع کنند! تنها کاری که این افسران بی‌سلاح در صورت بروز حادثه‌ای میتوانستند بکنند فرار بود و برای فرار کردن نظامی و غیرنظامی فرقی با هم ندارند. سؤال دیگری که پیش می‌آید این است که چرا به این افسران دستور داده بودند اسلحه نداشته باشند؟! دلیلی که کیانوری برای این دستور ذکر میکند مسخره‌است. اگر این افسران گیر می‌افتادند جرم اصلی آنها که مجازات اعدام داشت عضویت در یک سازمان انقلابی و کمونیستی وابسته به شوروی بود نه حمل اسلحه که هر افسری حق آنرا دارد. اگر فرض کنیم زد و خوردی پیش می‌آمد و آنها از سلاح خود استفاده و تیراندازی میکردند و کسی کشته میشد امکان داشت برای این قتل نیز تقاضای اعدام برای آنها بشود. تازه باز هم تغییر محسوسی در مجازات آنها پدید نمی‌آمد. در حالیکه با داشتن اسلحه می‌توانستند در صورت بروز حادثه بخوبی از خود دفاع کنند و اصلاً "گیر نیافتند! باین ترتیب بر معمای اول یعنی فرستادن این افسران بجای اعضاء

غیرنظامی حزب به این ماموریت معمای دیگری افزوده میشود و آن بی سلاح فرستادن آنهاست!

معمای سوم که از همه آنها عجیب تر است داستان نامه رزم آراست که به ادعای کیانوری جعلی بوده است. می پرسیم اگر جعلی بود چرا بنام رزم آرا جعل کردید؟ آیا بهتر و منطقی تر نبود که بنام رئیس شهربانی، یا دادستان ارتش یا رئیس دادرسی ارتش باشد؟! آیا شگفت انگیز نیست که یک عده زندانی را نیمه شب، نخست وزیر یا رئیس ستاد ارتش احضار کند؟! آخر نخست وزیر یا رئیس ستاد، چه کاری میتوانند نیمه شب با یک عده زندانی داشته باشند؟! اگر حکم اعدام آنها هم صادر شده بود باز باید دادستان ارتش آنها را احضار میکرد؟! آیا نمیتوان تصور کرد که برخلاف ادعای کیانوری این نامه جعلی نبوده و بخط خود رزم آرا بوده است تا اگر اتفاقی افتاد بتوانند سرپوشی روی آن بگذارند؟ در این حالت معمای اول و دوم نیز حل میشود یعنی میتوان تصور کرد که افسران مزبور با داشتن چنین نامه ای بدون دغدغه خاطر و با خیال راحت به این ماموریت رفته اند و احتیاجی نیز به سلاح نداشته اند. بهر حال اینها همه فرض و گمان است. حقیقت واقعه را فقط خود دکتر کیانوری میداند و بس. ایکاش در این آخر عمر که به زندان افتاده است غیرت میکرد و پرده از روی این معما و بسیاری معماهای دیگر برمیداشت و اسرار زندگی خود را آشکارا در اختیار ملت و تاریخ ایران قرار میداد.

### قرارداد بازرگانی ایران و شوروی

یک گام مهم دیگر رزم آرا در راه انجام وعده هایی که به شوروی داده بود انعقاد قرارداد بازرگانی با این کشور در اواسط آبان ۱۳۲۹ بود. پس از شکست فرقه دموکرات در آذربایجان همراه با تیرگی روابط سیاسی ایران و شوروی بازرگانی دو کشور بشکل بی سابقه ای کاهش یافته بود. این وضع برای اقتصاد و بازرگانی ایران تحمل پذیر نبود. زیرا روسیه از قدیم یکی از مشتریان پروپاقرص صادرات ما و در عین حال مناسب ترین فروشنده کالاهای مورد نیاز ما بود. در نتیجه طبقات حاکمه و توده مردم هر دو خواستار تجدید مناسبات بازرگانی با شوروی بودند.

رزم آرا به شوروی پیشنهاد کرد قرارداد بازرگانی پایاپای براساس

قرارداد ۱۳۱۹ که انجام نشده بود منعقد گردد. این پیشنهاد مورد موافقت شوروی قرار گرفت و قراردادی برای مدت یکسال امضاء گردید مطابق این قرارداد ایران قند و قماش و کاغذ و آهن از شوروی وارد و پشم و پنبه و خشکبار و کتیرا در ازای آن صادر میکرد. مطابق یکی از مواد آن بدولت شوروی اجازه تاسیس فروشگاههای نفت و بنزین در شمال ایران داده شده بود. (۱۱)

ناگفته نگذاریم که دولت شوروی نیز در برابر این گذشتهای رزم آرا اقدامات متقابلی انجام داده بود. مثلاً "چند تن از افسران و سربازان ایرانی را که در زمان دولتهای پیشین ضمن حوادث مرزی اسیر کرده بود به ایران بازگرداند و همچنین گویا وعدههایی برای تحویل طلاها داده بود. ولی کمک اصلی شوروی به رزم آرا بدست حزب توده انجام میگرفت که بعداً "خواهیم دید.

#### لایحه خودمختاری شهرستانها

رزم آرا، در مقابل این اقداماتی که بنفع شوروی انجام داده بود، دو اقدام برای راضی نگاه داشتن امریکا کرد. یکی اینکه موافقت و پشتیبانی خود را از دخالت امریکا در کره به سازمان ملل اطلاع داد. دیگر لایحه خودمختاری شهرستانها را با قید یک فوریت به مجلس آورد. این لایحه که در حقیقت با سیاست انگلیس و شوروی یعنی ایجاد مناطق نفوذ در ایران تطابق داشت با چنان تمهیداتی تهیه و ارائه گردید که مردم آنرا تحمیلی از ناحیه سیاست امریکا شمردند. زیرا همزمان با تشکیل کابینه رزم آرا سفیر امریکا نیز تغییر کرد و هنری گریدی سفیر سابق امریکا در یونان بجای جان وایلی به ایران آمد و وزارت خارجه امریکا اعلام داشت که "هیئت مخصوصی مرکب از کارشناسان اقتصادی آمریکائی به ایران اعزام خواهند شد تا به هنری گریدی کمک کنند. به هیئت مزبور اختیار داده شده است که پس از مطالعه اوضاع اقتصادی ایران توصیههایی بمنظور اتخاذ تصمیمات لازم برای بهبود اوضاع اصلاح زندگی اقتصادی این کشور بدولتین امریکا و ایران بنماید." (۱۲) بدنبال آن رزم آرا طرح خودمختاری شهرستانها را بنام قانون "سازمان اداری کشور" بمجلس آورد که عبارت از ماده واحده زیر بود:

---

(۱۱) جهان ما بتاريخ ۲۹/۸/۲۱

(۱۲) جهان ما بتاريخ ۳۹/۴/۲۵

"ماده واحده - بدستور اصول ۹۰، ۹۱، ۹۲ و ۹۳ متمم قانون اساسی از این تاریخ آن قسمت از امور اجتماعی که با منافع عمومی محلی مردم کشور ارتباط دارد توسط انجمن‌های محلی که در هر یک از واحدهای موجود کشور تشکیل میشود اقدام و اداره خواهد شد. تبصره - سازمان‌اداری هر یک از استانها، شهرستانها، بخشها، دهستانها، شهرها و دهات و طرز انتخابات و تشکیل انجمن‌ها و شرایط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان و وظایف انجمن و چگونگی انجام آنها و طریقه‌انتخاب استانداران، فرمانداران و کلیه مامورین محلی و دولتی و جزئیات دیگر بموجب آئین‌نامه‌ای که بتصویب کمیسیون مربوطه میرسد اجرا خواهد شد. از تاریخ نشر آگهی انتخابات انجمن‌های شهرداری موجود منحل و وزارت کشور قائم‌مقام تمام انجمن‌ها خواهد بود." (۱۳) نمایندگان جبهه ملی هنگام طرح فوریت این لایحه بشدت با آن مخالفت کردند و آنرا همسنگ پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبی شمردند و وسیله تجزیه کشور دانستند. بر اثر این مخالفت‌ها موضوع در جلسه خصوصی مجلس مطرح شد و رسیدگی این لایحه به کمیسیون ویژه‌ای محول و در همانجا دفن گردید. و این نخستین شکست رزم‌آرا بود.

#### کمک‌های حزب توده به رزم‌آرا

در پیش‌گفتیم که کمکهای متقابل دولت شوروی به رزم‌آرا بیشتر از طریق حزب‌توده انجام میگرفت رهبران حزب‌توده باوجود بند و بست‌هایی که سالیان متمادی با رزم‌آرا داشتند و باوجود کمکهای فراوانی که رزم‌آرا به آنها کرده بود بعلت افکار عمومی اعضاء و هواداران حزب نمیتوانستند صریحا "از او پشتیبانی کنند و کمک آنها به رزم‌آرا بیشتر بصورت غیرمستقیم یعنی کوبیدن جبهه ملی که دشمن اصلی رزم‌آرا و مانع عمده استقرار و اقتدار او بود، انجام میگرفت. البته حزب‌توده از بعضی اقدامات رزم‌آرا که میتواندست افکار عمومی حزب را با آنها موافق سازد بطور صریح و آشکار و حتی گاهی بصورتی افراطی دفاع و حمایت میکرد مانند انعقاد قرارداد بازگانی با شوروی و طرح خودمختاری شهرستانها. اما کمک اصلی و عمده‌او به رزم‌آرا بصورت

(۱۳) خلع ید ص ۱۹۷

حمله به جبهه ملی، بدنام ساختن آن و ایجاد دشمنی میان اعضا و هواداران خود و این جبهه انجام میگرفت. پیش از آنکه بشرح حملات و مخالفت‌های حزب توده با جبهه ملی بپردازیم لازم است تذکر دهیم که رهبران حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد و رسوا شدن سیاست خائنانه آنها و بویژه در سالهای اخیر کوشیده‌اند این واقعیت آشکار را دگرگونه جلوه دهند و بار گناه خود را بگردن جبهه ملی بیافکنند. آنها ادعا میکنند که گویا از آغاز آنها با جبهه ملی مخالفتی نداشته‌اند و خواهان همکاری با آن بوده‌اند و این رهبران جبهه بوده‌اند که دست رد به سینه آنان نهاده و ایشان را به خصومت با خود تحریک کرده‌اند. در مجموعه‌ای که این حزب به سال ۱۳۶۰ منتشر ساخته نوشته است: "حزب توده ایران، بجز دوره کوتاهی که در شناخت ماهیت جبهه ملی دچار تردید بود، به کرات، در هر فرصت مناسب، در هر نشیب خطرناک به دیگر نیروهای ملی پیشنهاد اتحاد و همکاری داد و بدون استثنا در همه این موارد جواب رد شنید... همین که شیخ‌دیکتاتوری جدید در سیمای رزم‌آرا ظاهر شد حزب توده ایران... بهر دو نیروی اصلی پایداری ضد دیکتاتوری رزم‌آرا، جبهه ملی و آیت‌الله کاشانی، پیشنهاد همکاری و اتحاد داد. اما این پیشنهاد پذیرفته نشد." (۱۴) اما نویسنده "کارنامه مصدق" که در آن ایام و تا کودتای ۲۸ مرداد از رهبران حزب توده بوده است بدرستی مینویسد: "جبهه ملی روش یگانگی همه سازمان‌ها را دنبال میکرد و خرده‌گیری او به حزب توده برای این است که شکاف در صف‌های مردم را از میان بردارد و هماهنگی را پایه ریزد و رهبر جبهه ملی نیز با روش استوار خود راه را برای یگانگی همه نیروها گشوده بود." (۱۵) اسنادی که در زیر می‌آوریم آشکارا نشان میدهد که حزب توده از آغاز تاسیس جبهه ملی مدام با آن مخالفت می‌ورزیده و بویژه پس از روی کار آمدن رزم‌آرا مخالفت او بسرحد دشمنی و کین‌توزی رسیده و از هیچ کارشکنی و تهمت و افترائی درباره جبهه ملی خودداری نکرده درحالیکه این جبهه تاجائیکه میتواند روش مسالمت و مباحثات را درپیش گرفته است.

بطوریکه در فصل چهارم همین کتاب نوشتیم حزب توده حتی پیش از تاسیس رسمی جبهه ملی به هنگام تحصن دکتر مصدق و همراهان او در دربار

(۱۴) اسناد و دیدگاهها ص ۱۹۰

(۱۵) کارنامه مصدق (دفتر دوم و سوم) ص ۲۰۵

به آنها حمله میکرد و روزنامه "مردم" مخفی از بدگوئی و بدنام کردن آنان کوتاهی نمی نمود. همچنین دیدیم که پس از تاسیس این جبهه و در هنگام مبارزه انتخاباتی و دستگیری و تبعید آنان هم این روزنامه مخفی و هم هفته نامه نیسان نشریه علنی حزب توده جبهه ملی را بخشی از هیئت حاکمه و وابسته به امپریالیستها معرفی می کردند. پس از پیروزی جبهه ملی در انتخابات دوره شانزدهم و راه یافتن نمایندگان این جبهه به مجلس و آغاز مبارزه آنها با قرارداد الحاقی و نقشه روی کار آوردن رزم آرا مخالفت حزب توده با آنها ناگهان شدت گرفت. روزنامه "بسوی آینده" ارگان علنی حزب ضمن حمله به جبهه ملی دکتر بقائی را متهم میکرد که "ده هزار تومان از بودجه شهرداری" رشوه گرفته است. (۱۶) و روزنامه داریا همگام حزب می نوشت "معلوم می شود فداکاریهای جبهه ملی... تاثیر مثبت و مفیدی بحال کمپانی نفت جنوب دارد زیرا هر چه بر فعالیت مخالف آقایان افزوده میشود لایحه نفت به تصویب نزدیکتر میشود." (۱۷) و در مقاله دیگری "شاهد" را ارگان کمپانی نفت می نامید. در همان هنگام روزنامه های جبهه ملی برعکس نامه شکوائیه رهبران حزب توده را از زندانهای جنوب چاپ و از تقاضای آنها پشتیبانی میکردند.

پس از روی کار آمدن رزم آرا از سوی روزنامه های توده ای حمله به جبهه ملی و از سوی جبهه ملی دفاع از رهبران تبعیدی این حزب ادامه یافت. دکتر مصدق در ۲۳ تیرماه ۲۹ در جواب نامه ای که احمد قاسمی از زندان شیراز به او نوشته و نظر او را درباره تبعید رهبران حزب به زندانهای جنوب خواسته بود، پاسخ داد: "راجع به نظر اینجانب در خصوص اعزام محبوسین سیاسی به زندان ولایات عرض میکنم که عمل دولت در حکم تبعید است و تبعید بر طبق ماده ۸ قانون مجازات عمومی یک مجازات مستقل خاصی است که باید طبق حکم محکمه صالحه نسبت به اشخاص اجرا شود. بنابر این دور کردن محبوسین سیاسی از اقامتگاه آنها بدون اینکه محکوم به این مجازات شده باشند با قانون وفق نمی دهد." (۱۸) اکنون بشنوید که همین آقای قاسمی و رهبران دیگر حزب پس از بازگشتن به زندان تهران در مصاحبه خود با روزنامه داریا

(۱۶) بنقل از داریا بتاريخ ۲۹/۴/۴

(۱۷) داریا بتاريخ ۲۹/۳/۳۰

(۱۸) شاهد بتاريخ ۲۹/۵/۲



درباره دکتر مصدق و جبهه ملی چگونه نظر میدهند: "س - نظر شما به جبهه ملی چیست؟ ج - کسانی که خود از مالکین بزرگ و از اشراف ریشه‌دار این کشورند آیا جرئت دارند درباره دهقانان ایران شعار دموکراتیک بدهند؟ این اشخاص که نام خود را از راه عوام‌فریبی به ملت منسوب کرده‌اند چندان از ملت میترسند که با تمامی قوا می‌خواهند نمایندگان او را از ورود به مجلس شورا مانع گردند... اما در مورد شرکت نفت جنوب که بزرگترین حماسه‌سرائی این آقایان از آنجا سرچشمه میگیرد باید گفت آنها نقش دلال را برعهده گرفته‌اند و اگر چانه میزنند برای این است که کار هیچ دلالی بدون بازارگر می‌پیش نمی‌رود... سرچشمه این جبهه را باید در سیاست امپریالیستی خارجی جستجو کرد... جبهه ملی نقش دلالی معاملات آمریکا و انگلیس را برعهده داشت." (۱۹) آیا این حرفها بنفع که تمام میشد جز رزم‌آرا که در آن هنگام زیر ضربات کوبنده جبهه ملی قرار داشت؟!

همزمان با این مصاحبه "بسوی آینده" می‌نوشت "عوام‌فریبان آخرین تیر ترکش استعمارند و دکتر مصدق نماینده این گروه است." (۲۰) و "جبهه ملی" را اینگونه معرفی میکرد: "ملی سنگریست که در پس آن دشمنان عوام‌فریب خلق، دزدان، غارتگران، مزدوران فرومایه استعمار، طفیلی‌ها و حشرات پلید به توطئه‌چینی، تخریب، تحریک، آشفتن اذهان، تیره کردن روانها، زدوبند ایجاد مفسده و آشوب، توهین به مبارزان راه آزادی ادامه میدهند... ملی با استعمار مخالفست، ولی درفش استعمار را بر دوش میکشد، با بیگانه دشمن است ولی از بیگانه دستور میگیرد. برای ملت دل میسوزاند ولی در کام ملت زهر میچکاند. برای آزادی ملت سینه میزند ولی برای حلقوم ملت طناب دار ابریشم می‌بافد." (۲۱) و همچنین "جبهه ملی یک جریان دورغین‌فرمیستی است که با شعارهای متقلبان‌ه خود درصدد انحراف توده‌های ملت از مبارزه صحیح و عمیق اجتماعیست. سر جنبانان این دسته‌های پلید در همانحال که در یک دست شعارهای متقلبان‌ه عرضه میدارند در دست دیگر زنجیرهای سنگینی برای به زنجیر کشیدن ملت رنج‌دیده ما آماده کرده‌اند"

(۱۹) داریا بتاریخ ۲۹/۷/۹

(۲۰) بسوی آینده بتاریخ ۲۹/۷/۳

(۲۱) بسوی آینده بتاریخ ۲۹/۷/۲۱

(۲۲) مگر جبهه ملی برای که "تخریب و تحریک" و "ایجاد مفسده و آشوب" مینمود جز علیه رزم آرا و شرکت نفت؟! حزب توده چنان علیه جبهه ملی صحبت میکرد که گوئی خود او حکومت را دردست دارد و حالا جبهه ملی میخواهد او را از تحت فرمانروائی فرود آورد و "زنجیرهای سنگینی" بر گردنش نهد! همین کلمات نشان میدهد تا چه حد این حزب خود را به رزم آرا پیوسته می شمرد!

حزب توده از این حد نیز فراتر رفت و کار را به زشت ترین نوع فحاشی و لجن مال کردن جبهه ملی کشاند و نوشت "مردم بخوبی میدانند که جبهه ملی چه معجونی است و چگونه دست استعمار برای فریب توده های ملت آنرا بوجود آورده است. مردم هیچوقت فراموش نمیکند که پیشوای این جبهه مرد مکاری است که نیم قرن است به اغفال و فریب خلق مشغول است و در عمر دراز خود چه شعبده های رنگارنگی به قالب زده است." (۲۳) یا "جبهه ملی که لیدر آن عامل سیاست استعماری انگلستان و دکتر بقائی مزدور رسمی شرکت نفت و استوار حسین مکی پاد و اداره اطلاعات سفارت انگلیس و دکتر حسین فاطمی که پوست و گوشت و استخوانش از آن شرکت نفت است امروز خود را قهرمان شکست پیت نفتی دانسته و در لباس مخالفت خوانی بزرگترین توهین و بی احترامی را بخلق ما روا میدارند." (۲۴) باز هم انسان تعجب میکند که این "خلق" کیست که جبهه ملی به آن توهین و بی احترامی کرده است جز دولت رزم آرا! انسان مات و مبهوت میماند که این دشنام ها از دهان رزم آرا بیرون می آید یا حزب توده! زیرا روزنامه های جبهه ملی تنها به رزم آرا و شرکت نفت حمله میکردند و نسبت به حزب توده جز با احترام سخن نمی گفتند. به بینید در همان روزها دکتر حسین فاطمی یعنی کسیکه بسوی آینده "گوشت و پوست و استخوانش را از شرکت نفت" معرفی کرده بوده است چگونه به این دشنام ها پاسخ میدهد: "در کار رد قرارداد نفت، ما حمله از تمام جهات را حساب میکردیم مگر از ناحیه آنها که مدعی آزادیخواهی و دفاع از منافع زحمتکشان هستند... جبهه ملی از روز اول تا امروز چه کرده است که مستوجب این طوفان خشم و فحاشی باشد و چرا این روزهای حساس را برای حملات خود

---

(۲۲) بسوی آینده بتاریخ ۲۹/۹/۸

(۲۳) بسوی آینده بتاریخ ۲۹/۹/۷

(۲۴) مستحکم بجای بسوی آینده ۲۹/۹/۸

برگزیده‌اید؟ کار چند ماه اخیر جبهه ملی، مبارزه در راه رد قرارداد الحاقی و پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت در تمام مملکت بوده است. شما چرا از این کار عصبانی هستید؟ مگر شما از طرف کمپانی وکالت دارید که رفتار و اعمال شجاعانه نمایندگان ما را تخطئه کنید و آیا خودتان معتقد نیستید که ماهرانه از کمپانی رودست خورده‌اید؟ ... خوب بود مبارزه در راه آزادی را از تمام ملت‌هایی که اسیر اشغال‌گران بوده‌اند می‌آموختید ... و پیش از آنکه زمینه کافی برای حکومت قانون بدست آید، به تجزیه قوا مبادرت نمی‌کردید ... من آنقدر بی‌انصاف نیستم که جوانان پاک و معصومی را که در هوای سعادت مملکت و ایدآل مسلک و مرام گرفتار افعی‌های هفت سر شده‌اند خائن بدانم. ولی بدبختانه می‌بینم که یک بار دیگر احساسات و عواطف پاک آنها را دارند جاسوس‌های شرکت نفت وسیله از میان بردن همین آزادی نیمه‌جان قرار میدهند و آنقدر ما را بجان یکدیگر خواهند انداخت که نفسی برای هیچکس باقی نماند، جز برای قزاق‌ها و پولدارها که تمام خر و پف هیئت حاکمه ایران به قدرت آنان استوار است. " (۲۵) براستی این جمله اخیر را باید با زر می‌نوشتند چون این پیش‌بینی عیناً "صورت وقوع یافت و چه فرصت‌های گران‌بها و جان‌های ارزنده که بر اثر خیانت حزب‌توده از دست رفت! تازه این دکتر فاطمی که اینگونه به حزب‌توده التماس میکرد که فریب رزم‌آرا و شرکت نفت را نخورد و زندگی خود و ملت ایران را تباه نسازد جزو "جناح راست" جبهه ملی و کسانی بود که از آغاز نظر خوشی نسبت به حزب‌توده نداشتند. جناح باصطلاح "چپ" جبهه یعنی کسانی مانند دکتر شایگان و حائری‌زاده در همان هنگام با حزب‌توده همکاری نزدیک داشتند و جزو موسسین جمعیت هواداران صلح و عضو هیئت‌مدیره آن بودند! درحقیقت دشمنی حزب‌توده با جبهه ملی مربوط به موضع و رفتار این جبهه نسبت به آن نبود. حتی ارتباطی با موضع و مناسبات جبهه نسبت به آمریکا نیز نداشت. زیرا مخالفت آن حزب با جبهه هم در زمانیکه این مناسبات بعلت پشتیبانی جدی سیاست آمریکا از رزم‌آرا سخت تیره بود و هم در هنگامیکه روابط جبهه با این سیاست بمناسبت سرخوردن مقامات امریکائی از رزم‌آرا و مخالفت آنها با وی بهبود یافت در همه حال ادامه داشت. و چنانکه خواهیم دید هر قدر جبهه در راه مبارزه با

شرکت نفت پیشتر میرفت و موفقیت بیشتری می‌یافت دشمنی، کین‌توزی و خرابکاری حزب‌توده نسبت به آن شدیدتر و وخیم‌تر میشد. درواقع این روش حزب یک حالت استثنائی یا اتفاقی و مربوط به خطای فلان یا فلان رهبر حزب نبود بلکه سیاست عمومی حزب در این مرحله بود که دستگاه رهبری کلاً از آن پیروی میکرد و چنانکه میدانیم و تاریخ چهل ساله این حزب ثابت کرده است، تعیین چنین سیاستهای عمومی حزب همیشه از جانب مقامات شوروی و باقتضای سیاست کلی آن در ایران انجام میگرفت و رهبران حزب خواه‌وناخواه موظف به اجرای آن بودند. در این مرحله نیز همکاری ضمنی سیاست شوروی با انگلیس مخالفت حزب‌توده را با جبهه ملی ایجاب میکرد و در هر حال صورت میگرفت. منتها عوامل دیگری نیز به تشدید آن کمک میکرد مانند بدبینی قدیمی رهبران حزب‌توده نسبت به دکتر مصدق که از زمان مخالفت وی با تقاضای کافتارادزه ریشه میگرفت، خوشبینی این رهبران نسبت به رزم‌آرا که نتیجه همکاری ممتد آنها با هم بود، اقدامات رزم‌آرا در راه جلب موافقت شوروی و کمک به حزب‌توده، انحصارطلبی حزب‌توده، پیوستن خلیل ملکی و چندتن از انشعابیون به جبهه ملی و غیره.

#### تغییر سیاست امریکا و مخالفت آن با رزم‌آرا

چنانکه در پیش‌گفتیم یکی از علل مهم روی کار آمدن رزم‌آرا پشتیبانی دولت امریکا از وی و فشار این دولت برای نخست‌وزیری او بود. امریکا از حکومت رزم‌آرا انتظاراتی داشت. بهتر است بگوئیم محافل مختلف هیئت حاکمه امریکا هر کدام از این حکومت انتظاراتی داشتند. مکارتیست‌ها و صدکمونیت‌های دواآتش انتظار داشتند که او حزب‌توده را بکلی قلع‌ووقع کند، جلو دولت شوروی سخت و محکم بایستد و ایران را به دژ مستحکم ضد شوروی مبدل سازد. محافل وابسته به شرکتهای بزرگ نفت امریکائی انتظار داشتند که او با قرارداد الحاقی مخالفت کند و شرکت نفت انگلیس را وادار سازد بخواستههای آنها تمکین کند که حداقل آن بالا بردن حق‌الامتياز و درآمدهای دیگر ایران و احتمالاً "پذیرفتن اصل تنصیف منافع بود. برای نامین این انتظارات همزمان با روی کار آمدن رزم‌آرا سفیر امریکا در ایران عوض شد و هنری گریدی بجای جان وایلی به سفارت امریکا در ایران منصوب گردید. گریدی که دو روز پس از نخست‌وزیری رزم‌آرا وارد تهران گردید، کسی

بود که هم مکاریست‌ها به او اعتماد داشتند و هم شرکت‌های بزرگ نفت. گریدی در زمینه مخالفت با کمونیسم و شوروی امتحان خود را در یونان داده و مدت سفارت او در این کشور دوران قلع و قمع کمونیست‌ها بود. در مورد نقش او در مسئله نفت مصطفی فاتح می‌نویسد: "یکی دیگر از کسانی که انگلیسی‌ها مدعی بودند در کار نفت دخالت‌های ناروا کرده گریدی سفیر آمریکا بود... جراید ایران که مخالف دکتر مصدق بودند شهرتهائی درباره او چاپ کردند که او عامل شرکت‌های نفت بوده است. او هم چون نقش مهمی در کار نفت ایفا کرد پس از ملی شدن نفت از ایران احضار گردید و مقالات متعددی در جراید آمریکا نوشته و از سیاست دولت انگلیس و رویه شرکت نفت انتقادهای شدیدی نمود." (۲۶) افکار عمومی آمریکا نیز انتظار داشت که رزم آرا دست هزارفامیل را از کارها کوتاه سازد و سازمان اداری و اقتصادی و اجتماعی ایران را دگرگون سازد، جلوی رشوه‌خواری و بوروکراسی را بگیرد، اصلاحات ارضی را مطابق میل آمریکائی‌ها به انجام رساند، خلاصه برای بحران و فقر و بینوائی و نارضایتی مردم که بنظر آنها زمینه را برای نفوذ و سلطه کمونیسم آماده می‌ساخت، راه علاجی بیابد.

اما حکومت رزم آرا هیچکدام از این انتظارات را برآورده نکرد بلکه در بسیاری موارد درست عکس آنها را انجام داد. برخلاف انتظار مکاریست‌ها سیاست مسالمت‌آمیز و دوستانه‌ای نسبت به شوروی اتخاذ کرد که نمونه آن عقد قرارداد بازرگانی با این دولت و گذشته‌های دیگر در برابر آن بود. همچنین با اجازه تاسیس جمعیت هواداران صلح و کمک‌های دیگر به حزب توده خشم این سیاستمداران آمریکا را علیه خود برانگیخت. در مورد شرکت‌های نفتی آمریکا نیز برخلاف انتظار آنها راه دفاع از قرارداد الحاقی و سازش با شرکت نفت انگلیس را درپیش گرفت و در نتیجه این شرکت‌ها تصمیم بمخالفت با او گرفتند. رزم آرا در مورد "اصلاحات" و "تحول" نیز که در آغاز مطبوعات و رادیوهای آمریکا خیلی درباره آن صحبت میکردند جز همان لایحه خودمختاری شهرستانها کاری نکرد که آنها چنانکه دیدیم در جهت منافع انگلیس و شوروی بود و نمیتوانست نظر آمریکائیها را جلب کند. قانون "تصفیه کارمندان دولت" هم که در زمان حکومت ساعد با فشار سیاست آمریکا به تصویب رسیده بود و

امریکائیه‌ها اجرای جدی آنرا از رزم‌آرا میخواستند با انتشار اسامی بندجیمی‌ها به مشاجره و فحاشی میان وزرا و استانداران او منجر و کان‌لم‌یکن اعلام گردید. این عوامل موجب شد که امریکا سیاست خود را تغییر دهد و با یک عقب‌گرد کامل از پشتیبان اصلی رزم‌آرا بصورت مخالف اصلی او درآید.

این تغییر سیاست امریکا تغییر مشابهی را در روش جبهه‌ملی در پی داشت. در هنگامیکه مقامات امریکائی پشتیبان جدی رزم‌آرا بودند و نخست‌وزیری او را به شاه و مجلس تحمیل کردند جبهه‌ملی شدیداً "به سیاست امریکا میتاخت و شاهد و باختر امروز بشدت از این دولت انتقاد میکردند که نمونه‌هایی از آنرا در پیش دیدیم. سرانجام این مخالفت بجائی رسید که جبهه‌ملی و نمایندگان آن از حضور در مجلس جشن استقلال امریکا خودداری نمودند. ولی پس از آنکه دولت امریکا سیاست خود را تغییر داد و به مخالفت با رزم‌آرا برخاست بتدریج تیرگی روابط طرفین برطرف گردید و جای خود را به نزدیکی و همکاری داد. در این مرحله یعنی از هنگامیکه سیاست امریکا به مخالفت با رزم‌آرا برخاست تا ترور رزم‌آرا روابط نزدیکی میان بعضی از افراد جبهه ملی و بعضی از ماموران سفارت امریکا مانند دیشر وابسته مطبوعاتی، ویلز مستشار مطبوعاتی و دکتر گرنی وابسته فرهنگی آن وجود داشته که احمد ملکی مدیر ستاره آنرا از روی غرضورزی بصورت اغراق آمیزی بزرگ کرده و با شاخ و برگهای دروغین آمیخته است و ما بخشی از آنرا در فصول گذشته نقل کردیم. هدف آن اعضاء جبهه ملی از این تماس‌ها برانگیختن مقامات امریکائی علیه رزم‌آرا که در آن زمان دشمن اصلی جنبش ملی کردن صنعت نفت بشمار میرفت و از پشتیبانی انگلیس و شوروی و حزب توده برخوردار بود، بوده است. ولی پس از قتل رزم‌آرا بویژه در زمان حکومت دکتر مصدق، آشکارا می‌بینیم که جبهه ملی و مطبوعات و نمایندگان آن هر وقت پیشنهادات امریکا مخالف منافع ایران بوده‌است بدون تردید و تزلزل با آن به مخالفت برخاسته‌اند. سرانجام مخالفت امریکا و رزم‌آرا بجائی رسید که دولت ایران برنامه "صدای آمریکا" را که از ردایو تهران پخش میشد حذف کرد و روزنامه‌آمریکائی دیلی نیوز در انتقاد از این اقدام رزم‌آرا از "پیمان شکنانی که هنگامیکه احتیاج دارند پول و هرچه میتوانند گرفته و سپس وقتی منافعشان ایجاب کند برگشته و بصورت شما سیلی میزنند." شکایت کرد و خود من در تفسیری همان هنگام در این باره نوشتم "سیاست امریکا پس از حذف برنامه صدای امریکا تازه فهمیده است

رودست خورده و سخت عصبانی است." (۲۷)

#### ماجرای کمیسیون نفت و رد قرارداد الحاقی

در چنین شرایطی بود که جبهه ملی شعار ملی کردن صنعت نفت را مطرح کرد و پیرامون آن جنبش عظیم ضد استعماری ملت ایران پدید آمد. برای اینکه داستان پیدایش این شعار را شرح دهیم باید جریان مبارزه با قرارداد الحاقی نفت را از همانجا که رها کردیم یعنی پیدایش کمیسیون ویژه نفت در مجلس شورای ملی برای رسیدگی به این قرارداد دنبال کنیم. چنانکه گفتیم پیشنهاد ایجاد این کمیسیون از جانب دکتر علوی و بدستور شرکت نفت مطرح گردید و با وجود مخالفت شدید دکتر مصدق و نمایندگان جبهه ملی بتصویب رسید. هدف شرکت نفت و عمال آن در مجلس از این کار این بود که بحث درباره قرارداد را از محیط مجلس که جریان آن در روزنامه‌ها منتشر میشد، به محیط در بسته یک کمیسیون بکشانند و در همانجا بتصویب برسانند زیرا مطمئن بودند که اکثریت اعضای کمیسیون با آن موافقت. در این باره سند بسیار جالبی از خانه سدان بعداً "بدست آمد که از نظر اهمیتی که دارد عیناً نقل میکنیم. این گزارش را جفری کی تینگ رئیس اداره اطلاعات و انتشارات شرکت در ۱۲ تیر ۱۳۲۹ یعنی ۶ روز پس از نخست‌وزیری رزم‌آرا به رؤسای آن نوشته است تا آنها از ترکیب این کمیسیون مطلع و از موافقت آن با قرارداد الحاقی مطمئن گردند:

"بتاریخ ۲ ژوئیه ۱۹۵۰ - محرمانه - شرحی درباره اعضای کمیسیون مخصوص نفت "مجلس شورای ملی که برای رسیدگی به لایحه الحاقی نفت تشکیل شده است :

۱ - صورت اعضاء :

رئیس کمیسیون: دکتر مصدق ، دو نایب رئیس گنجهای و بهیهای ، دو منشی : دکتر علوی و خسرو قشقائی ، مخبر کمیسیون : حسین مکی - بقیه اعضاء : پالیزی ، سرتیب‌زاده ، جواد عامری ، کاسمی ، ذوالفقاری ، فقیه‌زاده ، فرامرزی ، هدایتی ، جمال امامی ، اللهیار صالح ، دکتر شایگان ، حائری‌زاده

۲ - موضع اعضای کمیسیون :

کسانی که از لایحه طرفداری می‌کنند : دکتر علوی ، پالیزی ، گنجهای ،

(۲۷) جهان ما بتاريخ ۲۹/۹/۵

سرتیپ‌زاده - کسانی که تمایل به طرفداری دارند : جواد عامری، کاسمی، ذوالفقاری، فقیه‌زاده، فرامرزی، هدایتی، خسرو قشقائی. - کسانی که احتمالاً " طرفدار لایحه می‌باشند : جمال امامی، بهبهانی. - مخالفین لایحه : دکتر مصدق، حسین مکی، اللهیار صالح، شایگان، حائری‌زاده.

درجه‌بندی موضع اعضای کمیسیون که بر مبنای سوابق و تجربیات تنظیم گردیده، ممکن است در مورد یکی دو نفر از آنها صدق نکند. زیرا تصمیمات این یکی دو نفر بخاطر آنکه امکان دارد تحت تاثیر موقعیت سیاسی موجود و یا عوامل انسانی مختلف رفتار دیگری پیش بگیرند، بکلی غیرقابل پیش‌بینی است.

### ۳- توصیف اعضای کمیسیون :

"دکتر علوی - ۴۰ ساله، نماینده بوشهر، طبیب، یکی از اعضای فعال فراکسیون "ایران" در مجلس، از جانب پدر و مادر "سیداست" مشهورترین چشم‌پزشک ایران، تحصیل‌کرده کالج "سنت توماس"، چهره‌ای خوش‌نام و مشهور به پاکی و حسن‌نظر است، بصورت جدی از "لایحه الحاقی نفت" طرفداری می‌کند، ولی بخاطر آنکه این اولین دوره وکالت او در مجلس است هیچگونه تجربه و ممارست پارلمانی ندارد.

"پالیزی - ۵۳ ساله، نماینده خرمشهر، از ملاکین ثروتمند، رهبر فراکسیون "مستقل" در مجلس، راست‌گرا از دوستان بسیار نزدیک و همفکران سیاسی "دکتر علوی" است.

"گنجه‌ای - ۵۰ ساله، نماینده تبریز، کارمند دولت عضو فراکسیون "اتحاد ملی" یکی از بهترین دوستان "دکتر علوی" است و از هر نظر با او همبستگی دارد، سخنگوی مجلس نیز می‌باشد.

"سرتیپ‌زاده - ۵۷، نماینده تبریز، عضو هیچ فراکسیونی نیست، خردمالک است و از ثروت و مکننتی برخوردار نیست، با اینکه مرام ضدکمونیست دارد ولی بشدت مخالف ملاکین بزرگ و اقتصاد بی‌دروپیکر است، بسیار مورد توجه و احترام مردم آذربایجان می‌باشد و در آن استان پیروان فراوانی دارد، از دوستان محرم "سید ضیاء" بوده و همیشه از برنامه‌های اصلاحی و مترقیانه او حمایت میکند، ۵ سال از عمر خود را در زندان "رضاشاه" گذرانده از دوستان نزدیک "دکتر علوی" است که دو هفته پیش آب‌مروارید چشم او را عمل کرده است.



"جواد عامری - ۶۵ ساله، نماینده سمنان، کارمند دولت، عضو هیج فراکسیونی نیست. راست‌گرا ولی متمایل به "جبهه ملی" است، در سال ۱۹۴۱ موقعیکه متفقین به ایران آمدند او وزیر امور خارجه در کابینه "منصور" بود، او مدتی وزیر کشور و وزیر دادگستری نیز بوده است. یک سیاستمدار باتجربه شمرده میشود و چندین دوره سمت نمایندگی مجلس را داشته است. بطور کلی نماینده‌ای با شهامت ولی آرام و سیاستمدار بحساب می‌آید.

"دکتر کاسمی - ۳۸ ساله، نماینده ساری، طبیب، عضو فراکسیون "کشور" است که ریاست آنرا دکتر "طاهری" به عهده دارد، از دوستان والا حضرت اشرف است و در سازمان موسوم به "سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی" که اشرف ریاست آنرا بعهدہ دارد کار می‌کند و شخصی است فوق‌العاده فرصت طلب "ناصرقلی ذوالفقاری - ۳۶ ساله، اهل زنجان و نماینده این شهر در مجلس، از ملاکین ثروتمند عضو فراکسیون "کار" در مجلس، بشدت راست‌گرا، از دوستان مرحوم دهقان، یکی از نمایندگان فعال مجلس، از کسانی است که مبارزات فراوانی با نهضت دموکراتیک آذربایجان داشته و در عملیات مختلف برضد این نهضت شرکت نموده است، برادرش نیز نماینده مجلس است، و خودش بالشخصه چیزی درباره مسائل نفتی نمی‌داند.

"فقیه‌زاده - ۵۵ ساله، نماینده قزوین، تحصیلات حقوقی داشته و قبلاً قاضی بوده، عضو فراکسیون "کار"، راست‌گرا، از طرفداران پر و پا قرص "رزم‌آرا" است، روابط خوبی با دربار دارد، علاقه فراوانی به انتخاب شدن در این کمیسیون داشته و به "دکتر علوی" قول داده که اگر در این کمیسیون شرکت داده شد حتماً از لایحه الحاقی دفاع خواهد کرد، و اخیراً که دکتر مصدق حملاتی به دکتر "علوی" نمود مورد اعتراض فقیه‌زاده قرار گرفت.

"فرامرزی - ۵۰ ساله، نماینده لار، سردبیر روزنامه کیهان، عضو هیچ فراکسیونی نیست، سخنگوی ماهری است، شخصی درستکار بشمار می‌آید که چون طبق نظرات خودش رفتار می‌کند لذا بهیچوجه قابل کنترل نیست.

"دکتر هدایتی - ۳۷ ساله، نماینده شهری، حقوقدان، عضو فراکسیون "کار"، راست‌گرا، با جبهه ملی مناسبات حسنه دارد، اولین باری است که به وکالت مجلس انتخاب شده است، او یک فرصت طلب کامل العیار می‌باشد، و از دوستان نزدیک "فؤاد روحانی" و "فلاح" شمرده میشود.

"خسرو قشقائی - ۲۹ ساله، نماینده فیروزآباد، رهبر عشایری و ملاک

است، عضو هیچ فراکسیونی نیست، جوانی غیرقابل انعطاف بنظر می‌رسد. با اغلب رهبران جبهه ملی دوستی دارد، سعی او بر اینست که ارتباطی بین اعضای جبهه ملی و طرفداران لایحه الحاقی - از جمله اعضای سفارت انگلیس و مقامات شرکت نفت - ایجاد کند.

"جمال امامی - ۴۶ ساله، نماینده تهران، از خانواده روحانیون، کارمند دولت، در زمان نخست‌وزیری "ساعد" وزیر مشاور کابینه او بود ولی موافقتی با لایحه الحاقی نداشت و آنرا امضاء نکرد، عضو هیچ فراکسیونی نیست، از مخالفان سرسخت جبهه ملی است، بنظر می‌رسد شخص نادرستی باشد، همیشه به صراحت اعلام داشته که لایحه الحاقی ارزشی ندارد و بایستی متن دیگری برای آن تهیه شود، برادر او یکی از سفرای ایران است.

"بهبهانی - ۶۰ ساله، نماینده تهران، برادر یکی از علمای شیعه است، با جبهه ملی همبستگی دارد و اینطور بنظر می‌رسد که از تمام تصمیمات آنها پشتیبانی می‌کند، شهرت دارد که از مرام مشخصی پیروی نمی‌کند و به آسانی قابل خریداری است.

"دکتر مصدق - ۶۹ ساله، نماینده تهران، از ملاکین ثروتمند است، رهبر جبهه ملی و رئیس کمیسیون مخصوص مجلس برای رسیدگی به لایحه الحاقی است، آدمی است منفی‌باف و متنفذ از خارجیان، قبل از بقدرت رسیدن "رزم‌آرا" به مصطفی فاتح گفته بود که لایحه الحاقی با مقداری جرح و تعدیل می‌تواند به تصویب برسد، وی حتی موقعیکه "رزم‌آرا" به نخست‌وزیری رسید بطور خصوصی به "دکتر علوی" گفته بود که بی‌نهایت مشتاق تصویب لایحه الحاقی است و حتی در این راه با "فرمانفرمایان" نیز تماس گرفته بود تا بیشتر با ماهیت امر آشنا شود و اعتقاد داشت که با وجود اشکالاتی که در راه تصویب آن در مجلس وجود خواهد داشت ولی پذیرفتن چنین لایحه‌ای توسط مجلس قدرت دولت را به نحو قابل ملاحظه‌ای بالا خواهد برد، او از بستگان نزدیک خانم "اتحادیه" است که این خانم همسر سرمهندس امور پخش ما می‌باشد، دکتر مصدق دختری دارد که فعلاً "در یک پرورشگاه در سوئیس زندگی می‌کند.

"حسین مکی - ۴۵ ساله، نماینده تهران، استوار سابق نیروی هوایی است که بعداً "جزو کادر شهرداری تهران شد و از زمان "قوام" ترقی او شروع گردید، عضو جبهه ملی، ادعا می‌کند که تاکنون ده کتاب تالیف کرده ولی باید

دانست که سه کتاب او بیشتر چاپ نشده است، در یکی از آنها حملاتی به کمپانی نفت و لایحه الحاقی نموده و دیگری اختصاص به بررسی مشروطیت ایران دارد، درباره کمپانی نفت کتاب دومی نیز در دست چاپ دارد، بنظر می‌رسد که یک ماجراجوی سیاسی باشد و تاکنون چندین بار موضع خود را تغییر داده است، او اکنون مخبر کمیسیون مخصوص نفت را بعهدہ دارد و در این مقام همیشه به نحو چشمگیری مخالفت خود را با لایحه الحاقی در مجلس بیان داشته است و رهبری مخالفان لایحه الحاقی را در مجلس گذشته در دست داشت و باعث شد که مذاکرات بر سر آن به نتیجه‌ای نرسد.

"اللهیار صالح - ۶۰ ساله، نماینده کاشان کارمند دولت و اقتصاددان، وزیر سابق دارائی و دادگستری، چپ‌گرا، ثروتمند نیست، انگلیسی را خیلی خوب صحبت می‌کند، با گروه جبهه ملی همبستگی دارد، برادر او یکی از اعضای برجسته سفارت آمریکا در تهران است، با اینکه قلباً آدم بدسرشتی نیست ولی حضور او در چند ماجرای خاص تأیید شده است. موقعیکه یکی از وزیران کابینه قوام بود بسلامتی پیشه‌وری نوشید وی در آن ماجرا حضور داشته است و از قول او شنیده شده که گفته است: بایستی این مسئله را به طریق مسالمت‌آمیز حل نمود، او بعنوان عضو کمیسیون مخصوص نفت از ابتدا انتخاب نشده بود بلکه دکتر "طاهری" محل خود را به او تفویض کرده است.

"دکتر شایگان - ۴۵ ساله، نماینده تهران، وکیل دادگستری، عضو جبهه ملی، وزیر سابق فرهنگ، قوام او را بعنوان رئیس دانشکده حقوق دانشگاه تهران انتخاب کرده بود ولی همیشه از او نفرت داشت: یکی از اعضای فعال انستیتوی ایران و انگلیس است، مرد بسیار شریفی است، از "بقائی" و "دبیر جبهه ملی" در محاکمه اخیرش دفاع کرده بود، احتمالاً در مجامع روحانیون صاحب نفوذ است.

"حائری‌زاده - ۵۷ ساله، نماینده تهران اهل یزد است، کارمند دولت است، مغز متفکر جبهه ملی و بسیار مکار بوده است.

جفری کی تیگ (۲۸)

از بحث و تفسیر درباره این سند که بسیار قابل بحث و تفسیر است می‌گذرم. همین قدر اشاره می‌کنم که بر اثر یک چنین اطلاعات نادرست و

مقرضانه‌ای درباه اعضای کمیسیون، رؤسای شرکت نفت تقریباً "مطمئن بودند که قرارداد الحاقی در این کمیسیون بتصویب خواهد رسید و بعداً" بتصویب رساندن آن در مجلس کار آسانی است خاصه اینکه رزم‌آرا نخست‌وزیر است و شاه نیز بملاحظات نمی‌تواند با آن مخالفت کند. باید دانست که دولت انگلیس بطور دربست از شرکت نفت حمایت میکرد و وزارت خارجه انگلیس نیز بمناسبت عهد و میثاقی که در کنفرانس لندن گذاشته بودند اطمینان داشت که دولت امریکا با قرارداد الحاقی مخالفتی نخواهد کرد. اینها دلائل اصلی خوشبینی رؤسای شرکت نفت بود. جزئیات کار را بعهد رزم‌آرا گذاشته بودند که در موقع مناسب اقدام لازم را بعمل آورد. رزم‌آرا در آغاز زمامداری خود صلاح نمیدانست که مسئله نفت را مطرح کند و میکوشید نخست پایه‌های زمامداری خود را محکم و با بدست آوردن موفقیت‌هایی در زمینه‌های دیگر رضایت مردم را جلب کند و سپس با استفاده از وجهه‌ای که بدست آورده است وارد این میدان پرخطر گردد. بهمین مناسبت هم از اظهارنظر درباره قرارداد الحاقی خودداری میکرد و هم از فرستادن پرونده نفت از وزارت دارائی به کمیسیون نفت امتناع می‌نمود. وی نخست کوشید تا تنور خوشبینی امریکا نسبت به او گرم است و امی از این کشور بدست آورد و با انعقاد قرارداد بازرگانی با شوروی حسن‌ظن بازرگانان و بازاریها را بسوی خود جلب کند. لیکن مخالفت شدید جبهه ملی که از همان روز اول پایه حکومت او را سست کرد از یکسو و اختلافات درونی کابینه او میان باند دکتر تقی نصر (دکتر جزائری، دکتر آزموده، مهندس ایراهیم مهدوی و دکتر محسن نصر) و سایر وزرا از سوی دیگر نگذاشت که او از این موقعیت‌ها بخوبی بهره‌برداری کند. رزم‌آرا در مورد مسئله نفت از دو طرف تحت فشار بود: یکی از طرف نمایندگان جبهه ملی و بطور کلی کمیسیون نفت که اظهارنظر صریح درباره قرارداد الحاقی و ارسال پرونده نفت را از او میخواستند و دیگری از طرف انگلیسیها و شرکت نفت که خواستار تسریع در تصویب این قرارداد بودند. با این همه بیش از سه ماه در برابر این فشارها مقاومت کرد تا سرانجام در برابر فشار روزافزون کمیسیون نفت مجبور به تسلیم شد و در ۵ مهر پرونده نفت را به کمیسیون فرستاد.

در این فاصله جبهه ملی سرگرم مبارزه در زمینه‌های دیگری مانند مخالفت با لایحه خودمختاری شهرستانها و بند جیم و قرارداد بازرگانی با

شوروی و غیره بود. در زمینه نفت فقط طرحی از جانب محمود نریمان و بعضی از رهبران جبهه تهیه شد ولی بعلت مخالفت دکتر مصدق، دکتر بقائی، مکی و اعضای دیگر جبهه به نتایجی نرسید و از بین رفت. در آن هنگام جبهه نظر مشخصی درباره مسئله نفت نداشت. تمام اعضاء جبهه طرفدار رد قرارداد الحاقی بودند. اما درباره اینکه چه چیزی باید جانشین آن شود رویهم رفته سه نظر مختلف وجود داشت. یک نظر طرفدار ادامه امتیاز با شرایط بهتر منجمله تنصیف منافع بود و دکتر بقائی و بعضی دیگر از این نظر دفاع میکردند. عده‌ای دیگر مانند دکتر شایگان و نریمان خواهان الغاء امتیاز بودند بدون آنکه برای بعد از آن برنامه مشخصی داشته باشند. دسته سوم که دکتر فاطمی و مکی در راس آن بودند هوادار ملی کردن صنعت نفت بودند و حتی مکی در یکی از سخنرانیهای خود در مجلس (۱۱ تیر ۱۳۲۹) نامی هم از ملی کردن برد. بتدریج دسته طرفدار الغاء امتیاز نیز به این دسته اخیر پیوستند و طرفداران ملی کردن نفت افزایش یافت ولی بعلت مخالفت دسته دیگر آنرا در خارج مطرح نمی‌کردند و فقط رد قرارداد الحاقی را میخواستند. سرانجام هیئت‌مدیره جبهه ملی در جلسه ۲۹ شهریور ۱۳۲۹ نظریه خود را بصورت زیر مدون کرد: "نظریه جبهه ملی این است که منافع ملت ایران که صاحب اصلی نفت است به طور عادلانه تامین گردد. بنابر این چون امتیازنامه داری که در زمان قبل از مشروطیت و تدوین قانون اساسی بدون کمترین مداخله ملت ایران تدوین گردیده و قرارداد ۱۹۳۳ که در دوران دیکتاتوری و علی‌رغم میل و مصلحت ملت ایران به زور و فشار تحمیل شده است و همچنین طرح قرارداد الحاقی که فعلاً "مطرح است، هیچیک وافی به این معنا نیست از نظر جبهه ملی مردود شناخته میشود." (۲۹) این فرمول که احتمالاً از طرف دکتر مصدق ارائه شده بود مورد توافق همه جناحهای جبهه ملی بود و هیچکدام نمی‌توانستند با آن مخالفت کنند. علاوه بر این با تاکتیک درست نمایندگان جبهه ملی در کمیسیون نفت نیز تطابق داشت. تاکتیک آنها این بود که کمیسیون برای اظهار نظر در قرارداد الحاقی برگزیده شده است و حق کم و زیاد کردن مواد آنرا ندارد. یا باید آنرا قبول کند و یا رد. این تاکتیک بسیار ماهرانه جبهه نمایندگان موافق شرکت نفت را در بن‌بست قرار میداد.

---

(۲۹) بنقل از نامه دکتر مصدق به فروهر وزیر دارائی بتاريخ ۲۹/۹/۴

چون استقادهائی که از این قرارداد در مجلس پانزدهم و پس از آن در مطبوعات شده بود و استقبالی که مردم از جبهه ملی و مخالفان این قرارداد در انتخابات دوره شانزدهم کرده بودند بخشی بود که مخالفت تمام طبقات را با آن نشان میداد. علاوه بر این خودداری منصور از موافقت با این قرارداد و تجمع رزم‌آرا در اظهار نظر صریح نسبت به آن، این قرارداد را بصورت لکه چرکینی درآورده بود که کمتر کسی جرئت میکرد خود را به آن آلوده سازد. از ۱۳ نفر اعضاء کمیسیون که عضو جبهه ملی نبودند اکثریت مطلق آنها میل داشتند با تغییر بعضی از مواد این قرارداد و افزودن بردرآمد دولت دم وجهه خود را حفظ کنند و هم قرارداد را بتصویب برسانند. اقلیت کوچکی از آنها و احتمالاً "همانهائی که در گزارش کی‌تینک موافقان بی‌قید و شرط قرارداد قلمداد شده‌اند طرفدار تصویب آن بصورت موجود بودند. در چنین شرایطی مناسب‌ترین تاکتیک همان بود که نمایندگان جبهه ملی اتخاذ کردند یعنی اینکه کمیسیون حق دادن کنترپروژه ندارد و فقط حق دارد نظر خود را نفیاً "یا اثباتاً" درباره قرارداد اظهار کند. به این نظر اکثریت اعضاء کمیسیون یعنی اقل "۵ نفر طرفداران بی‌قید و شرط قرارداد و ۵ نفر نمایندگان جبهه ملی رای میدادند و بتصویب میرسید. طرفداران قرارداد مطمئن بودند که پس از آن هنگام رای‌گرفتن به اصل قرارداد دست کم ۵ نفر دیگر از متمایلین به قرارداد نیز مجبور خواهند شد به آن رای دهند و به این ترتیب قرارداد به تصویب میرسد و قال قضیه‌کنده میشود. اما نمایندگان جبهه ملی اطمینان داشتند که کمتر کسی از این متمایلین جرئت خواهد کرد به آن رای موافق بدهد.

تجربه ثابت کرد که نظر این دسته اخیر صائب بود. چون پس از رد مسئله کنترپروژه هنگامیکه به قرارداد رای گرفتند رد شد. اما یک عامل دیگر نیز به رد قرارداد کمک کرد و آن فرسادن پرونده نفت به کمیسیون بود. از آغاز معلوم بود که بدون مطالعه این پرونده کمیسیون نمیتواند نظری اتخاذ کند. لذا همانطور که گفتیم کمیسیون با اصرار تمام ارسال آنرا ازدولت میخواست و رزم‌آرا در فرستادن آن تعلل می‌کرد تا آنکه مجبور شد در ۵ مهر آنرا در اختیار کمیسیون بگذارد. مدارک موجود در پرونده که بعضی از آنها را در فصول پیشین ذکر کردیم نشان میداد که این قرارداد نه تنها اعتراضهای بیست و پنجگانه‌ای که بر قرارداد ۱۹۳۳ وارد بوده مرتفع نمیشد بلکه

بقدری با مقتضیات دنیای پس از جنگ مابینت دارد که گلشائیان و مشاوران او نیز آنرا کافی برای استیفای حقوق ایران نمیدانسته و پیشنهاد ارجاع امر به حکمیت را نموده بودند منتها انگلیسیها آنرا با فشار سیاسی به دولت ساعد تحمیل کرده‌اند. مطالعه این پرونده خیلی زود اثر خود را بخشید و اعضاء مردم کمسیون را به مخالفت با قرارداد برانگیخت. ۴۰ روز بعد یعنی در ۹ مهر جمال امامی که در آغاز از موافقان رزم‌آرا بود دولت او را در سه مورد زیر استیضاح کرد: ۱- تعلل در استیفای حقوق ملت ایران از شرکت نفت ۲- تخلف از قوانین و عدم رعایت احترام مجلس شورای ملی، ۳- سوء سیاست اقتصادی. البته علت استیضاح او تنها مسئله نفت نبود و عوامل دیگری نیز تاثیر داشت. ولی بی شک مطالعه پرونده نفت در آن موثر بود. بدنبال آن دو استیضاح دیگری از طرف مکی و دیگری از جانب دکتر مصدق، مکی، حائری زاده، اللهیار صالح، محمدعلی هدایتی و دکتر علوی بعلت "استنکاف دولت از اظهارنظر صریح درباره قرارداد الحاقی" بعمل آمد. جالب توجه است که در میان ۶ تن استیضاح کنندگان اخیر چهار نفر از جبهه ملی یعنی مخالفان جدی و دو نفر از موافقان جدی قرارداد بوده‌اند و این مؤید همان نکته‌ایست که در پیش گفتیم یعنی هم طرفداران قرارداد و هم مخالفان آن دولت رزم‌آرا را در فشار قرار داده بودند تا نظر خود را نسبت به قرارداد صریحا "اظهار کنند".

#### شعار ملی کردن نفت چگونه بمیان آمد

پیش از این استیضاح‌ها مکی بوختری وزیر دادگستری را مورد استیضاح قرارداد داده بود. طرفداران رزم‌آرا این استیضاح را جلو انداختند و در ۱۶ مهر با ۹۷ رای موافق به دولت او رای اعتماد دادند. رزم‌آرا با اتکاء به این رای سرانجام جرئت کرد و روز ۲۷ مهر در پاسخ استیضاح ۶ تن نمایندگان نامبرده موافقت خود را با قرارداد اعلام نمود و گفت: "دولتی که پرونده امر را تسلیم کمسیون و نماینده خود را معرفی کرده قطعاً موافق بوده، چه اگر موافق با لایحه نبود نه پرونده تسلیم و نه نماینده معرفی میشد." ضمن این استیضاح تاریخی دکتر مصدق پس از شرح مفصل زیانهای این قرارداد گفت: "امیدوارم که ما نمایندگان این دوره منافع وطن عزیز خود را با هیچ چیز عوض نکنیم و همگی در رد لایحه ساعد و گس که تصویب آن برای مجلس ایران و هر ایرانی ننگ بزرگی است متفق باشیم." در جریان همین استیضاح در جلسه ۲۰ مهر

مجلس حائری‌زاده پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت را طرح کرد و گفت: "آقای نخست‌وزیر شهامت داشته باشید و صنعت نفت را ملی کنید... اگر دولت مصلحت میدانند مانند دولت انگلیس که صنایع فولاد و غیره را ملی ساخته دولت ما هم صنایع نفت را ملی بسازد... موقعیت سیاسی ایجاب نمی‌کند که انگلیسیها دوباره برای ما کشتی جنگی بفرستند. بنابراین مسامحه در این امر جنایت است." (۳۰) بدنبال آن دکتر حسین فاطمی در باختر امروز این مسئله را طرح و بطور مستمر آنرا تعقیب و از آن دفاع کرد. در سرمقاله ۲۱ مهر تحت عنوان "امتیاز نفت به‌ر صورت که باقی بماند سند بردگی ملت ایران است" نوشت "نظر جبهه ملی درباره نفت جنوب همانست که آقای حائری‌زاده اظهار داشت یعنی ما معتقدیم که صنعت نفت در ایران باید ملی شود و کلیه عملیات اکتشافی و استخراج را خود دولت بعهده بگیرد و در بازارهای مختلف جهان خریدار تهیه کند... جبهه ملی جز با این ترتیب، ملی کردن صنعت نفت، بهیچ قرار دیگری ممکن نیست تمکین کند." فاطمی در این مقاله دخالت‌های استعماری انگلیس در ایران را که بنام شرکت نفت انجام میگیرد شرح داده و از ملی کردن صنایع در انگلستان برای مشروعیت ملی کردن نفت استفاده کرده بود. وی در سرمقاله ۲۵ مهر تحت عنوان "تا صنعت نفت در ایران ملی نشود ما از شرکتی انگلیسی راحت نخواهیم بود" همان مطالب را تکرار و بعد نیز سرسختانه از این پیشنهاد دفاع کرد. بی‌جهت نیست که دکتر مصدق بعدها او را مبتکر ملی کردن صنعت نفت نامید.

باوجود این هنوز عده‌ای از رهبران جبهه ملی این پیشنهاد را پذیرفته بودند و بر سر آن اختلاف نظر میان ایشان وجود داشت. دقیقاً "معلوم نیست از چه تاریخی جبهه ملی این پیشنهاد را بطور قطعی پذیرفت. از نامه‌ای که دکتر مصدق در ۴ آذر ۱۳۲۹ به کمیسیون نفت نوشته است چنین برمی‌آید که این تصمیم در جلسه ۱۵ آبان ۱۳۲۹ هیئت‌مدیره جبهه اتخاذ شده باشد. باوجود این روزنامه شاهد تا یک هفته پس از آن نیز سخنی از ملی کردن صنعت نفت بمیان نمی‌آورد. حتی مقاله مستدلی که خلیل‌ملکی در این باره نوشته و بوسیله جلال‌آل احمد برای آن فرستاده بود بیش از یک هفته در کشور میزد. دکتر بقائی باقی ماند و سرانجام در ۲۲ آبان بود که دکتر بقائی و

---

(۳۰) باختر امروز بتاريخ ۲۹/۷/۲۰ مذاکرات مجلس



شاهد با درج این مقاله طرفداری خود را از ملی کردن صنعت نفت آغاز کردند ولی پس از آن با شدت وحدتی بیش از همه آنرا پی گرفتند. از همین رو و بعلت اهمیت تاریخی این مقاله قسمت‌های برجسته‌ای از آنرا می‌آوریم: "امروز... موضوع نفت از لحاظ اقتصادی و سیاسی نه فقط با سرنوشت یک ملت بلکه با سرنوشت ملل توأم شده. لزوم ملی شدن این صنعت عظیم واضح و آشکار شده. تحولات تاریخی، نه دیکتاتورها، هستند که پیمانهای کهنه و فرسوده را... بی‌ارزش می‌سازند... چرا پارلمان انگلستان حق دارد و میتواند صنایع عظیم فولاد و غیره را که در مالکیت افراد انگلیسی بوده به مالکیت عمومی درآورد ولی ملت ایران نفتی را که علی‌رغم اراده‌اش از طرف چند فعال مایشاء به اجاره چند کمپانی بیگانه واگذار شده نمیتواند ملی اعلام نماید... بریتانیای کبیر با تکیه به سوابق تاریخی و حقوق بین‌المللی... در هندوستان و بیرمانی و هلند در اندونزی دارای امتیازات سیاسی و اقتصادی مهمی بودند که در مقام مقایسه امتیاز نفت جنوب ایران به اصول حقوقی محکم‌تری تکیه ندارد... وقتی بریتانیای کبیر و سایر کشورها... مجبور شدند از آن همه امتیازات صرف‌نظر کنند چرا یک نهضت ملی و اجتماعی در ایران نتواند به این امتیازی که ایران را به یک نیم‌مستعمره تبدیل مینماید خاتمه دهد... در اینجا همه مایل هستند که بحث از مسئولیت رجال و زمامداران بشود در صورتیکه مسئولیت بیشتر متوجه روشنفکران چپ‌نمائی است که ادعای رهبری نهضت آزادی ایران را داشته‌اند و دارند. پرواضح است که منظور تبرئه رجال و زمامداران نیست. ولی... از این هیئت‌های حاکمه پوسیده انتظاری غیر از این نمیتوان داشت. وجه مشترک آنها با مدعیان رهبری نهضت این است که هر دو دسته علی‌رغم تظاهراتشان فاقد ایمان و عقیده به نیروی عظیم ملی بوده و نیروی دول استعماری را قادر مطلق دانسته، دستهای تسلیم آن گردیده و دسته دیگر تصور کرده است برای خلاصی از نیروی استعمار باید تسلیم نیروی دیگری گردید. ولی حالا که ملت ایران بروش غلط و مضر چپ‌ناها آشنا شده‌اند مسئولیت دسته دوم از روشنفکران (این است) که رهبری نهضت را دردست گرفته هزاران هزار جوانان فریب خورده و آرزو برباد رفته را... که با ایمان و عقیده راسخ مایل به مبارزه‌اند متشکل سازند... اگر حداکثر نیروهای اجتماعی مایوس و ناامید و فریب‌خورده دور محوری جمع شوند در این صورت ملی کردن صنعت نفت یکی از کوچکترین

موفقیت‌های نهضت خواهد بود... هدف این مبارزه در درجه اول غلبه بر سلطه بیگانه و پس از آن برقراری عدالت اجتماعی مطابق موازین علمی قرن بیستم است... رجال و زمامداران همیشه توجهشان به نیروی رسمی است که تحت اختیار خودشان می‌باشد. آنها نیروی ملت را نه فقط ندیده می‌گیرند، حتی در سخت‌ترین موارد از بیدار شدن و متشکل شدن این نیرو حتی بر علیه دشمنان ملت واهمه‌دارند... در دوره سازمان ملل متحد میتوان خیلی از هدفهای ملی را حتی بدون جنگ ولی با تنظیم صحیح نیروهای ملی و با داشتن اعتماد بخود و مطالبه حقوق مسلم خود و مبارزه جدی برای آن بدست آورد." (۳۱)

من در فصل بعد درباره ارزش تاریخی و تزهائی که در این مقاله بطور مجمل و بعدها بطور مفصل از طرف ملکی ارائه گردیده است و همچنین عکس العمل حزب توده در برابر آن صحبت خواهم کرد. در اینجا فقط بذکر این نکته بس می‌کنم که انتشار آن سرآغاز مبارزه پی‌گیر و گسسته روزنامه شاهد و هواداران آن در راه ملی کردن صنعت نفت گردید و چون نیروی مردمی متشکل جبهه ملی بصورت "سازمان نظارت بر انتخابات" و "نگهبانان آزادی" و غیره در پیرامون این روزنامه و شخص دکتر بقائی متمرکز بود، شعار ملی کردن صنعت نفت بصورت هدف و سلاح مبارزه بدست آنها افتاد و از این راه در توده مردم نفوذ کرد. پیش از آن این سازمانها نیز مانند جبهه ملی هدف و شعارشایسته‌ای که بتواند تمام طبقات ملت را جلب و بسیج کند نداشتند. هدفها و شعارهای آنها مانند "آزادی انتخابات"، "آزادی مطبوعات"، "انحلال حکومت نظامی" "مبارزه با رزم آرا" همه مسائل سیاسی و دموکراتیکی بود که نمیتوانست روشنفکران و بخشی از طبقات دیگر را جلب کند، اما یک شعار ضد استعماری که جنبه عام و ملی داشته باشد نبود. "رد قرارداد الحاقی" گرچه جنبه ضد استعماری داشت اما یک هدف منفی بود، یک شعار مثبت، زنده و جنبش برانگیز نبود. هر کس از خود می‌پرسید "خوب پس از رد قرارداد چه خواهد شد؟" بویژه اینکه مردم ماجرای الغاء قرارداد داری را در ۱۳۱۲ و نتیجه آن یعنی قرارداد ۱۹۳۳ را نیز پیشرو داشتند و میدانید که مارکزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. اما شعار "ملی کردن صنعت نفت" ضد استعماری، مثبت، ملموس و جنبش برانگیز

بود. نه تنها احساسات استقلال طلبانه تمام مردم را که سالها کینه استعمارطلبان انگلیسی را بدل داشتند برمی انگيخت، بلکه دورنمای اقتصادی درخشانی را پیش چشم طبقات مختلف مینهاد و همه را بسوی آن می کشید.

از سوی دیگر نسبت به تمام شعارهای مشابهی که ارائه میشدند از جهات گوناگون برتری داشت. برتری آنرا نسبت به "رد قرارداد الحاقی" در پیش برشمردیم. نسبت به شعار "الغاء امتیاز نفت" نیز برتریهای فراوانی داشت. نخست اینکه برخلاف آن یک شعار منفی نبود که معلوم نباشد بعد از آن چه خواهد شد بلکه شعار مثبتی بود که تکلیف بعد را نیز معین میکرد دوم اینکه برخلاف شعار "الغاء امتیاز شرکت نمیتوانست باستناد ماده ۲۶ قرارداد ۱۹۳۳ تقاضای ارجاع به حکمیت کند. سوم اینکه از نظر حقوقی میشد به ملی کردن صنایع در انگلستان استناد کرد. چهارم اینکه دنیا پسند بود و نشان میداد که یک ملت مظلوم و محروم برای حفظ زندگی خودش برای اینکه بتواند بهتر در برابر تجاوز احتمالی شوروی یا هر کشور متجاوز دیگری ایستادگی کند، از حق مشروع خود که ملی کردن است استفاده میکند و بحق طرف مقابل یعنی شرکت انگلیسی نیز تجاوز نمیکند چون غرامت خواهد پرداخت درحالیکه الغاء امتیاز از نظر حقوقی یک نوع تجاوز به حقوق طرف محسوب میگردد. پنجم اینکه ملی کردن صنعت نفت یک پیشینه بین المللی داشت چون مکزیک نفت خود را ملی کرده و پذیرفته شده بود. ششم و شاید مهمتر از همه اینکه راه را برای اعطای هرگونه امتیازی به کشورهای دیگر منجمد شوروی و امریکا می بست و جلوی مطامع و تحریکات آنها را میگرفت. من نمیخواهم در اینجا حسابهایی را که طرفداران ملی کردن نفت ارائه میدادند که چند میلیون لیره یا دلار در روز عاید ملت ایران خواهد شد و سهم هر نفر از آن چه اندازه است بازگو کنم. امروز نتایج مادی و معنوی جنبش ملی کردن صنعت نفت با آنکه آنرا خفه کردند، منحرف کردند، مثله کردند و مطابق میل و دستور استعمارگران انگلیسی و امریکائی عملی ساختند باز بر همگان آشکار است و نیاز به توضیح بیشتری ندارد. منظور من از برشمردن مزایای شعار "ملی کردن نفت" این بود که نشان دهم چرا این شعار بسرعت در میان ملت نفوذ کرد بطوریکه مخالفان آن از چپ و راست خلع سلاح شدند و در برابر آن بزانو درآمدند.

## رد قرارداد الحاقی و نتایج آن

چنانکه دیدیم جبهه ملی در نیمه دوم آبان اصل ملی کردن صنعت نفت را بعنوان هدف و شعار اصلی خویش پذیرفته بود منتها مطابق تاکتیکی که قبلاً گفتیم نامی از آن در کمیسیون نفت نمی برد و فقط پیشنهاد میکرد که کمیسیون قرارداد الحاقی را رد کند و آنرا به مجلس گزارش دهد. سرانجام پس از بحثهای زیاد بععلی که قبلاً ذکر کردم روز ۴ آذر کمیسیون این قرارداد را رد کرد. در همان روز ۵ تن از نمایندگان جبهه ملی طرح ملی کردن صنعت نفت را به شرح زیر به کمیسیون ارائه دادند: "بنام سعادت ملت ایران و بمنظور کمک به تامین صلح جهانی امضاء کنندگان ذیل پیشنهاد مینمائیم که صنعت نفت در تمام مناطق کشور بدون استثناء ملی اعلام شود. یعنی تمام عملیات، اکتشاف، استخراج و بهره برداری دردست دولت قرار گیرد."

انتشار این پیشنهاد همزمان با رد قرارداد الحاقی در کمیسیون نفت با استقبال فراوانی در میان مردم مواجه گردید و راه را برای آغاز جنبش ملی کردن نفت باز کرد. در دانشگاه، در مدارس، در کارخانه ها و در میان بازاریان و پیشه وران بحث و گفتگو میان طرفداران ملی کردن نفت و مخالفان آن آغاز گردید و روز بروز شدت وحدت بیشتری می گرفت. روزنامه داریا جهت خود را تغییر داد و از صف طرفداران رزم آرا و هواداران حزب توده برید و به صف مخالفان آنها و موافقان ملی کردن نفت پیوست. مقالات ارسنجانی که نویسنده ای زبردست و توانا بود دوش بدوش شاهد و باختر امروز بنفع ملی کردن نفت و علیه حزب توده بقسمی بود که مطبوعات نفتی و توده ای یعنی مخالفان جبهه ملی و ملی کردن نفت نمیتوانستند با آن مقابله کنند. از اواسط آذر روزنامه ایران ما نیز باین صف پیوست و کفه مطبوعاتی جبهه ملی باز هم سنگین تر شد. اما ضربت قطعی را در این راه فتوای آیت الله کاشانی وارد آورد که در ۲۲ آذر صادر گردید. آیت اله "همه افراد مملکت" را مکلف به طرفداری از ملی کردن نفت ساخت. از این رو مبارزه برای ملی کردن نفت وارد مرحله نوینی گردید و میتینگ ها و تظاهرات بنفع آن آغاز شد. روز ۲۳ آذر هزاران تن از دانشجویان میتینگی بخاطر ملی کردن نفت برپا داشتند ولی بر اثر خرابکاری توده ای ها کار به زد و خورد میان طرفین و پراکنده شدن جمعیت کشید. بدنبال آن سازمانهای وابسته به جبهه ملی از مردم دعوت

کردند که روز ۲۶ آذر در میتینگ آنها در مسجد سلطانی حضور یابند. در این روز جمعیت انبوهی در میتینگ شرکت کردند و رد قرارداد الحاقی و تأیید ملی کردن صنعت نفت را خواستار شدند. در همان روز مجلس تحت فشار افکار عمومی نظر کمیسیون نفت را تأیید و قرارداد الحاقی را رد کرد.

این دیگر پیروزی مهمی برای جبهه ملی و مخالفان رزم آرا و شرکت نفت بود. اینها دیگر نمیتوانستند در برابر آن ساکت بنشینند و بلافاصله حمله را آغاز کردند. عصر همان روز تمام روزنامه‌های طرفدار جبهه ملی و مخالف شرکت نفت و قرارداد الحاقی توقیف شدند. علاوه بر این مأموران دولت به دفتر روزنامه شاهد که در خیابان ناصرخسرو کوچه خدابنده‌لویا قرار داشت حمله کردند و خرابی‌هایی ببار آوردند. باوجود این روز بعد یعنی ۲۷ آذر شاهد در دو صفحه و بعنوان بیانیه دکتر بقائی منتشر گردید و روزهای بعد نیز تا مدتی بهمین طریق انتشار می‌یافت. در این شماره دکتر بقائی پس از اعتراض شدید به رفتار دولت از مردم دعوت کرده بود در خانه او یعنی همان دفتر روزنامه شاهد مجتمع شوند و از آنجا دفاع نمایند. روز ۳۰ آذر آیت‌الله کاشانی و مجمع مسلمانان مجاهد از مردم دعوت کردند که روز جمعه دوم دی برای پشتیبانی از ملی کردن نفت و اعتراض به تضییقات علییه روزنامه‌ها و جمعیت‌های ملی در مسجد سلطانی گرد آیند و بدین‌سان دومین میتینگ عظیم برای ملی کردن نفت برپا گردید. عصر آن روز واکنش دولت بصورت حمله به روزنامه‌های داریا و ایران ما و تخریب چاپخانه داریا و بهم ریختن صفحات ایران ما انجام گرفت. در نتیجه این اعمال روز ۳ دی جمعی از روزنامه‌نگاران در مجلس متحصن شدند و بدین‌سان روز بروز کشمکش شدیدتر میشد و جنبش ملی کردن نفت گسترش می‌یافت.

سرانجام کشمکش از عرصه مطبوعات و اجتماعات به مجلس کشیده شد. رزم آرا در جلسه خصوصی مجلس بطور صریح با ملی کردن نفت مخالفت و ادعا کرد که ملت ایران لیاقت اداره کردن یک کارخانه سیمان را ندارد تا چه رسد به اداره کردن صنعت عظیم نفت و وزیر دارائی او غلامحسین فروهر در جلسه ۵ دی مجلس از قرارداد مردود الحاقی دفاع و به ملی کردن نفت حمله کرد. سپس برخلاف قانون و منطق لایحه‌ای را که رد شده بود از مجلس پس گرفت با این عنوان که کوشش خواهد کرد "قرارداد بهتری" تنظیم کند. دولت ضمناً از مجلس درخواست کرد سه نفر از نمایندگان را برای مشاوره در کار

نفت تعیین کنند. این حرفها و این اعمال بیش از پیش خشم ملت را نسبت به رزم‌آرا و دولت او و شرکت نفت برانگیخت و مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت را بصورت یک جنبش عظیم ملی درآورد که مقاومت در برابر آن بسیار دشوار بود. به ابتکار جبهه ملی "آرمی" برای ملی کردن نفت تهیه شده بود که عبارت بود از یک دکل نفت و پهلوی آن نوشته شده بود "صنعت نفت باید ملی شود" این آرم را بطور وسیع تولید و میان مردم توزیع کرده بودند و طرفداران ملی کردن نفت آنرا به سینه خود نصب میکردند. در خیابانها، سینماها و مجامع عمومی توده‌انبوه طرفداران جنبش از روی این آرم مشهود بود. تنها توده‌ایها از نصب آن به سینه خود امتناع میکردند و بدین سان خود را از ملت جدا ساخته بودند.

در پی اظهارات فروهر و رزم‌آرا در مجلس و پس گرفتن قرارداد الحاقی نمایندگان اقلیت یعنی مخالفان دولت در مجلس متحصن شدند و آیت الله کاشانی از مردم دعوت کرد که برای پشتیبانی از ملی کردن نفت روز ۸ دی در میدان بهارستان حضور یابند. جبهه ملی و احزاب ایران و استقلال و جمعیت‌های مسلمانان مجاهد، نگهبانان آزادی، مبارز و پان ایرانیسم نیز مردم را به این میتینگ فراخواندند. در این روز جمعیت عظیمی در میدان بهارستان گرد آمده و قسمت اعظم آنرا فرا گرفته بودند. روزنامه شاهد تعداد جمعیت را بیش از ۶۰ هزار نفر میدانست. در حالیکه دولت و نفتی‌ها دست در دست حزب توده تمام کوشش خود را بکار برده بودند تا از آمدن مردم به این میتینگ جلوگیری کنند. این میتینگ تاثیر بسزائی در نمایندگان مجلس کرد و بسیاری از نمایندگان مردد و متزلزل را بسوی جبهه ملی سوق داد یا دست کم از پشتیبانی رزم‌آرا بر حذر داشت. نتیجه آن این بود که مجلس پیشنهاد دولت را برای تعیین سه مشاور نفت با بی اعتنائی نشنیده گرفت و در ۱۴ دی با تصویب ماده واحده زیر فروهر وزیر دارائی را تقبیح کرد: "بیانات وزیر دارائی در جلسه ۲۹/۱۰/۵ به هیچ وجه مورد تصدیق مجلس شورای ملی نمی باشد و مردود است." بدین سان فروهر وادار به استعفا شد و ضربه سختی بر دولت رزم‌آرا وارد آمد.

#### روشن حزب توده در برابر جنبش ملی کردن نفت

دستگاه رهبری حزب توده بعلت همکاری با رزم‌آرا و دشمنی با جبهه ملی

و بویژه بخاطر امیدواری که هنوز به تحصیل بهره‌برداری نفت شمال از طرف شورویها داشت نمیتوانست نظر موافقی نسبت به ملی شدن نفت داشته باشد. لیکن چون از آغاز کار نتوانست شرایط موجود و تناسب نیروهای اجتماعی را واقع‌بینانه بسنجد و در نتیجه نیروهای خود و همکاران خود یعنی رزم‌آرا و شرکت نفت را خیلی بیش از حدی که بود، و نیروهای مخالف را بسیار کمتر از آنچه بود میپنداشت، و گرفتار غرور، خودبزرگ‌بینی و انحصارطلبی گردید، مخالفت خود را با ملی کردن نفت بصورتی چنان رسوا انجام داد و گرفتار چنان تزلزل و نوسات و پرت‌وپلاگوئی‌هایی شد که باوجود کوشش‌های فراوان پس از آن دوران هیچگاه نتوانست آنرا رفع و رجوع کند.

با آنکه رهبری حزب‌توده پس از کودتای ۲۸ مرداد بارها و بویژه در پلنوم چهارم به گناه خود اعتراف و کوشش کرده است خیانت بزرگ خود را "اشتباه" معرفی کند باز هم دکتر کیانوری در سال ۱۳۵۹ یعنی سی سال پس از آن، همه این اعترافات را ندیده گرفته و گفته است "واقعیت این است که حزب ما اولین حزبی بود که مسئله مبارزه آشتی‌ناپذیر علیه شرکت نفت جنوب را به میزان وسیع مطرح کرده بود. شرکت نفت جنوب را بعنوان یک شرکت غاصب، شرکتی که بایستی از آن خلع‌ید شود و حاکمیت ایران برنفت جنوب استقرار پیدا کند مطرح کرده بود و سالها هم در این راه جنگید." (۳۲) از قدیم گفته‌اند دیوار حاشا بلند است. دکتر کیانوری اگر یک ذره شرم داشت و از هزاران صفحه‌ای که روزنامه مردم و روزنامه‌های همگام حزب‌توده در جریان جنبش ملی کردن نفت علیه آن سیاه کرده بودند و حادثه‌آفرینی‌های حزب در راه خلع‌ید حجالت میکشید هرگز چنین ادعائی نمیکرد. ولی افسوس! او خیال میکند همه مردم را برای همیشه میتوان فریب داد!! از این رومایز هنگامیکه ریشه‌های این جنبش شروع به روئیدن کرد آغاز میکنیم و روش حزب توده را در برابر آن مورد بررسی قرار میدهیم تا حقیقت آشکار گردد.

چنانکه میدانید صحبت قرارداد نفت جنوب در مجلس چهاردهم و هنگام تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی بمیان آمد و سپس در مجلس پانزدهم با تصویب قانون کان‌لم‌یکن دولت مکلف به "استیفای حقوق ملی" ایران از نفت جنوب شد و بدنبال آن در کابینه هژیر تخلفات بیست‌وپنج

گانه شرکت نفت آشکار و مذاکرات با شرکت نفت آغاز گردید که منجر به انعقاد قرارداد الحاقی شد حزب توده در هنگام جنگ دوم جهانی بطوریکه بتفصیل درجلد دوم این خاطرات نشان داده‌ام نه تنها با امتیاز نفت جنوب مبارزه نمیکرد بلکه بدستور مقامات شوروی هرگونه فعالیت حزبی صنفی را در حوزه این امتیاز و استان خوزستان ممنوع کرده بود تا مبادا خدای ناکرده موجب نگرانی شرکت نفت و دولت "فخیمه" انگلیس هم پیمان آنروزی شوروی گردد. در زمانیکه کافتارادزه برای گرفتن امتیاز نفت شمال به ایران آمده بود رهبران حزب توده که بخاطر گرفتن این امتیاز در پناه سرنیزه‌های ارتش سرخ رژه می‌رفتند، نه تنها امتیاز نفت جنوب را حق مشروع امپریالیستهای انگلیسی شمردند بلکه پیشنهاد کردند که امتیاز مناطق دیگر نفت خیز جنوب به انگلیسیها و امریکاییها داده شود تا شورویها بتوانند امتیاز نفت شمال را بدست آورند ( به تحلیل مقاله احسان طبری در فصل ششم جلد دوم این خاطرات مراجعه شود ). وقتیکه دکتر مصدق با قانون منع مذاکره درباره امتیاز نفت راه را بروی شوروی بست رهبران حزب توده که این کار را بدستور انگلیسیها می‌شمردند (کافر همه را به کیش خود پندارد!) آقای غلامحسین رحیمیان را، که نه عضو حزب توده بود و نه عضو فراکسیون توده، تحریک کردند تا طرح الغاء امتیاز را در مجلس مطرح و به دکتر مصدق پیشنهاد امضای آنرا بکند. هدف آنها بخیال خودشان خراب کردن وجهه دکتر مصدق بود والا همه آنها این طرح را بی‌حاصل می‌پنداشتند و کوچکترین اعتقادی به آن نداشتند. حتی همین طرح بی‌حاصل را جرئت نکردند خودشان و بنام فراکسیون توده ارائه دهند. پس از آن نیز در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ یعنی اوج اقتدار حزب کوچکترین سخنی درباره امتیاز نفت جنوب بمیان نیاوردند. حتی همین آقای دکتر کیانوری در پاسخ نمایندگان پارلمان انگلیس گفت "ایران فعلاً" قادر به استخراج و فروش نفت خود نیست و به کمک خارجی نیازمند است ( ر. ک. جلد دوم این خاطرات ص ۳۰۵) رهبران این حزب نه تنها از اعتصاب عظیم و خودانگیخته کارگران نفت جنوب و خوزستان بمنظور طرح مسئله امتیاز و طرد آن استفاده نکردند، بلکه بجای کمک به پیروزی اعتصاب به خاموش ساختن آن همت گماشتند. در سال ۱۳۲۶ هنگامیکه مجلس قانون کان لم یکن را تصویب کرد و نخستین گام در راه استیفای حقوق ایران از شرکت نفت برداشته شد روزنامه مردم ارگان حزب توده با آن مخالفت میکرد و آنرا



توطئه‌های امپریالیستی می‌نامید. در کنگره دوم حزب در اردیبهشت ۱۳۲۷ کوچکترین سخنی درباره امتیاز نفت جنوب بمیان نیامد و کلمه‌ای در این باره در برنامه جدید حزب و قطعنامه‌های متعدد آن ذکر نشد درحالیکه در همان هنگام مسئله استیفای حقوق ایران از شرکت و تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۳۳ کم و بیش در مطبوعات و محافل سیاسی مطرح بود. در مرداد همین سال درحالیکه دولت هژیر مشغول بررسی موارد تخلفات شرکت نفت بود، دکتر کشاورز بنام حزب توده با وی ملاقات و خواستهای حزب توده را در ۱۲ ماده به وی تسلیم کرد که در آنها نیز کوچکترین اشاره‌ای به امتیاز نفت جنوب وجود نداشت در صورتیکه در همان هنگام نمایندگان اقلیت مجلس پانزدهم مانند مهندس احمد رضوی و عباس اسکندری حمله به قرارداد ۱۹۳۳ را در مجلس آغاز کرده بودند. چنانکه در فصول پیش گفتیم حملات این اقلیت مرتباً "گسترش و شدت یافت تا در دی و بهمن همان سال به استیضاح عباس اسکندری از دولت ساعد و اعتراف تاریخی تقی‌زاده منجر شد و حتی اسکندری رسماً "در مجلس پیشنهاد کرد نفت را ملی کنند و طرحی نیز با امضای ۱۱ نفر از نمایندگان دائر بر الفاء قرارداد ۱۹۳۳ تهیه شده بود و میکوشیدند ۴ امضای دیگر به آن اضافه و رسماً "در مجلس مطرح کنند. در خارج از مجلس نیز موج مخالفت با قرارداد چنان گسترش یافته بود که حزب استقلال عبدالقدیر آزاد شعار الفاء امتیاز نفت را روی پارچه بزرگی نوشته و در جلو مجلس نصب کرده بود. تنها در چنین شرایطی روزنامه مردم به صدا درآمده و نوشت: "ملت ایران همانطور که قرارداد اسارت‌آمیز تجدید امتیاز سال ۱۳۱۲ را هیچگاه به رسمیت نشناخته و همیشه با آن مبارزه کرده است با هرگونه موافقتی که امثال دولت ساعد به نفع شرکت نفت منعقد سازند، مخالف است." (۳۳) حتی در چنین شرایطی نیز روزنامه مردم از الفاء امتیاز، ملی کردن نفت یا خلع ید بطور صریح صحبت نمیکرد.

حزب توده پس از حادثه ۱۵ بهمن دوباره این موضوع را بدست فراموشی سپرده و هنگامیکه لایحه قرارداد الحاقی در مجلس پانزدهم مطرح بود و حسین مکی مردانه با آن مبارزه میکرد دم برنیاورد و هیچ تظاهری بمخالفت با آن ننمود. ممکن است رهبران این حزب بگویند در آن زمان ما تحت فشار

---

(۳۳) بنقل از کارنامه مصدق، دفتر دوم و سوم ص ۲۲۶

بودیم و وسیله انتشار نظریات خود را نداشتیم. گرچه همیشه امکان انتشار یک اعلامیه چندسطری را داشته است، این حرف آنها را قبول میکنیم و می‌پرسیم، خوب چرا وقتی که وسیله انتشار پیدا کردید، هنگامیکه "مردم" را بطور "مخفی" هر هفته مرتباً "منتشر" می‌ساختید و هفته‌نامه نیسان را به‌راه انداختید مخالفت خود را با این قرارداد ابراز نداشتید و تقاضای الغاء امتیاز نفت جنوب و خلع ید از آن یا ملی کردن آنرا نکردید. براستی تا واسطه اردیبهشت ۱۳۲۹ روزنامه‌های مخفی و علنی حزب توده کلمه‌ای در این باره ننوشتند درحالیکه این مسئله یکی از مهمترین مسائل روز بود و شرکت نفت تمام کوشش خود را برای بتصویب رساندن قرارداد الحاقی بکار میبرد و جبهه ملی همچون سد سکندر در برابر آن ایستاده بود. پس از آنکه این مبارزه چنان گسترش یافت که دیگر نمیشد درباره آن سکوت کرد تازه روزنامه‌های حزب شروع به اظهار نظر در این زمینه کردند. اما چگونه؟ هفته‌نامه نیسان در شماره ۱۸ بتاريخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۹ نوشت: "در این قرارداد (۱۹۳۳) باید تجدیدنظر اصولی و اساسی بعمل آید و پایه نظارت قطعی و مؤثر ملت ایران در اجرای مواد قرارداد بنحوی استوار شود که مجال این همه خدعه و تزویر و حتی کلاهبرداری و بالنتیجه تضییع حقوق ملت ایران باقی نماند!" بدینسان چیزی که حزب توده میخواست نه ملی کردن نفت، نه الغاء امتیاز و نه خلع ید از شرکت نفت بلکه فقط تجدید نظر در قرارداد ۱۹۳۳ و انقضاء امتیازنامه جدیدی با شرکت نفت بود که مانع "خدعه و تزویر و کلاهبرداری" آن باشد. "نیسان" برای اینکه هیچگونه ابهامی در این باره باقی نماند دوهفته بعد در شماره ۲۵ خود توضیح داد "بعنوان مقدمه برای اینکه مجال هیچگونه سفسطه و سوء تعبیری... باقی نماند می‌خواهم این موضوع را باصراحت هرچه تمامتر توضیح دهم که من از لحاظ کلی و اصولی با استخراج نفت ایران و حتی با نفس اعطای امتیاز به هیچوجه مخالف نیستم... هیچ ایرانی با فکرو عاقلی در شرایط و اوضاع کنونی نمی‌تواند و نباید مخالف استفاده از این گنجینه‌ها و استخراج این منابع باشد. ما دارای گنجینه‌های عظیم نفت هستیم. این منابع باید استخراج شود و حتی نفس امتیاز دادن به دیگران نیز در شرایط این عصر بخودی خود کار بدی نیست. تنها این امتیاز باید براساسی استوار باشد که منافع و مصالح ایران چه از لحاظ مواد قراردادهای و چه از لحاظ وسایط نظارت بر صحت اجرای این مواد حفظ شده باشد." این درست همان

نظری است که حزب توده در ۱۳۲۳ بدستور کافتارادزه که در تهران نشسته و منتظر بود بزور راهپیمائی‌ها و میتینک‌های این حزب امتیاز نفت شمال را بگیرد، اظهار میداشت یعنی "نمیتوان بطور کلی بااصل امتیازات مخالفت داشت بلکه صحبت در شرایط و اوضاع و احوال آنهاست" یا "صحبت از مخالفت با امتیاز نیست بلکه گفتگو در شرایط آنست" (۳۴) منتها در آن زمان منظورشان امتیاز برای شوروی بود و اینک برای شرکت نفت انگلیس از ترس اینکه اگر امتیاز انگلیسیها از بین برود مبادا شورویها نتوانند در آینده امتیازی بگیرند!!

ولی گسترش مبارزه علیه شرکت نفت و استقبال عمومی از مبارزه جبهه ملی در راه رد قرارداد الحاقی حزب توده را وادار کرد ازاین روش که رسوا شده بود عدول و بصورت دیگر در راه این مبارزه و بسود رزم آرا خرابکاری کند. "مردم" بتاريخ ۲۲ خرداد ۱۳۲۹ سیاست حزب را در مورد نفت جنوب چنین اعلام کرد: "استیفای کامل حقوق ملت ایران در مورد منابع نفتی جنوب تنها در یک صورت قابل تصور است و آن وقتی است که ملت ایران حاکم بر سرنوشت خویش باشد. پس حل مسئله نفت هم منوط به پیروزی حزب ما یعنی ملت ایران است. "و بسوی آینده آنرا تأیید کرد که "حل ماجرای نفت هم مانند بسیار چیزهای دیگر موکول است به یک امر اساسی و این امر عبارتست از حاکم شدن ملت بر سرنوشت خویش. " (۳۵) و "اگر بخواهیم حقوق ایران از نفت جنوب استیفا شود باید نخست در سیاست خارجی خود تجدیدنظر کنیم" خود را از گام استعمار بیرون بکشیم، آزادی عمل سیاسی برای خود فراهم سازیم آنوقت با تاب و توان کافی بسراغ نفت برویم. " (۳۶)

این روش حزب توده یعنی بیهوده شمردن مبارزه علیه شرکت نفت در شرایط موجود و موکول ساختن آن به تسخیر حکومت از طرف خودش ادامه داشت تا اینکه حائری زاده در مجلس و دکتر فاطمی در "باختر امروز" شعار ملی کردن نفت را مطرح کردند و مورد استقبال مردم قرار گرفت. تازه رهبران حزب توده متوجه شدند که قافیه را باخته اند و برای اینکه از حریف عقب

---

(۳۴) ر.ک. جلد دوم این خاطرات "فرصت بزرگ از دست رفته" ص ۱۳۶

(۳۵) بسوی آینده بتاريخ ۲۹/۳/۱۵

(۳۶) بسوی آینده بتاريخ ۲۹/۴/۱

نمانند شعار "الغاء امتياز نفت جنوب" را با عبارات گوناگون اعلام کردند ("مردم" بتاريخ ۲۳ مهر ۱۳۲۹، "نیسان" بتاريخ ۲۷ مهر، بسوی آینده بتاريخ ۲۵ آبان) و آنرا در برابر شعار ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور قرار دادند. و می‌نوشتند "شعار ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور با وجود اینکه جز در خوزستان صنعت نفت در محل دیگری وجود خارجی ندارد توجه ملت را از حمله به یک نقطه استراتژیکی باز میدارد و دقت و حمله را به تمام مملکت، بفاصلی که خالی از دشمن است گسترش میدهد و از فشار عمده قوا به منطقه صفآرایی دشمن میکاهد و شاید بسا اشکال دیگر پدید میآورد." (۳۷) روزنامه‌های حزب مبارزه نمایندگان جبهه ملی را در کمیسیون نفت برای رد قرارداد الحاقی "تنظیم و اداره شده بوسیله شرکت نفت و ایادی آن" می‌شمردند که "جز زبان عایدی نخواهد داشت" (۳۸) و پس از رد قرارداد الحاقی در کمیسیون نفت نوشتند "قرارداد الحاقی را ملت ایران رد کرد نه جبهه" مفتضح ملی و جراید معلوم الحال. (۳۹) و هنگامیکه مجلس تصمیم کمیسیون را نصوب و به آن ماموریت داد که پیشنهاد مثبتی برای استیفای حقوق ایران در نفت ارائه دهد و زمانیکه شعار "ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور" نوددهای عظیم ملت را به جنبش درآورده و به صحنه پیکار کشانده بود "مردم" مینوشت: "اصولا چگونه میتوان صنعتی را که در دست امپریالیسم باشد ملی کرد؟" (۴۰)

بدین سان هر قدر جنبش ملی کردن صنعت نفت بیشتر گسترش می‌یافت و پیروزیهای بیشتری بدست می‌آورد حزب توده بیشتر تعادل خود را از دست میداد و از این شاخ به آن شاخ می‌پرید و هر روز شعار جدیدی می‌آفرید و روز بعد آنرا تغییر میداد مانند: "نفت ایران در اختیار ملت ایران" (بیانیه سازمان دانشجویان وابسته به حزب بتاريخ ۲۹/۹/۱۹)، "ملت میخواهد امتیاز نفت بدون قید و شرط لغو گردد و نفت جنوب ایران بدست ملت ایران اداره شود." (بسوی آینده ۹/۲۶) "بطلان امتیاز نفت جزب و ملی ساختن آن" (اعلامیه حزب توده) درباره چند مسئله مهم روز (دی و بهمن ۱۳۲۹) و از

(۳۷) بسوی آینده ۲۹/۱۲/۲۱

(۳۸) بسوی آینده بتاريخ ۲۶/۸/۲۹

(۳۹) بسوی آینده بتاريخ ۲۹/۹/۷

(۴۰) مردم بتاريخ ۲۹/۱۰/۲۳

این دست، تنها پس از انجام خلع ید و بیرون راندن انگلیسیها بود که حزب توده ناگزیر ملی کردن صنعت نفت را پذیرفت، آنهم در حرف و برای اینکه عملاً "تا میتواند در راه پیروزی آن احلال و خرابکاری کند".

این مخالفت سرسختانه رهبران حزب توده با ملی کردن صنعت نفت و جبهه ملی نشان میدهد تصمیم گیری در این زمینه در اختیار خودشان نبوده بلکه از طرف مقامات شوروی بعنوان رهنمود به آنها داده شده بوده است. تاریخ زندگی حزب توده نشان داده که هر وقت این حزب در سیاستی روش غیرقابل انعطاف پیش گرفته کارهایی بوده است که مقامات شوروی به او دستور داده و از او میخواستند. دلائل مخالفت شوروی هم با ملی کردن نفت و جبهه ملی معلوم است که ما قسمتی از آنها را درپیش شرح داده ایم و قسمت دیگری را بعداً ذکر خواهیم کرد. اینکه گفته اند در این زمینه میان رهبران حزب اختلاف نظر وجود داشته است و بعضی از آنها موافق ملی کردن و عده ای مخالف آن بوده اند بی اساس است. زیرا چنانکه دیدیم روش رهبری این حزب پیش از مرداد ۱۳۲۹ یعنی هنگامیکه اکثریت هیئت اجرائیه آن در زندانهای جنوب پراکنده بودند و کمیته موقت ۵ نفری اداره امور را در دست داشت، با پس از بازگشت آنها به زندان تهران و حتی پس از فرار آنها از زندان در ۲۵ آذر هیچگونه تغییری نکرد و همواره به یکسان با ملی کردن صنعت نفت و جبهه ملی دشمنی آشتی ناپذیر می ورزید. این اتفاق نظر میان رهبران حزب در یک سیاست معین خود مؤید این امر است که آن سیاست خواست مقامات شوروی بوده است.

### آخرین تلاشهای رزم آرا

پس از رد قرارداد الحاقی در کمیسیون نفت و تقبیح فروهر از جانب مجلس و استعفای او، موج هواداری و اشتیاق مردم نسبت به پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت، با وجود سرکوبی دولت و مخالفت های حزب توده، بیش از پیش گسترش یافت. در ۱۵ دی میتینگ دیگری از طرف حزب استقلال در بهارستان برپا گردید که حدود ۲۰ هزار نفر در آن شرکت کردند. در پی آن موج جنبش به شهرستانها کشیده شد و در رشت، قزوین، اراک، آمل، کرمانشاه و فیروزآباد و شهرهای دیگر میتینگها و تظاهرات چندین هزار نفری بنفع ملی کردن صنعت نفت برپا گردید. در ۵ بهمن چور دولت برگزاری میتینگ در بهارستان و

میدانهای شهر را ممنوع ساخته بود بدعوت آیت‌الله کاشانی و جبهه ملی-میتینگ عظیمی در مسجد سلطانی برپا گردید. در ۲۴ بهمن فتوای آیت‌اله حاجی سید محمد تقی خوانساری در تأیید ملی کردن صنعت نفت صادر گردید و بتدریج بسیاری از روحانیون نیز از آن پشتیبانی کردند. همچنین طوماری شامل چند هزار امضاء از دانشگاهیان و قطعنامه پزشکان با چند صد امضاء به حمایت از ملی کردن نفت تهیه و تسلیم مجلس گردید. بدین سان روز بروز جنبش ژرف‌تر و گسترده‌تر میگردد.

همانطور که موفقیت‌های جبهه ملی در کمیسیون نفت و مجلس در توده مردم تاثیر و آنان را بسوی جنبش جلب میکرد، گسترش جنبش نیز متقابلاً در مجلس اثر می‌بخشید و از تعداد طرفداران رزم‌آرا و قرارداد الحاقی میکاست. تنی‌چند از نمایندگان به صف هواداران ملی کردن نفت پیوستند و عده روزافزونی دیگر قرارداد الحاقی را کافی برای استیفای حقوق ملت ایران نمی‌دانستند. عده‌ای دیگر متزلزل بودند و قدرت دفاع از قرارداد را نداشتند. سرانجام طرحی بامضای ۴۰ نفر از نمایندگان به مجلس ارائه گردید که گزارش کمیسیون نفت را در رد قرارداد الحاقی تأیید و کمیسیون مزبور را مکلف می‌ساخت که ظرف دو ماه طرحی برای استیفای حقوق ایران از نفت تهیه و به مجلس ارائه دهد. این طرح روز ۲۱ دیماه بتصویب رسید و به این ترتیب مبارزه علیه قرارداد الحاقی پیروزمندانه پایان یافت و کوشش برای تصویب ملی کردن نفت آغاز گردید. باوجود این رزم‌آرا و شرکت نفت هنوز مایوس نشده و میکوشیدند با مانورهای ماهرانه‌تری جلو جنبش را بگیرند. پیش از آنکه بشرح این مانورها بپردازیم خلاصه‌ای از گزارش محرمانه‌ای را که بویل وزیر خارجه انگلستان درباره اوضاع ایران در همین مقطع زمانی به کابینه انگلیس داده است می‌آوریم. این گزارش پس از سی سال در ۱۹۸۳ جزو مجموعه اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس منتشر و در دسترس عموم گذاشته شده است. (۴۱)

۸

"برآورد" کردن موفقیت‌های رزم‌آرا تاکنون دشوار است. او نتوانسته است بر مجلس تسلط یابد، مجلسی که بیش از حد معمول غیرفعال و محافظه‌کار است و تحت نفوذ ناشایسته مثنی ناسیونالیستهای افراطی باصطلاح جبهه

---

(۴۱) در اینجا لازم میدانم از دوست ارجمند آقای دکتر همایون کاتوزیان که فتوکی این سند را تهیه و برای نگارنده فرستاده‌اند سپاسگزاری کنم.

ملی قرار دارد. در نتیجه بسیاری از لوایح رزم‌آرا که می‌توانست مفید باشد در مجلس دفن شده است منجمله یک قانون بانکداری که مدتها پیش باید بتصویب میرسید و یک طرح عدم تمرکز اداری که هدف آن کاهش بزرگ مالکان شهرستانهاست که زمین‌های خود را بدست عباس‌خان رها میکنند، و بطوریکه میگویند شماره این لوایح به ۱۱۰ عدد میرسد. رزم‌آرا همچنین در برخورد با مجلس در مورد بعضی مسائل مهم بی‌تصمیمی از خود نشان داده است. ازسوی دیگر قراردادهای بازرگانی با روسیه، فرانسه و آلمان باختری منعقد ساخته است که از نظر مادی به اقتصاد ایران کمک خواهند کرد، و برای انعقاد قرارداد مشابهی با ایتالیا مشغول مذاکره است. وی با سخت‌تر کردن مقررات نظارت بر مبادلات که سابقاً "بی‌بندوبار بود. در عرض دو ماه ۴ میلیون دلار عاید بانک دولتی ساخته است.

"امریکائیه‌ها که در تابستان گذشته وضع ایران را خیلی جدی‌تر از ما می‌پنداشتند، در ژوئیه آقای گریدی سفیر سابق خود در یونان را به سفارت در تهران گماشتند و همراه او تکنیسین‌هایی فرستادند تا نیازهای اقتصادی ایران را بررسی کنند. در نتیجه بانک صادرات و واردات با اعتباری بمبلغ ۲۵ میلیون دلار به ایران موافقت کرد و مذاکرات درباره آن اخیراً در واشنگتن به پایان رسید، گرچه هنوز مجلس آنرا تصویب نکرده است. ایرانی‌ها این مقدار اعتبار را در مقایسه با ورود پر سر و صدای آقای گریدی، مایوس‌کننده می‌شمارند و اعتقاد خود را باینکه امریکا میتواند به آنها کمک کند از دست داده‌اند.

در سپتامبر ۱۹۵۰ (شهریور - مهر ۱۳۲۹) دولت اعلیحضرت، پس از بررسی مسئله کمک به ایران با امریکائیه‌ها تصمیم گرفت وامی بین ۲ تا ۳ میلیون لیره استرلینگ بعنوان پشتوانه‌ای برای انتشار اسکناسهای اضافی در اختیار رزم‌آرا گذارد، چون چنین بنظر می‌آید که کمیابی پول محلی بیش از مبادلات خارجی مانع اجرای برنامه هفت ساله توسعه اقتصادی شده است. رزم‌آرا ضمن تشکر از پذیرفتن آن خودداری کرد چون امیدوار بود که قرارداد الحاقی با شرکت نفت انگلیس و ایران تصویب میشود و حکومت او پول کافی بدست خواهد آورد. چنانکه خواهیم دید این امید هنوز تحقق نیافته ولی رزم‌آرا نیز تغییر عقیده نداده است...

"هم شاه و هم رزم‌آرا در روابط خود با دولت انگلیس به نشان دادن

روح همکاری ادامه داد هاند و مرتبا "سفير اعليحضرت را مورد مشاوره و اعتماد قرار ميدهند بويژه در مسائل مربوط به دفاع کشور باوجود اين مسئله قرارداد الحاقی با کمپانی نفت ايران و انگليس بر روابط ما با آنها سایه افکنده است ."

"اين قرارداد که در ژوئيه ۱۹۴۹ میان کمپانی و حکومت ايران امضاء شده است افزايشی در نرخ حق الامتياز با عطف بماسبق حاصل میکند و علاوه برآن موجب شرکت ايران در سود کمپانی میشود . باوجود اين ، هيچیک از نخست وزيران پيش از رزم آرا حاضر نشدند آنرا به مجلس برای تصويب ارائه دهند چون انتظار ميرفت مخالفتهايی را برانگيزد . سرانجام رزم آرا در اکتبر ۱۹۵۰ آنرا ارائه داد ، اما بدنال آن یک کميسيون مجلس گزارش داد که اين قرارداد ، که بنظر ما شايسته و حتی سخاوتمندانه است ، "با منافع ايران سازش ندارد" .

اين گزارش احساسات سياسی چشمگیری را برانگيخته است ، منجمله یک پيشنهادهای غيرواقع بينانه اقليت جبهه ملی را دائر بر اينکه صنعت نفت ايران بايد "ملی" شود . قرارداد ، پس از مانورهای سياسی گوناگونی هنوز در نزد کميسيون است که مدت آن بيهوده دو ماه ديگر تمدید شده است . در اين میان امضای قراردادی بين کمپانی نفت عرب و امريکا و عربستان سعودی که بموجب آن منافع بصورت ۵۰:۵۰ تقسيم میشود باعث پيچيدگی پيشتری شده است ، گرچه اعمال اين روش در مورد ايران بينهايت دشوار است . اکنون چنين بنظر می آيد که انتظار تنظيم عمليات شرکت در ايران براساس اصولی شبيه قرارداد الحاقی دست کم تا چند ماه ديگر بيجاست ...

"برپایه اطلاعات موجود آشکار میگردد که هيچ کس ديگری بهتر از رزم آرا برای نخست وزیری بنظر نمی رسد و بنابر اين بايد از او پشتمانی کرد . اگر لازم است برنامه هفت ساله از نو به حرکت درآيد و از خطر تجديد فعاليت کمونيسم جلوگیری شود بايد به او کمکهای مالی داد . سفير اعليحضرت معتقد است که مجلس با روحيات کنونی آن حاضر بتصويب هيچ وام خارجی نيست و بنابر اين يگانه منبع کمک مالی ، کمپانی نفت انگليس و ايران است . کمپانی تاکنون حاضر نيست به ايران پول بپردازد مگر بر پایه قرارداد نصوب شده ای ؛ اما ممکن است حاضر بشود پيشپرداختهايی به حساب حق الامتيازهای آينده بپردازد اين مسئله با فعاليت میان ادارات مربوطه حکومت اعليحضرت و کمپانی تعقيب میشود و نتايج حاصله در گزارش بعدی باطلاع همکارانم گذاشته خواهد شد . ۲۲ ژانويه ۱۹۵۱ ( ۲ بهمن ۱۳۲۹ )



ارنست بوین"

از این گزارش معلوم میشود که: ۱ - شاه و رزم‌آرا هر کدام جداگانه با سفیر انگلیس مرتباً در تماس بوده و در مورد مسائل کشور و تصمیماتی که باید بگیرند مشورت میکردند و این امر نشان میدهد که انگلیسیها تا چه حد در دستگاه حاکمه ایران نفوذ داشته‌اند. همین نفوذ شوم که میراث سالیان دراز ضعف و زبونی دولتهای ایران بود مانع میشد که استعمارگران بیگانه حرف حق ملت ایران را بپذیرند و دست از تجاوز به حقوق ما بردارند.

۲ - انگلیسیها اعتماد فراوان به رزم‌آرا داشتند و امید خود را در حل مسئله نفت به او بسته بودند. بوین گرچه از "بی‌تصمیمی" و بهتر بگوئیم قلدری نکردن رزم‌آرا در برابر مجلس ناراضی است با وجود این "هیچ کسی را برای نخست‌وزیری بهتر از او" نمیداند.

۳ - بدبینی شدید نسبت به جبهه ملی و حتی نسبت به مجلس که تحت فشار افکار عمومی حاضر نبود بخاطر شرکت نفت منافع ملت ایران را پایمال سازد و قرارداد الحاقی را مطابق میل انگلیسیها تصویب کند.

۴ - مخالفت جدی با ملی کردن صنعت نفت این مسئله گرچه بدیهی است و بدلائل آشکار انگلیسیها هرگز نمی‌توانسته‌اند با آن مخالف نباشند با وجود این چه در زمان جنبش ملی کردن نفت و چه پس از آن کسانی یافت میشده‌اند که آنرا سیاست انگلیس و شرکت نفت می‌شمرده‌اند (حتی بعضی از روزنامه‌های حزب توده!) در این سند بطور صریح بطلان این ادعا معلوم میگردد!

۵ - گرچه بوین از رقابتی که در آن هنگام میان انگلیس و آمریکا در ایران وجود داشت سخنی نمی‌گوید با وجود این بعضی اشاره‌های او نشانه این واقعیت است. مثلاً "هنگامیکه از قرارداد کمپانی آرامکو و عربستان سعودی سخن می‌گوید. یا زمانیکه به "ورود پر سر و صدای گریدی" و "یاس ایرانیها از کمک آمریکا" اشاره میکند.

اکنون بشرح مانورهای شرکت نفت بپردازیم. یکی از این مانورها طرح مسئله اصلاحات ارضی و تقسیم زمین‌ها میان کشاورزان بود. این مسئله نخست در روزنامه‌های انگلیسی و امریکائی مطرح و سپس در روزنامه‌های نفتی منعکس گردید. هدف آنها از طرح این مسئله این بود که نخست افکار عمومی را از ملی شدن صنعت نفت بسوی مسئله دیگری منحرف سازند و جنبش کاذبی را جانشین جنبش واقعی سازند یا دست کم در جنبش تشنت ایجاد کنند و سپس

بعنوان اینکه برای اصلاحات ارضی دولت نیاز مبرم به پول دارد زمینه را برای کنار نهادن طرح ملی کردن نفت و قبول قراردادی از نوع قرارداد الحاقی با درآمد اندکی بیشتر از آن آماده سازند. دکتر مصدق در جلسه ۲ اسفند با نطقی ماهرانه این مانور را خنثی کرد و نشان داد که طرح این مسئله در آن شرایط نقض غرض است و سوءنیت طرح‌کننده آنرا میرساند و طرفداران واقعی اصلاحات ارضی باید تمام کوشش خود را برای پیروزی ملی کردن صنعت نفت و اجرای کامل آن بکار برند چون به این طریق هم پول و وسائل کافی برای اصلاحات ارضی بدست خواهد آمد و هم "دولتهای ناصالح و فقدان امنیت قضائی" که مانع اصلی اصلاحات است از میان خواهد رفت. بدین‌سان دکتر مصدق حمله دشمن را بسوی خود او برگرداند. بهر حال این مانور ناشیانه بسود جنبش ملی کردن صنعت نفت انجامید، چون قشر متنفذ زمین‌داران را که نمایندگان زیادی در مجلس داشت از حکومت رزم‌آرا متوحش و بسوی جبهه ملی متمایل ساخت.

از سوی دیگر رزم‌آرا روش پیشین خود را نسبت به مجلس تغییر داد و نرمش و انعطاف بیشتری نشان داد. با نمایندگان مجلس به نرمی رفتار کرد و از حملات تند و زننده علیه ملی کردن صنعت نفت خودداری نمود و بجای آن کوشش کرد با منطق و استدلال با آن روبرو شود. همزمان با آن باز هم بیش از پیش دست حزب‌توده را بازگذاشت و درحالی‌که از طرف دولت نهایت سختگیری نسبت به سازمانهای وابسته به جبهه ملی بعمل می‌آمد به حزب‌توده اجازه داد علاوه بر جمعیت هواداران صلح، سازمانهای وابسته علنی دیگری مانند "جمعیت ملی مبارزه با شرکت نفت جنوب" و "کانون جوانان دموکرات" تاسیس کند. "جمعیت ملی مبارزه با شرکت نفت جنوب" که تنها بخاطر مبارزه با "ملی کردن صنعت نفت" آفریده شده بود اکنون بجای رزم‌آرا وفروهر وظیفه دشنام دادن به "ملی کردن صنعت نفت" و طرفداران آن و لجن‌مال کردن آنها را برعهده گرفته بود و آنچه از فحش و ناسزا و تهمت و افترا در چنته داشت نثار آنان میکرد.

ضمناً "رزم‌آرا با شرکت نفت نیز تماس گرفته و مقدمات تنظیم لایحه الحاقی دیگری که عایدات بیشتری برای ایران داشته باشد فراهم کرده بود. بفراری که رئیس شرکت نفت پس از خلع ید در گزارش سالیانه خود به صاحبان سهام در ۲۴ آبان ۱۳۳۰ گفته است "پس از اطلاع از قرارداد منعقدہ بین

دولت عربستان سعودی و شرکت نفت آرامکو در باب تنصیف عواید و باوجود اینکه ضمن مذاکرات راجع به قرارداد الحاقی نتایجی حاصل شده بود شرکت بدون فوت وقت به سپهبد رزم‌آرا که در آن موقع نخست‌وزیر بود اطلاع داد که حاضر است برای عقد قرارداد مشابهی با دولت ایران وارد مذاکره گردد... شرکت جدیت بسیار نمود که نخست‌وزیر پیشنهاد شرکت را دائر به تجدید مذاکرات برای عقد قرارداد روی اصل تنصیف عواید... علنی کرده و برای اطلاع عامه منتشر نماید ولی سپهبد رزم‌آرا امتناع نمود و نهایت خفا را... رعایت کرد. (۴۲) مصطفی فلاح که این مطلب را افشا کرده بنقل از کتابی بنام "آبادان" ترجمه‌نامه‌ای از سفیر انگلیس رابتاریخ ۴ اسفند ۲۹ آورده است که ضمن آن مینویسد "شرکت نفت رضایت خود را برای عقد قراردادی براساس ۵۰/۵۰ شبیه به قراردادی که اخیراً با عربستان سعودی منعقد شد. اظهار داشته است. هیچیک از این اقدامات... با اطلاع عامه نرسیده و اجازه داده شده است وضعی در افکار عمومی ایجاد شود که نسبت به شرکت خصمانه‌بوده و بالنتیجه متوجه بریتانیا هم بشود. (۴۳) همچنین در ۳۰/۵/۷ وزیر خارجه انگلیس به مجلس گزارش داد که "در تاریخ ۱۰ فوریه (۲۹/۱۱/۲۹) دولت انگلستان به دولت ایران اطلاع داد که حاضر است قرارداد جدیدی روی اصل تنصیف منافع منعقد نماید... اگر بواسطه قتل رزم‌آرا نبود قراردادی که مورد قبول طرفین باشد در ماه مارس گذشته امضاء شده بود. (۴۴) بنظر من محتملاً رزم‌آرا میخواست است اول طلاهای ایران را از شوروی پس بگیرد... سپس موضوع را افشا کند چون در همان موقع نماینده بانک مسکو به تهران آمده و مذاکراتی برای پرداخت طلاها جریان داشت. استدلال رزم‌آرا برای گرفتن طلاها احتیاج مبرم دولت به ارز بود و اگر پیشنهاد شرکت نفت افشا میشد این استدلال منتفی بود و دولت شوروی باز هم بهانه می‌یافت که پرداخت طلاها را باز هم بتعویق اندازد یا موکول به مسئله نفت شمال کند.

### ترور رزم‌آرا و نتایج آن

بدین‌سان مبارزه میان جبهه ملی و دولت رزم‌آرا یا بهتر بگوئیم میان

(۴۲) پنجاه سال نفت ص ۴۰۵

(۴۳) همان کتاب ص ۴۰۶

(۴۴) همان کتاب ص ۵۵۴

طرفداران ملی کردن صنایع نفت و مخالفان آن روزبروز شدت می‌یافت و هر کدام از طرفین از تمام وسائلی که در اختیار داشتند علیه یکدیگر استفاده میکردند که ناگهان روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ خلیل طهماسبی رزم‌آرا را در صحن مسجد سلطانی با سه گلوله از پای درآورد و به یکباره تناسب قوای طرفین بسود ملی کردن و به زیان شرکت نفت برهم خورد. این امر از یکسو معلول شخصیت رزم‌آرا بود که زیرکی، فعالیت، اطلاعات نسبتاً وسیع بویژه در امور نظامی و نفوذ کافی در میان عشایر ایران داشت و از سوی دیگر نتیجه نقش مهمی بود که انگلیسیها و شرکت نفت بعهدۀ او گذاشته بودند. درحقیقت آنها چنانکه در گزارش بوین نیز دیدیم تمام امید خود را بوی بسته بودند و روی او زیاد حساب میکردند. در نتیجه ترور رزم‌آرا آنها را غافلگیر و طرفداران آنها را دست کم برای مدتی سخت نومید و پراکنده ساخت. روزنامه‌های نفتی چنان سراسیمه شدند که تا مدتی حتی جرئت اظهار وجود هم نداشتند. و توده‌ایها در آنروزها چنان خشمگین بودند که اگر تیرشان میزدی خونشان بیرون نمی‌آمد. درحقیقت به کودکان پدرمرده می‌مانستند. در مقابل طرفداران جبهه ملی و ملی کردن صنعت نفت از شوق و شغف سر از پای نمی‌شناختند. در خیابانها و مجالس به یکدیگر شادباش میگفتند و روی هم را می‌بوسیدند. بسیاری از آنها گمان میکردند که دیگر کار تمام شده و پیروزی کامل بدست آمده‌است. خیال و تصویری که بیجا بود و سپس نیز زیانهای ببار آورد. البته دکتر مصدق و بعضی از رهبران آگاه جبهه ملی نیک میدانستند که چه دشواریهای فراوانی درپیش دارند و از چه گذرگاه پرخوف و خطری باید عبور کنند. لیکن بلندگوهای این جبهه بویژه روزنامه‌های شاهد و باختر امروز بیش از اندازه به احساسات و خوشبینی مردم دامن میزدند و رهبران آگاه جبهه ملی نیز از ایشان جلو نمیگرفتند شاید آنها برای گسترش جنبش و گردآوردن حداکثر نیروهای ممکن به زیر پرچم آن لازم می‌شمردند.

ترور رزم‌آرا در سراسر جهان نیز انعکاس گسترده‌ای یافت. واکنش آن در محافل انگلیسی و شوروی بدبینانه و در محافل امریکائی برعکس خوشبینانه بود. رادیو لندن بلافاصله خبر آنرا پخش و اظهار داشت: "این خبر در لندن با حیرت فراوانی تلقی گردید. مستر بوین پیامی به وزیر خارجه ایران فرستاد دایر بر اینکه خود و همکارانش از این واقعه سخت متأسف و متحیرند و از جانب انگلستان تسلیت میگویند... در انگلستان مطلعین به امور ایران این

فاجعه تاسف‌انگیز را با انزجار و نگرانی تلقی کرده‌اند. "دیلی میل نوشت: "رزم‌آرا برای نفت می‌خواست قرارداد جدیدی ببندد اما شکست خورد... مرگ او از این نظر وحشت‌انگیز است که ایران را باز و بیدفاع رها کرد و رفت" به نوشته روزنامه تریبون دناسیون "در نتیجه قتل رزم‌آرا بهای سهام شرکت نفت تنزل کرد" و "یک‌چهارم از قیمت عادی پائین‌تر آمد" و "دولت انگلیس میلیون‌ها متضرر شد." (۴۵) همچنین دولت شوروی همدردی فراوانی از خود نشان داد. پراودا ارگان حزب کمونیست شوروی نوشت: "ژنرال رزم‌آرا از طرف کسانی بقتل رسید که با امریکائیان ارتباط نزدیک دارند... اگر به حقایق مطلب پی‌ببریم به سهولت معلوم می‌شود که نه انگلیسیان و نه روسها در این قتل‌دست نداشته‌اند و فقط امریکائیها از این حادثه استفاده کرده‌اند... فقط شخص رزم‌آرا بود که سعی داشت در روابط بین شوروی و ایران بهبودی کامل حاصل شود و درحقیقت او از طرف ایران برای انعقاد قرارداد بازرگانی و چند قرارداد دیگر که بنفع دو کشور بود به مذاکره پرداخت. فقط امریکائیان به از بین بردن رزم‌آرا علاقه داشتند." (۴۶) مجله عصر جدید بلندگوی سیاست خارجی شوروی نوشت: "در امریکا امیدوار بودند که احتمال ملی کردن موسسات شرکت نفت انگلیس این نتیجه را خواهد داشت که امپریالیستهای انگلیس در موضوع راه دادن انحصارات امریکائی به ایران برای بهره‌برداری از نفت آن کشور نرم‌تر گردند و تخفیفات بیشتر قائل شوند. اینکه فکر ملی کردن صنعت نفت ناگهان در پایان سال ۱۹۵۰ در مجلس طرفدارانی پیدا کرد... فقط بعلت سابق‌الذکر قابل توجیه و تعبیر است... همین‌که واضح شد وجود رزم‌آرا در راس زمامداری از لحاظ سیاست امپریالیستهای امریکا در ایران نامساعد است در مسجد تهران تیرهائی شلیک شد که حیات نخست‌وزیر ایران را پایان داد... دست قاتل را اداره جاسوسی امریکا در ایران هدایت کرده بود." (۴۷) و نیز مجله "کراسنایا آرمیا" ارگان ارتش سرخ تفسیر زیر را در این باره نوشت که رادیو مسکو آنرا نقل کرد: "رزم‌آرا افسر باکفایتی بود که به هر نقطه ایران سفر کرده و به موقعیت جغرافیائی آن کشور

(۴۵) گذشته چراغ راه آینده است. ص ۵۱۲

(۴۶) کیهان بتاريخ ۲۹/۱۲/۲۸

(۴۷) بسوی آینده بتاريخ ۳۰/۱/۳۰

کاملاً آشنا بود... رزم‌آرا در نظر نداشت حکومت دیکتاتوری را در ایران برقرار سازد و وی حتی مایل نبود افسران ایرانی برای تعلیمات نظامی به انگلستان و آمریکا بروند بلکه علاقه داشت که این افسران به شوروی اعزام شوند و تعلیمات جدید ارتش سرخ را فراگیرند و حتی سعی میکرد بجای اینکه سلاح کهنه و از بین رفته، زمان جنگ آمریکا را به ایران بدهند از دولت شوروی سلاح جدید خریداری کند لیکن امپریالیستهای امریکائی مانع از این نقشه‌ها میشدند و او را تهدید میکردند که اگر بیش از این به روس‌ها نزدیک شود دولت آمریکا نه تنها هیچگونه کمکی به وی نخواهد داد بلکه موجبات از بین رفتن او را نیز فراهم خواهد ساخت. رزم‌آرا به بهبود روابط دوستانه و تجاری دو کشور شوروی و ایران علاقه زیاد داشت و مایل بود برای اثبات این تمایل و علاقه، خود امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال را بشوروی بدهد و وضع کارگران ایران را با این عمل بهبودی داده و موجبات سعادت آنها را فراهم سازد. دولت شوروی بخاطر این دوستی و صمیمیت حاضر شد خسارات زمان جنگ را که ارتش شوروی به آن کشور وارد کرده بود تماماً "بپردازد و طلاهای ایران را که در بانک مسکو به ودیعه گذاشته شده است به آن دولت مسترد دارد و حتی افسران و سربازان ایرانی را که از مرزهای شوروی تجاوز کرده بودند، سالم به مقامات ایرانی تحویل داد و در تعهدات خود نسبت به قرارداد بازرگانی با دوستی کامل رفتار میکرد و بدیهی است که اگر دشمنان دوستی شوروی و ایران که همان اربابان وال‌استریت میباشند رزم‌آرا را از بین نمی‌بردند هیچگاه در تاریخ ایران دوستی شوروی و ایران بی‌ای فعلی یا آینده نمیرسید." (۴۸) و اما امریکائیه‌ها چیز زیادی در این باره نگفتند چون از لحاظ حفظ ظاهر و تشریفات بین‌المللی اظهار مسرت نمیتوانستند بکنند. ضمناً "دلائل زیادی داشتند که اظهار تاسف نکنند. مهمتر از همه اینکه رزم‌آرا همانطور که در پیش گفتیم به آنها ناروزه بود. آنها او را به شاه تحمیل کرده بودند تا اولاً "جلو شورویها و حزب‌توده را بگیرد و ثانیاً" با قرارداد الحاقی مخالفت کند و او عملاً "درست عکس این وظایف را انجام داد که بهترین دلیل آن همین اشکهایی است که شورویها و انگلیس‌ها در رثای او میریختند. علاوه بر این بطور مستقیم نیز لطمه‌هایی به سیاست آمریکا در ایران زده بود. منجمله

---

(۴۸) کیهان بتاريخ ۲۹/۱۲/۲۹

بخش "صدای امریکا" را از رادیو تهران قطع کرد، قرارداد کمپانی امریکائی "اورسیزکانسالترین کورپوریتید" را که برای تنظیم برنامه هفت ساله منعقد شده بود لغو کرد، مقدمات اخراج ماکس تورنبرگ رئیس هیئت مشاورین ماوراء بحار، یعنی همان کسی که انگلیسیها او را پشتیبان اصلی ملی کردن صنعت نفت و مشوق جبهه ملی می‌شمردند، و مستشاران امریکائی دیگری را فراهم آورده درخواست امریکا را برای فرستادن سربازان ایرانی به کره رد کرد و افسران ایرانی را که برای تحصیل فنون نظامی به امریکا فرستاده شده بودند پیش از پایان کار به ایران فراخواند. بنابر این تعجبی ندارد که بلندگوهای شوروی ترور رزم‌آرا را کار اداره جاسوسی امریکا می‌شمردند.

ولی تقریباً "مسلم است که دو مقام ایرانی در این ترور دست داشتند. یکی آیت‌الله کاشانی که بدلائل شخصی و اجتماعی و سیاسی و دینی بارز رزم‌آرا دشمنی دیرینه داشت. او رزم‌آرا را عامل انگلیس، خائن به ملت ایران، دشمن مذهب و مهدورالدم میدانست و بویژه از هنگامیکه رزم‌آرا دفاع از قرارداد الحاقی را برعهده گرفته و سد راه ملی کردن صنعت نفت شده بود قتل او را واجب می‌شمرد. علاوه بر این رزم‌آرا در حبس‌ها و تبعیدهای متعدد آیت‌الله کاشانی چه در زمان جنگ جهانی دوم، چه در زمان حکومت قوام السلطنه و بویژه پس از حادثه ۱۵ بهمن ۲۷ دست داشت و آیت‌الله این رفتار او را هیچگاه فراموش نمی‌کرد. بنا به اعتراف خلیل طهماسبی وی رزم‌آرا را بنا به فتوای آیت‌الله کاشانی کشته بود و خود آیت‌الله نیز این مطلب را در مصاحبه‌ای با "ایران ما" بیان کرد: "پافشاری رزم‌آرا برای مقاومت در مقابل افکار عمومی ملت ایران و حمایت از شرکت نفت باعث خشم شدید عمومی مردم ایران گردید و جوانی غیور و وطن‌پرست و متدین از میان مردم ایران برخاست و نخست‌وزیر بیگانه‌پرست را به جزای اعمال خود رسانید." علاوه بر این دلائل زیادی در دست است که شاه نیز در این ترور دست داشته است. نخست اینکه شاه به سختی از رزم‌آرا می‌ترسید و او را دشمن تاج و تخت خود میدانست و مطمئن بود که اگر فرصت بدستش افتد همان بلائی را بسر وی خواهد آورد که رضاخان بصر احمد شاه آورد. علاوه بر شرکت رزم‌آرا در حادثه ۱۵ بهمن چنانکه گفتیم مسلم بود و شاه از این موضوع اطلاع داشت. علاوه بر این جاسوسان شاه و متملقان دیگر راست یا دروغ خبرهائی درباره توطئه رزم‌آرا و تهیه مقدمات کودتا و غیره به او میدادند و بر وحشت او می‌افزودند.

تحلیل نخست‌وزیری رزم‌آرا به شاه و پشتیبانی سه دولت بزرگ از او این وحشت را افزون‌تر ساخت بطوریکه در تمام کارشکنیها و مخالفت‌هایی که در این مرحله نسبت به رزم‌آرا بعمل آمد شاه بی‌تاثیر نبود. نمایندگان جبهه ملی در آن ضربت شدیدی که در نخستین روزهای حکومت رزم‌آرا به وی وارد ساختند تا اندازه‌ای به پشتیبانی شاه مستظهر بودند. بعداً "نیز چه در کمیسیون نفت و مبارزه علیه قرارداد الحاقی و چه در خارج از مجلس در پیکار در راه ملی کردن صنعت نفت از طرف او تشویق میشدند و نمایندگان دیگر از مبارزه با آنها منع میگرددند. باور کردنی نیست درره‌یی که اعضای کذائی کمیسیون نفت با آن سوابق به رد قرارداد الحاقی باتفاق آراء دادند توصیه‌های خصوصی شاه تاثیر نداشته باشد. از سوی دیگر بعضی از اعضاء جبهه ملی بویژه دکتر بقائی رابطه صمیمانه خود را با شاه و اتکاء بوی را نه تنها نمی‌پوشاندند بلکه به آن افتخار هم میکردند. این موضوع نیز بیشتر روابط شاه و رزم‌آرا را تیره میساخت و در نتیجه رزم‌آرا از برانگیختن گروههای مختلف علیه دربار و تحقیر و تخفیف شاه در خارج و داخل کشور غافل نبود و از آن جمله وضع افتضاح‌آمیز جشن عروسی شاه با ثریا را میتوان نام برد که منجر به تشکیل کمیسیون رسیدگی و استعفای حکیمی وزیر دربار گردید. با توجه به تمام این واقعیات بسیار محتمل است که شاه از نقشه ترور آگاه بوده و آنرا تأیید کرده باشد. بنظر من شاه ضعیف‌النفس‌تر از آن بود که خود چنین نقشه‌ای را طرح کرده باشد. ولی احتمال زیاد دارد که پس از طرح این نقشه در خارج از دربار توسط دکتر بقائی یا کس دیگری از آن مطلع شده و آنرا تأیید کرده‌است. بهر حال قتل رزم‌آرا مسلماً "بسود شاه بود و خاطرش را آسوده ساخت.

نتایج ترور رزم‌آرا همه بسود جبهه ملی و جنبش ملی کردن نفت بود. پس از آن برخلاف معمول حکومت نظامی اعلام نشد بلکه برعکس آزادی بیشتری به تظاهرات و اجتماعات جبهه ملی داده شد. روز ۱۷ اسفند جمعیت مسلمانان مجاهد و سازمانهای دیگر جبهه ملی مردم را به میتینگی در میدان بهارستان دعوت کردند و روز جمعه ۱۸ اسفند این میتینگ باشکوه و عظمت فوق‌العاده‌ای برپا گردید و این میدان یکپارچه شور و شوق و سرور بود. در همان روز ۱۲/۱۷ کمیسیون نفت باتفاق آراء پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت را پذیرفت و بمنظور "مطالعه در اطراف اجرای این اصل" تقاضای دو ماه تمدید نمود. روز ۲۴ اسفند این پیشنهاد کمیسیون در مجلس شورا و روز ۲۹ اسفند



در مجلس سنا باتفاق آراء پذیرفته شد و بدین سان جنبش ملت ایران علی رغم تمام کارشکنی های بیگانگان پیروزی بزرگی بدست آورد .

## فصل ششم

### ایدئولوژی در پرتو نفت

آینه چون نقش تو بنمود راست  
خود شکن، آئینه شکستن خطاست  
سعدی

جنبش ملی کردن نفت علاوه بر نتایج سیاسی و نهضت مردمی که پدید آورد نتیجه مهم دیگری نیز داشت و آن برانگیختن یک بحث گسترده ایدئولوژیک در سطح جامعه ما بود که به روشن کردن مسائل تنویریک و درهم شکستن حزب توده از نظر ایدئولوژیک کمک بسیار کرد. اگر این بحثها پیش نمی آمد با احتمال قوی جبهه ملی حزب توده را از لحاظ سیاسی شکست میداد ولی این حزب از نظر ایدئولوژی سالم و دست نخورده باقی میماند و درایمان اعضاء حزب به اساس و بنیاد معنوی آن خللی وارد نمی آمد. در نتیجه می توانست شکستهای سیاسی این مرحله را نیز مانند شکست سهمگین آذر ۱۳۲۵ و نظائر آن از سر بگذراند و نیروی توده ای خود را همچنان نگاه دارد و گسترش دهد. البته حزب توده با وجود شکستی که خورده بود باز هم دست از اخلالگری و خرابکاری در راه جنبشهای ضد استعماری و آزادیخواهانه دیگر برنداشت و رهبران این حزب تا آخرین دم و تا آنجا که میتوانستند در لطمه

زدن و تضعیف و بدنام ساختن مبارزان دیگر کوشیدند. لیکن چون ضعیف و منفرد شده و پایگاه مردمی خود را از دست داده و مشتی مهاجر خیره‌خوار شوروی بیش نبودند خوشبختانه نتوانستند کار زیادی از پیش برند. و برآستی این شکست حزب‌توده که راه‌را برای پیدایش و پیشرفت جنبش‌های دیگر باز کرد، بیش از هر چیز معلول مبارزه‌ایدئولوژیکی بود که در جریان جنبش ملی کردن نفت با آن صورت گرفت و شکست معنوی که در اثر آن خورد. این مبارزه‌ایدئولوژیک علیه حزب‌توده را در درجه‌اول و با روشی بهتر و مؤثرتر خلیل ملکی و یاران او و در درجه دوم من و سازمان اختفائی انشعابیون انجام دادیم. گرچه بر روش این دسته‌دوم ایراد عمده‌ای وارد بود که بعداً شرح خواهم داد، نقش این دسته را نیز در شکست‌ایدئولوژیک حزب‌توده نمیتوان ندیده گرفت. من در این فصل نخست انتقادات و حملات ایدئولوژیک هر کدام از این دو جریان به حزب‌توده و اثرات آنها را شرح میدهم و سپس به تشریح و نقد و بررسی بحث‌هایی که بدنبال آن میان ما روی داد می‌پردازم. بدیهی است پیدایش این جریانها و بحثها و سازمان‌هایی که پیرامون آنها پدید آمد تا حدود زیادی نتیجه‌مستقیم انشعاب بود و با احتمال بسیار زیاد اگر انشعاب روی نمیداد این جریانها نیز پیش نمی‌آمد. بیهوده نیست که من در نخستین فصل این کتاب انشعاب را بزرگترین نقطه عطف در زندگی حزب‌توده خوانده‌ام.

### "برخورد عقاید و آراء" و اثرات آن

مهمترین گامی که در راه مبارزه‌ایدئولوژیک با حزب‌توده در این مرحله برداشته شد انتشار یک سلسله مقاله بقلم خلیل ملکی در روزنامه شاهد بود که عنوان کلی "برخورد عقاید و آراء" را داشت و پس از آن بصورت کتابی جداگانه تحت عنوان "حزب‌توده چه میگفت و چه میکرد؟" منتشر گردید. این مقالات که درست در بحبوحه مبارزه جبهه ملی علیه رزم‌آرا آغازگردید تاثیر عمیقی در دانشجویان و روشنفکران جبهه ملی داشت و سلاح تئوریک نیرومندی در بحث و جدل با توده‌ایها بدست ایشان میداد که بسیار منطقی‌تر و برنده‌تر از سلاح اینان بود. برای اینکه جریان پیدایش این مقالات را که برآستی مکتب جدیدی را در ایران پی‌ریخت دریابیم باید کمی به گذشته بازگردیم و سیر تحول فکری ملکی را دنبال کنیم. در فصل اول این کتاب طرز تفکر ملکی را در

هنگام انشعاب و "انصراف" که کم و بیش شبیه طرز تفکر خود من بود شرح دادم و گفتم که ما خوش‌بینی و ایمانی که تقریباً "تمام انشعابیون بویژه جوان‌رها سبب به دولت شوروی داشتند نداشتیم و از روی آنچه دیده و شنیده بودیم می‌دانستیم که این دولت آن جامعه‌ایدآلی نیست که کمونیستها ادعا میکنند. باوجود این هنوز آنرا یکانه تحقق سوسیالیسم در دنیا می‌پنداشتیم و معتقد بودیم که مبارزه با آن بسود امپریالیستها و عملی خائنانه است. بهر بگویم هنوز به تئوری "دو جهان" یعنی تقسیم دنیا به دو اردو، یکی اردوگاه امپریالیسم و دیگری اردوگاه ضدامپریالیست به رهبری شوروی با تمام نقص‌ها و کمبودهایش عقیده داشتیم و وجود موضعی یا نیروئی خارج از این دو اردو را امکان‌ناپذیر می‌شمردیم. و این نتیجه منطقی مکتب و جهان‌بینی بود که در آن هنگام به آن اعتقاد داشتیم و آنرا صحیح و علمی می‌پنداشتیم. این مکتب و این جهان‌بینی جامعه بشری را در سطح ملی و بین‌المللی مانند هر دستگاه طبیعی جاندار و بیجان دیگر مرکب از دو قطب متضاد میدانست که پیکار و برخورد آنها با هم علت تحول و حرکتی است که بدون آن هیچ موجودی نمیتواند وجود داشته باشد. این همان جهان‌بینی بود که سالها ما بخورد خودمان و دیگران داده بودیم و آنرا حقیقت مطلق و خدشه‌ناپذیر می‌شمردیم. در نتیجه هراسناک و نقص و خطائی که در دولت شوروی میدیدیم بطریقی توجه میکردیم و خود و دیگران را قانع مینمودیم. ملکی در مقدمه "برخورد عقاید و آراء" این روحیه خود را در زمان انشعاب و انصراف چنین شرح میدهد: "در آن روزهای بحرانی در فکر من هنوز از افکاری که در این مجموعه مقالات بشکل کنونی تعبیر و تفسیر شده خبری نبود: هنوز من یک جریان نهضت اجتماعی را بدون پشتیبانی <sup>۴</sup> ررر غیرممکن میدانستم. بطورکلی و مبهم در نتیجه تجربیات انکارناپذیر حس کرده بودم که در این رژیم نقاط ضعف و سستی وجود دارد. ولی هنوز ایمان من به مصداق خارجی ادعائی مکتبی که پیروز، از آن هنوز هم هدف من است پابرجا بود. بهمین مناسبت تمام آن تهمتها و افتراها و تهدیدات ناجوانمردانه را با سکوت مطلق و با تحمل مخصوص مکتب رواقیون گذراندم. " (۱) توجه کنید که ملکی حتی پس از نوشتن این مقالات و ایراد انتقادات بنیادی نسبت به دولت شوروی و

---

(۱) اسناد تاریخی جنبش کارگری جلد سوم ص ۱۷۴

هنگامیکه دیگر آنرا "مصدق خارجی" آن مکتب وجهان‌بینی نمی‌داند باز هم بخود آن مکتب و جهان‌بینی ایمان دارد و هنوز سالها وقت لازم است تا بندریج خود را از قید آن نیز برهاند.

پس از آن ملکی تقریباً "سه سال در تنهایی مطلق بسر برد و این فرصت گرانبهائی بود برای مطالعه، تحقیق، بررسی تجربیات و واقعیات گذشته، طرح مسائل و کوشش برای یافتن پاسخ آنها، خلاصه تجدیدنظر در اندیشه‌ها و عقاید گذشته خود. در این فاصله حوادث مهمی نیز در ایران و جهان روی داد: در ایران همکاری حزب‌توده با سیدضیاء و رزم‌آرا، حادثه ۱۵ بهمن، تشکیل جبهه ملی و مبارزه حزب‌توده با آن، مبارزه جبهه ملی برای آزادی انتخابات و علیه شرکت نفت و قرارداد الحاقی، پیدایش یک جنبش مردمی پیرامون جبهه ملی و غیره، در جهان جدا شدن حزب کمونیست یوگسلاوی از کمین‌فرم و انتقادات کوبنده آن از دولت شوروی، حملات، افتراها و لجن مالیهای رسوای شوروی علیه تیتو و بی‌نتیجه ماندن آنها، تکرار تصفیه‌های استالینی در کشورهای اقمار شوروی که قدیمی‌ترین و برجسته‌ترین رهبران کمونیست این کشور را بیای چوبه اعدام فرستاد و موج اعتراض شدیدی را در سراسر جهان برانگیخت، استقلال هند و پاکستان، گسترش جنبش ضداستعماری در اغلب کشورهای آسیا، آفریقای شمالی و امریکای لاتین و غیره. در میان این حوادث دو چیز بویژه حساسیت ملکی را برمی‌انگیخت و او را وادار به مطالعه و تفکر میکرد: یکی پیدایش تیتیسیم و دیگری محاکمات و تصفیه‌های استالینی. از یکسو میدید همان تهمتها و افتراهایی که حزب‌توده و رادیوی مسکو به او و انشعابیون وارد میکردند حالا بطور قالبی و هزار بار بدتر و شدیدتر علیه تیتو و تمام رهبران یوگسلاوی که روزگاری چشم و چراغ کمونیستهای اروپا بودند بکار میرود و مهمترین رهبران کمونیست اروپای خاوری با اتهامهای واهی از همان قماش که بر خود او وارد کرده بودند بدنام، سرکوب، زندانی و اعدام میشوند یعنی سرنوشتی صدبار بدتر از خود او دارند. از سوی دیگر مشاهده میکرد که تیتو و حزب کمونیست یوگسلاوی برخلاف خود او و انشعابیون در برابر افتراها و پرونده‌سازیهای و تهدیدهای استالین تسلیم نشده بلکه به مقاومت و انتقاد منطقی از شوروی پرداخته و پیروز هم شده‌اند. در نتیجه این مشاهدات توجه ملکی و مطالعات او به دو زمینه جلب شد: یکی انتقاداتی که نویسندگان معروفی مانند آندره ژید و آرتور کوستلر از رژیم شوروی و محاکمات

و تصفیه‌های استالینی کرده بودند و دیگری انتقادهائی که رهبران یوگسلاوی مانند جیلاس از سیستم اقتصادی شوروی بویژه رفتار استعماری آن نسبت به کشورهای اقمار خود می‌نمودند. در کتابهای اول پاسخ سؤالاتی را می‌یافت که در زندان و پیش از آن برای همه ما مطرح بود و جوابی برای آنها نیافته بودیم. نوشته‌های دوم تقاضای امتیاز نفت کافتارادزه و داستان خودمختاری آذربایجان و تمام تحمیل‌ها و زورگوئیهای دیگر مقامات شوروی به حزب توده را در خاطرش زنده میکرد و می‌دید که این روشهای "غیرسوسیالیستی" تنها در ایران نبوده بلکه در همه جا اعمال میشده است. نتیجه همه این مشاهدات و مطالعات یک گام بزرگ بسمت واقعیت بود: "من امروز پس از یک عمر مطالعه و تجربه و آزمایش به این واقعیت تلخ پی‌برده‌ام که وارثین انقلاب اکتبر از هدف بانیانی که ادامه دهنده نهضت جهانی زحمت‌کشان بودند منحرف گردیده و هدف ملی خود را بنام هدف بین‌المللی و سوءاستفاده از افکار و احساسات بین‌المللی تعقیب میکنند." (۲)

طبیعی بود که ملکی پس از رسیدن به این نتیجه دوباره وارد میدان پیکار شود. بویژه اینکه نمونه تیتو و رهبران یوگسلاوی را نیز درپیش روی داشت. بگفته خود او پس از آنکه "در تن و جان خود اضطرابها و تشویشها و نگرانی و دلهره‌ای را که از مختصات دو رژیم استبدادی و مطلقه است حس کرده بود" یعنی یکی "رژیم منحنی که آخرین تشبثات بیهوده را برای ادامه حیات خود میکند" و دیگری "رژیم مدعی مترقی بودن که در حقیقت تجسم و تحقق تاریخی ایوان مخوف است" اینک "سعی و کوشش صحیح و سالم مختص انسانهای سالم را برای غلبه بر ترس و آزادی از ترس بعمل" می‌آورد و "خود را... برای مبارزه با ترس و آزادی از ترس مهیا و آماده" میدید. پیدایش جبهه ملی و مبارزات آن بیش از پیش ملکی را به مبارزه برمی‌انگیخت و "ایمان و عقیده و آرزوها و امیدهای" از دست رفته را "دوباره در جبهه ملی بدست" می‌آورد. (۳) جلال آل احمد ماجرای پیوستن ملکی به جبهه ملی و آشنائی او را با دکتر بقائی که منجر به انتشار "برخورد عقاید و آراء" و سپس تشکیل حزب زحمتکشان گردید، چنین شرح میدهد: "یک روز رفتم سراغ ملکی که... (روزنامه شاهد) دست کم تریبونی که هست، پس چرا معطلید؟ که ملکی

(۲) همانجا

(۳) همان کتاب ص ۱۷۶ - ۱۷۵

شروع کرد. اول بی‌امضاء مقاله میداد، و بعد یک روز مقاله‌اش آمد در باب ملی کردن صنعت نفت که... دادیم چیدند، اما ستونهای چیده شده مقاله یک هفته روی میز مطبعه موسوی ماند. چرا که قضیه جدی بود و مسائل جدی را خود دکتر آخر شب که می‌آمد میدید... ولی دیدی که شترسواری دولادولا نمیشود. این بود که به سیمین گفتم شبی لقمه نانی فراهم کرد و در خانه اجاره‌ایمان (اول حشمت‌الدوله) ملکی را با دکتر بقائی و زهری دعوت کردیم و بگووگو و خوش‌ویش و رسمی کردن ماجرای قلم زدن و فردایش "ملی کردن صنعت نفت" در شاهد درآمد... و از این پس بود که ملکی از مغزمتفکر حزب توده بدل شد به مغز متفکر حضرات. "(۴) از همین مقاله "ملی کردن صنعت نفت" که قسمتی از آنرا در فصل پیش نقل کردیم معلوم بود که ملکی تصمیم به مبارزه گرفته است و اندوخته کافی برای آن دارد، اندوخته‌ای که در "برخورد عقاید و آراء آشکار گردید." (۵)

ملکی در این مقالات نخست درباره ریشه‌ها و علل ضعف و زبونی که بر هیئت حاکمه ایران و تاحدودی بر افکار عمومی ملت ایران حاکم بوده و زبانهای که داشته است و ضرورت پیکار با آن بحث میکند و نتیجه میگیرد که رهبران حزب توده نیز مانند هیئت حاکمه در نیرومند بودن استعمار غربی مبالغه میکنند و نمیخواهند شرایط دنیای پس از جنگ دوم جهانی را درک کنند "اینها (یعنی هم هیئت حاکمه و هم سران حزب) نمی‌توانند درک کنند که فعال مایشائی شرکت نفت جنوب در حوزه اقتدار خود و مطلق‌العنان بودن سیاستمداران بریتانیا و مزدوران آنها در ایران دیگر متکی به پایه و اساس محکم نیروی مسلح نیست. این اقتدار تنها متکی به بی‌اطلاعی ایرانیان از نیروی ملی خود و اوضاع جهانی و متکی به رعب و وحشت موهومی است که از قرون گذشته هنوز در قلوب ایرانیان باقی مانده است... این شیخ هولناک یک کابوس خیالی بیش نیست و آنچه از این نیرو واقعیت دارد با نیروی ملت و با استفاده از وضع بین‌المللی ممکن است و باید خفه و نابود شود. مبالغه در نیروی استعمار و محیط بدبینی و یاس و سوءظنی که مولود آن است بهترین متفق غلبه سیاست استعماری است، حس حقارت و زبونی که ده‌ها سال است در هیئت حاکمه نفوذ کرده به عده‌ای از روشنفکران نیز سرایت نموده، عده‌ای

از سران حزب توده ... دانسته یا ندانسته به نیروی استعمار اهمیت بیشتری از آنچه دارد قائلند و بنابر این خود را بدون چون و چرا در دامان شوروی انداخته ... و مبارزه با استعمار را تنها پس از برقراری حاکمیت ملی یعنی حاکمیت شوروی امکان پذیر میدانند. "سپس توضیح میدهد که در اثر این طرز تفکر رهبران حزب به هر کس که شوروی پرست نباشد تهمت مزدوری استعمار را میزنند و در نتیجه "مردم را از همه چیز مایوس و نسبت به همه چیز مطمئن میکنند" و این کار آنها "امروز به نفع بریتانیا و فردا به نفع شوروی است و هیچ وقت به نفع ایران نیست" (۵)

بدنبال آن ملکی بشرح یک سلسله حقایق درباره حزب توده و محدودیت‌هایی که در زمان جنگ بخاطر امنیت پشت جبهه شوروی بخود تحمیل کرده بود می‌پردازد مانند ممنوع ساختن فعالیت سیاسی و حتی صنفی در جنوب و بویژه در خوزستان، پشتیبانی از تقاضای امتیاز برای شوروی بجای مبارزه برای الغاء امتیاز نفت جنوب و غیره. سپس میکوشد نشان دهد که عمل و رفتار رهبران حزب توده با مکتبی که مدعی پیروی آنند تطابق ندارد بلکه مخالف آنست و می‌نویسد: "مطابق اصول مکتبی که توده‌ای‌ها مدعی پیروی از آنند تحول در جامعه ایران مانند تمام جوامع بشری دیگر باید با ابتکار و پیروی خود همان طبقات محروم جامعه جامعه عمل بباشد. تحول اجتماعی یک کودتا و یا یک عمل فتح و پیروزی نیست که از طرف عده‌ای معدود باحسن نیت و یا از یک کشور خارجی به ملت ایران و یا هر ملت دیگر تحمیل شود. مادامی که شرایط تحول در داخله خود ایران موجود نشده باشد تکوین و پیدایش و ظهور آن غیرممکن است و یکی از آن شرایط رشد و نشو و نما و تکامل نیروئی است که نقشه تحول اجتماعی را مطابق مکتب اجتماعی طبقات نامبرده از قوه بفعل آرد. ولی رهبران توده در عمل بامید فتح و پیروزی یک نیروی خارج از نیروی ملت ایران، از تنظیم نیروهای داخلی و مخصوصاً از بکار بردن آن در موقع مناسب برای تحول اجتماعی خودداری کردند. آنها همیشه این طور استدلال کرده‌اند که بدون "اجازه دادن" "اوضاع بین‌المللی" یک تحول اجتماعی در ایران غیرممکن است و ما نمیتوانیم بدون اجازه اوضاع بین‌المللی یک نقشه برای خود داشته باشیم. اخلال آنها در ملی کردن صنعت نفت از

---

(۵) اسناد تاریخی جنبش کارگری - جلد سوم ص ۱۷۹ تا ۱۸۱



همین‌جا سرچشمه میگیرد. منظور آنها از "بین‌الملل" و "اجازه دادن" اوضاع آن، حقیقت بین‌المللی نیست بلکه دولت شوروی است که برای آنها تجسم "بین‌الملل" است. (۶) سپس به تشریح علل رشد و گسترش حزب توده در نخستین سالهای خود و روی آوردن مردم با امید و آرزوی بسیار به آن و فرصت بزرگی که برای خدمت به ملت ایران بدست آورده بود و هدر دادن آن بخاطر "تحصیل امتیاز نفت برای شوروی" یا "درست کردن حریم امنیت در آذربایجان" برای آن، نتیجه میگیرد که "یاس و نومیدی و بدبینی که به افکار ایرانیان حکومت می‌کرد و پس از شهریور داشت تازه جای خود را به ایمان و خوشبینی میداد، در نتیجه، افتضاحات غیرقابل انکار رهبران حزب توده باشدت وحدت بیشتری دوباره بر مردم مستولی شد." (۷)

سپس توضیح میدهد: "در صورتیکه واقعا "دولت شوروی نماینده و تجسم فکر بین‌المللی بود، نمی‌بایست از حزب توده ایران و از احزاب مشابه آن در همه جا و همه وقت تقاضای این همه فداکاری کند و هیچگونه خدمتی در عوض انجام ندهد. حالا از شوروی گذشته این گونه اعمال سران حزب توده اساسا" سازشی با اصول بین‌المللی مارکسیسم و سوسیالیسم ندارد... زیرا فدا کردن افکار بین‌المللی به فکر ملیت اگر اشتباه است، فدا کردن فکر ملیت به بین‌الملل نیز بهمان اندازه بی‌معنی است زیرا پرواضح است که بدون وجود ملت‌ها بین‌الملل بوجود نمی‌آید." (۸)

بدنبال آن ملکی انتقاد خود را از رهبران حزب توده متوجه دولت شوروی می‌نماید و تقاضای امتیاز نفت از جانب آنرا مورد بررسی قرار میدهد: "تحمیل امتیاز اقتصادی که مطابق تشریح مکتب توده‌ایها نفوذ سیاسی را نیز در دنبال دارد یک عمل امپریالیستی است. بپرض اینکه مطابق میل شورویها و سعی و کوشش توده‌ایها امتیازی یا شرکتی در ایران برای استخراج نفت برای شورویها تحمیل میشد و آنها سرمایه وارد کرده و عده‌ای کارگر ایرانی به استخراج نفت مشغول میشدند، این عمل را در وهله اول در مذهب سوسیالیسم که شورویها مدعی پیروی از آنند یک عمل کاپیتالیستی می‌گویند. زیرا مطابق توضیحی که خود توده‌ایها از قول مارکس به مردم ایران می‌دادند سرمایه هر

---

(۶) همان کتاب ص ۱۸۶ و ۱۸۷

(۷) همان کتاب ص ۱۸۹

(۸) همان کتاب ص ۱۹۴

چه و هر قدر و بهرنحوی از انحاء باشد هرگز ارزش تولید نمی‌کند. تنها کار کارگر است که ارزش تولید میکند. بنابر این شورویها چون فقط سرمایه می‌آوردند، تمام نفع اقتصادی حاصله از این شرکت نتیجهٔ زحمت کارگران ایرانی بود. نفع اقتصادی که پس از پرداخت مزد کارگران برای اداره یا شرکت به شوروی باقی میماند مطابق فرضیهٔ مارکس عبارت از ارزش اضافی بود که ادارهٔ نفت شوروی از کارگران ایرانی میدزدید و این همانست که استثمار نامیده‌اند. اگر در مذهب توده‌ایها استثمار فرد ایرانی از افراد ایرانی دیگر مجاز نیست، استثمار دولت شوروی از افراد ایرانی نیز مجاز نمی‌باشد... بفرض اینکه واقعا "دولت شوروی نمایندهٔ دموکراتیک طبقات شوروی باشد آن وقت مسئله به این شکل درمی‌آید که طبقات جامعهٔ شوروی از طبقهٔ کارگرایران استثمار میکند. استثمار یک طبقه از طبقهٔ دیگر اعم از اینکه این دو طبقه در یک جامعهٔ ملی یا در دو جامعه قرار گرفته باشند مجاز نیست. اگر این نکات را در نظر بگیریم که اولاً "انحصار هرگونه رقابت تولیدی در حوزهٔ انحصار را از بین می‌برد و منافع سرشار برای صاحب امتیاز تولید میکند، ثانیاً "در کشور عقب مانده‌ای مثل ایران دستمزد ارزانتر از کشورهای صنعتی در دسترس صاحب امتیاز قرار میگیرد، ثالثاً "صاحب امتیاز در دنبالهٔ نفوذ اقتصادی نفوذ سیاسی بدست می‌آورد، معلوم میشود که دولت شوروی با تحصیل امتیاز نفت نه فقط استثمار ساده از کارگران ایران میکرد بلکه عملی انجام میداد که در مکتب سوسیالیسم علمی آنرا استثمار می‌نامند." (۹) ملکی گروکشی طلاهای ایران را نیز بعنوان نمونه دیگری از استثمارگری شوروی نشان میدهد: "شوروی یا گروکشی طلاهای ایران که تجسم و تبلور خونهاهای کارگران و پیرزنان ایران است ملت ایران را میخواهد تحت نفوذ قرار دهد. فرق زمان حکومت تزار با حکومت شوروی به این نتیجه منجر گردیده که در زمان تزار با دادن قرضه به ایران و در زمان شوروی با گرفتن طلاهای ایران نفوذ شمال باید در ایران اعمال گردد. و از همه خطرناکتر و در عین حال خوشمزه‌تر این است که فدا کردن بزرگترین مصالح اجتماعی و مادی ایران به مصالح جزئی شوروی بنام یکی از بزرگترین ایده‌آلهای بشری انجام می‌گیرد." (۱۰)

ملکی پس از اثبات استثمارگری دولت شوروی نسبت به ایران آنرا

---

(۹) همان کتاب ص ۲۰۰ و ۲۰۱

(۱۰) همان کتاب ص ۲۰۶

گسترش و نشان می‌دهد که این دولت در همه جا سیاست استعماری دارد: "جنگ دوم جهانی برای فاتحین برلن نه فقط تصرف و ضمیمه کردن میراث از دست رفته تزارها از قبیل قسمتهائی از لهستان و کارولی فنلاند و مولداوی و تمام لیتوانی و لیتونی و استونی... بسارابی و حتی (بخشی از) چکسلواکی را همراه آورده بود، بلکه قسمت اروپای شرقی تحت سلطه مستقیم شوروی درآمد. اعمال نفوذ شوروی فرق اساسی که از لحاظ روش با اعمال نفوذ تزاری داشت این بود که این دفعه اعمال نفوذ فقط بدست لیاخوف‌ها و بریگاد قزاق عملی نمیشد، بلکه پیشاپیش و گاهی در پس آنها ستون‌های پنجم شوروی بعنوان حاملین پرچم و فکر انقلابی در داخل کشورها زمینه را برای سلطه شوروی مهیا میکردند." و همچنین "پیدایش حزب دموکرات آذربایجان و حکومت اتونوم پیشه‌وری آب پاکی بدست تمام آزادیخواهان ایران ریخت و نشان داد که عوض سیاست سوسیالیستی و مبارزه با محو و نابودی اعمال نفوذ بیگانه در جنوب، سیاست اعمال نفوذ بیگانه دیگر در شمال مورد بحث است." (۱۱)

سپس ملکی به تشریح مکانیسم استعمارگری شوروی که بسیار خطرناک‌تر از استعمارگری غربی است می‌پردازد "فرق اساسی بین مزدوران استعمار غربی و سیاست اعمال نفوذ شوروی در این است که مزدوران دول غربی تمام افرادی هستند که نسبت به خیالشان عالم و عامدند ولی عمال شوروی که بعنوان رهبران احزاب و نهضتها خدمت میکنند، اغلب از خیانتی که به ملل خود و نسبت به نهضت زحمتکشان میکنند آگاه نیستند. لااقل در بدو امر اغلب آنها با حسن‌نیت وارد میشوند و در یک مکانیسم درهم و برهم ظریف و دقیق حزبی و ایدئولوژیک داخل میشوند. بزرگترین اعجازی که حزب بالشویک روسیه انجام داده بود بوجود آوردن این مکانیسم حزبی است. این مکانیسم قادر است با ایمان‌ترین رهبران نهضت کارگران جهان را تا مدت‌ها آلت بلا، اراده، منافع رهبران حزب بالشویک و سیاست قدرت شوروی کند. این رهبران در نتیجه مشاهدات و تجربیات شخصی واقف میشوند که معایب و اشتباهات تاکتیکی نیست، بلکه هدف فدا کردن منافع تمام زحمتکشان جهان به منافع عده‌ای از رهبران شوروی است که سیاست اعمال قدرت جهانی پیش گرفته‌اند. آنها پس

از وقوف از مکانیسم نامبرده بعنوان انحراف و تروتسکیسم و تیتوئیسم و ناسیونالیسم و غیره نابود میشوند تا برای رهبران دیگری که بیدار میشوند مایه عبرت باشند. در هر حال رهبران حزب توده و فرقه دموکرات نیز از این وضع کم و بیش برخوردارند. استثنا البته هست. در بین رهبران توده کم و بیش و رهبران فرقه بیشتر یعنی عده‌آنهائی که از اول بعنوان مزدور شوروی وارد سازمان شده باشند استثنائی است. بلکه در اول اغلب با ایمان بودند، متدرجا "از افراد با ایمان افراد مزدور ساخته شد. بعضی از اینها فعلا" بطور عالم و عامد مزدورند ولی اینقدر ورزیده شده‌اند که روحیه مزدور بودن خود را در پشت پرده ایمان و عقیده مستور میدارند. . . . در هر حال ارزش این ایمان و عقیده اولی و ایمان و عقیده ساختگی آخری از لحاظ شخصی آنها هر چه باشد، از لحاظ تاثیر آن در جامعه از هر مزدوری دانسته و فهمیده مضرت‌تر است." (۱۲)

آنگاه ملکی به تشریح تحولی می‌پردازد که موجب پیدایش این مکانیسم گردید و دولت شوروی را از شکل انقلابی که در زمان انقلاب اکتبر داشت بصورت یک قدرت استعمارگر درآورد: "در زمان لنین بانیان انقلاب اکتبر انقلابات جهانی را غیرقابل اجتناب تلقی میکردند و کمینترن نیز می‌بایست این عمل غیرقابل اجتناب را تسریع کند. سعی و کوشش برای تسهیل زائیده شدن این انقلابات در هنگری و آلمان و فنلاند و چین با موفقیت توأم نشد. پس از مرگ لنین که از ظاهر شدن انقلاب جهانی خبری نشد و آنچه با حرارت و تعصب غیرقابل اجتناب تلقی میشد قابل اجتناب از کار درآمد، وظیفه کمینترن نیز از ایجاد انقلاب جهانی به وظیفه حفظ اتحاد جماهیر شوروی که ناسیس سوسیالیسم در یک کشور را شعار و هدف خود قرار داده بود تبدیل گردید. از همین جا یک بحران یا تحولی برای تمام آزادیخواهان و احزاب کمونیست دنیا پیش آمد. زیرا پس از انقلاب طبیعی بود که دولت شوروی محافظه‌کار شده بود و این لازمه هر رژیمی است که برای حفظ قدرت و هر آنچه بدست آورده است باید محافظه‌کار باشد، ولی مسئله مهم برای کمونیست‌ها وعده دیگر از آزادیخواهان جهان این بود که برای حفظ و نگاهداری دولت اتحاد جماهیر شوروی که وطن کارگران جهان اعلام شده بود

---

(۱۲) همان کتاب ص ۲۱۳ و ۲۱۴

می‌بایست فداکاری کنند و در موارد لازم، جنبه انقلابی نهضت ملی یا محلی خود را فدای حفظ هدف ملی روس و نگاهداری و یا محافظه‌کاری دولت شوروی سازند. البته در مواردی که منافع دولت شوروی با مقتضیات انقلابی محلی وفق می‌داد، اشکالی پیش نمی‌آمد و مخصوصاً "در اول کار تناقضات اصلاً" چندان محسوس نبود ولی رفته‌رفته در مواقع تاریخی یعنی در موقع جنگ‌های اخیر و مخصوصاً "به مناسبت وقایع پس از جنگ در موارد متعددی احزاب کمونیست کشورهای غیرشوروی درست در بن‌بست گیر کردند و مجبور شدند خیلی از منافع اساسی حزب و ملت خود و حتی شئون حزب و جنبه انقلابی آنرا فدای محافظه دولت شوروی سازند. در بعضی موارد مضراتی که احزاب کمونیست ملی از این حیث می‌بردند خیلی بزرگ و اساسی و از طرف دیگر منافع مربوط به حفظ دولت شوروی جزئی و گاهی فرضی و خیالی بود. بن‌بستی که احزاب کمونیست در بدو امر در آن گیر کرده بودند رفته‌رفته تکامل پیدا کرده و مخصوصاً "پس از جنگ و در حال حاضر به یک بحران حاد در تمام احزاب کمونیست دنیا تبدیل گردیده است." (۱۳)

سپس ملکی به شرح تحولی که در داخل حزب و دولت شوروی همراه با این تحول در روش خارجی آن پدید آمده می‌پردازد و نشان می‌دهد که دموکراسی متمرکزی که حزب و دولت شوروی مدعی آنند درحقیقت شدیدترین و وحشتناک‌ترین نوع دیکتاتوری و استبداد فردی است و این حکومت که در آغاز خود را دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دیکتاتوری یک طبقه بر سایر طبقات اعلام میکرد و عملاً "دیکتاتوری یک حزب بر تمام ملت بود، بتدریج به دیکتاتوری کادر حزبی و دولتی بر تمام ملت و دیکتاتوری کمیته مرکزی بر تمام حزب و سرانجام به دیکتاتوری یک فرد یعنی استالین بر حزب و دولت و ملت مبدل شد. استالین بنی گردید که پرستش آن بر تمام دستگاه حزبی و دولتی و مردم شوروی واجب و لازم آمد و این بت مانند بتهای دیگر به قربانیانی نیاز دارد که باریختن خون آنها قدرت و سیطره و پرستش خود را تقویت کند. این قربانیها را لازم نیست حتماً "در میان مخالفان یا کسانی که بت را نمی‌پرستند یافت بلکه لدی‌الافتضا هر وقت بت هوس کرد میتوان از میان پرستندگان او و نزدیک‌ترین دوستانش جستجو کرد. بدین‌سان ملکی نشان میداد که محاکمات

مسکو و محاکمات رهبران کمونیست کشورهای اقمار شوروی همه فرمایشی و اتهاماتی که به قربانیان تصفیه‌های استالینی وارد ساخته‌اند همه دروغ و ساختگی بوده است. یعنی حقایقی را که هشت سال بعد خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی فاش ساخت ملکی باصراحت در این مقالات افشا کرد. البته پیش از او کسانی مانند تروتسکی، کوستلر و سیلونه نیز پرده از روی خونخواری و جنایات استالین برداشته بودند. ولی نوشته‌های آنها کمتر به ایران آمده بود و در میان چپ‌گرایان ایران تقریباً "هیچکس از آنها آگاهی نداشت و ملکی نخستین کسی بود که پرده از روی این راز برداشت و سرانجام به سئوالی که از سال ۱۳۱۵ برای همه ما مطرح بود پاسخ قطعی داد.

آنگاه ملکی از آنچه در پیش‌گفتیم نتیجه می‌گیرد و تئوری نیروی سوم را طرح می‌کند: "آیا آنطور که تبلیغ می‌شود دنیا به دو صف متخاصم تقسیم شده است که یک صف آن امپریالیسم و کاپیتالیسم با پیشوائی امریکا و صف دیگر صف سوسیالیسم با پیشوائی اتحاد جماهیر شوروی باشد؟ ... نه دنیا تماماً به این دو صف یا دو نیروی متخاصم تقسیم شده که نیروهای دیگری غیر از آن دو وجود نداشته باشد. نه بلوکی که بنام بلوک آمریکا نامیده می‌شود مطلقاً از عناصر امپریالیستی و نوکران آن بوجود آمده و نه صف دیگر مطلقاً از عناصر سوسیالیستی خالص بوجود آمده است. ... برای هر شخص آشنا با سیاست اروپا و دنیا واضح است که مستقل از نیروی امریکا و شوروی نیروهای دیگری نیز هم در اروپا، هم در آسیا و هم در بالکان یعنی یوگسلاوی وجود دارد." (۱۴)

بدین طریق ملکی این ادعای حزب‌توده را که هر کس با شوروی یعنی پیرو بیچون و چرای آن و دنباله‌رو حزب‌توده نیست، عامل و مزدور استعمار غرب و دولتهای انگلیس و امریکاست رد می‌کند و نشان می‌داد در ایران نیز وجود نیروئی که نه وابسته به هیئت حاکمه باشد و نه پیرو حزب‌توده ممکن است و آنرا باید در جبهه ملی یافت. سپس به شرح دست‌آوردهای گذشته جبهه ملی و وظایف و امکانات آینده آن پرداخته و نتیجه می‌گیرد که اولاً "نیروی ملت باید به کمک حزب یا سازمان متناسب مستقیماً برای بهبود

---

(۱۴) حزب‌توده چه میگفت و چه میکرد؟ ص ۱۳۵ و صفحات بعد

سرنوشت خود تنظیم و بکار برده شود "ثانیا" اصلی که برای شمریخش بودن مبارزات اجتماعی لازم است انتخاب یک تئوری مبارزه است . . . در عصر حاضر بدون پیروی از یک مکتب اجتماعی، بدون ایجاد یک دکترین یا یک مکتب اجتماعی نمیتوان دست به یک تحول یا مبارزه شمریخش اجتماعی زد. البته بدون مطالعه مکاتب اجتماعی و تحولات تاریخی دنیای کنونی نمی توان یک مکتب اجتماعی برای مرحله کنونی تکامل اجتماعی ایران انتخاب کرد. ولی انتخاب یک مکتب و تقلید کورکورانه از آن نیز ما را دچار اشتباهاتی می کند که عده ای دچار آن گردیدند. ابتدا با در نظر گرفتن کلیات مشترک جامعه ها با جوامع بشری دیگر باید اصولی را که رهروان مسالک اجتماعی قبول کرده اند قبول کرد و در عین حال در شرح و بسط آن و تدوین برنامه تفصیلی آن مقتضیات محلی و ملی و سوابق تاریخی کشور و روانشناسی خاص طبقات ایران و فکر و آراء آنها را در نظر گرفته و بالاخره در نتیجه سعی و کوشش و تحقیق و تتبع اوضاع و احوال خاص ایران از جنبه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و مذهبی و غیره . . . یک مکتب اجتماعی خاص مرحله کنونی تکامل ایران بوجود آورد. " (۱۵) این بود خلاصه ای از نظریاتی که ملکی در "برخورد عقاید و آراء" تدوین کرده و براساسی مبنای یک انقلاب فکری در ایران آن زمان بود. اکنون ببینیم ما یعنی سازمان اختفائی انشعابیون چه می گفتیم و چه می کردیم.

#### "حجاری" و انتقاد آن از حزب توده

در پیش گفتیم که در هنگام انشعاب و انصراف من نیز مانند ملکی خوشبینی و ایمانی که انشعابیون جوان نسبت به دولت شوروی داشتند نداشتم و میدانستم که این دولت آن جامعه ایده آلی نیست که کمونیستها ادعا میکنند. با وجود این هنوز آنر یگانه تحقق سوسیالیسم در دنیا می پنداشتم و معتقد بودم که مبارزه با آن به سود امپریالیستها و عملی خائنانه است. ولی پس از آن یعنی در سالیانی که ملکی در تنهایی و انزوا به مطالعه و تحقیق و تجدیدنظر در افکار خود مشغول بود من سرگرم مبارزه روزمره در سازمان اختفائی انشعابیون بودم و برخلاف او نه تنها هیچگونه تحول فکری در جهت کشف معایب اساسی دولت شوروی در من پدید نیامد بلکه تاحدی سیرقه قرائی

کردم و گرفتار تحجر و قشری بودن فکری شدم. زیرا اعضاء سازمان اختفائی انشعابیون بدلائلی که قبلاً "شرح دادم عموماً" شوروی پرست صدرصد بودند و کوچکترین انتقادی از شوروی در نظر آنها کفر و الحاد تلقی میشد و بمنزله افتادن در دامان امپریالیسم و سرمایه‌داری بود و من و ملکی نیز نه پیش از انشعاب و نه پس از آن، از ترس اینکه مبادا آنها به حزب توده برگردند، چیزی از انتقادات خود نسبت به شوروی به آنها نگفته بودیم. این روحیه پس از تشکیل سازمان اختفائی باز هم شدیدتر شد و بنیاد تعلیمات تئوریک و سیاسی در آن مطلقاً "براساس تبرئه کردن شوروی و انداختن تمام گناهان بدوش رهبران حزب توده قرار گرفت. بجای آنکه افکار و اعمال خود را با معیار واقعیات بسنجیم و اصلاح کنیم، در نوشته‌های مارکسیستی غوطه‌ور شده بودیم و میکوسیدیم از میان گفته‌های رهبران آن دلائلی بر رد گفتار یا کردار حزب توده بیابیم. این محیط محدود و در حقیقت زندان فکری که ما برای خود درست کرده بودیم بیش از پیش در ما تاثیر میکرد و ما را در جمود فکری و قشری بودن و پرستش گفته‌ها و نوشته‌های مارکسیستی همچون آیاتی خدشه‌ناپذیر فرومیبرد. آری بدبختی من این بود که بجای اینکه مانند ملکی در گوشه‌ای بنشینم و کلاه خود را قاضی کنم و بیلان گذشته خود را بررسی نمایم، خود را در تار و پود یک چنین سازمانی گرفتار کردم که فرصت اندیشیدن را نیز از من گرفته بود. درحقیقت از نظر پیشرفت فکری واقع‌بینانه وضع من در این سازمان بدتر از هنگام عضویت در حزب توده بود. در هنگامیکه عضو حزب توده بودم چون در میان اصلاح‌طلبان و مخالفان دستگاه رهبری قرار داشتم میتوانستم با نظری انتقادی به حزب و روش آن و حتی سیاست دولت شوروی بنگرم. اما در این سازمان چون مسئولیت عمده رهبری بعهدۀ من بود خواه و ناخواه نمیتوانستم جهت انتقادی بگیرم و ناگزیر بودم خود را با طرز تفکر عمومی اعضاء آن سازش دهم. اری فرد در مقابل اجتماع ناچیز است، هر قدر هم این اجتماع کوچک باشد. اراده و قدرت و تصمیمی بصلابت کوه می‌خواهد تا رهبر بتواند تحت تاثیر اجتماع خود قرار نگیرد و اسیر اندیشه‌های نادرست آن نگردد. بهرحال اشتباه عمده‌ای که ما در این مرحله کردیم معلول یک چنین شرایطی بود.

در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ بر اثر شرایط عمومی کشور و گسترش مبارزات اجتماعی این سازمان نیز تاحدی از نظر کمی و کیفی رشد کرد و در ۲ تیر ۱۳۲۹



نخستین نشریه علنی خود یعنی هفته‌نامه "جهان ما" را منتشر ساخت. این نشریه از نظر سیاست خارجی کاملاً "در خط شوروی بود یعنی از امریکا و انگلیس انتقاد شدید میکرد، از جمعیت صلح طرفداری مینمود، تیتو را خائن و مرتد میدانست، شوروی را هوادار و پشتیبان استقلال ایران میشمرد، خلاصه هر چه رنگ شوروی داشت، حتی فیلم و هنر شوروی را از هر چیز دیگر برتر و بهتر میشمرد. جز در مورد حزب توده که سازمان میکوشید برخلاف واقع اختلافی میان روش این حزب و سیاست شوروی نشان دهد!! با این همه در سیاست داخلی روش مستقلی داشت و سعی میکرد مسائل را مطابق ایدئولوژی خود حل و فصل و درباره آن قضاوت نماید. مجموعه این شرایط یعنی آن هواداری از شوروی در سیاست جهانی و این استناد و اتکا به ایدئولوژی در سیاست داخلی موجب میشد که انتقادات این سازمان در میان اعضاء حزب توده بویژه کادر فعال آن تاثیر بسزائی داشته باشد. درحالیکه انتقادات ملکی در توده غیرحزبی و هواداران حزب تاثیر فوق العاده داشت و آنها را از این حزب جدا میساخت، انتقادات ما بیشتر در افراد مؤمن و آن قسمت از کادر حزب که هنوز به درجه جاسوسی نرسیده و صمیمانه معتقد به ایدئولوژی بودند تاثیر می کرد و گرچه بندرت میتوانست بعضی از آنها را از حزب بیرون کشد ولی آنان را به انتقاد در داخل وامیداشت و بدین سان صف اصلاح طلب جدیدی را در درون حزب پدید می آورد و به مناقشات درونی رهبران حزب دامن میزد.

انتقادات این سازمان از حزب توده در آغاز و تا شروع جنبش ملی کردن نفت همانها بود که در اعلامیه های انشعاب گفته بودیم. این انتقادات گرچه در نشریات خارجی ما، اعم از نشریات مخفی و علنی، بصراحت بیان نمیشد، چون درگیری با حزب را بصلاح نمی دانستیم، اما بطور تلویحی و سربسته وجود داشت که هم اعضاء ما میفهمیدند و هم توده ایها. علاوه بر این در بحثهایی که میان افراد ما و توده ایها در کارخانه ها و مدارس و جاهای دیگر پیش می آمد این انتقادات صریحاً " مطرح میشد. لیکن با پیدایش جنبش ملی کردن صنعت نفت و مخالفت هایی که حزب توده با آن کرد و پرت و پلاهایی که در نتیجه آن گفت بتدریج انتقادات ما از حزب صورت صریح و آشکار بخود گرفت. این انتقادات هم در روزنامه های جهان ما و حجار یعنی نشریات علنی ما و هم در نشریات اختفائی ما صورت میگرفت. مجموعه این انتقادات در یکی

از این نشریات پلی‌کپی شده تحت عنوان "حزب‌توده و مبارزه با شرکت نفت" عرضه شده است که خلاصه آنرا بنظر خوانندگان میرسانم. این نشریه در زمان حکومت رزم‌آرا و به احتمال قوی در دیماه ۱۳۲۹ نوشته شده است.

این نشریه انتقاد خود را از روش حزب‌توده بدین‌سان آغاز میکند:

"مبارزه با شرکت نفت بهمان اندازه که برای تجهیز و توسعه جنبش ضداستعماری ایران دارای اهمیت اساسی است بهمان نسبت نیز تعیین خط‌مشی دقیق و اعلام کاملترین و مناسب‌ترین شعار از همان ابتدای شروع این مبارزه لازم و ضروری بوده است. متأسفانه دستگاه رهبری حزب‌توده نتوانست این وظیفه اساسی خود را انجام دهد و از همان ابتدا دربرابر این مبارزه اساسی گرفتار کیچی و از دست دادن تعادل گردید و درجریان آن نیز نتوانست این تعادل را بدست آورد و در هر موقع حساس گرفتار تزلزل گردید و بارها شعار خود را تغییر داد که در میان بعضی از آنها تناقضات عجیبی وجود داشت و حتی در اثر این عدم تعادل بعضی اوقات مطالبی گفت که حتی از یک حزب دموکرات نیز پسندیده نبود تا چه رسد به یک حزب مدعی مارکسیستی." (۱۶)

سپس به ذکر این شعارها و تناقضات آنها می‌پردازد که در فصل پیش قسمتی از آنها را با انتقاداتی که بر آنها وارد است بیان کردیم. آنگاه بسراغ اعلامیه مبسوط حزب‌توده تحت عنوان "درباره چند مسئله مهم روز" می‌رود و دو اشتباه اساسی در آن می‌یابد:

"اشتباه اول این است که مبارزه ضدامپریالیستی را موکول به مبارزه دموکراتیک میکند و این مبارزه اخیر را شرط مقدم و غیرقابل اجتناب مبارزه جبهه ضداستعماری قرار میدهد. در اعلامیه فوق مینویسد "حزب‌توده ایران از روز نخست (!) اظهار عقیده کرد که برای عملی کردن شعار، اعلام بطلان امتیاز نفت جنوب و ملی ساختن آن، باید آزادی احزاب و سندیکاها عملی گردد، استقرار حکومت نظامی در سراسر ایران غیرممکن شود، پلیس شرکت نفت منحل شود، کارگران و زحمتکشان سراسر ایران و خوزستان در سازمانهای صنفی و طبقاتی خود متشکل شوند. . . . بخوبی دیده میشود که در نظر دستگاه رهبری حزب‌توده شرط امکان مبارزه ضداستعماری مبارزه در راه مطالبات دموکراتیک است. . . و مبارزه دموکراتیک مقدم بر مبارزه ضدامپریالیسم قبول شده است. در حقیقت چنین نیست و مبارزه دموکراتیک

---

(۱۶) سه مقاله از روزنامه "حجار" ص ۷۰ و ۷۱

هم از نظر ماهیت و هم از حیث وسعت از مبارزه دموکراتیک مشخص است . در مبارزه ضدامپریالیستی ... تمام عناصری که واقعا "دشمن امپریالیسم بوده و بخواهند با آن مبارزه کنند از هر طبقه و هر مسلک و هر موقعیت اجتماعی میتوانند شرکت نمایند ... اما مبارزه دموکراتیک مبارزهای است در جهت از میان برداشتن فئودالیسم و ... دموکراتیزاسیون اقتصادی و سیاسی کشور . بدیهی است در این مبارزه فقط طبقات و عناصر مترقی میتوانند شرکت کنند ... جبهه دموکراتیک اصولاً "از جبهه ضداستعماری محدودتر است ! . اشتباه نشود ما نمیخواهیم مبارزه ضداستعماری را کاملاً "از مبارزه دموکراتیک جدا و مجزا بدانیم . این هر دو حلقه های مبارزه کلی اجتماعی هستند که بیکدیگر وابستگی دارند . لیکن این امر به یک حزب مارکسیستی واقعی اجازه نمیدهد که آنها را با هم مخلوط کند . باید تشخیص دهد کدامیک از این دو حلقه در زنجیر مبارزه رهایی بخش مقدم است و بدست آوردن کدامیک از آن دو برای بدست آوردن تمام زنجیر یعنی رهایی قطعی موثرتر است ... دستگاه رهبری حزب توده میگوید حلقه مبارزه دموکراتیک ... سؤال میکنیم آیا با بقای نفوذ امپریالیسم گرفتن این آزادیهای دموکراتیک آسانتر است یا پس از درهم شکستن آن ؟ آیا اگر نفوذ امپریالیسم قوی باشد اینکار آسانتر است یا ضعیف باشد ؟ شکی نیست که در حالت دوم آسانتر است زیرا گذشته از اینکه یکی از دشمنان سرسخت دموکراتیزاسیون یعنی امپریالیسم از بین رفته یا ضعیف است هیئت حاکمه نیز پشتیبان قوی ندارد و درهم شکستن آن آسانتر است ... پس مبارزه ضداستعماری مقدم است . " (۱۷)

نشریه مزبور سپس به رد اشتباه دوم رهبری حزب توده می پردازد که "متشکل شدن عناصر ضداستعماری و مخصوصاً طبقات زحمتکش را بدون یک مبارزه دموکراتیک امکان پذیر" نمیداند و می نویسد : "آزادیهای دموکراتیک متشکل ساختن توده های فوق را تسهیل می کند ولی یگانه راه نیست و بدون آن نیز بخوبی میتوان توده های وسیعی را متشکل کرد . " (۱۸) و در تائید آن نمونه هایی از انقلابات ضداستعماری جهان را نشان میدهد که بدون استفاده از آزادیهای دموکراتیک ، توده های گسترده ای را متشکل ساخته اند . آنگاه دو سؤال زیر را مطرح میکند و پاسخ میدهد : یکی اینکه در حول کدام شعارها

(۱۷) همان مأخذ ص ۸۲ تا ۸۶

(۱۸) همان مأخذ ص ۸۷

بهتر و وسیع‌تر میتوان توده‌ها را متشکل کرد؟ دیگر اینکه به چه طرقی میتوان این متشکل‌ساختن را انجام داد؟ در پاسخ سؤال اول مینویسد: "درکشورهای مانند ایران که هنوز مطالبات دموکراتیک در توده مردم نفوذ کافی ندارد، هنوز توده بسیار وسیع دهقانان آنطور که باید بیدار نشده... و برعکس نمایلات ضداستعماری مخصوصاً "ضدانگلیسی در توده مردم نفوذ وسیع و کافی دارد... مسلمان متشکل کردن توده‌ها پیرامون مبارزه ضدامپریالیستی بهتر و وسیع‌تر انجام خواهد گرفت" و در جواب سؤال دوم میگوید از "طرق انقلابی، از راه اعتصابات وسیع عمومی کارگران در تاسیسات شرکت نفت، از راه اعتصابات سیاسی سایر توده‌ها مانند دانشجویان، دانش‌آموزان، اصناف، کارمندان و غیره، از راه بیدار کردن دهقانان و جلب آنها بسوی این جنبش عمومی، از راه تظاهرات و میتینگهای بزرگ ضداستعماری، از راه جمع‌آوری امضاها و از تمام طرق دیگر... ممکن است دستگاه رهبری حزب توده ایراد بگیرد که بدون وجود آزادیهای دموکراتیک چنین اقداماتی مخصوصاً "اعتصابات و تظاهرات وسیع امکان‌پذیر نخواهد بود و با مقاومت هیئت حاکمه مواجه خواهد شد و به خونی‌ریزی و زدو خورد با نیروی دولتی منجر خواهد گردید. جواب این ایراد اینست که اولاً "هرقدر وسعت این تظاهرات زیادتر باشد امکان اختناق آن از طرف هیئت حاکمه کمتر خواهد بود و دولت کمتر جرئت خواهد کرد به زدو خورد با آن پردازد و بمنظور همین وسعت یافتن است که مبارزه ضداستعماری باید مقدم باشد ثانیاً "بفرض اینکه چنین زدو خوردی اتفاق افتاد همین خود مقدمه ایجاد هیجان عمومی و توسعه بیشتر جنبش و کشیدن جنبش ضداستعماری بسوی یک انقلاب ملی است... استفاده از روشهای انقلابی مبارزه همراه با روشهای دیگر در جنبش‌رهایی ملی یکی از نکات حساس این مبارزه بوده و توجه نداشتن به آن یکی از پایه‌های اساسی اشتباهات دستگاه رهبری حزب توده در مبارزه با شرکت نفت بوده است." (۱۹)

#### انتقادات "حجار" از "برخورد عقاید و آراء"

انتشار برخورد عقاید و آراء "که معلوم بود نوشته ملکی است در اعضاء سازمان ما تاثیر بسیار نامطلوبی داشت. آنها با روحیه و طرز تفکری که داشتند

(۱۹) همان‌ماخذ ص ۸۷ تا ۸۹

نمی‌توانستند این انتقادات شدید را نسبت به شوروی هضم کنند و عمل ملکی را خیانت می‌شمردند. آن‌هائیکه در انشعاب شرکت کرده بودند، چون تا آن هنگام همه جا از ملکی در برابر اتهامات حزب‌توده دفاع کرده بودند، مسئولیت بیشتری احساس می‌کردند و گرفتار نوعی تزلزل روحی شده بودند و در برخورد با توده‌ایها که این مسئله را به رخشان می‌کشیدند درمی‌ماندند. جاسوسان نفوذ کرده در داخل سازمان ما نیز دائما "به تحریک می‌پرداختند و این موضوع را در حوزه‌ها مطرح می‌کردند و میکوشیدند سازمان را متلاشی سازند و اعضاء آنرا به حزب‌توده بازگردانند. برای رفع این بحران مجبور شدم سلسله مقالاتی در رد "برخورد عقاید و آراء" در روزنامه "حجار بنویسم که بدون شک یکی از بدترین و ملامت‌پذیرترین مقالاتی است که در عمر خود نوشته‌ام و تا آخرین دم زندگی از آن شرمسارم و خود را سرزنش می‌کنم. سرزنی که بخودم می‌کنم نه بخاطر این است که مطالبی نوشته‌ام و عقایدی اظهار داشته‌ام که نادرست بوده است و بعداً "به بطلان آنها پی‌برده‌ام. چنین مطالبی پیش از آن و پس از آن نیز نوشته‌ام و بخاطر آنها خود را محکوم نمی‌دانم. اصولاً "هر کس که چیزی می‌نویسد و کاری انجام می‌دهد اشتباه هم می‌کند. انسان جایزالخطاست و هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند ادعا کند که هر چه نوشته است همه درست بوده است. سرزنی که من بخودم می‌کنم به این علت است که بعضی ایرادهائی که به ملکی می‌گرفتم بویژه بعضی مطالبی که در دفاع از شوروی در این مقالات نوشته بودم خودم به آنها عقیده نداشتم. البته تا آنجا که ممکن بود بعضی از انتقادات اساسی ملکی را به رژیم شوروی دور می‌زدم و به سکوت برگزار می‌کردم. مثلاً "درباره محاکمات مسکو و خاور اروپا و تصفیه‌های استالینی حتی یک کلمه هم ننوشتیم و دفاعی نکردم چون اصلاً "قابل دفاع بنظرم نمی‌رسید. ولی در بعضی موارد دیگر مدافعاتی کردم که خلاف عقیده‌ام بود و باید بار پشیمانی از آنها را تا پایان عمر بکشم. در خلال همین مقالات نیز گاهی نارضائی خود را از نوشتن آنها ابراز می‌داشتم. مثلاً "درجائی نوشتم "گواینکه آن‌هائیکه مسئولیت حقیقی جواب گفتن به این مقالات را دارند (یعنی حزب توده) هنوز مهر سکوت را از دهان خود برنداشته‌اند و شاید هرگز هم برندارند." (۲۰)

باوجود این تمام انتقاداتی که به ملکی می‌گرفتم خلاف عقیده‌ام نبود و

به بسیاری از آنها واقعا "معتقد بودم گرچه اکنون به بطلان یا دست کم قشری بودن آنها پی برده‌ام. در آن هنگام بنظر من بعضی از این انتقادات بر مقالات ملکی وارد بود و حتی در ارتباط با مکتبی که من و ملکی هر دو هنوز معتقد به آن بودیم اساسی هم بنظر میرسید. در آن زمان هنوز ما هر دو به مکتب "سوسیالیسم علمی" و "ماتریالیسم تاریخی" عقیده داشتیم و ملاک صحت و سقم هر مطلب در نظر ما مطابقت آن با این مکتب بود. تفاوت ما در این زمینه این بود که ملکی انعطاف بیشتر در استعمال مکتب بخرج میداد و درجه آزادی بیشتری قائل بود ولی من قشری‌تر بودم و تمام مکتب را دستگاه منجمی میدانستم که همه اجزاء آن صحیح و واقع بینانه است. در نتیجه بعضی مطالبی که ملکی مطابق مکتب میدانست من مخالف و مباین آن می‌شمردم. حقیقت در مورد این مطالب هر دوی ما هم حق داشتیم و هم اشتباه می‌کردیم. ملکی حق داشت از این نظر که به واقعیت بیشتر ارزش مینهاد تا به فرمولهائی که در مکتب مدون شده بود، من حق داشتم برای اینکه مخالفت و مباینات نظریات او را با مکتبی که ادعای پیروی از آنرا داشت مشاهده می‌کردم. ملکی اشتباه می‌کرد برای اینکه می‌پنداشت هر چه واقعیت دارد موافق مکتب است، و من اشتباه می‌کردم چون به فرمولهائی قشری مکتب بیش از واقعیات ارزش مینهادم. درواقع اشتباه هر دوی ما در این بود که به نواقص این مکتب و انتقادهای علمی که بر آن وارد است آگاه نبودیم. چیزی که سالها بعد هر کدام بطریقی و بصورتی به آن پی بردیم. از این جهت من بعضی از انتقادات خودم را به مقالات ملکی ذکر میکنم تا با شکافتن آن نقض‌های اساسی که در این مکتب است آشکار سازم. درحقیقت می‌خواهم از این گفتار نتیجه‌ای اصولی بگیرم نه تاریخی.

یکی از مهمترین انتقادات من انتقاد از نظریه "نیروی سوم" و دفاع از نظریه تقسیم دنیا به دو صف متخاصم بود. ملکی معتقد بود که "مستقل از امریکا و شوروی نیروهای دیگری"، در جهان وجود دارد مانند هند، یوگسلاوی اتحاد ممالک اروپائی و غیره و کشورهای مستعمراتی و نیمه مستعمراتی باید از این روش پیروی کنند و از رقابتی که بین دو ابرقدرت است استفاده و استقلال و منافع حیاتی خود را تامین کنند. ظاهرا "این یک واقعیت غیرقابل انکار بود. باوجود این من به اتکاء همان مکتب این نظر را رد می‌کردم و مینوشتم "مفهوم تقسیم دنیا به دو صف متخاصم از جنبه مبارزه عمومی است که سرنوشت جهان

را تعیین خواهد کرد و نه بطور مطلق و از جمیع جهات. وقتی که قبول کردیم که دنیای کنونی امپریالیستی را نمیتوان از بین برد مگر آنکه سوسیالیسم جانشین آن شود منطقاً "قبول کرده‌ایم در مبارزه عمومی جهانی نیز جز دو صف امپریالیسم و سوسیالیسم صف سومی نمیتواند وجود داشته باشد. معنی این تقسیم به دو صف متخاصم فقط از نظر مبارزه عمومی است یعنی دلیل آن نیست که مردم جهان مطلقاً "به دو صف مجزا تقسیم شده باشند. بلکه یک سلسله وسیع از عناصر متوسط میان دو قطب متضاد وجود دارد که مرتباً "میان آنها در حال نوسان است. . . این توده وسیع را نه مطلقاً "جزو این صف و نه در عداد آن یک میتوان محسوب داشت لیکن هر یک از این عناصر هر عمل مشخصی که انجام دهند و هر جریان مشخصی که بوجود آورند فقط در جهت منافع یکی از دو قطب اصلی خواهد بود. " (۲۱) معنی حقیقی این استدلال وقتی بخوبی معلوم میشود که استعمال آنرا در کادر ملی یعنی در تحول یک ملت مشاهده کنیم: "در کادر ملی مبارزه هم نظیر همین وضع موجود است. دو قطب اصلی مبارزه طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار است. در مبارزه عمومی کشور جز این دو صف و جز این دو قطب وجود ندارد، لیکن توده انبوهی از طبقات متوسط وجود دارد که میان این دو قطب نوسان میکند و اعمال و اقدامات آن گاه بسود این و گاه بسود آن تمام میشود. از لحاظ فلسفه مبارزه نیز فقط چنین شقی یعنی وجود دو قطب برای مبارزه منطقی است. زیرا مبارزه در مومنان عبارتست از تظاهر تضاد تز و آنتی تز. آیا میتوان فرض کرد که در داخل یک مومنان غیر از تز و آنتی تز عامل سومی مستقل از آنها وجود داشته باشد؟ نه. زیرا اگر چنین عاملی وجود داشت حتماً آشتی دهنده میان تز و آنتی تز میشد یعنی در نتیجه وجود آن هر مومنان میتوانست بخودی خود تضاد داخلی خود را از میان بردارد و لزوم منطقی تحول به مومنان بعدی یعنی سنتز از بین میرفت و عبارت دیگر وجود تکامل و حرکت منتفی میشد. " (۲۲) ملاحظه میکنید که مسئله به عمق مکتب یعنی فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک برمی‌گردد. در این فلسفه اصلی را که هگل درباره حرکت و تکامل شناخت گفته است عامیت میدهند و آنرا درباره هر حرکت و تحولی مسلم می‌پندارند. هگل میگوید حرکت شناخت نتیجه تقابل و برخورد یک اندیشه با

اندیشه متضاد آن یعنی تز و آنتی تز است. ادغام و دوب شدن این دو اندیشه متناقض درهم اندیشه نوی را پدید می آورد که سنتز آنهاست. "ماتریالیسم دیالکتیک" این اصل را تعمیم داده و هر حرکتی را نتیجه تضاد تز و آنتی تزی می شمارد. این تعمیم که از نظر علمی هیچگونه ارزشی ندارد و کوشش برای یافتن تز و آنتی تز در حرکات طبیعی گوناگون به بیان مطالبی رسیده است که به شوخی شبیه تر است تا به جدی. مثلاً "در حرکت مکانیکی باید دو عامل متضاد یافت که برخورد و کشمکش آنها موجب این حرکت شده است ولی واضح است که این حرکت فقط معلول نیروئی است که بر آن جسم اثر کرده است و این نیرو با هیچ آنتی تزی در کشمکش نیست. طرفداران مکتب مزبور برای حل این مشکل میگویند مقاومت جسم در برابر این نیرو آنتی تز آنست. ولی مقاومت مربوط به محیط خارجی است و ربطی بخود جسم ندارد. این مقاومت را میتوان با تغییر محیط خارجی و وضع جسم کم و زیاد کرد حتی از بین برد بدون آنکه حرکت از بین برود مانند حرکت در خلاء و غیره. در حرکت سیارات قوای جاذبه و دافعه را بعنوان تز و آنتی تز ذکر میکنند ولی این دو قوه عامل اصلی حرکت نیستند بلکه شکل حرکت را تعیین میکنند. عامل اصلی حرکت نیروی اولیه ایست که جرم سیارات را در فضا پرتاب کرده است و یک عامل خارجی است و برخلاف تز و آنتی تز هگلی از درون دستگاه بر نمی خیزد. گذشته از این میان نیروی جاذبه و دافعه کشمکش و مبارزه ای وجود ندارد بلکه یک حالت تعادل دائمی و تاحدی ابدی موجود است. مثالهای دیگری که برای وجود تز و آنتی تز بعنوان علت اصلی تحولات طبیعی ذکر میکنند مانند قطب مثبت و منفی مغناطیس، الکتریسته مثبت و منفی و غیره هیچکدام تصویری از پیکار اضداد نیست بلکه تعادل اضداد است و برخلاف تز و آنتی تز هگلی هیچگاه منجر به ادغام آنها درهم و عبور به سنتز نمیشود. در حقیقت هدف اصلی "ماتریالیسم دیالکتیک" کمک به پیشرفت علم و کشف واقعیات نیست بلکه ساختن یک بنیاد فلسفی برای نظریات اجتماعی و سیاسی مکتب است تا به آن جنبه یک جهان بینی علمی بدهند و ارزش عام و کلی برای آن قائل شوند. چون در این باره در کتاب "تجدیدنظر طلبی از مارکس تا مائو" بطور مفصل و مشروح توضیح داده ام. بهمین اندازه اکتفا میکنم و خوانندگانی که توضیحات بیشتری بخواهند به فصل سوم از بخش اول آن کتاب ارجاع میکنم.



اما تقسیم جامعه به دو قطب سرمایه‌دار و کارگر که از اصول اساسی این مکتب است باز با واقعیت وفق نمیدهد. این تصمیم بر این مبنا استوار است که تولید اقتصادی از دو عامل اصلی تشکیل میشود: کار و سرمایه؛ و چون تولید منشاء و بنیاد تمام مظاهر دیگر زندگی جامعه است پس در آخرین تحلیل فقط دو قطب اصلی در جامعه وجود دارد: طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار. و چون منافع این دو با هم متضاد است پس پیکاری آشتی‌ناپذیر میان آن دو وجود دارد که سرنوشت جامعه را تعیین میکند و از این جهت هیچکس و هیچ طبقه و قشری نمیتواند از آن برکنار بماند. این استدلال در چند مورد با واقعیت وفق نمیدهد. نخست اینکه در تولید غیر از دو عامل اصلی کار و سرمایه عوامل اصلی دیگری نیز وجود دارد که تاثیر آنها اگر از کار و سرمایه بیشتر نباشد کمتر نیست: مانند زمین، تکنولوژی و ادارهٔ امر تولید. با صرف یک مقدار کار و سرمایه معین در روی زمین نامساعد محصولی بمراتب کمتر بدست می‌آید تا روی زمین مساعد. همچنین تاثیر نوآوری‌هایی که در ادارهٔ امر تولید پدید آمده است در افزایش و گسترش تولید انکارناپذیر است. ولی حتی اگر زمین و ادارهٔ امر تولید را نخواهند عامل اصلی بشمارند، تاثیر تکنولوژی در تولید بقدری مسلم و مشهود است که بهیچ‌روی انکارپذیر نیست. حتی بنیان‌گذاران این مکتب پیدایش سرمایه‌داری را معلول چند اختراع و ابتکار صنعتی در قرن هیجدهم دانسته‌اند مانند ماشین بخار و دستگاه‌های نساجی خودکار. پس از آن نیز با هر تحولی در تکنولوژی انقلابی عظیم در امر تولید پدید آمده و با همان کار و سرمایه موجود چندین بار حجم تولید افزایش یافته‌است. هر تحول مهمی در تکنولوژی نه تنها حجم تولید را افزوده بلکه از اهمیت و نقش کار و سرمایه در امر تولید کاسته است. امروز تقریباً "دربسیاری از کارخانه‌ها نقش کارگر به تنظیم‌کننده و نظارت‌کننده کار ماشین کاهش یافته است که آنهم بطور خودکار و با فشردن یک دکمه انجام میگیرد. حتی همین کار نظارت را در بعضی کارخانه‌های مدرن رباتها (آدم مصنوعی) انجام میدهند. یک کمپیوتر کار صدها حسابدار متخصص را در مدتی بسیار کوتاهتر انجام میدهد. بطور قطعی میتوان گفت که در شرایط کنونی مهمترین عامل در تولید، تکنولوژی است نه کار و سرمایه. پس در جامعه قشر دیگری وجود دارد که نه جزو طبقه کارگر است و نه طبقه سرمایه‌دار بلکه هر دوی آنها را بدنبال خویش میکشد.

اکنون ببینیم تضاد دو طبقه کارگر و سرمایه‌دار و پیکار آشتی‌ناپذیر آنها تا چه حد صحت دارد. آنچه در جامعه صنعتی غربی کنونی که به "سرمایه‌داری" معروف است مشاهده میشود پخش شدن سرمایه‌ها در میان تمام اقشار جامعه و منجمله کارگران و تداخل کارگران و سرمایه‌داران درهم است. با پیدایش و گسترش یک دستگاه بسیار متنوع برای جذب سرمایه‌های کوچک و پساندازها، مانند شرکت‌های سهامی، شرکت‌های تعاونی مصرف و تولید، بانک‌ها، صندوق‌های پسانداز، بورس‌ها و غیره، امروز هر کارگری با خریدن چند سهم از شرکت‌های بزرگ از نظر اصولی سرمایه‌دار حساب میشود و از نظر روانی نیز علاقه‌مند به برداشتن سود از سهام خود و در نتیجه افزایش سود شرکت‌های مزبور میگردد. بنابر این بجای تضاد آشتی‌ناپذیر کار و سرمایه ما تداخل کار و سرمایه را درهم مشاهده میکنیم. می‌پرسید پس این اعتصاب‌های وسیع کارگران برای افزایش دستمزد خود یا شرایط دیگر کار چیست؟ درحقیقت این اعتصاب‌ها مبارزه میان کارگران و سرمایه‌داران که تقریباً "هیچ دخالتی در اداره کارخانه یا موسسه ندارند نیست بلکه میان کارگران و مدیران این مؤسسات است که "مانیجر" می‌نامند. در دنیای کنونی اداره امر تولید بقدری پیش رفته است که خود یک رشته تخصصی شده و دیگر یک سرمایه‌دار، هر قدر هم سرمایه‌او کلان باشد، نمیتواند مؤسسه خود را درست اداره کند مگر اینکه دارای این تخصص یعنی مانیجر باشد. یک مانیجر لزومی ندارد که در مؤسسه تحت اداره خود سرمایه‌گذاری کرده باشد. بسیاری از آنها یا اصلاً "در سرمایه آن شریک نیستند و یا سرمایه نسبتاً کوچکی دارند. وظیفه آنها اداره امر تولید یعنی رابط بودن میان کارگران و صاحبان سهام یعنی سرمایه‌داران است. بدین سان آنها از یکسو با مبارزه کارگران که میکوشند شرایط کار خود را بهتر سازند مواجه‌اند و از سوی دیگر با مبارزه سرمایه‌داران که بردن سود بیشتری را انتظار دارند، در نتیجه مبارزه میان کارگر و سرمایه‌دار به مبارزه کارگران و سرمایه‌داران علیه مانیجرها تبدیل شده است. درحقیقت به هیچ‌روی نمیتوان جامعه صنعتی غربی را یک جامعه قطبی شده دانست که در یک قطب آن سرمایه‌داران و در قطب دیگر کارگران متمرکز گردیده و طبقات متوسط در میان آنها در حال نوسان باشند.

و اما از نظر آینده این جامعه نیز با آنجا که میتوان پیش‌بینی کرد نه گرایشی بسوی تسلط کارگران وجود دارد و نه سلطه مجدد سرمایه‌داران.

بلکه این جامعه بیش از پیش بسوی موقعیت مسلط تکنوکرات‌ها و مانیجرها گرایش دارد. اضافه کنیم که در جامعه شوروی و شبه شوروی نیز کارگران هیچ نقش مسلط و حاکمیتی ندارند و برعکس در اینجا نیز مانیجرها و تکنوکرات‌ها هستند که در پهلوی بوروکرات‌های حزبی و دولتی روز بروز نقش مسلط‌تری می‌یابند. درواقع جامعه صنعتی از قطبی‌شدن دور میشود و مکاتبی که از قطبی شدن جامعه دم میزنند بیشتر بخاطر آنست که این اندیشه ساده‌گرایانه زودتر و بیشتر در توده‌های مردم نفوذ میکند. این توده‌ها متمایلند که همه جا و در همه چیز یک خوب مطلق در برابر یک بد مطلق، یک فرشته در برابر یک اهریمن، یک موسی در برابر یک فرعون، یک کاوه در برابر یک ضحاک به‌بینند و به آنها نوید داده شود که خوب مطلق سرانجام پیروز خواهد شد. بنیان‌گذاران مارکسیسم دانسته یا ندانسته از این روحیه توده‌ها استفاده کرده‌اند و کوشیده‌اند بر قامت آن جامعه‌ای علم‌نما بپوشانند که واقعیات امروزی آنرا از هم دریده است.

در مورد تقسیم دنیا به دو قطب نیز نظیر همین ایرادها وارد است. علی‌رغم مخالفت سیاسی که دو ابرقدرت با هم دارند روش آنها از بسیاری جهات بهم شبیه است بویژه در رابطه با کشورهای ضعیف. هر دو میکوشند تسلط خود را بر این کشورها برقرار کنند، منابع و ثروتهای طبیعی آنها را به یغما برند و بازارهای آنها را از محصولات زائد خود انباشته سازند. هر دوی آنها به تحریک و توطئه در این کشورها دامن میزنند و میکوشند آشوب برپا کنند تا از آب گل‌آلود ماهی بگیرند. درحقیقت دعوای آنها با هم بر سر لحاف ملانصرالدین است. و اما در مورد کشورهای دیگر این درست نیست که هر کار که میکنند یا بنفع این ابرقدرت باشد یا بنفع آن. بعضی از کارهای آنها ممکن است نه بنفع این ابرقدرت باشد نه بنفع آن. و بعضی کارهای دیگر آنها ممکن است هم بنفع این یک باشد و هم بنفع آن. باید دید چه روشی دارند، چه کاری کرده‌اند و از روی آن قضاوت کرد. بهرحال اگر فقط بعضی از کارهای یک کشور بنفع این ابرقدرت و بعضی دیگر بنفع آن یک باشد، یا بهتر بگوئیم بعضی از کارهایش مورد تائید این ابرقدرت قرار گیرد و بعضی دیگر مورد تائید آن، همین امر نشانه استقلال یک کشور است و بهیچ‌روی چنین کشوری را نمیتوان در صف این ابرقدرت یا آن یک قرار داد. وقتی یک دولت یا یک سازمان در صف یک ابرقدرت قرار میگیرد که همه کارهای آن

مطابق منافع و مورد تائید و پسند آن باشد مانند حزب توده یا دولت ببرک کارمل نسبت به دولت شوروی. حتی سیستم و رژیم یکسان یا مشابه داشتن را نیز نمیتوان دلیل در یک صف بودن دانست مانند چین و شوروی! گمان میکنم در این زمینه موضوع روشن باشد. اکنون به مطلب دیگری بپردازیم.

ملکی در "برخورد عقاید و آراء" توصیه کرده بود که "نیروی ملت باید بکمک حزب یا سازمان متناسب مستقیماً برای بهبود سرنوشت خود تنظیم و بکار برده شود... برای شریخش بودن مبارزات اجتماعی... انتخاب یک تئوری مبارزه (لازم است). طبقاتی که منظور بهبودی بخشیدن به زندگی آنهاست دارای افکار و آرائی می‌باشند یعنی احتیاجات مادی و معنوی آنها و طرز کار و کوشش و زحمت آنها افکار و آرائی در آن طبقات بوجود می‌آورد که معمولاً آنرا ایدئولوژی می‌نامند." (ص ۱۵۱ به بعد) این مطلب را من مورد انتقاد قرار داده و نوشته بودم: "باید دید آیا طبقاتی که توده‌های ملت را تشکیل میدهند دارای احتیاجات مادی و معنوی یکسان و طرز کار و کوشش و زحمت یکنواخت می‌باشند یا نه؟ زیرا در غیراین صورت مطابق همین تعریف "روحیات" یا "افکار و آراء" آنها با هم اختلاف خواهند داشت." (۲۳) درحقیقت این بحثی بود که از آغاز تاسیس حزب توده همیشه کم و بیش وجود داشت و ادعای این حزب که نخست خود را حزب تمام ملت ایران و "سپس" حزب طبقات زحمتکش یا "حزب کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران آزادیخواه" میدانست با تعریف مارکسیستی حزب مطابقت نداشت. مطابق مکتب مارکسیسم هر جامعه‌ای از طبقات گوناگونی تشکیل میشود که دارای موقعیت اجتماعی و شرایط زندگی متفاوت و منافع مختلفی هستند و در نتیجه‌ی آن دارای پسیکولوژی و ایدئولوژی‌های متفاوتی می‌باشند. حزب پیشاهنگ یک طبقه و رهبری‌کننده آن در مبارزات اجتماعی و سیاسی است. برنامه هر حزب باید تامین کننده منافع و نشان‌دهنده ایدئولوژی طبقه‌ای باشد که نماینده آنست. بنابراین هر طبقه باید حزب خاص خودش را داشته باشد. نه یک حزب میتواند نماینده چند طبقه مختلف باشد و نه چند حزب نماینده یک طبقه. براساس همین نظریه کمونیستها احزاب دیگری را که خود را وابسته به طبقه کارگر میدانند مانند احزاب سوسیالیست، سوسیال دموکرات،

---

(۲۳) حصار شماره ۱۱ ص ۴

کارگر، ناسیونال سوسیالیست و غیره را دروغگو و نماینده طبقات دیگری غیر از کارگران معرفی میکنند. و بر همین اساس مارکس و انگلس در "مانیفست" سوسیالیستهای دیگر را نماینده طبقات فئودال، سرمایه دار، خورده بورژوا و غیره شمرده اند. من از همین نظر عقیده ملکی را مورد انتقاد قرار داده و به او ایراد گرفته بودم که "اولا" همه جا باصطلاح "ملی" قضاوت میکند. ثانیا "طرز تفکر او کاملا" با لیبرالیسم وفق میدهد، ثالثا "یکی از مشخصات آن اختلاط و ابهام در مفاهیم اجتماعی است." از دید مارکسیسم ایرادات من بر ملکی وارد بود و چون او خود را طرفدار "سوسیالیسم علمی" معرفی میکرد این ایرادها مستند بنظر میرسید. باوجود این از نظر واقعیت پیشنهادات او عملی و ایرادات من نادرست بود. زیرا نظریه مارکسیستی "طبقه" و "حزب" با علم و واقعیت وفق نمیدهد. از نظر علم و واقعیت نقض بزرگ تعریف مارکسیستی "طبقه" بار و محتوای رسالت تاریخی است که به آن داده میشود. از نظر مارکسیسم طبقه و مبارزه طبقاتی خط هدایت کننده تاریخ است. از این رو ریشه طبقه در اقتصاد و شاخ و برگ آن در نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی گسترده است. بهترین کالبدشناسی اجتماع تحلیل آن به طبقات متشکله آن، شناخت هر یک از این طبقات و اختلافات و مبارزات آنها باهم است. یک چنین دیدی از "طبقه" یک مقوله خلاق تاریخ میسازد که با واقعیت اجتماعی طبقات موجود مبیان است. طبقه در مفهوم مارکسیستی آن مقوله ای مشخص، فعال و تعیین کننده است. درحالیکه آنچه در اجتماع بنام طبقه میتوان تشخیص داد موجودی سیال، قابل انعطاف و تاثیرپذیر است. طبقه برخلاف بسیاری از مقولات اجتماعی مشابه مانند کاست، صنف و رتبه، ضابطه دقیق و ملموسی ندارد. وحدت افراد یک طبقه و تمایز آنها از طبقات دیگر نه از جهت دارائی است، نه درآمد، نه سطح زندگی و نه نوع زندگی. مثلا "میان افراد طبقه کارگر اختلافات فاحشی از این جهات وجود دارد که گاهی فاصله میان آنان را بیشتر از فاصله میان آنها و افراد طبقات دیگر میسازد. بعضی از کارگران دارای خانه، مستغلات، اتومبیل شخصی، حسابهای بانکی، اوراق بهادار و زندگی تقریبا "مرفه اند. درحالیکه بعضی دیگر فاقد تمام این چیزها هستند. از این جهات گروه اول بیشتر به بورژوازی کوچک و متوسط شباهت دارند تا به گروه دوم. در نتیجه محیط اجتماعی، محل سکونت، آداب معاشرت و نوع زندگی آنها نیز با هم متفاوت است. دسته اول در محلات

نسبتاً "مرفه و حتی شمال تهران زندگی میکنند درحالیکه دسته دوم در فقیرترین محلات جنوبی شهر مسکن دارند. اولیها به سینما و تئاتر میروند یا در خانه خود پای تلویزیون رنگی و ویدئو می‌نشینند درحالیکه دومیها آرزوی تلویزیون سیاه و سفید را در دل دارند. اولیها فرزندان خود را برای تکمیل تحصیلات به اروپا و آمریکا میفرستند درحالیکه فرزندان دسته دوم بسختی میتوانند دبستان را تمام کنند. بدینسان، نه دارائی، نه درآمد، نه سطح زندگی، نه نوع زندگی را نمیتوان ضابطه یک طبقه دانست. پژوهشگرانی که درباره طبقه کارگر کنونی بررسیهای علمی دقیقی کرده‌اند در درون آن گروههای زیر را که از جهت درآمد، سطح زندگی، حیثیت و اعتبار و حتی فرهنگ با هم تفاوت فاحش دارند، تشخیص داده‌اند: ۱- رهبران و مسئولان اتحادیه‌ها ۲- کارگران صنایع حساس مانند نیرو و الکترونیک ۳- کارگران صنایع دولتی یا ملی شده ۴- کارگران وسائط ارتباط و حمل و نقل ۵- کارگران صنایع سنگین و معادن ۶- کارگرانی که دارای قرارداد جمعی کارند ۷- کارگرانی که قرارداد فردی دارند و ۸- کارگران موقتی و احتمالی. در درون هر یک از این گروهها نیز تفکیک‌های دیگری از نظر شکل کار مهارت و غیره وجود دارد.

ممکن است بگویند ضابطه تشخیص طبقات از هم موقعیت آنها در امر تولید یا بعبارت دیگر استثمار کردن یا استثمار شدن آنهاست و از این جهت تمام کارگران چون استثمار میشوند طبقه واحدی را تشکیل میدهند. از نظر واقعیت این ضابطه نیز ارزش قطعی ندارد چون موارد مخالفی با آن دیده میشود. مثلاً "خود مارکس در کتاب "سرمایه" اعتراف میکند که عده‌ای از کارگران در عین اینکه استثمار میشوند کارگران دیگری را استثمار میکنند مثلاً "بدینسان که کاری را از کارفرما مقاطعه میگیرند و سپس به کارگران دیگری برای انجام میدهند. همچنین کارگرانی که کار زن و فرزندان‌شان را میفروشند. در جامعه کنونی تمایز میان استثمارگر و استثمارشده بازهم بیشتر از میان رفته است و هر کارگری میتواند با خریدن چند سهم یا مشارکت در سود شریک در استثمار شود. مداخله دولت در امر تولید و توزیع تمیز میان استثمارگر و استثمارشده را باز هم مبهم تر ساخته است. آیا کارگری که در یک بنگاه دولتی که زیان میدهد، کار میکند استثمار شده است؟ آیا کارگر بیکاری که از دولت کمک میگیرد کارگران دیگر را استثمار نمی‌کند؟ چگونه میتوان مبالغ هنگفتی

که دولت بعنوان مدد معاش خانوادگی، خدمات اجتماعی و غیره خرج میکند توضیح داد؟ درحقیقت مفهومی که مارکسیسم از "طبقه" ارائه میدهد بیشتر سیاسی و ایدئولوژیک است تا علمی و واقع بینانه. "طبقه کارگر" محملی است فرضی برای بنیاد نهادن این مکتب و مبارزه در راه تحقق و عملی ساختن آن. آنچه مهم است سازمان دادن حزب و جنبشی است براساس این مکتب و تسخیر حکومت بنام آن. درواقع این "طبقه کارگر" نیست که "حزب" را بوجود می آورد بلکه برعکس این "حزب" است که بنام "طبقه کارگر" فرضی مبارزه میکند. بدیهی است این "طبقه کارگر" فرضی فقط یک "حزب" میتواند داشته باشد که باصطلاح "پیشقراول" آنست. اما طبقه کارگر واقعی هیچ اجباری ندارد که از این "حزب" پیروی کند. دسته های مختلف آن میتوانند بر اثر تمایلات خود به احزاب و جنبش های گوناگونی پیوندند که حتی دشمن مارکسیسم باشند چنانکه اکثریت مطلق کارگران آلمان در شرایط معینی به حزب نازی پیوستند. واقعیت تاریخی نشان میدهد که هیچ حزب و جنبش تاریخ سازی تنها از یک طبقه تشکیل نشده بلکه بر طبقات وسیعی که توده ملت را تشکیل میدادند متکی بوده است.

مسئله دیگر مورد بحث مسئله ماهیت دولت شوروی بود. ملکی میگفت دولت شوروی از ایران تقاضای امتیاز نفت کرده و نسبت به ملت های دیگری روش استعماری داشته است. و چون لازمه استعمار استثمار است پس استثمارگر است و چون یک کشور سوسیالیستی نمیتواند استثمارگر باشد و وجود استثمار نافی سوسیالیسم است پس دولت شوروی سوسیالیستی نیست بلکه سرمایه داری دولتی است. من در رد نظر او میگفتم لازمه استثمار وجود یک طبقه استثمارکننده است که از کار طبقات دیگر بهره کشی کند یعنی طبقه سرمایه دار. و لازمه وجود این طبقه مالکیت خصوصی است چون بدون آن بهره کشی انسان از انسان و طبقه سرمایه دار از طبقه کارگر صورت نمی گیرد. و چون در شوروی نه مالکیت خصوصی وجود دارد و نه طبقه سرمایه دار پس کشور شوروی سوسیالیست است و نمیتواند استثمار کند و استثمارگر باشد. این استدلال از بنیاد نادرست است. زیرا اولاً "استعمار مقوله ایست مجزا از استثمار و مستقل از آن. استعمار عبارت از سلب استقلال و حاکمیت ملتی یا قومی است توسط ملت یا قوم دیگر و اصالتاً یک پدیده سیاسی و بین المللی است درحالی که استثمار یک پدیده اقتصادی و تولیدی است. ممکن است

استثمار با استثمار همراه باشد ولی استثمار لازمه استثمار نیست و از نظر منطقی ممکن است که کشور استثمارگری نه تنها از مستعمره خود استثمار نکند بلکه چیزی هم به آن بدهد. ثانياً "لازمه استثمار حتماً مالکیت خصوصی نیست. همینکه کسی کار کرد و نتوانست از تمام ارزش حاصل از این کار استفاده کند استثمار شده است. اینهم نه به وجود طبقه سرمایه‌دار بستگی دارد و نه به ملکیت خصوصی. بهره‌کشی از کار انسانها خیلی پیش از سرمایه‌داری و احتمالاً پیش از پیدایش مالکیت خصوصی وجود داشته است. ملکی حق داشت که تقاضای امتیاز نفت یا تشکیل شرکت مختلط ایران و شوروی را استثمار کارگران ایرانی توسط دولت شوروی میدانست. وقتی دولت شوروی مزدی که به کارگران مؤسسات دولتی میدهد کمتر از ارزش کار آنهاست از آنها استثمار میکند گو اینکه مالکیت خصوصی یا طبقه استثمارگری هم وجود نداشته باشد. گرچه جیلاس و دیگران ثابت کرده‌اند که طبقه استثمارگر و حاکمه‌ای در شوروی وجود دارد ولی بفرض اینکه وجود هم نداشت باز عمل دولت شوروی استثمار بود. ثالثاً "و از همه مهمتر مسئله محو استثمار است که نه ملکی و نه من هیچکدام به آن توجهی نداشتیم. ما هر دو در آن زمان ضابطه اساسی رژیم سوسیالیسم را محو استثمار میدانستیم. مارکس و پیروان او این ضابطه را چنین تعریف میکردند که در این رژیم "هر کس بقدر توانائیش کار میکند و بقدر کارش بهره برمی‌دارد". یعنی مزد هر کارگر به اندازه ارزش کارش است نه ارزش نیروی کارش و بدین سان ارزش اضافی باقی نمی‌ماند و استثمار از بین میرود. به‌بینیم اگر دولت شوروی پس از سلب مالکیت از سرمایه‌داران و دولتی کردن تمام مالکیت‌ها این شعار را جدا "اجرا میکرد به کجا میرسید. نتیجه این بود که حجم سرمایه‌ها در سطح ثابتی میماند و رشد اقتصادی بکلی از میان میرفت. چون لازمه رشد، سرمایه‌گذاری اضافی و افزایش سرمایه است و اگر ارزش اضافی از کار کارگر برداشته نشود سرمایه‌گذاری اضافی محال است. بنابراین سوسیالیسم ایدئال از نظر اقتصادی یک جامعه ایستا و راکد و بدون رشد میشد. حتی از این هم بدتر. زیرا مسلم است که با پیشرفت تکنولوژی میزان سرمایه‌گذاری برای هر کارگر منظمأ "افزایش می‌یابد. یعنی مثلاً اگر یک کارگاهی که صد نفر کارگر دارد در صد سال پیش نیاز به ده میلیون دلار سرمایه‌گذاری داشت همان کارگاه با تکنیک کنونی صد میلیون دلار سرمایه‌گذاری لازم دارد. بنابراین در آن جامعه ایدئال چون حجم سرمایه



ثابت می‌ماند یا از حجم اقتصاد کاسته می‌شد و یا سطح آن پائین می‌رفت. اگر تکنولوژی را بالا می‌بردند از تعداد کارگاه‌ها کاسته می‌شد و عده روزافزونی از کارگران بیکار می‌گردیدند و اگر تکنولوژی را بالا نمی‌بردند جامعه رو به عقب‌ماندگی می‌رفت. یعنی در هر حال جامعه‌ای روبزوال بود. بدین‌سان معلوم می‌شود که این تعریف سوسیالیسم یک تعریف واقع‌بینانه و علمی نیست و استثمار دست کم در جامعه‌های کنونی نه تنها محوشدنی نیست بلکه لازمه رشد و پیشرفت اقتصادی است. ولی "اما" هائی دارد که در اینجا جای شرح و بسط آن نیست.

بهمن‌سان بحث‌های دیگری بر سر مسائلی مانند "انقلاب و اصلاح"، "اجبار و آزادی"، "عامل تعیین‌کننده در اجتماع" و غیره بمیان آمد که انتقاد من از نظر اعتقاد قشری به مکتب وارد بود اما نه از نظر واقعیت. اگر هر کدام از این بحث‌ها را با منطق علمی بشکافیم به یکی از اشتباهات اساسی این مکتب و مابینت آن با واقعیات علمی می‌رسیم. ولی در این خاطرات نه جای چنین پژوهشی است و نه مجال آن. بنظر من چند نمونه‌ای که در بالا ذکر کردم کافی است که خوانندگان به ماهیت این بحث‌ها و تاثیری که احیاناً "در محیط آن زمان بویژه در کادرهای حزب‌توده داشت پی‌برند. باید صمیمانه اعتراف کنم که نوشتن این مقالات و مطالعه و بررسی نسبتاً "دقیق مقالات ملکی برای خود من نقطه عزیمتی بود جهت بررسی انتقادی از مارکسیسم. بعضی انتقادات ملکی بقدری محکم و خدشه‌ناپذیر بود که باوجود تفکر قشری من در آن زمان مرا سخت تکان میداد و انتقادات گذشته نسبت به سیاست شوروی را در من زنده میکرد. همین تکان موجب شد که بتدریج به این نتیجه رسیدم که اگر بعضی از گفته‌های ملکی از نظر مارکسیسم صحیح نیست دست‌کم انتقادات اصولی او به دولت شوروی وارد است و همین افکار بود که سال‌ها بعد مرا به یک انتقاد اساسی و اصولی از مارکسیسم برانگیخت و بدانجا رهنمون گشت که به اختلاف و تناقض آن با علم و واقعیت پی‌برم.

## فصل هفتم

### حکومت مصدق و خرابکاریهای

#### حزب توده

ترور رزم آرا چنان ناگهانی و غیرمنتظره بود که هم عمال شرکت نفت و استعمار انگلیس و هم حزب توده را در بهت و حیرت عمیقی فرو برد و موقتاً "خلع سلاح کرد و جنبش ضد استعماری با استفاده از این فرصت قانون "ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور" را بتصویب رساند و پیروزی بزرگی بدست آورد. لیکن بهت و حیرت دشمنان جنبش دیری نپائید و بزودی صفوف خود را آراستند و حمله را آغاز کردند. در این حملات نیز مانند گذشته هدف مخالفان جنبش، دکتر مصدق و جبهه ملی و موتلفان آنها بودند، وظیفه حزب توده خرابکاری، ایجاد فتنه و آشوب و زد و خورد و کشت و کشتار و در نتیجه ایجاد ناامنی، نارضایتی و بدبینی در میان مردم بود تا عمال شرکت نفت و استعمار از آن استفاده کنند و جنبش را از پای درآورند.

#### حکومت علاء و اعتصاب کارگران نفت

پس از ترور رزم آرا بر سر تعیین نخست وزیر در میان نمایندگان مجلس اختلاف نظر وجود داشت قوام السلطنه، سیدضیاء، سهیلی، دکتر سجادی،

دستی، سرلشکر زاهدی، بیات و باقر کاظمی هر کدام از جانب بعضی نمایندگان کاندید شده بودند. بزودی با توجه به وخامت اوضاع و دشواریهای بزرگی که دولت آینده درپیش داشت بیشتر آنها کنار رفتند و جز قوام و سیدضیاء که استخواندارتر از دیگران بودند کسی در میدان نماند. شرکت نفت و استعمارگران بیگانه با هیچکدام از این دو مخالفتی نداشتند چون مطمئن بودند که بدست آنها میتوانند جبهه ملی و جنبش ضداستعماری را درهم شکنند و منافع خود را تامین کنند. ظاهراً "سیدضیاء" بیشتر مورد توجه انگلیسیها بود و قوام مورد علاقه امریکائیها، لیکن هدف اصلی هر دو همان بود که گفتیم. اشکال عمده مخالفت شاه با این دو نفر بود که از هر دوی آنها میترسید. از سوی دیگر جنبش ملی بویژه پس از ترور رزم آرا چنان اوج گرفته بود که بسیاری از نمایندگان مجلس از آن میترسیدند و خواه و ناخواه بدنبال نمایندگان جبهه ملی کشیده میشدند و جبهه ملی نیز با قوام و سیدضیاء هر دو مخالف بود. سرانجام علاء با پشتیبانی دربار کاندید شد و جبهه ملی نیز از مخالفت با او خودداری کرد. بسیاری از طرفداران سیدضیاء و قوام نیز بامید اینکه این کابینه محلل است و فرصتی است برای اینکه خود را بیشتر آماده کنند با آن موافقت کردند و به آن رای تمایل دادند و روز ۲۱ اسفند ۱۳۲۹ علاء نخست وزیر شد.

چون بعداً "روزنامه‌های توده‌ای و نفتی به جبهه ملی و دکتر مصدق می‌ناخستند که آنها دولت علاء را روی کار آورده‌اند و مسئول اعمال آنند، لازم است توضیح بیشتری درباره موضع جبهه ملی نسبت به این دولت بدهیم. درحقیقت نمایندگان جبهه ملی به دولت علاء نه رای تمایل دادند و نه رای اعتماد با آنکه بعضی از وزراء آن عضو جبهه ملی یا متمایل به آن بودند یا خود را متمایل نشان میدادند مانند امیرعلائی، فرمند، مهندس زنگنه، سرلشکر زاهدی و سرلشکر ارفع. درواقع میان جبهه ملی و علاء توافق شده بود به این صورت که علاء از طرفداران رزم آرا و مخالفان جبهه ملی کسی را در کابینه خود راه ندهد و جبهه ملی نیز با او مخالفت نکند مگر برحسب اعمال او یعنی اگر عمل خوبی دید تائید و اگر عمل بدی دید تنقید کند. برآستی جبهه ملی از کمک به روی کار آمدن علاء فقط یک منظور داشت و آن اینکه با رای کمیسیون نفت مخالفتی نکند و بگذارد طرح ملی کردن نفت به تصویب مجلسین برسد و علاء نیز این کار را انجام داد.

حکومت علاء در نخستین روزهای خود با دو حادثه مهم مواجه شد. از یکسو دانشجویی بنام قمی در صحن دانشگاه دکتر زنگنه وزیر فرهنگ سابق را که از مخالفان جبهه ملی بود ترور کرد و کشت. از سوی دیگر و مهمتر از آن روز ۲۵ اسفند ۱۳۲۹ کارگران ایرانی شرکت نفت اعتصاب گسترده‌ای را آغاز کردند که ممکن بود بهانه‌ای بدست دولت انگلیس برای مداخله نظامی در ایران بدهد. درحقیقت این اعتصاب به تحریک شرکت نفت صورت گرفته و هدف آن ایجاد زمینه برای چنین مداخله‌ای بود یا دست کم ترساندن هیئت حاکمه ایران تا دست از ملی کردن نفت بردارد و با شرکت از در سازش درآید. بدین‌سان در آستانه عیدنوروز و هنگامیکه کارگران بیش از مواقع دیگر به پول نیاز داشتند، یک‌باره ۳۰ درصد دستمزد آنان را کاهش داد و نتیجه آن اعتصاب بود و زدوخورد و کشته شدن عده‌ای که ۳ نفر از آنها انگلیسی بودند. بدنبال آن تبلیغات شرکت در روزنامه‌های غربی آغاز شد که مسئولیت این حوادث را به دوش جبهه ملی و جنبش ملی کردن نفت و مجلس و دولت ایران می‌انداختند و دولت را عاجز از تامین امنیت برای اتباع بیگانه می‌شمردند. حتی چند کشتی جنگی نیز به آبادان فرستادند. دولت علاء در برابر این حوادث در تهران و خوزستان حکومت نظامی اعلام کرد که مورد مخالفت تقریباً تمام روزنامه‌ها قرار گرفت. روزنامه‌های توده‌ای او را جلاد و فائل کارگران خواندند. روزنامه‌های نفتی مانند طلوع و صدای مردم او را بی‌عرضه و ناتوان و عاجز از تامین امنیت حتی در صحن دانشگاه نامیدند، و روزنامه‌های جبهه ملی نیز حکومت نظامی را غیرقانونی شمردند و الغاء آنرا خواستار شدند. در نتیجه حکومت نظامی پس از دو هفته در تهران ملغی گردید لیکن در خوزستان ادامه یافت و همچنان وسیله‌ای برای حمله روزنامه‌های توده‌ای و نفتی به دولت بود.

اعتصاب نفتگران خودانگیخته نبود بلکه به ابتکار حزب توده انجام گرفت. پیش از آنکه شرکت با کاهش دستمزد آنان را وادار به اعتصاب کند، دانشجویان دانشکده فنی آبادان به تحریک حزب توده بخاطر مطالباتی که چندان اساسی نبود اعتصاب کردند و از حضور در کلاسها خودداری نمودند. این زمینه شد برای اعتصاب عمومی کارگران. هدف آن گرداندن توجه کارگران و توده مردم از جنبش ملی کردن صنعت نفت بسوی مبارزه دیگری بود که به رهبری خود آنها صورت میگرفت. از این رو مطالبات آنها در

این اعتصاب فقط اقتصادی و صنفی و محلی بود و تا پایان نگذاشتند سخنی از ملی کردن صنعت نفت بمیان آید و اعتصاب کارگران علیه بنیاد موجودیت شرکت نفت هدایت شود و به جنبش عظیم ضد استعماری ملت ایران بپیوندد. تا حدی که اعتصاب جنبه سیاسی بخود میگرفت مبارزه علیه دولت ایران و فشار و محدودیت های نیروهای انتظامی بود نه علیه شرکت نفت. بدین سان اعتصاب که در آغاز علیه شرکت نفت بود بزودی متوجه دولت علاء و نیروهای انتظامی گردید که حزب توده آنان را وابسته و متکی به جبهه ملی معرفی میکرد. یعنی اعتصاب بجای آنکه در جهت پشتیبانی از جنبش ملی کردن نفت هدایت شود درست در جهت مخالفت با آن کشیده شد.

اما رهبران جبهه ملی هم از توطئه شرکت نفت آگاهی داشتند و هم دست حزب توده را خوانده بودند. آنها در پشت پرده، در کمیسیون نفت با دقت تمام مشغول تدوین قانون خلع ید و بتصویب رساندن آن بودند. برای آن می بایست آرامش در خوزستان برقرار شود تا بهانه برای مداخله بدست انگلیسیها نیافتد. بدین منظور آنها از یکسو بدولت فشار می آوردند که از اعمال خشونت نسبت به کارگران خودداری کند و بکوشد با مسالمت اعتصاب را پایان بخشد. از سوی دیگر کارگران را از پشتیبانی خود مطمئن می ساختند و دعوت به آرامش میکردند. در ۱۰ فروردین در جلسه هیئت مدیره جبهه ملی با حضور آیت الله کاشانی اعتصاب نفتگران بررسی و تحلیل و روش فوق برگزیده شد. بلافاصله آیت اله و دکتر مصدق طی تلگرافی به نمایندگان کارگران اطلاع دادند: "به دولت تذکر داده شد که اقدامات لازم برای رفاهیت متحصنین و اعتصاب کنندگان بعمل آورد و چنانکه درخواست کرده بودند هیئتی مامور رسیدگی شود. در جلسه دیشب هیئت دولت موضوع مطرح مذاکره قرار گرفته، هیئت تعیین، قریبا "اعزام، اینجانبان و جبهه ملی کمال مراقبت را در رعایت منویات آقایان خواهیم داشت. انتظار دارم که رعایت کمال وطن پرستی را چنانکه همیشه کرده اید برای جلوگیری از دسایس بیگانگان معمول و نظم و آرامش را جدا" مراقبت نمایند و اینجانبان را مرتبا" از جریانات مستحضر دارید. " (۱) باوجود این بر اثر تحریکات شرکت نفت و ماموران انتظامی و دولتی از یکسو و حزب توده از سوی دیگر

اعتصاب و ناآرامی مرتباً "گسترش می‌یافت و به شهرهای دیگر سرایت میکرد. منجمله از ۲۵ فروردین کارگران اصفهان بعنوان همدردی اعتصاب کردند و به تظاهراتی پرداختند که به زدوخورد با پلیس و نظامیان انجامید و یک کارگر و یک پاسبان کشته و عده‌ای زخمی شدند. همچنین در اواخر فروردین دانشجویان و دانش‌آموزان هوادار حزب توده در تهران تظاهراتی کردند که به کمکش و زدوخورد انجامید. پیرو آن جبهه ملی اعلامیه‌ای صادر و خطاب به کارگران نوشت: "شرکت نفت... شما را با کسر مبلغی از حقوق ناچیزتان به اعتصاب واداشته و در ادامه موجبات اعتصاب و عصیان نمودن شما از هرگونه اقدام تحریک‌آمیزی خودداری نکرده و طبعاً "دامنه این نگرانی و ناراحتی را اگر به او مجالی داده شود به نقاط کشور نیز سرایت خواهد داد... از هموطنان و برادران کارگر خود تمنا دارد بانهایت هوشیاری و در کمال آرامش و خونسردی مراقب این تحریکات و دسایس مدام حریف کهنه‌کار باشند و منانت خود را از دست ندهند... امروز هر تشنج و هر توطئه و تحریک و هر تشنت و نفاق به نفع کمپانی نفت تمام خواهد شد." (۲) روز ۲۷ فروردین دکتر مصدق ضمن قرائت این اعلامیه در مجلس اضافه کرد "آیا وظیفه دولت این نبود که اول بحرفهای اعتصاب‌کنندگان رسیدگی و معلوم کند که پس از ملی شدن صنعت نفت چه موجباتی پیش آمده که شرکت نفت از حقوق کارگران بکاهد یا اینکه بطوریکه شایع است پس از انتشار خبر حکومت نظامی از رادیو لندن حکومت نظامی را اعلان نماید؟!... هر چه زودتر به تقاضای آنها (نفتگران) ترتیب اثر داده شود تا دامنه این اعتصاب به نقاط دیگر سرایت نکند و کمپانی نتواند تصمیم مجلس شورای ملی را که در مصالح ملک و ملت اتخاذ شده است عقیم و بلااثر نماید." همچنین آیت‌الله کاشانی در ۲۷ و ۳۱ فروردین پیامهای موثری به نفتگران خوزستان، کارگران اصفهان و دانشجویان و دانش‌آموزان ایران صادر کرد و آنها را به حفظ آرامش فراخواند. در نتیجه این اقدامات توافقهائی میان نفتگران و شرکت و دولت حاصل گردید و از اول اردیبهشت اعتصاب فرونشست و کارگران بتدریج بکار خود بازگشتند. بدین سان این توطئه علیه جنبش ملی کردن نفت بجائی نرسید.

---

(۲) نطقهای دکتر مصدق در مجلس شانزدهم ص ۱۳۲ و ۱۳۳

بلافاصله پس از شکست اعتصاب آبادان دو ضربت غیرمنتظره دیگر پیایی بر شرکت نفت و موتلف ضمنی او یعنی حزب توده وارد آمد: اول تصویب قانون خلع ید در کمیسیون نفت و دوم نخست‌وزیر شدن دکتر مصدق. در هنگامیکه شرکت نفت و حزب توده تمام نیروی خود را برای ایجاد آشوب و خونریزی در آبادان، اصفهان و شهرهای دیگر بکار می‌بردند، دکتر مصدق و یاران او بی‌سروصدا در کمیسیون نفت زمینه را برای تهیه و تصویب طرح اجرای ملی کردن صنعت نفت فراهم می‌ساختند. قبلاً "گفتیم که مجلس به این کمیسیون مأموریت داده بود که چنین طرحی را تهیه و ارائه دهد. چنانکه در فصل پیش شرح دادیم اعضای این کمیسیون از سه دسته تشکیل می‌شدند. دسته‌ای وابسته به شرکت نفت و مخالف ملی کردن بودند. دسته دیگر نمایندگان جبهه ملی و هواداران آنها و طرفدار سرسخت ملی کردن و دسته سوم افراد متزلزل و مردمی بودند که در باطن به ملی کردن نفت اعتقاد و ایمانی نداشتند ولی از ترس افکار عمومی و جنبش ملی به آن رای داده بودند. طبیعی است در مورد طرح اجرای ملی کردن نیز، دسته اول میکوشیدند طرحی تهیه شود که عملاً "ملی کردن را مسخ و بی‌اثر سازد. دسته دوم بعکس میخواستند ملی کردن را بمعنی واقعی کلمه پیاده کنند. و دسته سوم میان این دو در نوسان بودند. دسته اول و سوم چون نمیتوانستند صریحاً "نظر خود را بیان کنند ارائه طرح را بعهدہ نمایندگان جبهه ملی گذاشتند تا پس از ارائه با آن مخالفت و آنرا لوٹ کنند و به آنها میگفتند چون خود شما ملی کردن را علم کرد‌اید پس برخورد شماست که راه اجرای آنرا نیز نشان دهید. بدین‌سان ابتکار بدست نمایندگان جبهه ملی افتاد. اینها چند نکته زیر را بعنوان اساس و بنیان حتمی طرح پیشنهاد میکردند: یکی اینکه ملی کردن باید بمعنای واقعی کلمه اجرا گردد یعنی همانطور که بتصویب مجلس رسیده است "تمام عملیات، اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد. "و این جز با خلع ید کامل از شرکت نفت حاصل نمی‌گردد. دوم اینکه چون ملی کردن سلب مالکیت نیست پس از خلع ید اگر حقوق حق‌ای شرکت داشته باشد باید محترم شمرده شود. چنین حقوقی از دو نوع خارج نیست یکی ادعای غرامت در برابر اموال خود و دیگری حق استفاده از محصول نفت

بعنوان خریدار دائمی آن. در مورد غرامت باید درصدی از درآمد نفت تعیین کرد تا پس از رسیدگی به حساب شرکت اگر چیزی طلبکار شد از این محل پرداخت شود. در مورد خرید محصول نیز باید برای شرکت اولویتی قائل شد. بدیهی است اعضای دیگر کمیسیون بویژه وابستگان شرکت نفت خلع ید را عملی نمیدانستند و با آن مخالفت میکردند. ولی فشار افکار عمومی که خواستار ملی کردن کامل بود از یکسو و حوادث خونین اعتصاب آبادان و اصفهان و تهران ازسوی دیگر روزبروز موضع آنان را ضعیفتر می ساخت و بتدریج عده بیشتری از اعضاء کمیسیون بسوی نظر جبهه ملی متمایل میشدند. در اواخر فروردین یعنی در بحبوحه اعتصاب آبادان اکثریت کمیسیون با این نظر موافقت کرد و برای تدوین طرح خلع ید سوکمیسیونی از هفت نفر انتخاب شد که اکثر آنها از نمایندگان جبهه ملی بودند. این سوکمیسیون بسرعت طرح خلع ید را آماده و به کمیسیون ارائه داد که در جلسه ۵ اردیبهشت باتفاق آراء ۱۳ نفر عضو حاضر بتصویب رسید. پنج نفر مخالفان جدی ملی کردن نفت منجمله جمال امامی چون تصویب طرح را مسلم میدانستند از حضور در جلسه خودداری کردند. طبق این طرح "هیئت مختلطی مرکب از ۵ نفر از نمایندگان منتخب مجلس و ۵ نفر از نمایندگان منتخب سنا باضافه وزیر دارائی وقت یا قائم مقام او تشکیل و دولت میبایست با نظارت این هیئت از شرکت نفت خلع ید کند. هیئت مزبور میبایست "اساسنامه شرکت ملی نفت را که در آن هیئت عامله و هیئت نظارتی از متخصصین پیشبینی شده باشد تهیه و برای تصویب به مجلس پیشنهاد کند. تا تعیین هیئت عامله مزبور، هیئت مختلط میبایست در امور بهره برداری نفت نظارت و به حساب شرکت رسیدگی کند. همچنین پیشبینی شده بود که "تا میزان ۲۵ درصد از عایدات جاری نفت پس از وضع مخارج بهره برداری برای تامین مدعای احتمالی شرکت در بانک ملی یا بانک مرضی الطرفین دیگری "ودیعه گذاشته شود. و نیز به خریداران سابق محصولات شرکت اجازه داده شده بود که تا میزان خرید سه ساله اخیر آنها بنرخ عادلانه بین المللی خریداری کنند و نسبت به مازاد این مقدار در صورت تساوی شرایط در خرید حق تقدم داشته باشند. هیئت مختلط یعنی مجری اصلی خلع ید موظف بود ظرف سه ماه کار را تمام و گزارش عملیات خود را به مجلس بدهد که برای رسیدگی به کمیسیون مخصوص نفت بایدارجاع شود. تصویب این طرح در کمیسیون نفت دومین پیروزی مهم جنبش ملی کردن



صنعت نفت بود زیرا با جو موجود تصویب آن در مجلس و سنا تقریباً "مسلم" می‌نمود. از اینرو اینکه چگونه این کمیسیون، که اگر بخاطر داشته باشید شرکت نفت و نمایندگان وابسته به او مبتکر تشکیل آن بودند و اطمینان داشتند که قرارداد الحاقی را تصویب خواهد کرد، چنین طرحی را تصویب کرده است بسیار قابل تأمل است. بیشتر کسانی که در این زمینه تحقیق کرده یا گزارشی نوشته‌اند علت آنرا دو عامل زیر دانسته‌اند. یکی فشار افکار عمومی و جنبش دائماً "فزاینده" مردم در راه ملی کردن نفت و پشتیبانی از جبهه ملی و دیگری فشار سیاست آمریکا به هیئت حاکمه ایران علیه شرکت نفت. در مورد عامل اول جای تردید نیست که در تمام جریان ملی کردن نفت و تمام گام‌هایی که کمیسیون نفت علی‌رغم میل باطنی اکثریت اعضاء آن برداشته منجمله تصویب طرح خلع‌ید بسیار موثر بوده است. با وجود این نمیتوان این عامل را به تنهایی برای تصویب چنین طرح انقلابی و مهمی آنهم با این سرعت و شتاب کافی دانست. اکثریت اعضاء کمیسیون میتوانستند دست کم بطرق گوناگون از تشکیل منظم کمیسیون جلوگیری و کار آنرا بتعویق اندازند و در انتظار شرایط مساعدتری بنشینند. پیروی آنها از نمایندگان جبهه ملی و تصویب ناگهانی و غیرمنتظره طرح خلع‌ید از جانب آنها نشانه آنست که فشار دیگری نیز در این جهت به آنها وارد می‌آمده که تأثیر آن از فشار افکار عمومی کمتر نبوده است. اما این فشار برخلاف نظر نویسندگان مزبور از جانب سیاست آمریکا نبوده است. سیاست آمریکا تا هنگام ترور رزم‌آرا و تصویب اصل ملی کردن صنعت نفت در جهت پشتیبانی از این اصل بر هیئت حاکمه و منجمله مجلسین و کمیسیون نفت وارد می‌آمد اما پس از آن وضع تغییر کرد و آمریکا از یکسو با دولت انگلیس بتوافقهائی رسید و از سوی دیگر بتدریج از گسترش روزافزون جنبش ضد استعماری ملت ایران نگران میشد. بلندگوهای تبلیغاتی و سیاسی شرکت نفت و دولت انگلیس حوادث خوزستان و اصفهان و شهرهای دیگر ایران و آشوبهائی که حزب توده برپا میکرد و قدرت نمائیهای آنها بزرگ کرده و بصورت اغراق آمیزی به امریکائیها نشان میدادند و چنین جلوه‌گر میساختند که گوئی ایران در حال افتادن به زیر نفوذ شوروی است. از سوی دیگر در نیمه دوم فروردین مذاکراتی در واشنگتن میان دولتین آمریکا و انگلیس صورت گرفت و روزنامه‌ها خبر دادند که توافقهائی در مورد نفت ایران میان طرفین صورت گرفته است. پیرو آن نصرالله انتظام سفیر ایران در

امریکا از این دولت توضیحاتی خواست و وزارت خارجه امریکا در تذکریه‌ای ضمن تأیید این مطلب که دولتین راجع به "مسائل مربوط به بسیاری از نقاط دنیا که در آن ذینفع" اند مشاوره کرده‌اند دولت ایران را مطمئن ساخت که امریکا "کاملاً" متوجه است که مسئله نفت ایران فقط بوسیله مقاماتی که ذی‌علاقه‌اند باید حل شود. (۳) یعنی ظاهراً بیطرفی خود را اعلام کرد همزمان با این تذکریه‌گیری سفیر امریکا نیز در اعلامیه‌ای اظهار داشت "امریکا امیدوار است که راه‌حلی پیدا شود که هم مردم ایران و هم شرکت نفت از آن رضایت داشته باشند. (۴) و این در حقیقت توصیه‌ای بود به جبهه‌ملی که زیاد تند نرود. بنابر این شکی نیست که دولت امریکا در وضعی نبود که فشاری در جهت تصویب طرح خلع‌ید وارد آورد. پس چه عاملی در این جهت بر کمیسیون نفت و مجلسین فشار وارد آورد و آنان را به این کار واداشت. ظاهراً "عاملی غیر از شاه در میان نبوده و دخالت‌های سابق شاه در جهت تصویب اصل ملی کردن نفت و مخالفت با رزم‌آرا و همکاری در ترور او نیز مؤید این است. البته اعمال نفوذ شاه بصورت غیرمستقیم و زیرجلکی بعمل می‌آمد. چنانکه ما در گذشته نیز نمونه‌هایی از آنرا ارائه دادیم.

تهیه طرح خلع‌ید چنانکه گفتیم در سوکمیسیون هفت‌نفری انجام‌گرفت و نمایندگان جبهه ملی آنرا کاملاً "بی‌سروصدا" انجام دادند. بقسمی که انگلیسیها غافلگیر شدند و هنگامی درصدد جلوگیری از آن در کمیسیون نفت برآمدند که دیگر فایده‌ای نداشت. صبح روز پنج‌شنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ دکتر مصدق در مجلس اظهار داشت که سوکمیسیون کار خود را تمام کرده است و به اعضاء کمیسیون نفت اخطار کرد که اگر فوراً "کار خود را تمام نکنند مسئولیت حوادث سوئی که احتمالاً در آینده روی خواهد داد و مانع ملی کردن صنعت نفت خواهد شد بعهده آنان خواهد بود و بعنوان رئیس کمیسیون از آنان دعوت کرد که عصر همان روز جلسه کمیسیون را تشکیل دهند و یکسره ادامه دهند تا کار تمام شود. در این هنگام بود که انگلیسیها متوجه وخامت اوضاع شدند و برای جلوگیری از تصویب طرح به دست و پا افتادند. عصر همانروز یعنی هنگامیکه کمیسیون تشکیل شده

---

(۳) اسناد نفت ص ۴۸

(۴) اطلاعات بتاريخ ۳۰/۱/۲۵

و سرگرم تصویب طرح بود سفیر انگلیس با عجله به ملاقات علاء میرود و از او می‌خواهد جلو اقدامات تند کمیسیون را بگیرد. بلافاصله علاء درصدد ملاقات با مصدق برمی‌آید ولی هنگامی (ساعت ۹ شب) موفق به دیدار او می‌شود که دیگر کار از کار گذشته و طرح خلع‌ید به تصویب کمیسیون رسیده بوده است. مصدق به او می‌گوید "ما هیچ کاری جز اینکه این طرح اجرا شود نمیتوانیم بکنیم" و یک نسخه از طرح را به علاء میدهد که مطالعه کند. (۵) ظهر روز بعد (جمعه) سفیر انگلیس مصاحبه مطبوعاتی تشکیل میدهد که در آن هیچیک از روزنامه‌نگاران ایرانی جز فری‌پور مدیر صدای مردم حضور نداشتند و می‌گوید "دولت انگلیس امیدوار است ایرانیان اقدام یکطرفه و عجولانه‌ای بعمل نیاورند". همچنین در پاسخ یک خبرنگار خارجی اظهار می‌دارد "دولت انگلیس اساساً با تمایلات ملت ایران درباره ملی کردن صنعت نفت احساسات موافق دارد." (۶) در تمام روز جمعه فعل و انفعالات میان سفارت، دربار و علاء ادامه داشته است. سفارت خواستار رد تصمیم کمیسیون از جانب مجلس است. علاء چون قدرت این کار را در خود نمی‌بیند استعفا میدهد. شاه استعفا را نخست نمی‌پذیرد ولی بر اثر فشار سفارت و مقاومت علاء ناچار قبول میکند. انگلیسیها سیدضیاءالدین را کاندید نخست‌وزیری می‌کنند و به شاه می‌قبولانند. صبح روز بعد (۷ اردیبهشت) سیدضیاء به دربار میرود و منتظر است مجلس به او رای تمایل بدهد تا فرمان نخست‌وزیریش صادر شود و بعد مقدمات رد طرح خلع‌ید و انحلال کمیسیون نفت را فراهم سازد و با کمک انگلیس و امریکا جنبش ملی کردن نفت را از میان بردارد. (۷) در همان زمان جلسه خصوصی مجلس برای دادن رای تمایل تشکیل شد. دکتر مصدق گفت "علاء هنگامیکه با من ملاقات کرد قصد استعفا نداشت" منظور دکتر مصدق این بود که انگلیسیها او را وادار به استعفا کرده‌اند. اما جمال امامی با سفسطه چنین وانمود کرد که کویا منظور مصدق، شاه است و اظهار داشت "دکتر مصدق گفت علاء را شاه وادار به استعفا کرده و این بهیچ‌وجه صحیح نیست. علاء میگفت تصمیم کمیسیون بدون مشاوره با من بوده و عملاً "بمن رای عدم اعتماد داده شده است". دکتر مصدق از استعفا علاء و انتساب تلویحی آن بسه

(۵) نطقها و مکتوبات دکتر مصدق جلد ۵ ص ۸

(۶) اطلاعات بتاريخ ۳۰/۲/۷

(۷) طلوع بتاريخ ۳۰/۲/۸

انگلیسیها نتیجه میگرفت که مقدمات رد تصمیمات کمیسیون نفت و پایمال کردن جنبش ملی کردن نفت فراهم میشود. بنابراین اصرار داشت که نمایندگان به جلسه علنی بروند و گزارش کمیسیون را به تصویب برسانند تا اگر دولتی دست‌نشانده انگلیسیها تشکیل شد در مقابل امر انجام یافته قرار گیرد. در برابر آن جمال امامی عضو کمیسیون نفت اظهار داشت: "من در (جلسه آخر) کمیسیون حاضر نشدم چون معتقدم قوه مقننه نباید در قوه مجریه دخالت کند و رای کمیسیون خلاف آنست. حالا هم دکتر مصدق میگوید برویم به جلسه مجلس و رای بدهیم (به آن) بنابراین پیشنهاد میکنم الان متفقا" به دکتر مصدق رای تمایل بدهیم که ایشان زمامدار شده و اگر میخواهند آن لایحه را خود ایشان به مجلس عرضه دارند و متفقا" رای بدهیم. "بسیاری از نمایندگان گفتند "صحیح است، احسنت، قبول داریم" بلافاصله دکتر مصدق گفت قبول میکنم بشرطی که همین امروز گزارش کمیسیون را تصویب کنید. نمایندگان نیز گفتند "انشاء الله مبارک است. برویم رای بگیریم." سپس در جلسه علنی مجلس به نخست‌وزیری دکتر مصدق رای گرفتند و از ۱۰۰ نفر عده حاضر ۷۹ نفر رای به مصدق، چهار نفر هر کدام یک رای به سیدضیاء، قوام، دکتر سجادی و عبدالقدیر آزاد و ۱۷ نفر رای ممتنع دادند. (۸) بدین‌سان دکتر مصدق نخست‌وزیر گردید. در همین جلسه قانون خلع‌ید تصویب شد.

نخست‌وزیری دکتر مصدق نه تنها برای انگلیسیها بلکه برای مردم نیز غیرمنتظره بود. کمتر کسی میتوانست پیش‌بینی کند که نمایندگان مجلسی که ساعد و رزم‌آرا بوجود آورده بودند و عده قابل‌ملاحظه‌ای از آنان روابط نزدیکی با شرکت نفت و انگلیسیها داشتند به زمامداری مصدق رای دهد. بسیاری از نویسندگانی که حوادث آن زمان را شرح داده‌اند معتقدند که پیشنهاد جمال امامی با اطمینان از این امر بوده است که دکتر مصدق نخست‌وزیری را رد خواهد کرد و بدین‌سان راه برای پیشنهاد زمامداری سیدضیاء باز خواهد شد. خود دکتر مصدق نیز آنرا بهمین طریق توضیح داده است. (۹) این امر ممکن است درست باشد و جمال امامی و مخالفان دیگر جبهه ملی احتمالا "چنین نیتی داشته‌اند لیکن این امر یگانه علت زمامداری مصدق

---

(۸) اطلاعات بتاريخ ۳۰/۲/۷

(۹) تقریرات مصدق در زندان ص ۱۱۹ به بعد

نیست. زیرا اگر اکثریت مجلس مایل به این کار نبود مانعی نداشت که به مصدق رای ندهد یا ۴۹ رای بدهد یعنی یک رای کمتر. علت واقعی امر اینست که جنبش ملی کردن نفت مجلس را تحت سیطره خود قرار داده بود و اکثریت نمایندگان یا مجذوب و یا مرعوب آن شده بودند. علاوه بر این تاثیر شاه را نیز در این جهت نمیتوان ندیده گرفت. بعضی نویسندگان ادعا کرده‌اند که گویا شاه طرفدار سیدضیاء و مخالف نخست‌وزیری مصدق بوده است. این ادعا بهیچ‌روی باور کردنی نیست. شاه از سیدضیاء سخت میترسید و این ترس بیخودی هم نبود. سوابق دشمنی آنها به زمان کودتای ۱۲۹۹ و تبعید سیدضیاء بازمیگشت. و سپس ماموریت سید در ۱۳۲۲ و تبلیغ برای ریاست‌جمهوری خود و همکاری وی با توده‌ایها علیه دربار در ۱۳۲۷ و غیره. علاوه بر این شاه در سالهای اخیر و دست کم در زمان حکومت رزم‌آرا پنهان و آشکار با انگلیسیها درافتاده بود. اکنون چگونه میتوانست با نخست‌وزیری چنان شخصی آنهم در چنین زمانی موافقت کند. برعکس مصدق با شاه هیچگونه سابقه دشمنی نداشت، و در میان هواداران مصدق و رهبران جبهه ملی هیچکس که با شاه دشمنی داشته باشد نبود. بلکه بسیاری از آنان روابط بسیار خوبی با شاه داشتند. روزنامه‌های جبهه ملی هیچکدام هیچگاه حمله‌ای به شاه یا دربار نمی‌کردند بلکه مهمترین آنها که شاهد و باختر امروز بودند خود را مستظهر به پشتیبانی شاه نشان میدادند. بنابر این شاه از جانب مصدق کوچکترین نگرانی نمیتوانست داشته باشد. درست است که آیت‌اله کاشانی نسبت به شاه نظر خوبی نداشت، ولی وی عصور رسمی جبهه ملی نبود. روابط مصدق با شاه حتی تا مدتی پس از نخست‌وزیر شدن او نیز حسنه بود، بعدها بر اثر عواملی که خواهیم دید نخست رو به تیرگی نهاد و سپس به دشمنی خونین مبدل شد. بنابر این به احتمال قوی میتوان فشار محرمانه شاه را برای جلوگیری از نخست‌وزیری سیدضیاء یکی از عوامل موثر در زمامداری مصدق دانست.

#### کابینه مصدق و نخستین اقدامات آن

در این فاصله حزب توده همچنان به قدرت‌نمایی و خرابکاری و ایجاد آشوب مشغول بود وقتی از آبادان و اصفهان نومید شد متوجه تهران و رشت و نقاط دیگر گردید. روز اول اردیبهشت ملک‌الشعراى بهار رئیس "جمعیت هواداران صلح" درگذشت و روز بعد حزب توده بهنگام تشییع جنازه وی راه‌پیمائی

عظیمی با شعارهای خویش از مسجد سپهسالار تا میدان مخابراتالدوله ترتیب داد. روز ۳ اردیبهشت درحالیکه در خوزستان و اصفهان آرامش کامل برقرار بود، دانش‌آموزان دبیرستان شاپور رشت را واداشتند تا بعنوان همدردی با کارگران خوزستان و اصفهان بلوا و آشوب برپا کنند. بقول خبرنگار اطلاعات "در خیابانهای رشت پاره‌آجر می‌بارید". ۳۰ نفر از دانش‌آموزان و ۱۴ نفر از ماموران مجروح شدند. (۱۰) روز ۸ اردیبهشت یعنی نخستین روز حکومت دکتر مصدق، توده‌ایها در کارخانه چیت‌سازی تهران به زدو خورد با ماموران انتظامی پرداختند که ۶ نفر از کارگران و سه نفر از ماموران زخمی شدند. در همین روز میتینگ‌ها و تظاهراتی در تهران بنام "جمعیت ملی مبارزه با نفت جنوب" و در اصفهان بنام "جمعیت هواداران صلح" برپا انداختند و جبهه ملی و حکومت مصدق را مورد حمله قرار دادند. در ۱۱ اردیبهشت بعنوان جشن اول ماه مه تمام نیروهای خود را در میدان بهارستان گرد آوردند و پیراهن خونینی را بر سر علم کردند که از آن کارگر مقتول اصفهانی است و جبهه ملی او را کشته‌است! و پس از آن نیز دمی از آشوبگری و خرابکاری نیا سودند. همزمان با آن دکتر مصدق کابینه خود را تشکیل داد و از مجلس رای اعتماد گرفت. برنامه آن کوتاه بود و از دو ماده زیر تشکیل میشد: "۱- اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در کشور، ۲- اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداریها."

نخستین اقدام دکتر مصدق پس از معرفی کابینه‌اش بازدید از زندان شهربانی، رسیدگی به شکایات زندانیان و دلجوئی از آنان و دستوراتی در جهت بهبود وضع آنان بود. چند روز بعد به تشریفات گرفتن رای اعتماد و غیره گذشت. تازه این تشریفات پایان یافته و همه منتظر اقدامات اصلی دولت برای ملی کردن نفت بودند که روز ۲۲ اردیبهشت دکتر مصدق به مجلس آمد و بعنوان اینکه توطئه‌ای برای ترور او وجود دارد و جانش در خطر است در مجلس متحصن شد. ظاهراً "فدائیان اسلام بیانیه‌ای منتشر و او را تهدید به قتل کرده بودند. آیا واقعا "جان او در خطر بود؟ بعید نیست. ولی این سؤال پیش می‌آید که چرا در منزل خود یا عمارت نخست‌وزیری که حفاظت و امنیت آن بیش از مجلس بود "متحصن" نشد؟ بنظر من دکتر مصدق از "تحصن" در

(۱۰) اطلاعات ۳۰/۲/۵

مجلس علاوه بر تامین جان خود هدف دیگری نیز داشت. شاید میخواست خود را از مراجعات متعدد و توقعات و توصیه‌هایی که مانع کار اکثر نخست‌وزیران بوده است برهاند. به احتمال بیشتر میخواست با استقرار در مجلس‌نمایندگان مجلسین را بیشتر تحت سلطه داشته باشد و از توطئه‌هایی که میکوشند در قوه مقننه علیه او ترتیب دهند جلوگیری کند. بهر حال از همان لحظه‌ای که مصدق در مجلس متحصن شد اقدامات جدی برای خلع‌ید نیز آغاز گردید. در همان جلسه ۵ نفر نمایندگان منتخب مجلس برای هیئت مختلط انتخاب شدند. یعنی دکتر شایگان، دکتر معظمی، حسین مکی، اردلان و الهیار صالح. مجلس سنا هم نجم‌الملک، محمد سروری، سهام‌السلطان بیات، دکتر متین‌دفتری و دکتر رضازاده شفق را انتخاب کرد که بیات و دفتری از خویشان مصدق و شفق و سروری نیز از موافقان او بودند. با توجه به نقش بسیار مهمی که هیئت مختلط از لحاظ قانونی در امر خلع‌ید داشت. انتخاب اشخاص فوق موفقیت مهمی برای مصدق بشمار میرفت. بعداً "این هیئت با نظر دکتر مصدق، مهندس بازرگان را بریاست هیئت‌مدیره موقت شرکت ملی نفت ایران و دکتر علی‌آبادی و مهندس بیات را به عضویت آن برگزید."

### چگونه خلع‌ید انجام گرفت؟

برنامه مصدق برای خلع‌ید سیاست گام‌بگام بود. او تصمیم داشت خلع‌ید را به هر قیمت باشد انجام دهد ولی بخوبی میدانست جو مجلسین و دربار و هیئت حاکمه بهیچ‌وجه موافق با عملیات تند و شدید و قاطع علیه شرکت نفت و انگلیسیها نیست و از هر گونه درگیری خصمانه با آنها و تعطیل تاسیسات نفت بسختی می‌ترسند. از این جهت با نهایت احتیاط و سیاستمداری گام‌بگام پیش میرفت و هر گام را قدری محکم‌تر از گام پیش برمیداشت و هیئت حاکمه را بتدریج بدنبال خویش میکشید بقسمیکه با توجه به فشار روزافزون افکار عمومی چاره‌ای جز تأیید هریک از گامهای او نداشت. دکتر مصدق نه تنها هیئت حاکمه را گام‌بگام بدنبال خویش میکشید بلکه مجریان خلع‌ید یعنی اعضاء هیئت مختلط و هیئت‌مدیره موقت را نیز گام‌بگام به‌پیش می‌راند بطوریکه غالباً "هنگام برداشتن هر گام نمی‌دانستند گام بعدی چه خواهد بود. آنها مرتباً با شخص دکتر مصدق در تماس بودند، اقدامات خود را به او اطلاع میدادند و از او دستور می‌گرفتند. اخیراً آقای مهندس بازرگان

این موضوع را رسماً "اظهار داشت و گفت" در آغاز دکتر مصدق بمن گفت شما می‌روید در آبادان و خودتان را معرفی می‌کنید ولی هیچ اقدامی نمی‌کنید. بعد رفته رفته کار بزرگ شد و به اخراج انگلیسیها انجامید. " (تقریباً" به این مضمون چون متن اظهارات ایشان فعلاً" در دسترس نیست. )

در مذاکرات خود با انگلیسیها و امریکائیهها نیز بصورت ناگهانی و شدید عمل نکرد بلکه آهسته آهسته پیش رفت و بتدریج آنها را در برابر خواستههای گذشتناپذیر ملت ایران قرارداد. در آغاز راه مذاکره را بروی آنها باز گذاشت و امید اینکه بتوانند راهحلی پیدا کنند در آنان زنده نگاه داشت ولی ضمن مذاکرات عملاً "واقعیات موجود و حقوق مشروع ملت ایران و خواستههای حقّه" او را که با مصالح بین‌المللی نیز وفق میداد به ایشان نشان داد. نخست مخالفت آنها خیلی شدید بود. دولت انگلیس در ۲۷ خرداد تذکریهای به دولت ایران داد و از قرارداد ۱۹۳۳ و توسل شرکت به حکمیت دفاع و تهدید کرد که اگر دولت ایران با حکمیت موافقت نکند به دیوان داوری لاهه شکایت خواهد برد و ضمناً "پیشنهاد نمود که هیئتی به تهران بفرستد تا شاید با مذاکرات دوستانه راهحلی بیابند. در خاتمه تهدید کرد که "امتناع دولت ایران از آغاز مذاکره یا هر اقدام آن در اجرای قانون اخیر بوسیله عمل یکجانبه... عواقب بسیار وخیمی دربر خواهد داشت. " (۱۱) اما اهمیت بیانیه دولت امریکا که روز ۲۸ اردیبهشت صادر شد خیلی بیشتر بود چون در این سند امریکا برای نخستین بار پرده از روی نیات و نظریات خود درباره نفت ایران برداشته و آنها را با صراحت کم‌نظیری اظهار داشته بود: "لزوم حل اختلاف را بطرق دوستانه و از راه مذاکرات و همچنین لزوم احتراز از تخویف و تهدید به اقدام یکجانبه را به هر دو دولت تاکید کرده‌ایم. هنگام مذاکره با دولت بریتانیای کبیر این عقیده را اظهار کرده‌ایم که با ایرانیان ترتیباتی بدهند که کنترل بیشتری درباره امور نفت و منافع بیشتری از استخراج منابع نفت خودشان داشته باشند... امریکا خوشوقت است از اینکه انگلستان صادقانه مایل است درباره همه مسائل معوقه مورد اختلاف با ایرانیان مذاکره نماید... به دولت ایران اثرات خطیری را که در نتیجه الغاء یکطرفی روابط دوستی که برقرار داد مترتب است و امریکا قویاً "مخالف آن خواهد بود تذکر داده‌ایم...



از ایران جدا" تقاضا شده است که پیش از اقدام نهائی جنبه‌های عملی مسئله را بادقت تجزیه و تحلیل کند. . . . عمل تولید و تصفیه کفایت‌مندانه نفت ایران نه فقط شامل داشتن معلومات فنی و سرمایه کافی است، مستلزم داشتن وسائلی است برای حمل و نقل و عرضه و فروش نفت که فعلاً "شرکت نفت در اختیار دارد. . . . درآینده عدم اطمینان بحصول نفت ایران شاید موجب نگرانی مشتریان شود و آنها ممکنست احتیاجات خود را از منابع دیگری بدست آورند که در آن صورت درآمد ایران کاهش خواهد یافت. شرکتهای امریکائی که از همه بهتر مجهز به وسائل بهره‌برداری از منابع مهم و غامض نفت . . . می‌باشند به دولت امریکا اظهار داشته‌اند که نظر به اقدام یکجانبه دولت ایران بر ضد شرکت انگلیسی مایل نیستند که بهره‌برداری از معاون نفت ایران را بعهدہ بگیرند. علاوه بر این متخصص نفت . . . بعلت کمیابی متخصص در رشته مخصوص نه در امریکا عاید میشوند و نه در کشورهای دیگر". (۱۲) خلاصه امریکا آب پاکی را روی دست ایران ریخته و به او توصیه کرده بود دست از خلع ید بردارد و با شرکت نفت کنار آید. این بیانیه جواب محکمی بود به حزب توده که جبهه ملی و دکتر مصدق را نوکر امریکا و جنبش ملی کردن نفت را سیاست آمریکا معرفی میکرد. رسوائی حزب توده وقتی بسرحد کمال رسید که پاسخ محکم و دندان شکن ایران به این بیانیه منتشر گردید. در این تذکاریه که بتاريخ ۳۰ اردیبهشت به دولت امریکا داده شد آمده بود که "تا دو روز پیش مقامات رسمی امریکا میگفتند در امر نفست بیطرفاند و ملت ایران انتظار داشت این روش بیطرفی ادامه یابد و اینک جای تعجب است که دولت امریکا تغییر عقیده داده و میخواهد صلاح اندیشی نماید . . . صلاح اندیشی دوستانه یک دولت خارجی بهر عنوان و عبارتی باشد جز مداخله در امور داخلی به چیز دیگری نمیتواند تلقی شود. . . . دولت غیر از اجرای ملی کردن صنعت نفت تکلیفی ندارد و اندک تعلل و سامحه در اجرای آن خشم و غضب ملت ایران را جلب میکند". (۱۳)

دکتر مصدق در برابر فشار انگلیس و امریکا به چند عامل متکی بود و از آنها استفاده میکرد. یکی اینکه آنها نمیتوانستند بعلت وجود دولت شوروی و قرارداد ۱۹۲۱ در ایران مداخله مسلحانه کنند چه در این صورت شوروی

(۱۲) همان کتاب ص ۷۸ تا ۸۰

(۱۳) همان کتاب ص ۸۶ و ۸۷

باستناد این قرارداد شمال ایران را اشغال میکرد و این امر به صلاح امریکا نبود. دوم اخطار به امریکا و کشورهای غربی که اگر به ایران کمک نکنند و فقر و نابسامانی و عقبماندگی ایران افزایش یابد ناگزیر مردم به کمونیسم روی خواهند آورد و این کشور مانند چین و ویتنام بدامان کمونیسم خواهد افتاد. سوم استفاده از افکار عمومی جهان برای نشان دادن فجایع شرکت نفت و جنایات استعمار انگلیس و فقر و محرومیت و بدبختی و مظلومیت ملت ایران. واکنش‌های دولت مصدق و جبهه ملی بر این بنیادها استوار بود. روز ۲۸ اردیبهشت آیت‌الله کاشانی ضمن مصاحبه‌ای فتوای جهاد را در صورت مداخله مسلحانه انگلیسیها صادر کرد و گفت: "گمان نمی‌کنم انگلیسیها در دنیای امروز که جنگ جهانی سوم عالمی محتاج به یک کبریت است مبادرت به چنین حرکت وحشیانه‌ای که مفتح جنگ خواهد شد بنمایند و در صورتی که دست به چنین جنایتی بزنند ملت ایران که نابود شده اطماع استثمار و استعماری آن دشمنان بشر است البته کشته شدن در راه حق و حقیقت و دیانت و ملیت خود را ترجیح به این زندگانی ننگین خواهد داد." (۱۴) و در پی آن آیت‌الله کاشانی از مردم دعوت کرد "برای اظهار تنفر از مداخلات استقلال شکنانه و تهدیدات دولت انگلیس و اعلامیه تهدیدآمیز امریکا در باب نفت که مخالف حق حاکمیت ملت ایران است عصر روز ۳ خرداد میتینگی در میدان بهارستان برپا دارند صبح همین روز دکتر مصدق خبرنگاران خارجی را بدیدن زاعمه‌های جنوب شهر فرستاد و ضمن مصاحبه‌ای اظهار داشت "من عار دارم که نخست‌وزیر مملکتی باشم که قسمتی از نفوس آن در خود پایتخت مثل مردمان ماقبل تاریخ زندگی کنند." عصر همان روز میتینگ عظیمی با شرکت "بیش از صد هزار نفر" در میدان بهارستان برپا گردید و به انگلیس و امریکا شدیداً حمله شد. در قطعنامه میتینگ اجرای بی‌قید و شرط قانون خلع ید و تنفر از سیاست انگلیس و بیانیه امریکا اعلام شده بود. این حوادث بیش از پیش انگلیس و امریکا را نگران ساخت. از یکسو دولت انگلیس بدیوان داوری لاهه شکایت کرد که ایران حق لغو یکطرفه قرارداد ۱۹۳۳ را ندارد و باید اختلاف به حکمیت ارجاع گردد. از سوی دیگر روز ۱۰ خرداد ترومن رئیس‌جمهور امریکا پیامی به دکتر مصدق فرستاد که بسیار نرم‌تر از بیانیه سابق امریکا بود و از او

تقاضا کرد با مذاکره با نمایندگان دولت انگلیس موافقت کند. (۱۵) دکتر مصدق در ۲۰ خرداد پاسخ مبسوطی به این پیام داد و ضمن تشریح اصول ملی کردن نفت با لحن مؤدبانه‌ای پیشنهاد ترومن را رد کرد و گفت "دولت جز با نمایندگان شرکت سابق نمیتواند با دیگری داخل مذاکره شود." (۱۶) پیرو آن هیئتی به ریاست جاکسون از طرف شرکت بتهران آمد. پیشنهاد این هیئت که مدعی بود با قانون ملی شدن نفت مخالفتی ندارد این بود که "دارائی شرکت به یک شرکت ملی نفت ایرانی تفویض شود و در ازای آن، شرکت ملی نفت استفاده از این دارائی را به یک شرکت تازه‌ای که از طرف شرکت نفت انگلیس و ایران تاسیس میشود تفویض نماید. عده‌ای از ایرانیان در این شرکت عضویت خواهند داشت و از طرف شرکت ملی نفت ایران انجام وظیفه خواهند نمود." (۱۷) دولت ایران با وجود وساطت گریدی و تمدید مذاکرات بمدت ۴۸ ساعت، این پیشنهاد را رد و هیئت مزبور روز ۲۹ خرداد تهران را ترک کرد. در این هنگام مقدمات گام‌بگام خلع‌ید در آبادان و خوزستان به پایان رسیده و مرحله قطعی آن آغاز میگردد.

این مقدمات بصورت زیر انجام گرفت. نخستین گام در ۲۳ اردیبهشت برداشته شد و دکتر مصدق به تمام وزارتخانه‌ها، ادارات مستقل و بانکها بخشنامه کرد که از آن پس بجای "شرکت نفت انگلیس و ایران" کلمه "شرکت سابق" را بکار برند. گام دوم این بود که در هیئت مختلط و دولت تصمیم گرفتند تمام رؤسای شهربانیها، دارائیها، دادگستریها، زاندارمریها، و فرمانده لشکر خوزستان، فرمانده نیروی دریائی، مرزبانی، فرمانداریها، بخشداریها و فرهنگ "خوزستان و کرمانشاه" ظرف دو سه روز تعویض گردند. . . و بهترین مامورین" (۱۸) "به این نواحی اعزام شوند. زیرا مسلم بود که در گذشته رؤسای مزبور به دلخواه شرکت منصوب میشدند و به آنها اعتمادی نبود. بدین‌سان دست ستون پنجم شرکت در مناطق نفت‌خیز قطع گردید. گام سوم فرستادن امیرعلائی وزیر اقتصاد بعنوان نماینده فوق‌العاده دولت و سرپرست استانداری خوزستان به آنجا بود. وی موظف بود بر تمام ادارات

---

(۱۵) اسناد نفت ص ۱۰۸ و ۱۰۹

(۱۶) همان کتاب ص ۱۱۶ تا ۱۱۹

(۱۷) همان کتاب ص ۱۳۹

(۱۸) خلع‌ید ص ۳۱۱

و مؤسسات دولتی این استان نظارت کند و با مصدق در تماس دائم باشد . علاوه بر این ماموریت داشت با رؤسای شرکت نفت صحبت کند و ذهن آنها را برای ورود هیئت مدیره موقت شرکت ملی نفت و نمایندگان هیئت مختلط آماده سازد یعنی به آنها اطمینان‌هایی بدهد که از ورود این هیئت‌ناترساند و با آن مخالفتی نکنند و ظاهراً "این ماموریت بخوبی انجام گرفت . گام بعدی ورود این دو هیئت به آبادان و مستقر شدن در آن بود که روز ۱۶ و ۱۸ خرداد وارد و روز ۲۰ خرداد هیئت مدیره به همراهی امیرعلائی با در یک رئیس کل شرکت در ایران ملاقات و با زبان خوش او را حاضر کردند که محلی را بعنوان دفتر در اختیار هیئت مدیره موقت گذارد . همان روز پس از استقرار در این دفتر ، پرچم ایران و تابلو شرکت ملی نفت را با تشریفات خاصی بر فراز اداره مرکزی شرکت نفت نصب نمودند . اینها همه اقدامات نمادی بود ولی نمیتوان انکار کرد که هم در مردم و هم در انگلیسیها اثر روانی داشت ، یکی را تقویت و دیگری را تضعیف میکرد . روز بعد جلسهای تاریخی با حضور مکی ، متین دفتری و ناصرقلی اردلان نمایندگان هیئت مختلط مامور نظارت در اجرای خلعید ، اعضاء هیئت مدیره موقت و امیرعلائی و دریک و مصطفی فاتح تشکیل گردید و رسماً به دریک ابلاغ شد که او از این پس مستخدم دولت ایران شناخته میشود و باید اطلاعات خود را درباره تشکیلات و مقررات و سنن اداری شرکت سابق در اختیار هیئت مدیره موقت قرار دهد و درآمد فروش نفت را طبق قانون خلعید تحویل دهد و تخلف از این قانون جرم است . دریک پاسخ داد که من مستخدم و حقوق بگیر شرکت نفتم که هیئت مدیره آن در لندن است و بدون اجازه آن هیچ کاری نمیتوانم بکنم . خلاصه کار به تهدید از طرفین رسید و دریک گفت اگر فشار بیاورید کارمندان انگلیسی خواهند رفت و کارها خواهد خوابید . " ( ۱۹ ) فردای آنروز ( ۲۲/۳ ) هیئت مدیره موقت آگهی منتشر کرد که کلیه خریداران مواد نفتی برای صدور به خارج میتوانند مواد نفتی مورد نیاز خود را با دادن رسید اخذ نمایند ولی باید ظرف یکماه از تاریخ این آگهی قیمت آنرا طبق نرخ عادلانه بین المللی به هیئت مدیره موقت بپردازند . ( ۲۰ ) تمام این اقدامات گام بگام با دستور دکتر مصدق انجام میگرفت . همزمان با آن شرکت نفت به کارمندان انگلیسی

---

( ۱۹ ) همان کتاب ص ۳۸۴ تا ۳۹۳

( ۲۰ ) همان کتاب ص ۴۰۱

اخطار کرد که زنان و کودکان خود را از ایران خارج کنند و هر روز عده‌ای از آنها با هواپیما خارج می‌شدند .

در همین هنگام اقداماتی در تهران صورت می‌گرفت. از یکسو سازمانی از اعضاء حزب زحمتکشان بعنوان "سازمان ملی نظارت بر خلع‌ید" تشکیل شده بود و فعالیت وسیعی داشت. از سوی دیگر حوادث آبادان با تبلیغات گسترده‌ای منتشر می‌گردید و بیش از پیش افکار عمومی را تهییج میکرد. روز ۱۴ خرداد میتینگ عظیمی با پیام آیت‌الله کاشانی در میدان بهارستان برپا گردید و "پشتیبانی کامل ملت ایران را از عملیات هیئت اعزامی به آبادان برای خلع‌ید" اعلام داشت. روز ۲۶ خرداد "سازمان نظارت بر خلع‌ید" عملاً "خلع‌ید را در تهران اجرا کرد بدین‌سان که اعضاء آن اداره مرکزی شرکت نفت و تمام جایگاههای فروش نفت و بنزین را در تهران و مخازن نفت را در شهر ری تصرف کرده و پرچم ایران را بر فراز آنها برافراشتند و از آن پس توزیع و فروش نفت در سراسر ایران مانند سابق منتها بحساب دولت ایران ادامه یافت. خلع‌ید در تهران با نظر دکتر مصدق و موافقت کامل او انجام گرفت منتها او مخواست و انمود کند که مردم بگونه‌ای خودانگیخته این کار را انجام داده‌اند و دولت دستی در آن نداشته است. در پی این حوادث حمله دولت در تمام جبهه‌ها برای خلع‌ید کامل آغاز گردید. روز ۲۷ خرداد هیئت‌مدیره موقت و هیئت نظارت به مسئولان شرکت نفت اخطار کردند که پس از ۴۸ ساعت تمام کشتیهائی که بارگیری میکنند باید رسید بدهند که پول آنرا به شرکت ملی نفت پرداخت خواهند کرد. در پایان این مدت (۳/۲۹) دریک یکروز دیگر مهلت خواست و ضمناً "تقاضا کرد برای سه هزار نفر کارمندان انگلیسی روادید صادر شود ولی با آن موافقت نشد. در همان روز پرچم ایران بر فراز اداره پالایشگاه و ساختمان‌های دیگر برافراشته و مقرر شد مواصلات تلفنی شرکت قطع شود و از چمدانهای انگلیسیها هنگام خروج از کارگاه بازدید بعمل آمد. حلقه محاصره روزبروز و ساعت به ساعت به دور شرکت تنگ‌تر میشد. روز ۳۰ خرداد هیئت مدیره دستور داد هرکشتی که از دادن قبض بدون قید و شرط خودداری کند حق حرکت ندارد. دریک به کشتی‌ها دستور داد پس از اضافه کردن جمله زیر قبض مزبور را امضاء کنند: "اینجانب این رسید را بشرط اینکه به حقوق شرکت نفت انگلیس و ایران زیانی وارد نسازد امضاء میکنم." ولی هیئت‌مدیره آنرا نپذیرفت و در نتیجه شرکت به

کشتیهای نفتکش دستور داد از امضاء رسید خودداری و اگر لازم باشد نفتی را که بارگیری کرده‌اند تخلیه کنند و از آبادان خارج شوند و بدین‌سان جریان صدور نفت قطع شد. در همین روز دکتر مصدق جریان خلع‌ید را باطلاع مجلس رساند و تقاضای رای اعتماد کرد و مجلس با ۹۱ رای از ۹۲ نفر حاضر به دولت رای اعتماد داد و اقدامات او را تأیید کرد. همزمان با آن دولت مادهٔ واحدهٔ زیر را با قید دوفوریت به مجلس آورد:

"از تاریخ تصویب این قانون تا مدت یکسال هر کس در عمل بهره‌برداری صنایع نفت ملی ایران با قصد سوء و جنایت عملیاتی نماید که منجر به قطع لوله‌های نفت و یا از کار افتادن کارخانه‌ها و ماشین‌های تصفیه و یا وسائط نقلیه نفت و یا حریق در چاهها و مخازن نفت و یا تخریب خط و یا تونل و پل و یا وسائط نقلیه راه‌آهن بشود محکوم به حبس موقت با اعمال شاقه تا اعدام خواهد گردید. مجازات محرکین و معاونین جرم مجازات مجرم اصلی خواهد بود و به این جرائم در دادگاههای نظامی رسیدگی خواهند نمود." (۲۱)

این لایحه بعداً "در کمیسیون مدفون گردید و بتصویب نرسید. باوجود این طرح آن در مجلس کارمندان انگلیسی شرکت را سخت به وحشت افکند و همه از ترس جان خود فرار را بر قرار ترجیح دادند و بدین‌سان تکمیل خلع‌ید آسان‌تر انجام گرفت. روز ۳۱ خرداد تاسیسات نفت کرمانشاه و ۳ تیر اداره انتشارات و تبلیغات آن به تصرف دولت درآمد. روز ۲ تیر به دریک اخطار شد که اگر تا ۴/۶ خود را مستخدم ایران و تابع هیئت مدیره نداند مستعفی شناخته خواهد شد و او چون می‌ترسید محاکمه شود بدستور دولت انگلیس به بصره رفت تا از آنجا مأموریت خود را انجام دهد. سایر کارمندان انگلیسی نیز استعفا دادند و بتدریج ایران را ترک گفتند و آخرین نفرات آنها در اوائل مهرماه از ایران خارج شدند. در ۸ تیر دولت لوله‌ای که نفت و بنزین به عراق می‌برد و سوخت هواپیماهای انگلیسی را در فرودگاههای حیابیه و شعبیه و همچنین قسمتی از مصرف شرکت هواپیمائی عراق را تأمین میکرد قطع نمود و بدین‌سان عملیات اصلی خلع‌ید انجام گرفت. تنها واکنش رسمی که دولت انگلیس در برابر آن انجام داد یکی شکایت به دیوان داوری لاهه و تقاضای اقدامات تأمینی علیه ایران بود و دیگری آوردن دو ناو ماوریشس و مسینابه

بندر بصره یعنی روبروی آبادان. این ناوها پس از مدتی توقف بیهوده از ارون درود بیرون رفتند و سرنوشت شکایت به دیوان لاهه را نیز بعداً "شرح خواهیم داد .

### حادثه آفرینی های حزب توده و نتایج آن

انگلیسیها از ایران رفتند ولی توطئه آنها علیه ملی کردن صنعت نفت و حکومت دکتر مصدق و جبهه ملی ادامه یافت. این توطئه ها از دو طریق انجام میگرفت: یکی توسط عمال بانقلاب و بی نقاب آنها در هیئت حاکمه و دستگاه حکومتی و دیگری بوسیله حزب توده. اگر نفتی ها جنبش ضد استعماری ایران را از راست میکوبیدند، حزب توده آنها را از چپ مورد حمله قرار میداد. ظاهراً "این دو حمله متضاد یکدیگر اما در واقع مکمل هم بودند و توطئه واحدی را تشکیل میدادند. حزب توده با دعای اینکه میخواهد بطور قاطع و انقلابی علیه امپریالیسم امریکا و انگلیس مبارزه کند، اخلاص میکرد، زد و خورد براه می انداخت، کشت و کشتار برپا میکرد و آشوب می آفرید و نفتی ها در مجلس، در مطبوعات، در میان محافل حاکمه، در بازار و خلاصه هر جا که میتوانستند آنها بزرگ میکردند، اغراق مینمودند، وحشتناک جلوه میدادند، تخم ترس و هراس در دردلها می پراکندند و دولت مصدق و جبهه ملی را مسئول آن می شمردند. بدین سان دو جناح ظاهراً "متضاد دست در دست هم پایه های جنبش ضد استعماری و حکومت ملی که مظهر آن بود متزلزل می ساختند و مقدمات سقوط و نابودی آنها را فراهم می آوردند .

از حادثه آفرینی های حزب توده که عامل اصلی بود آغاز میکنیم و ضمن آن نشان میدهم که چگونه نفتی ها از آن استفاده کردند. نخستین حادثه آفرینی بزرگ حزب توده در ۲۳ تیرماه روی داد. ولی پیش از آن نیز سابقه داشت و چنانکه در پیش گفتیم پس از ترور رزم آرا و تصویب قانون ملی کردن صنعت نفت و بویژه از آغاز حکومت مصدق سیاست کلی حزب توده بر ایجاد آشوب و زد و خورد و ناامنی و بدبین ساختن مردم نسبت به جنبش ضد استعماری قرار داشت. مانند اغتشاشی که با میتینگ ۷ خرداد براه انداختند و منازعه ای که بنام "جمعیت هواداران صلح" با بارفروشان میدان امین السلطان انجام دادند. آخرین آشوب تراشی آنها بیش از ۲۳ تیر هنگام "رژه دو چرخه سواران هوادار صلح" در ۱۷ تیر روی داد. درباره این حادثه من در "حجاری" نوشتم :

... در کدام کشور مرسوم است که اعضاء یک جمعیت سوار دوچرخه یا تاکسی یا وسائل نقلیه دیگر شده و دموستراسیون بدهند؟! ... آیا احزاب و جمعیت‌های ملت‌های دیگر عاجز از این کارند؟ خیر. ولی علت اینکه خودداری میکنند اینست که دموستراسیونها برای اظهار اراده مردم است نه بخاطر سد معابر عمومی و نگاهداشتن اجباری عابریں در جلو صفوف خود و نشان دادن تحمیلی جلال و جبروت خود بآنها... بقول روزنامه‌های خودشان در این دموستراسیون دوچرخه‌سواران ده‌ها هزار نفر شرکت کرده بودند. بگیریم فقط ده هزار نفر میشود ده هزار دوچرخه. اگر در هر صفی چهار دوچرخه باشد، طول هر ستون میشود دو هزار و پانصد دوچرخه و اگر فاصله هر دوچرخه را دست کم چهار متر بگیریم طول صف دموستراسیون ده کیلومتر یعنی نصف محیط تهران خواهد شد. حالا خودتان نتیجه آنرا حساب کنید... اتفاقاً منظور دستگاه رهبری از بکار بردن این "استراتژی" همین بوده است یعنی طول صف را ده‌ها برابر کش داده و بزرگتر جلو دهد... لیکن رهبران حزب توده حساب نکرده بودند که به همان نسبت که فاصله زیادتر شود حمله به آن و برهم زدن آن نیز آسان‌تر خواهد شد. آنچه آنها نفهمیده بودند دشمنانشان فهمیدند و استفاده کردند و آن واقعه ناکوار پیش آمد و سرها شکسته شد و چاقوها به سینه دختران جوان فرورفت و دوچرخه‌ها له گردید. آیا میتوان گفت که در وقوع این حادثه دستگاه رهبری خودنما و غیراصولی حزب هیچگونه مسئولیتی نداشته است؟" (۲۲)

حادثه آفرینی و خونریزی فجیع ۲۳ تیر در حقیقت پاسخی به شکست رژه دوچرخه‌سواران و انتقام‌گیری از ضرباتی بود که در ضمن آن خورده بودند. درباره این فاجعه چه در آن زمان و چه بعدها سخن بسیار گفته‌اند. من در اینجا تنها بگزارشی استناد میکنم که "هیئت مامور رسیدگی به این حادثه" درباره آن دادماست. این هیئت مرکب از سه نفر از قضات دادگستری یعنی آقایان حسین شهبهانی، باقروکیلی و شمسال‌الدین عالمی بود و با رسیدگی دقیق تمام پرونده‌ها، گزارشهای رسمی و خصوصی شکایات و بازجویی از مسئولان گزارش خود را تنظیم کردند. مطابق این گزارش حزب توده خود را از چند روز پیش برای این تظاهرات و زدوخورده با مخالفان و ماموران انتظامی آماده

---

(۲۲) حجار بتاریخ ۳۰/۴/۲۳



میکرده است. ۶۰۰ نفر از کارگران چیت‌سازی و سیمان و ۲۰۰ نفر از کارگران راه‌آهن بعنوان ماموران انتظامات راه‌پیمائی تعیین شده و تعلیمات لازم برای زدوخورده گرفته بودند. این ۸۰۰ نفر و عده دیگری از تظاهرکنندگان با چوب و چماق و اسلحه سرد و بعضی از آنها با اسلحه گرم مجهز بوده‌اند. ضمناً حسن عرب و ۳۰ نفر از چاقوکش‌های او نیز خود را برای زدوخورده با توده‌ایها آماده کرده بودند. تقاضای راه‌پیمائی از طرف "جمعیت ملی مبارزه با شرکت استعماری نفت" و بعنوان یادبود اعتصاب کارگران نفت جنوب و خوزستان در ۱۳۲۵ (۲۳) صورت گرفته و رحیم نامور دبیر این جمعیت طی نامه‌ای بتاريخ ۲۰ تیر به دولت اعلام نموده بود که ممکن است راه‌پیمایان مورد حمله واقع شوند. اتفاقاً روز ۱۷ تیر ترومن به دکتر مصدق اطلاع داد که مایل است. آورل هریمن نماینده شخصی خویش را برای میانجی‌گری میان ایران و شرکت نفت به تهران بفرستد و دکتر مصدق نیز با آن موافقت کرد. از بد حادثه امریکا روز ۲۳ تیر را برای ورود هریمن تعیین نمود. بهمین مناسبت راه‌پیمائی حزب‌توده به تظاهرات علیه امریکا و هریمن مبدل گردید و یادبود اعتصاب ۱۳۲۵ که از آغاز بهانه‌ای بیش نبود تحت‌الشعاع آن قرار گرفت.

جمعیت عظیم راه‌پیمایان از ساعت ۴ در میدان فردوسی گرد آمده و ساعت ۵ بطرف میدان سپه حرکت کردند. سپس از خیابان سعدی و شاه‌آباد عبور کرده بمیدان بهارستان رسیدند. نخستین برخوردها با مخالفان در سر کوچه ظهیرالاسلام و خیابان اکباتان که بترتیب باشگاه‌های حزب‌های ایران و زحمتکشان در آنها قرار داشت روی داد. پس از درگیری در مدخل خیابان اکباتان، افراد پلیس "برای جلوگیری از نزاع" و جدا کردن طرفین از هم مداخله میکنند و در نتیجه زدوخورده میان توده‌ایها و پلیس درمیگیرد. "عده‌ای از افراد جمعیت با استفاده از چوب‌های پرچم و سنگ و آجر و شکستن درختهای خیابان به کمک رفقای خود شتافته افراد پلیس را مورد حمله قرار میدهند و به طرف حزب زحمتکشان حمله‌ور می‌شوند. پاسبانهای دیگری نیز بکمک دوستان خود می‌آیند و گاز اشک‌آور بکار می‌برند که "با انفجار آن و ایجاد همهمه در بین جمعیت و فرار تماشاچیان و شدت زدوخورده افسرانیکه در میدان بهارستان حاضر بودند ابتکار عمل را از دست داده... افراد را بحال خود

---

(۲۳) برای اطلاع از جریان این اعتصاب به جلد دوم این خاطرات کتاب "فرصت بزرگ از دست رفته" مراجعه شود.

گذاشته و هریک بعنوانی میدان منازعه را ترک میکنند و قسمت عمده پاسبانها نیز بلادرنگ با استفاده از کامیونهای که در اختیار داشتند سرعت فرار کردند. جمعی نیز متواری گردیدند. "خلاصه در مقابل ضربات چوپ و چماق و سنگ و آجر توده‌ایها افراد پلیس پابفرار میگذارند و راهپیمایان با فتح و پیروزی میدان بهارستان را اشغال میکنند و به سخنرانی می‌پردازند. تا اینجا حتی یک تیر هم شلیک نشده است چون پلیس دستور تیراندازی نداشته است. در این هنگام تحول اصلی روی میدهد یعنی از یکسو پلیس سوار به کمک پلیس‌های فراری می‌آید. از سوی دیگر به آنها اجازه تیراندازی داده میشود. ضمناً به نیروهای نظامی نیز دستور میدهند که به کمک پلیس بشتابند و این نیروها به فرماندهی تیمسار عظیمی از دو سمت یعنی سرچشمه و میسدان مخبرالدوله وارد عمل میشوند. چه کسی این دستورها را داده بوده است؟ شکی نیست که پس از آغاز زدوخورد در میدان بهارستان، سرلشگر زاهدی وزیر کشور سرعت به شهربانی آمده و اوضاع را زیر نظر خود گرفته بوده است. ولی بغرض اینکه او را سا" به پلیس دستور حمله و تیراندازی داده باشد نمیتوانسته است به نیروهای نظامی فرمانی بدهد. با احتمال قوی افسران فراری پلیس با شهربانی تماس گرفته و برای توجیه فرار خود گزارش‌های تند و تیزی درباره هجوم توده‌ایها و تجهیزات آنها داده‌اند. زاهدی نیز از شاه دستور خواسته و او با توجه به مسافرت هریم متوحش گردیده و فرمان سرکوبی و متفرق کردن راهپیمایان را به پلیس و ارتش صادر کرده است. اما آنچه مسلم است دکتر مصدق ابتدا "در جریان این قضایا نبوده است و پلیس و ارتش بدون اطلاع او اقدام کرده‌اند.

باری پس از مداخله نظامی مسلحانه پلیس و ارتش، توده‌ایها مقاومت مختصری میکنند و با دادن تلفاتی از میدان بهارستان بیرون رانده میشوند. لیکن دسته‌هایی از آنان تا پاسی از شب گذشته در خیابانهای دیگر شهر حرکت میکردند و پیراهن‌های خونین کشته‌ها و زخمی‌ها را برافراشته دکتر مصدق و جبهه ملی را قاتل کارگران و زحمتکشان میخواندند و مردم را به قیام علیه آنها دعوت میکردند. من خودم شاهد قسمتی از این تظاهرات بودم. درباره کشته‌ها و زخمی‌های این حادثه آفرینی اغراق فراوان شده است. روزنامه‌های توده‌ای و نفتی از ۷۰۰ نفر کشته و زخمی سخن رانده‌اند. بعضی از نمایندگان مخالف مصدق در مجلسین گفتند صد نفر کشته و پانصد نفر زخمی

شده‌اند. ولی طبق گزارش هیئت رسیدگی از افراد مختلفه ۱۸ نفر مقتول و ۷۳ نفر مجروح و از افسران و افراد پلیس یک پاسبان کشته و ۷۶ نفر مجروح گشتند.

پس از این حادثه آفرینی حملات و دشنام‌گوئی روزنامه‌های توده‌ای و نفتی به دکتر مصدق اوج گرفت. روزنامه‌های توده‌ای می‌نوشتند: "دکتر مصدق برای اینکه محیط را آماده برای مذاکره، تسلیم‌آمیز و چاکرانه با نماینده استعمار آمریکا سازد لازم دانسته است ملت را به گلوله به‌بندد و ریختن خون شایسته‌ترین فرزندان استقلال دوست ملت را ضامن سیاست نوکری خود نزد نماینده آمریکا قرار دهد." (۲۴) و روزنامه‌های نفتی می‌گفتند "دست دولت دکتر مصدق تا مرقف در خون مقتولین حادثه بهارستان فرو رفته است." (۲۵) در مجلسین نیز نمایندگان مخالف این حادثه را وسیله حمله به دولت قرار داده بودند و خلاصه از یکسو دکتر مصدق را به آزادی‌کشی و ریختن خون بیگناهان متهم میکردند و از سوی دیگر او را بعنوان بی‌عرضگی و تأمین نکردن امنیت و کشاندن کشور بسوی هرج و مرج و آشوب و انداختن آن بدامن کمونیسم و شوروی مجرم می‌شمردند.

برخلاف هدفی که توده‌ای‌ها و نفتی‌ها از این حادثه آفرینی داشتند، این حادثه در مجموع موجب تضعیف دکتر مصدق و جبهه ملی نگردید. چون مردم می‌دیدند که برخلاف ادعای توده‌ایها و نفتی‌ها دکتر مصدق هیچ دخالتی در این خونریزی نداشته است و برعکس دشمنان او و عمال شرکت نفت این حادثه را آفریده‌اند. مردم میدانستند که نیروهای انتظامی در اختیار دکتر مصدق نیستند و حتی زاهدی و رئیس شهربانی بیشتر از شاه حرف‌شنوائی دارند تا از مصدق. مصدق نمیخواست از میتینگ و راه‌پیمائی جلوگیری کند چون آنها مخالف دموکراسی و آزادی می‌شمرد. درعین حال به مقامات انتظامی توصیه کرده بود از اعمال خشونت خودداری کنند. مردم اینها را می‌دانستند و می‌دیدند که مصدق از ناحیه افرادی که مورد تنفرشان بودند برخلاف حق متهم و محکوم میشود و این علاقه آنها را به مصدق و پشتیبانی آنها را از او بیشتر میکرد و حکومت مصدق را تقویت مینمود. درعین حال تهمت‌های حزب

---

(۲۴) بسوی آینده ۳۰/۴/۲۶

(۲۵) طلوع ۳۰/۴/۳۰

توده درباره تسلیم مصدق به تقاضاهای هریمن و امریکا نیز با جواب قاطع وی به آنها رسوا گردید و این نیز شکست دیگری برای حزب بود.

به پیشنهاد هریمن یک هیئت انگلیسی بریاست استوکس مهردارسلطنتی بتهران آمد و مذاکراتی با شرکت هریمن میان این هیئت و دولت ایران آغاز شد. آخرین پیشنهاد استوکس که هریمن نیز از آن پشتیبانی میکرد این بود که در برابر پذیرفتن اصل ملی کردن نفت و انتقال مالکیت تاسیسات نفت بدولت ایران، دولت قبول کند که ۱ - طبق قرارداد درازمدتی در حدود ۲۵ سال بخش عمده محصولات نفت را به سازمان خرید بین‌المللی که تشکیل خواهد شد به بهای فوب بفروشد. ۲ - نسبت به این قیمت تخفیفی برای سازمان مزبور قائل شود برابر با سودی که پس از وضع تخفیف و مخارج برای شرکت ملی باقی می‌ماند. بعبارت ساده‌تر سود خالص حاصل از فروش محصولات نفتی میان شرکت ملی و سازمان خرید نصف گردد (اصل ۵۰ - ۵۰) ۳ - عملیات اکتشاف و تولید و حمل و نقل و تصفیه و بارگیری نفت را به یک سازمان عامل که با توافق سازمان خرید معین خواهد شد واگذار و شرایط فرعی دیگر اصول این پیشنهاد همان بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد بصورت قرارداد "امینی - پیچ" با کنسرسیوم منعقد گردید. دولت رویهم رفته با شرط اول و دوم و شرایط فرعی دیگر روی توافق نشان می‌دهد ولی با شرط سوم که بطور آشکار با اصل ملی کردن و قانون خلعید مباینت داشت مخالفت میکند و مذاکرات قطع میشود.

دومین حادثه آفرینی بزرگ حزب توده در ۱۴ آذر همان سال صورت گرفت. برای اینکه این حادثه را بهتر درک کنیم لازم است نگاه کوتاهی به اتفاقاتی که پیش از آن روی داده بود بیا فکنیم. دولت انگلیس پس از مایوس شدن از میانجیگری امریکا تمام کوشش خود را متوجه این ساخت که حکومت مصدق را از داخل و خارج تحت فشار قرار داده و ساقط کند. از این رو کوشید تا آنجا که میتواند ایران را از لحاظ اقتصادی در تنگنا گذارد. از یکسو با توافق کارتل بین‌المللی نفت راه صدور نفت را بروی ایران ببندد و کشور ما را در مضیقه ارزی قرار دهد. در مدت دو سال حکومت مصدق پس از خلعید نه تنها شرکت‌های بزرگ نفتی حاضر نشدند نفت ایران را حتی با تخفیف عمده بخرند بلکه خریداران دیگر نیز با وجود نیاز مبرمی که به نفت داشتند چیزی از ما نخریدند. کشورهای کمونیستی نیز با وجود تبلیغات ظاهری نفتی از

ایران نگرفتند. علاوه بر این انگلیس تبدیل لیره به دلار را ممنوع ساخت و صدور کالاهای مورد نیاز ایران را موقوف نمود و حتی سه هزار تن ریل آهن و دو هزار تن شکر را که برای ایران حمل شده بود در راه متوقف ساخت. از سوی دیگر به شورای امنیت شکایت کرد که ایران تصمیم دیوان داوری لاهه را رعایت نکرده و با لغو امتیاز شرکت نفت و اخراج کارشناسان انگلیسی قوانین بین‌المللی را نقض کرده است. دکتر مصدق خود در راس هیئتی به امریکا رفت و در جلسات ۲۲ تا ۲۶ مهرماه شورای امنیت شرکت، از حقوق ملت ایران دفاع و اسناد انکارناپذیر دخالت شرکت نفت و انگلیسیها را در ایران ارائه کرد. در نتیجه شورای امنیت بنفع ایران رای داد و مقرر داشت تازمانیکه دیوان داوری لاهه درباره صلاحیت خود در مورد شکایت شرکت نفت اظهار نظر نکرده است شکایت انگلستان مسکوت بماند. این پیروزی بزرگی برای دکتر مصدق بود. علاوه بر این موفق شد اعتبارات مختلفی از صندوق بین‌المللی پول، بانک‌صادرات و واردات و اصل چهار بدست آورد که در شرایط آنروز برای ایران مهم بود. ضمناً "سخنرانیهای مصدق در شورای امنیت و باشگاه ملی مطبوعات امریکاتاثیر بسزائی در افکار عمومی امریکا و جهان کرد و جنجال تبلیغاتی که شرکت نفت علیه ایران برافراشته بود خنثی نمود.

در داخل نیز خرابکاری نفتی‌ها و توده‌ایها همچنان ادامه داشت. نمایندگان مخالف در مجلس پس از عقب‌نشینی کوتاهی که هنگام مذاکرات با هریمین و استوکس و بعد از رد پیشنهاد انگلستان کردند، از نو بتعرض پرداختند و بصورت یک‌اقلیت فعال متشکل گردیدند. این اقلیت تا پایان مجلس شانزدهم از هر فرصتی برای کوبیدن دکتر مصدق استفاده میکرد و از هیچ اقدامی برای سقوط دولت او خودداری نمی‌نمود. در مقاله‌ای در "حجار" تاکتیکهای این اقلیت و روشهای دکتر مصدق را برای درهم‌شکستن آنها چنین خلاصه کرده بودم: "نقشه اقلیت این بود که با استفاده از تمام وسائل خرابکارانه دولت را ضعیف جلوه دهد و چنین جلوه‌گر سازد که قادر به انجام وظایف خود نیست... منظور از این حملات این بود که دکتر مصدق را حاضر کنند که نسبت به تمایلات آنها تسلیم شود و امتیازاتی به آنها بدهد و آنها همین امتیازات و گذشته‌ها را وسیله تبلیغ شدیدتر علیه او قرار دهند و مردم را نسبت به او بدبین سازند. لیکن دکتر مصدق از همان هنگام جهت خود را نسبت به آنها مشخص کرد و آن روش ایستادگی در برابر این تمایلات، تکیه

زدن به اراده مردم، تشویق و تحریک قدرت‌نمائی مردم و سرانجام حملهٔ متقابل علیه آنها بود. نمی‌توان منکر شد که این صحیح‌ترین و پیروزی‌بخش‌ترین روشی بود که می‌بایست در برابر چنین دسته‌بندی خطرناکی اعمال شود. . . . دکتر مصدق به آن حملات تبلیغاتی با گزارش خود در مجلس (۲۶) جواب داد که در آن راجع به مداخلات دربار و کارشکنی‌های هیئت حاکمه سخن رانده بود. البته این گزارش در تعقیب یک سلسله تظاهرات در شهرستانها بنفع دکتر مصدق و علیه مخالفین و تجمع در تلگرافخانه‌ها صورت گرفت. با این گزارش نه تنها موقعیت مصدق ضعیف نشد بلکه در افکار عمومی که نسبت به هیئت حاکمه بدبین است بسیار تقویت شد. . . . دکتر مصدق در تعقیب سیاست خود ابتکار موثری بخرج داد و فرمان اخراج کارشناسان انگلیسی را صادر کرد. این یک ضربت محکم ضد استعماری به انگلستان و آمریکا بود و بهمین مناسبت فوق‌العاده در افکار عمومی مردم ایران تاثیر کرد و پشتیبانی آنها نسبت به حکومت مصدق افزون ساخت. در این موقعیت دکتر مصدق خود را آماده کرده بود که با یک نطق محکم در مجلس از نو ابتکار عملیات را بدست بگیرد. . . . اقلیت که قبلاً "مزه‌نطق‌های مصدق را چشیده بودند و میدانستند که حتماً در محیط مجلس موثر خواهد بود از نودست به ایستروکسیون (۲۷) زدند و باز زمینه‌هایی که قبلاً فراهم کرده بودند این بار او بستر و کسیون آنها قوی‌تر از دفعات قبل بود. آنها مطمئن بودند که به این وسیله هم جلوی تاثیر گزارش مصدق را خواهند گرفت و هم او را ضعیف و زبون نشان داده زمینه را برای تبلیغات داخلی و خارجی خود آماده خواهند کرد. ولی دکتر مصدق که دست آنها را خوانده بود بانطق جلوی مجلس بزرگترین ابتکار خود را بروز داد. (۲۸). . . . افکار

---

(۲۶) منظور نطق دکتر مصدق در ۱۷ شهریور ۱۳۳۵ در مجلس در پاسخ حملات بسیار شدید و گسترده نمایندگان مخالف بمناسبت حادثه ۲۳ تیر است که در آن گفت "عمال انگلیس در همه جا، در مجلسین، در دولت، در جامعه و ملت، در دربار همه جا وجود دارند" و نشان داد که در حادثه مزبور دخالتی نداشته است.

(۲۷) منظور نامه هریمین در ۲۳/۶/۳۵ در جواب نامه ۶/۲۵ مصدق و اولتیماتوم دو هفته برای اخراج کارشناسان انگلیسی است.

(۲۸) اشاره به او بستر و کسیون اقلیت در ۴ مهر ۱۳۳۵ است تا مانع خواندن گزارش دکتر مصدق درباره انجام خلع ید شود ولی دکتر مصدق در برابر آن از مجلس خارج شد و برای جمعیتی که جلو مجلس جمع شده بودند سخنرانی کرد و گفت "اینجا مجلس نیست، اینجا مجلس است که شما ملت هستید"

عمومی با این عمل جسورانه به تمام معنی آماده‌پشتیبانی از دکتر مصدق گردید که نتیجه آن در تعطیل عمومی یکشنبه (۲۹) معلوم شد و نمایندگان مجلس نیز سخت به وحشت افتادند و بسوی مصدق روی نهادند... وسعت بی‌سابقه تعطیل عمومی و تظاهرات یکشنبه تنها نتیجه وجهه سابق دکتر مصدق نبود بلکه چند اقدام اخیر مصدق نیز در آن تاثیر داشت که عبارت بودند از رد پیشنهادات استوکس، تغییر و تبدیل در دستگاه حاکمه (۳۰) نطق او در مجلس علیه مداخلات دربار، تصمیم به اخراج کارشناسان انگلیسی و مخصوصاً "نطق جلوی مجلس". (۳۱)

در این میان حزب توده مرتباً "حادثه می‌آفرید و موضوع برای تبلیغات نفتی‌ها فراهم میکرد. اغتشاش در کارخانه‌ها و دبیرستانها و دانشگاه اغلب بدین سان پدید می‌آمد که توده‌ایها به مصدق و جبهه ملی حمله میکردند و آنها را نوکر انگلیس و امریکا می‌خواندند و در نتیجه خشم طرفداران مصدق را برمی‌انگیختند و حادثه آفریده میشد! بموازات این حوادث حزب توده از هر فرصتی استفاده میکرد برای اینکه میتینگ و راهپیمائی برآه اندازد. اگر زردی، خوردی، کشت و کشتاری، خونریزی پیش آمد که هوالمطلوب. اگر نیامد که قدرت خود و ضعف حکومت مصدق را نشان داده است. مثلاً "در اوائل آبان" "سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان" "حزب توده" علیه مظالم انگلستان درمصر راهپیمائی برآه انداخت و باوجود اینکه شهربانی آنرا ممنوع اعلام کرده و گفته بود از آن جلوگیری خواهد کرد و مسئولیت هر حادثه‌ای متوجه مسئولان سازمان مزبور است، از انجام آن چشم‌پوشی نکرد و اگر خودداری پلیس و طرفداران جبهه ملی به علت غیبت مصدق و توصیه او به حفظ آرامش نبود مسلماً "حوادث ۲۳ تیر تجدید میشد. کما اینکه باوجود این خودداری و گذشت هواداران جبهه ملی و دولت، دانشجویان و دانش‌آموزان توده‌ای از تحریک و اخلال دست برنداشتند و کار را بجائی رساندند که شورای دانشگاه

---

(۲۹) مقصود اعتصاب عمومی ۳۰/۷/۷۲ است که به پیشنهاد آیت‌اله کاشانی برای پشتیبانی از دکتر مصدق انجام گرفت و در آن روز تمام موسسات و مغازه‌ها و دکانهای تهران تعطیل بود.

(۳۰) دکتر مصدق در اوایل شهریور ۱۳۳۰ چند تن از متولیان هیئت حاکمه مانند صدراالاشراف، ساعد، گلشانیان و کلنل کاظم خان سیاح را از کار برکنار کرد و در اواخر این ماه دکتر اقبال را از استانداری آذربایجان برداشت.

(۳۱) حجار بتاریخ ۳۰/۷/۱۴

یعنی رؤسای دانشکده‌ها و نمایندگان استادان را مدت ده ساعت در یکی از اطاقها زندانی کردند که منجر به تعطیل دانشگاه شد.

اقلیت با استفاده از این موقعیت و غیبت دکتر مصدق، دولت را زیر بمباران انتقادات خویش گرفت و طرحی را بتصویب رساند که انتخابات مجلس را یک ماه به تاخیر می‌انداخت. این مقدمه‌ای بود برای اینکه انتخابات را کلاً معوق گذارند و تا مصدق سقوط نکرده است انتخابات بعمل نیاید. زیرا نه تنها اقلیت بلکه اکثریت نمایندگان مطمئن بودند که اگر انتخابات در زمان حکومت مصدق انجام گیرد، به مجلس راه نخواهند یافت. روز اول آذر دکتر مصدق از سفر امریکا بازگشت و مردم استقبال بی‌نظیری از وی بعمل آوردند. صدها هزار تن از مردم تهران در مسیر او صف کشیده و صمیمانه از او تقدیر و تجلیل می‌کردند. این استقبال در حقیقت یک نوع مراجعه به آراء عمومی بسود مصدق بود و دشمنان او را سخت خشمگین ساخت. دکتر مصدق بلافاصله به حمله متقابل پرداخت و روز سوم آذر گزارش بسیار مهمی درباره اقدامات پیروزمندانه خود در شورای امنیت و امریکا به مجلس داد و اعلام کرد که طرح تصویب شده تاخیر انتخابات را قانونی نمی‌داند و در موعد مقرر انتخابات را انجام خواهد داد. رئیس و نمایندگان مجلس پس از مقاومت مختصری تسلیم شدند و به مصدق و اقدامات او رای اعتماد کلانی دادند (۹۰ نفر در مجلس و به اتفاق آراء در سنا). دکتر مصدق بلافاصله به تهیه مقدمات انتخابات پرداخت و بعنوان نخستین گام در راه آزادی انتخابات سرلشکر مزینی رئیس شهربانی را که مورد انتقاد آزادیخواهان بود برکنار و این سمت را موقتاً به عهده امیر تیمور کلالی وزیر کشور واگذار کرد. این اقدامات هم نفتی‌ها و هم حزب توده را سخت به وحشت افکند زیرا اطمینان داشتند که اگر در چنین شرایطی انتخابات انجام گیرد مجلس بکلی از طرفداران مصدق تشکیل خواهد شد و دیگر هیچ امیدی به سقوط او نمیتوان داشت. بنابر این یک بار دیگر به خونریزی نظیر ۲۳ تیر نیاز داشتند تا گناه آنرا باز به گردن مصدق بیاکنند و هو و جنجال براه بیاندازند. بدین سان حادثه ۱۴ آذر آفریده شد.

این بار این کار به عهده "سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان" واگذار گردید و این سازمان اعلام کرد که در آن روز بعنوان اعتراض علیه تضيقات دولت و تعطیل دانشگاه میتینگ و راه‌پیمایی برپا خواهد داشت با آنکه شهربانی از سه روز پیش مکرر اخطار کرد که از این تظاهرات جلوگیری خواهد



نمود و مسئولیت هر اتفاقی که بیافتد برعهده تظاهرکنندگان است و با آنکه معلوم بود بعضی عناصر و سازمانها چه در داخل جبهه ملی و چه خارج از آن خود را آماده مقابله با حزب توده و ضرب شست نشان دادن به آن مینمایند. با وجود تمام اینها حزب توده از راه پیمائی صرف نظر نکرد و حوادث ۲۳ تیر تقریباً "تکرار شد. توده‌ایها از دانشگاه حرکت کردند و تا بهارستان اتفاقی نیافتاد. ابتدای خیابان اکباتان شعارهائی علیه جبهه ملی و حزب زحمتکشان دادند و با عده‌ای از هواداران این حزب و جبهه ملی درگیر شدند و چوب و چماقها بکار افتاد. هنگامیکه پلیس برای جلوگیری از منازعه مداخله کرد زد و خورد میان پلیس و توده‌ایها آغاز گردید. اما این بار پلیس چون قبلاً "به او دستور داده شده بود که در صورت مورد حمله قرار گرفتن از خودش دفاع کند، به تیراندازی پرداخت و در نتیجه ۵ نفر کشته و بیش از ۲۰۰ نفر زخمی شدند و توده‌ایها شکست سختی خوردند و فرار کردند. در پی هزیمت و فرار آنها، گروه‌های مخالف که تشجیع شده بودند در خیابانها براه افتادند و با دادن شعارهائی بنفع دکتر مصدق و جبهه ملی به نهب و غارب باشگاهها و مؤسسات هوادار حزب توده پرداختند. باشگاه جمعیت هواداران صلح، محل کانون جوانان دموکرات، جمعیت آزادی، جمعیت مستاجرین و جمعیت مبارزه با استعمار و چاپخانه روزنامه بسوی آینده و ادارات روزنامه‌های آتش، طلوع، ستاره صلح، زنان نو، آزادی ایران و چلنگر ویران گردید یا به آتش کشیده شد. حتی دهکده‌ائی که کتابها و روزنامه‌های توده‌ای میفروختند خراب و غارت گردید. این حادثه گرچه برای حزب توده گران تمام شد اما در عوض بهانه بدست روزنامه‌های نفتی و اقلیت مجلس داد تا دوباره هو و جنجال علیه مصدق راه بیندازند و او را آدم‌کش و آشوب‌طلب و حکومت او را عامل هرج و مرج و نابودی کشور معرفی کنند.

پس از این حادثه دولت مصدق نه تنها برخلاف خواست دربار و هیئت حاکمه حکومت نظامی اعلام نکرد و هیچگونه محدودیتی برای روزنامه‌ها و سازمانهای علنی حزب توده ایجاد ننمود بلکه سیاست ضد استعماری خود را بیش از پیش قاطع‌تر و تکیه خود را به مردم بیشتر و آشکارتر ساخت. در اول دیماه مصدق پیامی به ملت فرستاد و دعوت کرد که با خرید اوراق قرضه ملی "در بهبود وضع مالی دولت کمک موثری" کنند و "آخرین فداکاری را برای حصول مقصود مقدس" ملت ایران ظاهر سازند. مبلغ این اوراق صد ریال بود

که هر ماه یک یا دو برگ از آنرا ضمن پرداخت حقوق کارمندان و کارگران مؤسسات دولتی به ایشان میدادند و آنان نیز عموماً "از آن استقبال میکردند و حتی علاوه بر آن از باجه‌های بانک ملی نیز تا آنجا که میتوانستند میخریدند. متأسفانه بقول دکتر مصدق "آنهاییکه بواسطه حمایت بیگانگان و فساد دستگاه ... ثروت هنگفتی بدست آورده بودند کوچکترین کمکی در این موقع تنگدستی به دولت "نکردند و قرضه ملی را نخریدند. حزب توده نیز آنرا تحریم کرد و "اقدامی عوام‌فریبانه و صرفاً "بمنظور فقیرنشان دادن موجودی خزانه" و "توجیه دریافت وام از امریکا و قبول پیشنهادات اسارت‌آور آن" دانست. برعکس آیت‌اله کاشانی و احزاب وابسته به جبهه ملی پشتیبانی بی‌دریغ خود را از آن اعلام کردند و خرید آنرا به مردم توصیه نمودند. خود من نیز در سرمقاله "حجار" نوشتم: "ما خرید اوراق قرضه ملی را به مردم ایران توصیه و سفارش مینمائیم زیرا معتقدیم که در شرایط کنونی که امپریالیستهای انگلیسی با تشبیت به ... هرگونه وسیله تخریبی میکوشند دولت فعلی را از کار برکنار سازند ... تقویت دولت در اقدامات ضداستعماری برعهده کلیه مردمان مبارز و آزادیخواه ایران است." (۳۲) و بعد در مقاله دیگری از حزب توده انتقاد کردیم که "نه تنها تمام قوای خود را برای درهم شکستن قرضه ملی استعمال میکند بلکه برای بدبین ساختن مردمان محروم نسبت به این قرضه باکی ندارد ... به آنها تلقین کند چرا پول کفش و کلاه بچمه‌هاتان را می‌خواهید قرضه ملی بخرید و بدین طریق بجای اینکه حس اجتماعی را در آنها تقویت کند احساسات فردی و عقب‌افتاده را در آنها تحریک میکند." (۳۳)

همزمان با انتشار اوراق قرضه ملی، دکتر مصدق پیشنهادات هیئتی که از طرف بانک بین‌المللی برای حل مسئله نفت به ایران آمده بود رد کرد و یادداشت شدیدالحنی برای سفیر انگلیس فرستاد و علیه مداخلات مأموران سفارت شدیداً اعتراض کرد (۳۰/۱۰/۱۸) و چون سفیر از قبول آن خودداری کرد به وی اخطار نمود که ظرف ۱۰ روز کلیه کنسولگری‌های انگلیس را تعطیل کند (۱۰/۲۱)، روز ۲۲ دی مقدمات انتخابات تهران آغاز گردید و پیش از آن

---

(۳۲) حجار بتاريخ ۳۰/۱۰/۸

(۳۳) حجار بتاريخ ۳۰/۱۰/۲۹

انتخابات در نقاط دیگر نیز شروع شده بود. این فرصت بسیار مناسبی بود برای اخلا لگري و آشوب افكني حزب توده، زيرا انتخابات از يك سويه توسعه و تشديد كشمكش ميان جبهه ملي و هيئت حاكمه (دربار، ميليتاريستها، مالكين بزرگ و سرمايه داران وابسته) دامن ميزد و از سوي ديگر اختلافات ورقابتهاي پنهاني درون جبهه ملي را آشكار ميساخت. از همين رو حزب توده روش حادثه آفريني هاي بزرگ خود را به تاكتيك "ميتينگهاي سيار و ناگهاني" مبدل ساخت. اين تاكتيك جديد را من در "حجار" چنين تشريح كردم بودم: "دستگاه رهبري حزب توده برخلاف آنچه در ظاهر ميگويد نه تنها از عمليات ضد آزادي دستگاه حكومتي ناراضي نبوده بلكه عملاً "ميكوشد كه هر قدر ممكن است اين عمليات بيشتر اتفاق افتد و دستگاه حكومتي هر اندازه ممكن است بيشتر در جهت محدوديت آزادي پيشرود. نمونه آن اينكه رهبران حزب حوادث خونين ۲۳ تير و ۱۴ آذر را بزرگترين پيروزي خويش شمرده اند و قدمهاي ضد استعماري را كه دولت برداشته است بمنزله شكست بزرگي براي خود تلقى ميكنند و هر قدر اين قدمها محكم تر و قاطع تر بوده (مانند روش دكتر مصدق در شوراي امنيت يا اخراج كارشناسان انگليسي يا بستن كنسولگريهاي انگليس) آنرا شكستي بزرگتر براي خود دانسته اند. خط مشي دستگاه رهبري حزب توده اين بوده و هست كه بهر شكل ممكن است توجه مردم را از مبارزه ضد استعماري بسوي مبارزه براي دموكراتيسم متوجه كند، از اين رو جريان انتخابات را بعنوان بزرگترين فرصت و موقعيت براي اجراي خط مشي خويش تصور ميكنند. روش آزيناسيوني كه اين دستگاه پيش گرفته كاملاً "اين حقيقت را آشكار ميسازد. اين روش را ميتوان چنين خلاصه كرد: تصادم و زد و خورد ميان دستگاه حكومتي و اعضا و متمايلين حزب توده هر قدر ممكن است وسيع تر، زيادتر و شديدتر شود. اكنون ديگر براي حزب توده كافي نيست كه چند هفته صبر كند تا يك حادثه قابل استفاده مانند ۲۳ تير يا ۱۴ آذر پيدا كند بلكه بايد هر روز و در هر روز چند بار نظائر آن حوادث را منتها به مقياس كوچكتر به مردم نشان دهد. بهمين مناسبت تاكتيك "ميتينگهاي ناگهاني" اتخاذ شده است. اين "ميتينگهاي ناگهاني" چنين است كه در سر چهارراه ها و مراكز تجمع مردم بطور ناگهاني ولي با نقشه قبلي يكي از اعضا حزب كه چند نفر ديگر از اعضا آن اطراف وي را گرفته اند شروع به سخنراني انتخاباتي ميكنند. البته اين سخنراني مثبت يعني معرفي كانديداهاي جمعيت يا سازمان معين

یا تشریح برنامه انتخاباتی آنها نیست بلکه یک سخنرانی انتخاباتی منفی و عبارت صریح‌تر حملات علنی و دشنام به رهبران جبهه ملی یعنی دکتر مصدق و آیت‌اله کاشانی است. بدیهی است عناصر وابسته به دستگاه حکومتی یا مخالف حزب‌توده هم که در همه جا هستند و منتظر چنین حوادثی میباشند به آنها حمله میکنند و زدوخورد درمیگیرند و سرانجام چند نفر بازداشت میشوند و بدین وسیله یک مدرک جدید بر "آزادی‌کشی دولت بدست دستگاه رهبری حزب‌توده می‌افتد. بدین ترتیب مطابق تاکتیک "رسواساختن جبهه ملی" یعنی تاکتیکی که حزب‌توده در بیانیه انتخاباتی خود صریحا "ترا اعلام داشته است انتخابات باید به یک صحنه وسیع زدوخورد و خونریزی میان حزب‌توده و دستگاه حکومتی و جبهه ملی تبدیل شود." (۳۴) باوجود این حزب‌توده در انتخابات شکست خورد و تقریبا "تمام کاندیداهای جبهه ملی در تهران انتخاب شدند.

دکتر مصدق پس از این پیروزی باز هم گام‌های ضد استعماری محکم‌تری برداشت در ۲۱ بهمن برای دومین بار هیئتی از طرف بانک بین‌المللی با پیشنهادهای تازه‌ای برای حل مسئله نفت به ایران آمد. لیکن چون این پیشنهادها نیز با قوانین ملی کردن نفت و خلع ید میبایست داشت، دکتر مصدق آنها را رد کرد و هیئت مزبور دست از پا درازتر از ایران رفت. کمی بعد در ۲۰ اسفند بدنبال لغو پیمان امنیت متقابل ۸۵ نفر کارشناسان نظامی امریکائی را از ایران اخراج کرد و هر کدام از این اقدامات مصدق بیش از پیش خشم رهبران حزب‌توده را نسبت به او برمی‌انگیخت. در نتیجه واکنش آنها بصورت حادثه آفرینی دیگری در ۸ فروردین ظاهر شد. جریان این حادثه آفرینی را از زبان یکی از مسئولین برجسته سازمان جوانان حزب‌توده بشنوید:

"هفته جهانی جوانان دموکرات از روز اول فروردین تا هفتم در کانون باشکوه و برنامه مجلل اجرا شد. هزاران جوان پسر و دختر به کانون رفت و آمد میکردند و برنامه‌ها و واریته‌های مختلف را تماشا نمودند و قرار شد روز آخر جشن میتینگ اختتامیه در میدان فوزیه داده شود. از صبح روز میتینگ بین افراد انتظامات بسته‌های نمک و فلفل که مخلوط شده و در کاغذ بسته شده بود پخش گردید که برای مقابله با افراد مخالف و مامورین انتظامی از آن استفاده

نمایند. چوبهای کوچک به مقدار زیاد برای زدو خورد تهیه شده بود و از شب قبل عده‌ای در کانون جوانان چوب می‌بریدند (ظاهراً "برای دسته‌پرچم و باطنا" برای نزاع)، چوبهایی بقطر ۵ سانتیمتر و به‌بلندی ۳۰ سانتیمتر معلوم نبود چه دسته‌پرچمی جز چوب دعوا میتوانست باشد. همان شب شرمینی (که مخفی بود) آخر شب بطور ناشناس به کانون می‌آید و کار تهیه فلغل نمک و بریدن چوبها را از نزدیک شخصا کنترل می‌نماید. دستور از خود او بود و چون در اجرای آن خیلی اصرار داشت آمده بود کنترل کند. . . . صبح روز ۸ فروردین ارسلان پوریا که مسئول کلی انتظامات بوده به مسئولین کمیته‌های محلی به نسبت اعتمادی که به آنها داشت دستور شرمینی را ابلاغ میکرد. مثلاً "به تربتی مسئول محل ۴ میگفت: "محسن امروز با این چوبها و فلغل نمکها کار داریم و باید جدا" پوزه پلیس و مخالفین بخاک مالیده شود. "تربتی جواب داد حتماً" از پیروزی احزاب مخالف بر صفوف خودمان جلوگیری خواهد شد. ارسلان اضافه کرد: "نه نفهمیدی، کاوه (مقصود شرمینی است) دستور داده است بهرنحوی شده امروز باید دعوا بشود، زدو خورد بشود. "این جملات هنوز در گوش من طنین می‌اندازد. بهر حال عده‌ای با اتوبوس از کانون عازم میدان شدند. خلاصه آنروز محیط تحریک‌آمیز و هیجان‌انگیزی بود. بعد از اتمام میتینگ دولت اجازه دموستراسیون نداده بود و حزب موافقت کرده بود که پس از میتینگ متفرق شوند با اشاره شرمینی قرار شد حتماً "دمونستراسیون بدهند. . . نظری، پوریا و شوشتری ( دبیر کانون) فرمولی بنظرشان رسید و آن این بود که شوشتری بالای تربیون رفت و گفت میتینگ تمام شده است ولی جمعیت برای اینکه مورد حمله او باش قرار نگیرد و اتفاق سوئی رخ ندهد بهتر است از میدان فوزیه وارد خیابان شاهرضا شده بطرف خانه‌های خود بروند. جمعیت در شاهرضا براه افتاد و در بین راه تبلیغ میشد که تا کلوپ باید رفت. دسته دسته افراد سرود صلح میخواندند و مرده باد و زنده باد میگفتند. چندین بار از طرف سرلشگر کوپال به تمام طول صف و بخصوص آن قسمت که پوریا حرکت میکرد اطلاع داده شد که آقایان متفرق شوید، ولی هیچکس به این دستور گوش نداد. صف همچنان حرکت میکرد. نزدیک سفارت انگلیس وضع بیشتر وخیم شد. تظاهرات شدیدتر گردید. شعارهای زنده باد استالین داده شد و پاسبانه‌ها پس از آنکه چند بار دستور به تفرق دادند و اجراء نشد، برای متفرق ساختن دموستراسیون بصفوف حمله بردند و زدو خورد شدیدی

بین سازمانها و مامورین انتظامی در گرفت. عده زیادی از سازمانیها زد و خوردکنان بطرف کانون میرفتند. در آنجا آقائی، نظری و پوریا و عدهای دیگر دیده میشدند. سه بار پاسانها به کلوب حمله بردند ولی بدون نتیجه مراجعت کردند، زیرا از طرف افراد سازمانی بطرف آنها سنگ و چوب پرتاب میشد، تا بار سوم با شدت بیشتری حمله کردند و تیراندازی بوقوع پیوست، عدهای مضروب و مقتول شدند، کلوب تصرف و شکسته شد، افراد زخمی به بیمارستان و عدهای به زندان روانه شدند. " (۳۵) در این حادثه آفرینی دو نفر کشته و بیش از ۵۰ نفر زخمی شدند که یکی از آنها خود پوریا و تیرخورده بود. او را دوستانش بزحمت به بیمارستان شوروی رساندند چون پلیس میکوشید او را دستگیر کند. در این بیمارستان هم از دست پلیس درمان ماند و هم درمان گردید. نتیجه این حادثه آفرینی این بود که دولت مصدق تحت فشار دربار و هیئت حاکمه مجبور گردید در تهران به مدت یک ماه حکومت نظامی اعلام کند و همین امر مدرک جدیدی برای اثبات "آزادی کشی" و "نوکر استعمار بودن" دکتر مصدق بدست حزب توده داد. البته نفتیها نیز کماکان از این حادثه آفرینی برای تضعیف دولت و حمله به مصدق و جبهه ملی استفاده کردند.

از بررسی مجموع این حادثه آفرینیها نتیجه میگیریم که هر وقت دکتر مصدق و جبهه ملی یک گام بزرگ در مبارزه ضد استعماری برداشته و یک پیروزی بزرگ بدست آورده اند حزب توده برای خنثی کردن تاثیر آن به یک حادثه آفرینی بزرگ دست زده است و نفتیها در مجلسین و مطبوعات و محافل دیگر بلافاصله آنرا بهانه حمله به مصدق و جبهه ملی قرارداد و در داخل و محیط بین المللی جار و جنجال و توطئه تبلیغاتی علیه آنها راه انداخته اند. حادثه آفرینی ۲۳ تیر، پس از پیروزی بزرگ مصدق در خلع ید از شرکت نفت، ۱۴ آذر پس از موفقیت بزرگ مصدق در شورای امنیت و ۸ فروردین پس از بستن کنسولگریهای انگلیس، طرد امریکائیها و پیروزی در انتخابات تهران، چنینی است علل واقعی حادثه آفرینیها. لیکن پس از هر حادثه آفرینی حزب توده رسواتر، دکتر مصدق سربلندتر و جنبش ضد استعماری نیرومندتر از میدان پیکار بیرون آمدند.

## حزب زحمتکشان و جمعیت رهائی کار و اندیشه

همزمان با این حادثه آفرینی‌های حزب توده دو سازمان سیاسی پدید آمد که هر کدام از جهتی در پیکار علیه این حزب و نشان دادن اشتباهات و خیانت‌های آن نقش مهمی داشتند یکی "حزب زحمتکشان ملت ایران" و دیگری جمعیت رهائی کار و اندیشه بنیادگذار حقیقی هر دوی آنها انشعابیون بودند و بدین ترتیب پس از سه سال از خاکستر انشعاب دوگانون فروزان پدید آمد که هر کدام از آنها از سوئی بال و پر حزب توده را در شعله‌های گدازان مبارزه خود میسوزاندند و نابود میکردند.

حزب زحمتکشان در اواخر اردیبهشت ۱۳۳۰ کمی پس از تشکیل حکومت مصدق تاسیس گردید. پیش از آن دکتر بقائی عده‌ای از جوانان بازاری و پیشه‌ور و دانشجوی را بصورت "سازمان نظارت برای آزادی انتخابات" و "نگهبانان آزادی" و غیره پیرامون خود گرد آورده بود چنانکه دیدیم این جوانان نقش فعالی در انتخابات دوره شانزدهم و جنبش ملی کردن نفت انجام دادند. لیکن اینها نه انسجام تشکیلاتی داشتند و نه یک هماهنگی ایدئولوژیک. تجمع و فعالیت آنها برای هدفهای مشخصی مثلاً "آزادی انتخابات یا تصویب ملی کردن نفت بود. در نتیجه نمیتوانستند با حزب توده که دارای قدرت تشکیلاتی نیرومند و ایدئولوژی منظم و دستگاه تبلیغاتی گسترده‌ای بود مقابله کنند. همکاری ملکی با روزنامه‌شاهد و انتشار "برخورد عقاید و آراء" از یکسو نقص ایدئولوژیکی و تبلیغاتی این جریان را برطرف کرد و بدست این جوانان سلاح تئوریک برنده‌ای برای مقابله با تودم‌های داد و از سوی دیگر عده قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران و دانشجویان را بسوی آن جلب کرد. در میان این روشنفکران بعضی از انشعابیون که پس از انصراف دست از فعالیت برداشته یا بعداً "بعلی از سازمان اختفائی ما جدا شده بودند مانند مهندس حسین ملک، مهندس قندهاریان، دکتر خنجی، دیوشلی، ناصر وثوقی، نادر نادرپور و اصغر خبرزاده وجود داشتند. البته جلال آل احمد که پیش از ملکی همکاری با شاهد را شروع کرده بود نیز در میان آنها بود. اینها هر کدام اطلاعات سیاسی و ایدئولوژیکی کافی و سابقه فعالیت تشکیلاتی ممتدی در حزب توده داشتند و میتوانستند ستون فقرات یک سازمان سیاسی را تشکیل دهند. از سوی دیگر پس از ترور رزم‌آرا و تصویب قانونهای

ملی کردن صنعت نفت و خلع ید و نخست‌وزیری مصدق جنبش ضد استعماری گسترش عظیمی یافته و توده‌های وسیع مردم بسوی آن روی آورده و آماده هرگونه فعالیت برای آن بودند. در مقابل جبهه ملی اصلاً آمادگی برای متشکل ساختن آن‌ها را نداشت. یگانه حزب سیاسی این جبهه یعنی حزب ایران نه از نظر تئوریک می‌توانست پاسخ‌گوی چنین نهضت عظیمی باشد و نه از جهت تشکیلاتی آمادگی آنرا داشت. بی‌شک اگر سازمان مناسبی برای جلب این توده‌ها پدید نمی‌آمد اکثر آن‌ها به دام حزب توده می‌افتادند و بقیه نیز نومید و مایوس‌کناره می‌گرفتند. بدین‌سان تمام شرایط نشان میداد که سازمان‌های پیرامون دکتر بقائی به کمک انشعابیون هوادار ملکی باید حزبی تشکیل دهند و این نیروهای عظیم ملی را متشکل سازند و اینکار با تشکیل حزب زحمتکشان انجام گرفت. دکتر بقائی کارهای تئوریک و تشکیلاتی این حزب را بعهده ملکی و یاران او گذاشته بود و علی‌زهری و دکتر عیسی سپهبدی یعنی دست راست و چپ او نیز با ملکی همکاری میکردند. در مقابل انشعابیون مزبور نیز از شخصیت دکتر بقائی بعنوان رهبر حزب تجلیل میکردند و روابط حزب با دولت، هیئت حاکمه و مجلسیان را به او واگذاشته بودند.

برنامه و اساسنامه این حزب از نظر طبقاتی موضع آن را چنین توضیح میداد: "هر نهضت اجتماعی متناسب با اوضاع زمان باید صنعت مترقی و حامل و عامل آن یعنی طبقه زحمتکش و طرز تفکر سیاسی و اجتماعی آن طبقه را مورد توجه قرار دهد." در مورد برنامه اقتصادی آورده بودند که "نیروی استعمار و ایادی داخلی آنها بمناسبت جلوگیری از صنعتی شدن و بالا رفتن سطح زندگی خیلی بیشتر بمردم صدمه زده‌اند تا از لحاظ توزیع غیرعادلانه آنچه که موجود است." درباره فرهنگ آمده بود "ما توسعه فرهنگ و تعمیم حداقل آن یعنی خواندن و نوشتن را در مدتی حتی الامکان کوتاه بمنظور منع سوءاستفاده متنفذین از آراء ملت لازم می‌شماریم." بطور کلی انسجام کافی میان مواد این اساسنامه وجود نداشت و چنین بنظر میرسد که نتیجه تلفیق دو طرز تفکر متفاوت یعنی مارکسیسم و لیبرالیسم است. لیکن این نقیصه بزودی در نشریات تئوریک و آموزشی حزب برطرف گردید و گرایش آشکاری بسوی مارکسیسم جانشینی آن شد. مثلاً در نشریه کلاس کادر این حزب نوشته بودند: "برای اینکه منشاء تقسیم جامعه را به طبقات پیدا کنیم می‌توان هر مبارزه یا مناقشه و اختلاف و تضاد و خلاصه هر نمود اجتماعی را که ملاحظه میکنیم تجزیه و



تحلیل کرد و آخرین عامل را در نظر گرفت. هر روز مشاهده میکنیم که بین کارگران و کارفرمایان، بین دهقانان و مالکین مناقشات و مبارزاتی وجود دارد. تمام این مبارزات در آخرین تحلیل مربوط به تقسیم محصولی است که در کارخانه یا کارگاه یا مزرعه بدست می‌آید. در کارخانه از طرفی محل کار و ماشین‌آلات و سایر وسائل تولید کالا وجود دارد که بعضی افراد کم و بیش معدود در جامعه مالک آنند و از طرف دیگر عده زیادی کارگران که نیروی بازوی خود را در خدمت بکار انداختن آن ماشین‌ها برای تغییر شکل دادن مواد خامی که در طبیعت وجود دارد بکار می‌برند... افرادی که در جامعه طبقاتی بشری وجود دارند... در سر تقسیم محصول در کشمکش دائمی کم و بیش می‌باشند... مالک یک کارخانه میخواهد حتی الامکان سهم بیشتری از محصول بردارد، کارگرانی که نیروی بازوی خود را می‌فروشند نیز سعی و کوشش دائمی برای برداشتن سهم بیشتری بعنوان مزد دارند... رئیس کارخانه... مجبور و محکوم است... سهم بیشتر برای خود و سهم کمتر برای کارگر قائل شود. این قانون لایتنیر سرمایه‌داری است... کارگر نیز در مقابل این سعی و کوشش مالک ابزار تولید مقاومت میکند ولی هر کارگر به تنهایی قادر به مبارزه با کارفرما نیست. سایر افراد مشابه این کارگر با او منافع مشترک و افکار مشترک دارند و با هم طبقه تشکیل میدهند. کارفرمایان نیز در پائین نگاه داشتن سهم کارگران از محصول کار با هم نوع و فکر مشترک دارند و با هم طبقه تشکیل میدهند... کشمکش برای تقسیم محصول بین نیروی بازوئی که در معرض فروش است و مالک آلات و ابزار تولید که خریدار نیروی بازو است جامعه را به طبقات مختلف تقسیم میکند و مادام که این رژیم اقتصادی وجود دارد این کشمکش و منازعه با شدت کمتر یا بیشتر وجود خواهد داشت. بدیهی است دکتر بقائی هرگز با چنین طرز تفکری نمیتوانست موافق باشد. ولی سر او در جاهای دیگری گرم بود و به این چیزها توجهی نداشت. "حزب زحمتکشان در نشریه آموزش دیگری" تئوری نیروی سوم "را بدین سان تشریح میکند. "آنهايي که حفظ استقلال سياسي و اقتصادي ايران را بدون چسبیدن هميشگی به یک بلوک شرقي یا غربي امکان‌پذیر میدانند، آنهايي که بر نیروی ملت خود... ایمان دارند و حل مشکلات ايران و بدست گرفتن سرنوشت ملت ايران را بدست ایرانیان امکان‌پذیر میدانند، نیروی سوم‌اند... این نیروی مستقل از دو بلوک که امروز به شکل نهضت ملی ايران درآمده به تنهایی به اندازه‌ای

قوی است که نه تنها بدون حزب توده بلکه علی‌رغم اخلاص آنان موفق شده است تا آستانه‌ی پیروزی پیش برود... قرضه‌ی ملی باز یکی از مظاهر نیروی سوم بود، انگلستان و پشت سر آن آمریکا میخواستند ایران را به زانو درآورند. شوروی نیز با خریدن نفت ایران و ندادن طلاهای امانتی این سعی و کوشش انگلستان را برای درهم شکستن اقتصاد ایران پشتیبانی میکرد. هیئت حاکمه و حزب توده بعنوان انعکاس دو بلوک مقتدر جهان قرضه‌ی ملی را که علامت و نشانه‌ی سعی و کوشش نیروی سوم برای مقاومت در مقابل آن دو نیروی توسعه‌طلب بود تحریم کردند... قرضه‌ی ملی در عین حال حقایق دیگری را در داخل جبهه‌ی ملی، در داخل آنچه ما به نیروی سوم به معنی اعم آن تعبیر میکنیم نشان میداد. قرضه‌ی ملی و عدم موفقیت کامل آن اولاً نشان داد که جناح راست جبهه‌ی ملی گر چه رهبری و نفوذ و قدرت سیاسی را در دست دارد، از لحاظ مادی و اقتصادی یا نمیخواهد و یا باندازه‌ای ضعیف است که نمیتواند کمک اقتصادی مهمی به نهضت و دولت ملی بکند. یعنی قشری که از سرمایه‌داران ملی در جبهه‌ی ملی هستند خیلی کم‌اند ولی نفوذ و رهبری را در دست دارند. مسئله قرضه ملی ثانیاً "این حقیقت را روشن کرد که دست راست جبهه‌ی ملی که قدرت و حکومت در دست آنهاست راه‌حلی را که برای حل مشکلات اجتماعی پیشنهاد میکنند غیر عملی است. آقای دکتر مصدق و سایر رهبران نهضت و دولت تصور میکردند که با پند و اندرزهای حکیمانه و میهن‌دوستانه میتوان طبقات مرفه و ثروتمند را به نهضت مقاومت ملی جلب کرد ولی در عمل ورشکستگی این طرز تفکر لیبرال که صد بار در آزمایش‌های تاریخی ثابت شده بار دیگر بمناسبت قرضه‌ی ملی تکرار شد. جناح چپ جبهه‌ی ملی و روشنفکرانی که مکتب اجتماعی طبقات زحمتکش را راهنمای مبارزات اجتماعی خود قرار داده‌اند عقیده داشته و دارند که دولت مطابق نقشه در حوادث و نظام اجتماعی دخالت کند و منتظر نباشد که طبقه‌ی مرفه از روی میل و رغبت قرضه‌ی ملی بخرد، بلکه با اصول قانونگزاری از آنهایی که مطابق سیاست استعماری در قرن اخیر مالکیت را از توده‌ی ملت سلب کرده‌اند مالیات بگیرد، از خائنین سلب مالکیت کند و نهضت مقاومت اقتصادی را مطابق نقشه و به نفع ملت... رهبری کند. در اینجا است که جبهه‌ی وسیع ملی یعنی نیروی سوم بمعنی اعم آن به نیروی سوم بمعنی اخص آن که جناح چپ جبهه‌ی ملی است و به جناح راست آن تفکیک میشود... تا مدتی که خطر استعمار یا نفوذ توسعه‌طلبی

بیگانگان وجود دارد نیروی سوم بمعنی اعم یا جبهه وسیع ملی حق حیات دارد. اما وقتی مسائل داخلی مطرح میشود و راه حل مشکلات اجتماعی مربوط به روابط طبقات مختلف کشور در معرض بحث و مطالعه و اقدام قرار میگیرد، نیروی سوم به معنی اخص خود در مقابل جناح راست نیروی سوم به معنی عمومی آن قرار میگیرد... برای آینده تنها آن عناصری از جبهه ملی شانس موفقیت دارند که دارای برنامه مترقی و متناسب با مقتضیات زمان و یک مکتب متناسب با مرحله تکاملی حاضر باشند. " (۳۶) حزب زحمتکشان به سرعت گسترش یافت و بصورت بزرگترین، متشکلترین، فعالترین و مبارزترین سازمان جبهه ملی درآمد.

"جمعیت رهائی کار و اندیشه" نه نیروی کمی حزب زحمتکشان را داشت و نه موقعیت و قدرت فعالیت آنرا. شماره اعضای آن هیچگاه از پانصد نفر تجاوز نکرد. روزنامه‌ها و نشریات گسترده و باشگاههای متعددی مانند حزب توده یا حزب زحمتکشان در اختیار نداشت. اما سازمانی منسجم و یکپارچه بود، راه مشخص و معین و خط مشی دقیق و روشنی داشت و میان رهبران آن هیچگونه عدم تجانسی بچشم نمی خورد. برخلاف حزب توده و حزب زحمتکشان تنها به نیروی مالی، فکری و عملی اعضاء خود متکی بود و از این جهات بجائی بستگی نداشت. حزب توده اختیارش دردست مقامات شوروی بود، حزب زحمتکشان نیز از دولت مصدق، بعضی محافل بازار و احتمالاً "دربار کمکهای می گرفت و خواه و ناخواه با آنها پیوند داشت. اما جمعیت رهائی کار و اندیشه و بطور کلی سازمان اختفائی انشعابیون هیچگاه با هیچ مقامی کوچکترین تماسی نگرفت و یک شاهی از هیچ جا دریافت نکرد. بهمین مناسبت برای انتشار یک روزنامه کوچک هفتگی و اجاره محل های خود همیشه در بحران مالی قرار داشت. یکی از علل محدود ماندن و گسترش نیافتن آن نیز همین بود. آخر حزب بزرگ دم و دستگاه می خواهد، باشگاههای متعدد و روزنامه های رنگارنگ و خلاصه پول و زور می خواهد. یادم می آید که پیش از اینکه این جمعیت را تشکیل دهیم با عده ای از آزادیخواهان و افراد خوشنام مانند شادروان نورالدین الموتی و آقایان شهاب فردوس و رحیمیان صحبت میکردم که با همکاری ایشان جمعیتی را تشکیل دهیم. یک روز با یکی از دوستان نزد

مرحوم سناتور لسانی رفتیم و از او دعوت کردیم که با ما همکاری کند. او لزوم تشکیل جمعیتی را با خط مشی روزنامه حجار قبول داشت و نسبت به افرادی که ما بعنوان موسس آن پیشنهاد میکردیم نیز انتقادی نداشت. تنها ایرادی که میگرفت این بود که پول از کجا می‌آورد و مخارج جمعیت را از کجا تامین میکنید. من گفتم "با کمک اعضا و هواداران جمعیت" گفت "تو خودت با آن حقوق ناچیزت نان شبت را هم بزور درمی‌آوری، از کجا میخواهی به جمعیت کمک کنی؟! " راست میگفت، حقوق من از وزارت فرهنگ در آن زمان ماهی ۲۵۰ تومان بود که بسختی کفاف مخارجم را میکرد ولی نمیدانم او از کجا آنرا میدانست! بهر حال بهمین علت پیشنهاد ما را رد کرد. سایر آزادیخواهان فوق نیز هر کدام بعلمتی خود را کنار کشیدند ناچار بدون آنها جمعیت را تشکیل دادیم و با اتکاء بهمان درآمدهای ناچیز من و امثال من آنرا زنده نگاه داشتیم و وظیفه خود را انجام دادیم. زیرا هدف ما از تشکیل آن نه دادن میتینگ و راهپیمائی‌های صدهزار نفری بود، نه بدست گرفتن حکومت و بدست آوردن پستهای وزارت و وکالت. هدف ما این بود که حرف حق خود را بگوئیم و پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته نگاه داریم. و این کار را تا نهایت انجام دادیم.

تشکیل جمعیت گام بگام صورت گرفت. در ۲۶ آبان ۱۳۳۰ از هواداران "حجار" دعوت کردیم که برای تشکیل جمعیتی نام‌نویسی کنند. در ۱۳ دی نزدیک به صد نفر اعضا موسس جمعیت در سالی واقع در خیابان شاه‌آباد جمع شدند و پس از استماع گزارش هیئت تحریریه حجار و علل تشکیل جمعیت و بحث و انتقاد از آن کمیسیونی مرکب از ۹ نفر را برای تدوین اساسنامه جمعیت و تعیین اسم و ارگان آن انتخاب کردند. اکثریت این اشخاص اعضا سازمان اختفائی یا انشعابیون دیگر بودند ولی عده‌ای نیز خارج از آن یعنی از اعضا سابق حزب توده یا هواداران جبهه ملی شرکت داشتند که بر اثر مطالعه "حجار" بسوی آن جلب شده بودند. کمیسیون مزبور در عرض سه هفته اساسنامه جمعیت را تدوین و نام "رهائی کار و اندیشه" را برای آن انتخاب کرد که روز ۱۱ بهمن بتصویب هیئت موسس رسید و اعضا شورای مرکزی جمعیت انتخاب شدند. در اساسنامه جمعیت اصول پنج‌گانه آن چنین بیان شده بود:

"اصل ۱- کار موثرترین منبع محرک اجتماع بشریست. راز عقب افتادگی‌ها و معایب جامعه کنونی ما در اینست که کار در بند زور و زر میباشد. برای پیشرفت

آزاد اجتماع باید کار از این قیود رها گردد .

"اصل ۲ - هر اندیشه هنگامیکه در قشرهای انبوه مردم نفوذ کند ، به یک نیروی اجتماعی موثر مبدل خواهد گردید . برای پیشرفت اجتماع باید اندیشه بشری از قید هرگونه محدودیت‌های ارتجاعی مخصوصا "تعصب و خرافات رها گردد .

"اصل ۳ - هدف جمعیت دفاع از منافع تمام طبقات محروم ایران و تقویت و راهنمایی آن‌ها در کلیه مراحل پیکار رهایی‌بخش کار و اندیشه است .

"اصل ۴ - هدایت‌کننده جمعیت در قضاوتها و مبارزات آن ، منافع اجتماعی و طرز تفکر طبقه کارگر است که پیشروترین و قاطع‌ترین طبقات اجتماع کنونی میباشد .

"اصل ۵ - جمعیت معتقد است که در شرایط کنونی ، مبارزه رهایی‌بخش مردم ایران بیش از هر چیز احتیاج به بالا بردن سطح آگاهی مبارزه‌جویانه طبقات محروم ، ایجاد ایمان به لزوم یک مبارزه اصولی و آشتی‌ناپذیر در این طبقات ، تهیه لوازم پیروزی در مبارزه رهایی‌بخش یعنی تدوین مکتب مبارزه‌ئی متناسب با شرایط اجتماعی ایران ، و تربیت کادرهای آزموده و آگاه برای این مبارزه دارد . بهمین مناسبت جمعیت با هرگونه عقاید و نظریات تخریرکننده و گمراه‌سازنده و هرگونه روشهای غیراصولی و مبتنی بر تعصب مبارزه خواهد کرد ."

در نخستین بیانیه این جمعیت آورده بودیم :

"مسأله‌ایکه امروز مطرح است اینستکه در شرائط کنونی که مبارزه ضد استعماری مردم ایران از رهبری طبقه کارگر محروم گردیده و تحت سلطه لیبرالیسم طبقات حاکمه قرار گرفته است راه واقعی نتیجه‌گیری درست از این مبارزه چیست و چگونه باید در وضع کنونی حداکثر نتیجه را از آن بدست آورد؟ جواب این سؤال ، آنطوریکه رهبری حزب‌توده ادعا میکند این نیست که باید به‌رقیمت سعی کرد مبارزه جبهه ملی را به شکست کشاند و بدین طریق رهبری مبارزه را از دست او خارج ساخت ، زیرا این راه در صورت موفقیت - در شرایط کنونی - همراه شکست جبهه ملی ، فلج شدن ( هر چند موقتی ) مبارزه ضد استعماری و ایجاد اختناق را ببار خواهد آورد . صحیح‌ترین حاصلی که فعلا "میتوان از این مبارزه بدست آورد اینستکه پایه‌های یک سازمان مبارزه‌ئی استوار و پیشرو را بنا نهاد .

"باید از محیط پرهیجان کنونی، از رشد احساسات مبارزه‌جویانه توده‌ها، از آزمایشها و تجربیات مردم در مبارزه ضداستعماری کنونی با همه نواقص آن استفاده کرد، عناصر مبارز طبقه کارگر و دیگر طبقات زحمتکش را بیدار و مجتمع ساخت، و در پیرامون پرچم مبارزه‌ئی اصولی متمرکز کرد، باید مسائل مبارزه را با منتهای وسعت و صراحت مطرح کرد و آنها را در توده‌های مردم مخصوصاً "مبارزان سابقه‌دار منتشر ساخت، باید رفته‌رفته این مبارزان را بطرز قضاوت اصولی در مبارزه آشنا گرداند و سوابق غلط ذهنی را بوسیله تجربیات محسوس خودشان از ایشان گرفت. تنها بدین وسیله میتوان از یکسو مکتب مبارزه خاص شرایط ایران را بر پایه تئوری‌های آزموده مبارزات جهانی مدون ساخت و از سوی دیگر کادر آگاه و ورزیده‌ئی برای مبارزات آینده فراهم آورد، یعنی دو پایه اساسی یک سازمان مبارزه‌جوی واقعی را بر جای نهاد و بر روی آنها به ساختمان چنین سازمانی مبادرت ورزید."

چنانکه ملاحظه میکنید برنامه و نظریات این جمعیت با حزب زحمتکشان در موارد بسیاری نزدیک بهم بود. اختلاف اصلی آنها بر سر دو موضوع بود یکی مسئله شوروی و استعمارگر بودن یا سوسیالیست بودن آن که چون قبلاً درباره آن سخن گفته‌ام نیازی به تکرار نیست. دیگر همکاری با دکتر بقائی و طبقه حاکمه که ما آنرا نادرست می‌شمردیم و به ملکی و یارانش ایراد می‌گرفتیم و به سبب آن حزب زحمتکشان را "حزب بورژوازی" مینامیدیم. امروز باید با کمال صراحت اعتراف کنم که این ایراد ما به آنها نیز ناروا بود. نخست از این جهت که بنیاد استدلال ما یعنی وابستگی هر حزب به یک طبقه معین واقع بینانه و علمی نیست. مارکسیسم - لنینیسم حزب را "پیشاهنگ یک طبقه" معرفی می‌کند و از این رو هر حزبی را وابسته به یک طبقه می‌شمارد و از روی این وابستگی طبقاتی درباره آن قضاوت میکند نه از روی گفتار و کردار آن حزب. مثلاً "بلشویکها در جامعه روسیه حزب کادت را "حزب بورژوازی، حزب "سوسیالیسم انقلابی" (اس - ار) را حزب طبقه دهقان، حزب منشویک را را "حزب خورده بورژوازی" و خودشان را حزب طبقه کارگر میدانستند و بهمین عنوان خود را یگانه حزب پیشرو و انقلابی و همه آن احزاب دیگر را غیرانقلابی، غیرسوسیالیست، محافظه کار یا ارتجاعی می‌شمردند. درحالیکه این ادعا درست نبود. منشویکها سوسیالیست تر، اس - ارها انقلابی تر و هر سه حزب مزبور آزادیخواه تر از حزب بلشویک بودند. مفهوم لنینیستها از وابستگی

طبقاتی و "پیش‌آهنگ" یک طبقه بودن نه این است که اکثریت افراد آن طبقه عضو یا هوادار این حزب باشند، و نه اینکه این حزب مدافع واقعی خواسته‌ها و مطالبات آن طبقه باشد، بلکه این است که این حزب ایدئولوژی آن طبقه را بهتر درک و اجرا میکند، ایدئولوژی که بگفته‌لنین خود این طبقه قدرت درک آنرا ندارد بلکه عده‌ای روشنفکر باید آنرا تدوین و آنرا به افراد این طبقه تلقین و تعلیم کنند. هر یک از افراد این طبقه که ایدئولوژی مزبور را نپذیرند آگاهی طبقاتی نخواهند یافت و اگر ایدئولوژی طبقه دیگری را بپذیرند ماهیت طبقاتی خود را از دست خواهند داد و از عضویت طبقه خود عزل و عضو آن طبقه دیگر خواهند شد. مثلاً "اگر کارگری عضو حزب "اس-ار" شد با آنکه در کارخانه کار میکند عضو طبقه کارگر نیست بلکه عضو طبقه دهقان است و بالعکس اگر یک سرمایه‌دار عضو حزب بلشویک شد دیگر سرمایه‌دار نیست بلکه عضو طبقه کارگر است. درحقیقت طبقه‌ای که در تعریف مزبور گفته میشود یک طبقه واقعی موجود نیست، یک "طبقه در خود" نیست بلکه یک طبقه موهوم ایدئولوژیک یعنی یک "طبقه برای خود" است. علت وضع یک چنین طبقه موهوم نیز این است که طبقه واقعی موجود در اجتماع یک واقعیت ثابت و لایتغیر نیست بلکه یک واقعیت مواج در حال نوسان و اختلاط با طبقات دیگر است. مثلاً "طبقه کارگر را در نظر آوریم که مشخص‌ترین و بارزترین طبقه در اجتماع کنونی است. وضع زندگی افراد این طبقه از لحاظ نوع کار، مالکیت، درآمد، سطح زندگی، معلومات و فرهنگ بسیار با هم متفاوت است. محیط اجتماعی آنها و پیوندهای خانوادگی، اجتماعی و سیاسی آنها نیز با هم تفاوت فاحش دارد. بعضی از محیط کشاورزی آمده‌اند و هنوز پیوندهایی با زمین دارند. بعضی در ارتباط با محیط پیشه‌وری‌اند و حتی بعضی پیوندهایی با بورژوازی دارند. از همه اینها مهم‌تر اندیشه اجتماعی و سیاسی و اعتقادات این افراد بی‌نهایت با هم متفاوت است و هیچ‌عاملی نمیتواند این اندیشه‌ها را در یک قالب بریزد. اشتباه اساسی مارکسیسم این است که اندیشه را تابع شرایط مادی افراد می‌شمارد و از همین رو بنظر آن چون افراد یک طبقه شرایط نسبتاً "مشابهی" از نظر محیط کار و وضع زندگی دارند باید دارای پسیکولوژی و ایدئولوژی مشابهی باشند. نه تنها تاریخ بلکه زندگی روزمره هر کس بطلان این عقیده را ثابت میکند. بهمین مناسبت در احزاب سیاسی همیشه مخلوطی از تمام طبقات دیده میشود. مثلاً "در حزب اس-ار

نه تنها کشاورزان بلکه طبقات متوسط، روشنفکران، کارگران و ثروتمندان نیز شرکت داشتند. در حزب منشویک و کادت نیز همین عناصر گوناگون با نسبی کمی متفاوت دیده میشدند. همین حزب بلوشیک که خود را کارگری نساب میدانست در ۱۹۱۷ در خود را بروی تمام طبقات باز کرد و بویژه کوشش خاصی برای جلب طبقات متوسط و کشاورزان بکار میبرد. نتیجه‌ای که از این بحث میگیریم این است که درباره هر حزب و سازمان سیاسی باید از روی برنامه و اقدامات عملی آن قضاوت کرد و مسئله وابستگی به طبقات و ایدئولوژی آنها را که بهانه برای تکفیر بدست گروههای چپ‌گرا علیه یکدیگر داده است بکلی کنار گذاشت. بنابراین انتقاد ما از ملکی و همراهان او که نخست آنها را بعنوان تشکیل حزب بورژوازی و پس از جدا شدن از بقائی و دارو دسته او به بهانه حزب خورده بورژوازی تکفیر میکردیم نادرست بود. علاوه بر این باید دید که آنها اگر با دکتر بقائی همکاری نمیکردند، چه میکردند؟ آیا همکاری آنها در مجموع بنفع نهضت بوده است یا بضرر آن؟ شکی نیست که همکاری آنها و تشکیل حزب زحمتکشان بسود نهضت تمام شد زیرا جنبش ضداستعماری را بسیار تقویت کرد، افکار و اندیشه‌های نو و روشنگرانه‌ای را طرح و ثابت نمود، جلو خرابکاری حزب توده را گرفت و چهره حقیقی این حزب و دولت شوروی را نشان داد. خلاصه مکتبی را پدید آورد که هنوز اثرات آن دیده میشود و هیچگاه از میان نخواهد رفت.

#### مناقشات درونی حزب توده

بدین سان حزب زحمتکشان از یک سو و جمعیت ما از سوی دیگر حزب توده را مرتباً "زیر بمباران تبلیغاتی خود قرار داده و می‌کوبیدیم. دستگاه رهبری این حزب بر اثر محدودیتهائی که از نظر وابستگی به سیاست شوروی و پیروی کورکورانه از آن داشت و اشتباهات بزرگی که مرتکب شده بود در برابر این انتقادات منطقی و مستند مستاصل و درمانده شده بود و نمیدانست چه بکند. روش او در آغاز یعنی تا زمانی که میتواند این انتقادات را ندیده بگیرد "توطئه سکوت" و بی‌اهمیت تلقی کردن آنها بود. لیکن این روش نمیتوانست دوام کند و سرانجام به مرحله‌ای میرسید که این انتقادات در درون حزب، در پائین یا در بالا، در حوزه‌ها و از طرف اعضاء ساده حزب یا در میان کادر حزبی مطرح میگردد. آنوقت دستگاه رهبری سیاست خشونت، ارباب، تهدید



افترا، تکفیر، تحریم و حتی توهین و دشنام‌گوئی و ترور را پیش می‌گرفت. در مورد حزب زحمتکشان و انتقادات ملکی، واکنش تبلیغاتی حزب‌توده بیش از همه متوجه شخص دکتر بقائی بود و دیگران را بخاطر همکاری با اومی‌کوبیدند. ضمناً مخالفت ملکی با شوروی و اسنالین همراه با تهمت‌ها و تکفیرهایی که پیش از انشعاب و پس از آن به او زده بودند زمینه مخالفت و دشمنی با او را دست کم در میان کادرها و اعضای فعال و قدیمی حزب آماده ساخته بود. در مورد ما برعکس دستگاه رهبری حزب‌توده هیچکدام از این دو دستاویز را نداشت لذا با اعمال خشونت صرف و تهدید و ارعاب متوسل شد. بلافاصله پس از تشکیل جمعیت رهایی کار و اندیشه اشخاصی را مأمور کردند که مرا چاقو بزنند و این موضوع در "حجار" و روزنامه‌های دیگر افشا گردید (۳۷) در همان شماره خبر زیر درج شده است: "روز پنج‌شنبه آقای محمود باکریان به دفتر روزنامه مراجعه کرده و اظهار داشتند... هنگامیکه در پاساژ ابتدای خیابان ناصر خسرو مشغول خواندن حجار بوده ب. نام دستفروش به اومی‌گوید چرا این روزنامه را می‌خوانی وقتی اوجواب می‌دهد من آزاد هستم و هر روزنامه‌ای را که بخوام می‌خوانم دستفروش نامبرده او را تهدید میکند و می‌گوید ما چشم تو را درمی‌آوریم که دیگر نتوانی بخوانی و در نتیجه با همدستان خود او را بسختی مضروب مینمایند. اینست نتیجه تعلیمات تعصب‌آمیز دستگاه رهبری حزب‌توده! این است آینده‌ای که این دستگاه برای مردم ایران تهیه می‌بیند. "نمونه دیگری از این روش را نیز نقل میکنم گرچه این اعمال همه روزه تکرار میشد: "جمعیت ما در ساختمانی است که محل اتحادیه درودگران وابسته به هیئت مؤتلفه (جانشین علنی "شورای متحده" - خ) نیز از سابق در همانجا قرار داشته است و بدبختانه از سه چهار هفته پیش جمعیت ما افتخار همسایگی "نامه جوانان دموکرات" ارگان "کانون جوانان دموکرات" را نیز پیدا کرده است... از همان روز نیز خرابکاری و اخلا لگري و تحريك و تفتين اين بدنام کنندگان دموکراسی آغاز شد. ابتدا تمام در و دیوار عمارت را از رکیک‌ترین و هرزه‌ترین فحش‌ها نسبت به جمعیت ما و رهبران آن پر کردند. تا بلو جمعیت ما را ددمنشانه دزدیدند، به افراد جمعیت ما حین عبور و مرور توهین کردند و نسبت‌هایی که فقط شایسته خودشان است دادند. این جوجه

---

(۳۷) حجار بتاريخ ۳۰/۱۱/۲۰

فاشیستهای فرومایه میکوشیدند باین وسائل ناجوانمردانه اعضاء جمعیت ما را تحریک کرده بعمل متقابل وادار سازند. آنگاه همان را وسیله قرارداده به زدو خورد و خونریزی بکشانند و سرانجام باعث دخالت شهربانی وفرمانداری نظامی گردیده هم موجب محدودیت‌های بیشتری برای جمعیت ما کردند و هم وسیله برای هوجبی‌گری و بدنام کردن ما بدست آوردند... توطئه چینیان هنگامی که دیدند نقشهٔ ردیلا نه آنها فلج مانده است... دست به آفریدن حادثه زدند. این آفرینندگان اهریمن صفت حوادث، این افروزندگان آتش ماجراجویی، خونریزی و کین‌توزی همانطور که برای فلج ساختن مبارزه ضداستعماری حوادث ۲۳ تیر و ۱۴ آذر را آفریدند... تصمیم گرفتند با تحریک کارگران درودگر علیه اعضاء جمعیت ما یعنی برادران کارگر و زحمتکش آنها موجبات خونریزی را فراهم آوردند... برای این منظور یکروز درهنگامیکه جمعیت ما و اتحادیهٔ درودگران هر دو تعطیل بود هم در جمعیت ما را شکسته کنتور برق را از جای کنده میدزدند و همچنین عین این عمل را نسبت به اتحادیه درودگران انجام میدهند و کنتور "اتحادیه" فوق را که همگام خود آنهاست میدزدند. سپس به کارگران این اتحادیه تلقین میکنند که گویا اعضاء ما کنتور آنها را دزدیده‌اند. بدین وسیله خشم و کینهٔ این کارگران را نسبت به جمعیت ما افروختند و عده‌ای از آنها را در هنگامیکه ما از این توطئه بیخبر بودیم و درصدد چاره‌این دزدی ناجوانمردانه و جلوگیری از تکرار نظائر آن بودیم با آشفته‌گی فراوان به جمعیت ما فرستادند که اگر خون‌سردی و متانت فوق‌العادهٔ رهبران و اعضاء جمعیت ما نبود مسلماً "عصبانیت و توهین‌های آنان منجر به زدو خورد و خونریزی می‌گردید." (۳۸) بدیهی است روزنامه‌مردم، بسوی آینده، شهباز و نشریات دیگر حزب‌توده نیز از دشنام‌گوئی و تهمت و افترا و تهدید ما فروگذار نمیکردند.

همکاری حزب‌توده با بعضی عناصر هیئت حاکمه مانند محمدولی میرزا فرمانفرمایان یا امام‌جمعه یا لطفی و مخبرالسلطنه یکی از انتقادات مهم ما از این حزب بود و تاثیر بسزائی در متزلزل ساختن و روشن کردن اعضاء آن داشت. یکی دو نمونه از این انتقادات را نقل میکنیم. مثلاً "حجار" بتاريخ ۳۱/۴/۱ نوشت: "چندی پیش دعوت عامی در

---

(۳۸) حجار بتاريخ ۳۱/۴/۲۲

روزنامه‌های همگام حزب توده منتشر گردید که زیر آنرا عده‌ای از بدنام‌ترین و ننگین‌ترین عناصر استعمارپرست و عمال ارتجاع مانند سرلشگر (فیروز، علی اویسی، شقاقی یا سرلشگر کیکاووسی، دکتر شیخ و در راس همه آنها حاجی مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت) قاتل خیابانی و همکار وثوق‌الدوله قرار داشت. البته این آقایان مردم را دعوت کرده بودند که یک کنفرانس ضد استعماری از ملل خاورمیانه تحت رهبری عالی‌ه ایشان تشکیل شود تا بهتر بتوانند این ملتها را در دامن امپریالیسم بیافکنند.

در همان شماره مطلب زیر نیز درج شده بود: "در شماره ۲۷۳۳ کیهان صورت اسامی سهامداران ایرانی شرکت نفت منتشر شده بود. این صورت برای مردم محروم ایران بسیار آموزنده بود، بسیاری از اسرار را برای آنها فاش نمود و ماهیت بسیاری از رجال معروف را به آنان شناساند. بالاخره معلوم شد چرا جناب متین‌دفتری نقش جاسوسی و دلالتی را برای شرکت نفت انجام میدهد و چرا جناب آقای مسعودی با دکتر مصدق مخالفت میکند، چرا جناب آقای دکتر سیاسی رئیس دانشگاه هنگامی که دکتر مصدق در شورای امنیت بود در غیاب او آن توطئه‌ها را درست میکرد تا رادیوی لندن از آنها استفاده کند... اما در عین حال این صورت پرده از روی ماهیت جنایتکار دستگاه رهبری حزب توده برداشت و نشان داد روزنامه‌های همگام حزب توده چگونه برای پوشاندن خیانت‌های دستگاه رهبری حقایق را از چشم اعضاء ناآگاه حزب می‌پوشانند و واقعیات را از آنها پنهان می‌کنند. این است سرخی که بسوی آینده در این باره در شماره ۵۸۵ خود نوشته است: "بیشتر سهامداران از افراد هزار خانواده سرشناس ایران هستند که همه چیز این مملکت را در دست دارند. افراد خانواده‌های عدل، ارفع، شیبانی، بهبانی، کاشانی، علی‌آبادی، اسفندیاری، کازرونی، قوام شیرازی و... از سهامداران عمده شرکت سابق محسوب میشوند. بزرگترین سهم را در میان این افراد قوام‌الملک شیرازی دارد (۲۲۲۷ سهم)، بعد از او افراد زیر که اکنون هم مصدر کارند از سهامداران بشمار می‌روند: دکتر حسن ادهم حکیم‌الدوله (وزیر مشاور کابینه) مصدق و رئیس انجمن نظارت انتخابات دوره شانزدهم که ملیون را از صندوق درآورد (۱۴۵ سهم، دکتر متین‌دفتری و دکتر علی اکبر سبازی ۲۷۰ سهم، بانو قدسی‌مسعودی (خانم عباس مسعودی مدیر اطلاعات) ۱۳ سهم، بانو بدرالسلطنه صدیق (خانم دکتر صدیق سناتور) ۹۹ سهم، سرتیپ شیبانی ۳۰

سهم . بعد از اینها باید از مصطفی فاتح ، خانم بزرگ کازرونی ، عفت امیرعلائی ، فهیم‌الملک ، شکوه‌الملک و عباس اسکندری ( ۲۳۵ سهم ) نام برد . . . اما بسوی آینده باکمال وقاحت نامی از آقای پرنس محمدولی میرزا فرمانفرمائیان صدر کانون جوانان دموکرات که مطابق صورت فوق دارای ۱۹۷ سهم از سهام شرکت غاصب نفت بوده است ! همچنین در جزو " بانوان عالیقدر " نامی از خانم بتول فرمانفرمائیان که دارای ۷۸ سهم بوده است نمی‌برد ! ظاهراً " فراموشکاری بسوی آینده از این جهت بوده که ایشان والدهٔ محترمهٔ بانو مریم فیروز که یکی از رهبران کل " حزب پرافتخار " است میباید بدیهی است در میان خانواده‌های سهامداران نیز نباید نامی از خانوادهٔ فرمانفرما بیاید . "

باید توضیح دهیم که فرمانفرمائیان و لطفی و دیگران هر کدام در راس یکی از جمعیت‌های متعدد همگام حزب‌توده مانند " هواداران صلح " ، " مبارزه با استعمار " ، " کانون جوانان دموکرات " ، " سازمان زنان ایران " ، و جمعیت‌های " حقوق‌دانان دموکرات " ، " مستاجرین " ، " مبارزه با بیسوادی " ، " انجمن کمک به دهقانان " ، " جمعیت حمایت کودکان " ، " جمعیت آزادی ایران " مخصوص پیشه‌وران و غیره قرار داشتند . مثلاً " شریعت‌زاده و فرمانفرمائیان در راس جمعیت جوانان دموکرات ، لطفی ، پرتو علوی و خداینده در صدر جمعیت مبارزه با استعمار . سرلشکر فیروز ، مخبرالسلطنه و ابوالقاسم خان بختیار در جمعیت هواداران صلح و سید حسن امامی امام‌جمعه و حسن صدر در راس جمعیت حقوق‌دانان دموکرات بودند .

خلاصه این انتقادات بتدریج در اعضاء حزب‌توده و حتی در کادرهای بالای آن تأثیر میکرد و بطور خصوصی یا در جلسات رسمی آنها را مطرح میکردند و جواب میخواستند . رهبران حزب‌توده نمیتوانستند علت حقیقی روشها و سیاستهای خود مانند همکاری با رزم‌آرا ، مخالفت با ملی‌کردن نفت ، دشمنی با دکتر مصدق و حادثهٔ آفرینی علیه او ، مخالفت با قرضهٔ ملی ، خرابکاری و تفرقه‌افکنی در مبارزهٔ ضد استعماری ملت ایران و همکاری با عمال شناخته شدهٔ استعمار را توضیح دهند و بگویند چون شورویها اینطور میخواهند و دستور میدهند ما این کارها را میکنیم . زیرا نه تنها اعضاء حزب و کادرهای درجه دوم و سوم حزب بلکه حتی کادرهای درجه اول هم از میزان وابستگی حزب به مقامات شوروی آگاهی نداشتند . از این رو گمان میکردند که مسئول روش حزب در برابر ملی کردن نفت و دولت دکتر مصدق ، هیئت‌اجرائیه

است، لذا از آنها انتقاد میکردند و میکوشیدند روش آنها را اصلاح کنند. هیئت اجرائیه نیز نمیخواست یا نمیتوانست واقعیت را با آنها در میان گذارد لذا میکوشید با دلائل ساختگی و استناد به جملاتی از بنیادگزاران مارکسیسم یا حوادثی از تاریخ حزب بلشویک یا احزاب کمونیست دیگر قانع و ساکتشان کند. و در صورتیکه اثر نمی‌بخشید از تهدید و ارباب و اخراج و حتی کشتن انتقادکنندگان نیز باکی نداشت. بدین سان کم‌کم موج انتقاد در بالا و پائین حزب آغاز گردید و هر قدر هیئت اجرائیه سرسختی بیشتری در ادامه سیاست پیشین نشان میداد موج انتقاد و نارضائی در درون حزب گسترش می‌یافت و بتدریج زمین زیر پای هیئت اجرائیه سست و خالی می‌شد.

این وضع رقابتهائی را که از پیش در درون هیئت اجرائیه و کمیته مرکزی وجود داشت افزون‌تر ساخت و به کشمکش میان گروه‌های رقیب شدت و وحدت بخشید. بنیاد رقابت و گروه‌بندی در دستگاه رهبری همان بود که بیش از انشعاب وجود داشت یعنی میان باند کامبخش - کیانوری و دسته اسکندری - روستا. چنانکه میدانیم انشعاب موقتا "این رقابت را پنهان ساخت و وحدت ظاهری در حزب پدید آمد. لیکن رقابت همچنان در نهان وجود داشت. پس از ۱۵ بهمن اداره عملی حزب به یک هیئت ۵ نفری مرکب از بهرامی، شرمینی، قریشی، متقی و دکتر فروتن محول گردید. در این هیئت اکثریت یعنی سه نفر از باند کامبخش بودند (قریشی، متقی و فروتن) و تقریباً "هیچکس از باند مخالف وجود نداشت چون بهرامی تقریباً "بیطرف بود و شرمینی نیز در آن هنگام زیاد وارد این دسته‌بندیها نبود. لیکن شرایط موجود این رقابت را از نو بوجود آورد، زیرا چنانکه در فصول گذشته گفتیم، در بازسازی حزب و فعالیت و سازماندهی مخفی آن اعضاء سازمان جوانان و کادر فعال آن که عموماً "سرسپرده شرمینی بودند نقش بسیار موثری انجام دادند و این امر در تمام آنها عموماً "و در شرمینی بخصوص این احساس را پدید آورد که رهبر و اداره کننده واقعی حزیند. از سوی دیگر در این هیئت ۵ نفری باند کامبخش خود را حاکم می‌شمرد و ضمن تماس با کیانوری و قاسمی که در زندان بودند و احتمالاً "کامبخش می‌کوشید از فرصت استفاده کرده و حزب را بکلی قبضه کند. در حالیکه شرمینی برای هیچکدام از این سه نفر ارزش چندانی قائل نبود و خود را برتر و بالاتر از آنها میدانست. برعکس بهرامی را بعنوان یک کمونیست قدیمی قبول داشت و حاضر نبود آن سه نفر

او را تحقیر کنند. بدین سان ائتلافی میان شرمینی و بهرامی علیه باند کامبخش پدید آمد. این اختلاف به میان رهبرانی که زندانی بودند نیز کشیده شد، دکتر یزدی، دکتر جودت، بقراطی و مهندس علوی طرف شرمینی و بهرامی را گرفتند و کیانوری و قاسمی هم طرف رفقای خود را. کمیته مرکزی حزب توده در قطعنامه پلنوم چهارم خود (حتی در شکل بسیار سانسور شده آن که کیانوری در سال ۱۳۶۰ انتشار داده است) به این واقعیت اعتراف میکند و می‌نویسد: "طولی نکشید که آثار تقسیم و تضعیف رهبری ظاهر گردید. دستگاه رهبری از لحاظ حل بموقع اختلافاتی که بین اعضاء رهبری روی میداد ناتوان بود... در نتیجه اختلافات در دستگاه رهبری مابین هیئت موقت پنج نفری و مابین رفقای زندانی نفوذ کرد." (۳۹) پس از فرار ده نفر رهبران حزب توده به کمک رزم‌آرا از زندان اولین کار باند کامبخش این بود که حساب شرمینی و یاغیگری او را برسد و دست او را از رهبری حزب کوتاه نماید. بعنوان اینکه ۸ نفر از هیئت اجرائیه سابق اکنون آزادند و باید رهبری را بدست بگیرند هیئت پنج نفری را منحل کردند. لیکن رقابت میان دو گروه نه تنها از بین نرفت بلکه وخیم‌تر شد. از یکسو هیئت اجرائیه به دو دسته متخاصم (۳ نفر در برابر ۵ نفر) تقسیم شد و از سوی دیگر شرمینی علم عصیان برافراشت و رقابت میان دو باند به رقابت میان سازمان جوانان و حزب کشیده شد. در همان قطعنامه به این مطلب نیز اعتراف شده است: "اعضاء کمیته مرکزی از زندان خارج شدند، هیئت موقت ۵ نفری منحل گردید و هیئت اجرائیه هشت نفری مرکب از رفقا جودت، کیانوری، قاسمی، بقراطی فروتن و علوی و نیز بهرامی و یزدی رهبری و اداره حزب را در دست گرفتند. هیئت اجرائیه ۸ نفری مزبور نتوانست به اختلافاتی که در خارج و داخل زندان بروز کرده بود خاتمه بخشد و در داخل خود وی اختلافات تازه‌ای پدید شد. بتدریج اختلاف بین هیئت اجرائیه و شرمینی که در رأس سازمان قرار داشت آشکار شد. مضمون این اختلاف را عدم اطاعت از دستورهای حزبی و روش استقلال طلبانه برخی از رهبران سازمان جوانان و چپ‌رویه‌های پی‌درپی آنان که منجر به برکناری شرمینی میشود تشکیل میداد. برکناری شرمینی و برگمارتی رفیق متقی اختلاف با سازمان جوانان را حل نکرد. شرمینی با وجود

تسلیم ظاهری به تصمیم هیئت‌اجرائیه کماکان به دخالت‌های و تحریکات خود در سازمان جوانان ادامه داد. (۴۰) لیکن برخلاف آنچه در این "قطعنامه" آمده اختلاف میان هیئت‌اجرائیه و شرمینی نبود بلکه میان شرمینی و اکثریت هیئت‌اجرائیه از یک طرف و باند کامبخش از طرف دیگر بود و احتمالاً "برکناری شرمینی از راس سازمان جوانان نیز با مداخله مقامات شوروی انجام گرفت و الا اکثریت هیئت‌اجرائیه با او موافق بودند و بعداً نیز همه‌گونه از او پشتیبانی کردند. دکتر کشاورز نیز به کشمکش میان دو جناح اشاره میکند و مینویسد: "در زمان حکومت دکتر مصدق افراد هیئت‌اجرائیه که در ایران بودند پس از فرار ده نفری از زندان به دو دسته مخالف تقسیم شده بودند. یکی جودت، بقراطی، یزدی، بهرامی و علوی و دسته دیگر کیانوری، قاسمی و فروتن. مخالفت این دو دسته بر روی مسائل تئوریک یا مسائل سیاسی روز نبود. اساس مخالفت دودستگی و علاقه به در دست گرفتن رهبری بود و مخالفت‌های دیگر و مهمتر متأسفانه در درجه دوم قرار گرفته بود." اما بعد علی‌رغم این جمله اخیر خویش سعی میکند اختلاف آنها را به مسئله ملی کردن نفت و حکومت مصدق مربوط سازد: "فراکسیون اول بنابر اطلاعاتی که از ایران در مسکو رسیده بود بیشتر موافق پشتیبانی از دکتر مصدق بودند ولی هیچکدام از آنها نمیتوانستند یک مقاله یا اعلامیه چندسطری بنویسند... اینها بیشتر تحت تاثیر نویسندگان و روشنفکران حزبی مانند تمدن، نوروژی، زاخاریان که هر سه از مدافعین سرسخت لزوم پشتیبانی از دکتر مصدق بودند، قرارداشتند و از اطلاعات، نظریات و قلم آنان استفاده میکردند. بعید نیست که استدلال‌ات این سه نفر دسته اول را به لزوم پشتیبانی از مصدق معتقد کرده بود. دسته دوم با دکتر مصدق مخالف بودند تا آنجا که تصمیم گرفتند تمدن را بمناسبت سرسختی او و اصرارش در لزوم پشتیبانی از دکتر مصدق از حزب اخراج کنند." برخلاف این ادعا هیچکدام از این دو دسته در مورد مخالفت با مصدق و ملی کردن نفت و پشتیبانی از رزم‌آرا اختلافاتی نداشتند و نمیتوانستند داشته باشند چون این سیاست و دستور مقامات شوروی بود و هیچکدام نمیتوانستند با آن مخالف باشند. یک موضوعی که مطلب را تأیید میکند این است که شرمینی یعنی مغز متفکر و

نیروی اجرائی "فراکسیون اول" سردمدار مخالفت با دکتر مصدق و با ملی کردن صنعت نفت بود و افراد سازمان جوانان در حادثه آفرینی‌ها همه جا در صف اول قرارداشتند و ستون فقرات آنرا تشکیل میدادند. همچنین برخلاف گفته دکتر کشاورز زاخاریان از طرفداران سرسخت مخالفت با دولت مصدق و جبهه ملی بود. زاخاریان که در دستگاه شورویها (احتمالا "در آژانس تاس") کار میکرد پیش از آذر ۱۳۲۵ در حزب شناخته شده نبود. پس از آن بویژه در دوران کشمکش میان اصلاح‌طلبان و هیئت‌اجرائیه سرو کله او در حزب ظاهر شد و نخستین کار مهم او نوشتن کتاب "در راه یک انحراف" علیه اصلاح‌طلبان بود. بعداً "بویژه پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ یکی از گردانندگان موثر حزب گردید با آنکه در هیچیک از مقامات رسمی حزب عضویت نداشت. وی دست راست شرمینی و رابط باند او با مقامات شوروی بود.

باری هر دو باند دستگاه رهبری حتی پس از ۲۸ مرداد نیز از سیاست مزبور که خواست شوروی بود پشتیبانی میکردند و در این هیچ شک و شبهه‌ای نیست. اما دکتر کیانوری در ۱۳۵۹ یعنی پس از ۳۰ سال سعی کرده‌است خود را تبرئه کند و گناه را به گردن همدست پیشین خود یعنی قاسمی متوفی بیاندارد. وی در مصاحبه‌ای گفته است: "البته برخورد به این مسئله (یعنی جنبش ملی کردن نفت) در داخل رهبری حزب یکسان نبود. اگر آن چند ماه اول ما همه در زندان همین عقیده را داشتیم ولی بمحض خروج و فرار ما از زندان و بخصوص بعد از آغاز حکومت دکتر مصدق بین ما اختلاف پیدا شد و بین اکثریت رهبری و کادرهای حزبی نیز اختلاف جدی پیدا شد. عده زیادی از کادرهای حزبی سیاست رهبری حزب که مصدق را عامل سیاست امریکا معرفی میکرد نمی‌پذیرفتند. در رهبری حزب هم بین یک اقلیت کوچکی و اکثریت اختلاف نظر پیدا شد. این مسئله در پلنوم چهارم روشن شده که در تهران و در مهاجرت عده‌ای از رفقا بودند که از همان آغاز حکومت دکتر مصدق وی را بعنوان عنصر ملی می‌شناختند و معتقد بودند که مبارزه‌اش یک مبارزه ملی است و باید از آن پشتیبانی کرد. ولی اکثریت رهبری حزب تحت تاثیر قاسمی بود و او روی این پافشاری میکرد که مصدق عامل سیاست امریکا است." (۴۱) دکتر کیانوری می‌خواهد بگوید او و اقلیت کوچکی (که



معلوم نیست کیست!!) مخالف آن سیاست کذائی بوده‌اند ولی اکثریت رهبری یعنی باند شرمینی تحت تاثیر قاسمی آنرا به وی و "اقلیت کوچک" تحمیل میکرد. درحالیکه همه میدانند او و قاسمی در یک باند و شرمینی و دیگران در باند رقیب قرار داشتند.

برگردیم به پیش از ۲۸ مرداد و حتی ۳۰ تیر همانطور که گفتیم در زیر حملات کوبنده حزب زحمتکشان و "حجار" موج انتقاد و نارضائی و بتدریج در میان اعضاء و کادرهای حزب پدید می‌آمد و به رقابت و کشمکش در درون دستگاه رهبری دامن میزد. قیام ملی ۳۰ تیر، چنانکه در فصل آینده خواهیم دید، ضربت بزرگی بر حزب توده بود این ضربت باز هم اختلافات و رقابتهای را در درون دستگاه رهبری شدیدتر کرد. هر دو باند رقیب پیش شوریها از هم شکایت کردند. باند کیانوری از شرمینی و نافرمانیهایش شکوه نمودند و تبعید او را خواستار شدند. اکثریت هیئت اجرائیه بعکس از دسته‌بندی کیانوری و یارانش شکایت کردند و خواستار تبعید آنان گردیدند. سرانجام قرار شد هر دو باند مجازات شوند و دو نفر از هر گروه به شوری تبعید شوند یعنی قاسمی و فروتن از یک باند و شرمینی و بقراطی از باند دیگر. البته برای حفظ ظاهر به اعضاء حزب گفتند از این عده برای شرکت در جشن تاسیس جمهوری خلق چین (۲۹ سپتامبر - ۷ مهر) دعوت بعمل آمده است. لیکن بعد گویا بعلت اینکه چین هم حاضر نشده بود آنها را دعوت کند عنوان دیگری یافتند و کنگره ۱۹ حزب کمونیست شوروی را بهانه این کار کردند. بهرحال از اینها سه نفر یعنی قاسمی، بقراطی و دکتر فروتن به شوری رفتند و دیگر بازنگشتند. اما شرمینی زیر این بار نرفت و همچنان در ایران ماند و به رقابت با کیانوری ادامه داد. بدینسان کیانوری که می‌پنداشت با بیرون کردن شرمینی حریف اصلی خود از گود برنده مسابقه شده است نه تنها به مقصود نرسید بلکه دو نفر رفیق اصلی خود را از دست داد و در برابر باند رقیب تنها ماند یعنی "نا یافته دم و دو گوش گم کرد". دنباله این کشمکش را قطعنامه کذائی پلنوم چهارم چنین شرح میدهد: "مسافرت رفقای سه‌گانه و عدم مراجعت این رفقا و نیامدن شرمینی به مسافرت نه تنها به حل اختلاف کمکی نکرد به عکس خود منشاء بروز اختلافات تازه‌ای گردید. بعلاوه عدم بازگشت رفقای سه‌گانه به ایران از طرفی رهبری را در ایران ضعیف‌تر ساخت و از طرف دیگر بعضی اختلافات تهران را به خارج منتقل نمود. پس از مسافرت رفقای

سه‌گانه اختلاف بین بهرامی و یزدی و مهندس علوی و رفیق جودت و رفیق کیانوری از طرفی دیگر شدیدتر شد. از این موقع است که اختلاف از حدود هیئت اجرائیه به کادرهای درجه‌اول سرایت میکند (!) در چنین اوضاع و احوالی است که کودتای ۲۸ مرداد واقع میشود و... (انقطاع از من نیست در اصل کتاب چنین است. ا.خ) پس از چندی جزوه ۲۸ مرداد (نوشته‌های زاخاریان برای ماست مالی کردن اشتباهات و خیانت‌های حزب. ا.خ) و نشریه ۴۴ مسائل حزبی منتشر میشود. از این موقع اختلاف از هیئت اجرائیه و کادرهای درجه‌اول حزبی به تمام بدنه حزب، تمام سازمانها و اعضاء ساده حزبی سرایت میکند... دستگیری شماره نسبتاً مهمی از کادرها محیط‌تردید و سوءظن شدیدی را در حزب حکم‌فرما نمود... ارتداد حتی دامن کادرهایی را که در آغاز بمثابه نمونه‌های برجسته‌ای از مقاومت و فداکاری بشمار میرفتند گرفت. هیچگاه در حزب ما ارتداد با چنین قوت و وسعتی تظاهر نکرده بود. (۴۲) بدین‌سان حزب توده متلاشی گردید. بعضی از رهبران آن مانند دکتر بهرامی، دکتر یزدی و شرمینی از اعمال گذشته خود استغفار و اظهار ندامت کردند. بعضی مانند خسرو روزبه اعدام را برگریختن به شوری ترجیح دادند و بعضی مانند مهندس علوی هم تنفرنامه نوشتند و هم اعدام شدند. از کادرها و فعالین حزب عده‌ای سرخورده بدامن فسادهای گوناگون، از خدمت برای ساواک و کاسه‌لیسی دربار و هیئت حاکمه گرفته تا ابتلاء به هروئین و اعمال زشت دیگر، پناه بردند. عده‌ای دیگر مبارزه سیاسی را کنار نهاده و زندگی خصوصی ولی شرافتمندانه‌ای را پیش گرفتند. مسلماً "در متلاشی شدن حزب توده نقشی که مبارزه سیاسی و افشاگریهای انشعابیون بصورت‌های گوناگون انجام داد بسیار موثر بود. چیزی که رهبران حزب هنگام کوبیدن انشعاب هرگز نمیتوانستند به مخیله خود راه دهند. فاعتبروا یا اولی‌البصار.

## فصل هشتم

### از قیام ۳۰ تیر تا کودتای ۲۸ مرداد

قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نقطه اوج جنبش ملی ایران بود و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقطه شکست آن. در شامگاه ۳۰ تیر هیچکس نمیتوانست بیاندیشد مردمی چنین فداکار و جانباز که با دست خالی و سینه‌های عریان به میدان تانکها، مسلسلها، سرنیزه‌ها و دستگاه مجهز ارتش و شهربانی و ژاندارمری تحت تعلیم مستشاران امریکائی رفته و با نثار بی‌دریغ خون خود و بادادن قربانیهای بی‌شمار توظئه‌دربار، هیئت حاکمه و استعمارگران انگلیسی و امریکائی را درهم شکسته بودند، در مدتی کمتر از ۱۳ ماه چنان دچار ضعف و فتور گردند که مشتی رجاله از قماش نوجهای طیب و چاقوکشان شعبان‌بی‌مخ بفرمان انگلیسیها و با پول امریکائیها در خیابانهای تهران بعربده‌کشی بپردازند، دولت مصدق را سرنگون سازند، شاه را بازگردانند و خاک مرگ بر سر این شهر و این کشور بریزند. هیچکس، برآستی هیچکس نمیتوانست چنین افولی را به مخیله خود راه دهد. چگونه جنبش ملی در مدتی چنین کوتاه از آن اوج به این حضيض رسید؟! در این فصل میکوشم علل آنرا تا آنجا که میتوان تشریح کنم، لیکن نخست به‌بینیم چگونه قیام ملی ۳۰ تیر پدید آمد.

#### گسترش اختلافات دربار و دکتر مصدق

در فصول گذشته شرح دادم که شاه بخاطر حفظ منافع خویش از ملی کردن

صنعت نفت پشتیبانی و به زمامداری مصدق کمک کرد. این پشتیبانی تاهنگام خلعید و آمدن هریمن و استوکس به ایران نیز ادامه یافت. شاه انتظار داشت که مصدق پیشنهاد استوکس را با جرح و تعدیل‌هایی بپذیرد و مسئله نفت حل شود. ولی دکتر مصدق این پیشنهاد را رد کرد. هدف شاه و عناصری از هیئت حاکمه که با ملی کردن نفت و خلعید موافقت کرده بودند این بود که اولاً "درآمد ایران از نفت را بحدی افزایش یابد که بحران مالی را رفع و گسترش اقتصادی را ممکن سازد. ثانیاً "با ملی کردن ظاهری برای خود وجهه‌ای در میان مردم فراهم آورند. آنها در رسیدن به این هدف به پشتیبانی امریکا سخت امیدوار بودند. اما هدف دکتر مصدق و پشتیبانان راستین او ملی کردن نفت بمعنای واقعی یعنی کوتاه کردن دست استعمارگران از منابع نفت و تبدیل این منابع به پایگاهی برای احیاء اقتصادی و اجتماعی و پیشرفت ملت ایران بود. این موضوع در هنگام مذاکرات با هریمن و استوکس آشکار گردید و از آن زمان شکاف میان شاه و دکتر مصدق پدید آمد. لیکن شاه در آغاز نمیخواست با مصدق دست به گریبان شود. زیرا از یکسو، از محبوبیت روزافزون او در میان مردم خبر داشت و نمیخواست مخالفت مردم را بیش از آنچه بود علیه خود برانگیزد و از سوی دیگر میدانست که کمتر نخست‌وزیری میتواند از پس مشکلات موجود برآید و آنها که مانند قوام السلطنه یا سیدضیاء امکان موفقیتی دارند بسیار بیش از مصدق برای شخص او خطرناکند. از این رو تا آنجا که میتوانست سعی کرد با مصدق کنار بیاید و بکوشد بدست او کار نفت را به انجام رساند.

اما شاه تمام دربار نبود. در دربار کسان دیگری نیز بودند که قدرت عملی آنها از شاه کمتر نبود و در راس آنها اشرف، ملکه مادر و علیرضا قرار داشتند. اینها هر کدام برای خود در مجلسین، در ارتش و نیروهای انتظامی، در مطبوعات و در دستگاه دولتی و اقتصادی نفوذ فراوان داشتند. اینها مانند شاه نمی‌اندیشیدند و اغلب نه تنها با درافتادن با شرکت نفت و انگلیسیها موافق نبودند بلکه با آنها روابط نزدیکی داشتند. بعلاوه اینها از آغاز نسبت به جبهه ملی نظر خوشی نداشتند چون روزنامه‌های جبهه از کارهای آنان انتقاد میکردند و کثافتکاریهای ایشان را افشا می‌نمودند. اینها اصولاً "با آزادی مطبوعات و بطور کلی هر نوع آزادی مخالف بودند چون تربیت رضاشاهی داشتند و غایت آمال هر کدام این بود که رضاشاهی شوند. اشرف و مادرشاه

به او سرزنش میکردند که چرا روش پدر را درپیش نمی‌گیرد و با استبداد مطلق حکومت نمیکند. افسران ارشد ارتش و شهربانی نیز که دست‌پرورده حکومت رضاشاه بودند اکثر با دیکتاتوری خوگرفته و مانند آنان می‌اندیشیدند. از این‌رو خود را به ایشان می‌چسبانند و جزو باند یکی یا همه آنها درمی‌آمدند. بسیاری از نمایندگان مجلس نیز با توسل به یکی از این درباریان و با پشتیبانی او به نمایندگی رسیده و سرسپرده آنان بودند. هم آن افسران، هم این نمایندگان و هم بسیاری عناصر دیگر هیئت حاکمه از جبهه ملی دل‌خوشی نداشتند و بویژه پس از زمامداران مصدق و اجرای خلع‌بد بعثت وابستگی به استعمار انگلیس یا فساد و کثافتکاری‌های گذشته خود یا بخطر افتادن منافع نامشروع خویش سخت با آن مخالف بودند. اینان نیز بنوبه خود در اربابان درباری خویش تاثیر میکردند و آنان را به مبارزه و دشمنی با جبهه ملی و کوشش برای واژگون ساختن حکومت مصدق برمی‌انگیختند. شاه نیز در میان آنچه تمایل خودش بود و نفوذ و القائات اطرافیان خویش در نوسان بود و روابط شاه با مصدق نیز برحسب این نوسان و شرایط دیگر تغییر میکرد، گاهی سخت تیره میشد و گاهی از نو روشن میگردد. این را هم بگوئیم که قدرت‌نمایی‌ها و حادثه‌آفرینی‌های حزب‌توده و دموکرات‌منشی مصدق در برابر آنها و تبلیغات روزنامه‌ها و عناصر نفتی در این باره، نقش مهمی در تیره کردن این روابط داشت.

اینک تحولات و نوسانهای این روابط را تا قیام ۳۰ تیر خیلی باختصار ذکر میکنم. هنوز یکماه از نخست‌وزیری مصدق نگذشته تحریکات اشرف و مادر شاه بحدی رسید که مصدق میخواست استعفا بدهد ولی با مداخله مکی و رهبران دیگر جبهه ملی صرف‌نظر کرد و شکایتهای خود را بوسیله علاء‌وزیر دربار برای شاه فرستاد و سپس ضمن ملاقات حضوری اطمینان‌هائی از شاه گرفت و مسئله حل شد (۱) پس از حادثه‌آفرینی ۲۳ تیر و نطق مصدق در مجلس که مسئولیت کشتار را متوجه سرلشکر یقائی رئیس شهربانی و دربار میکرد و بقائی را به دادگاه فرستاد و سرلشگر زاهدی را از وزارت کشور برکنار کرد از نو روابط تیره شد ولی باز بهبود یافت. تیرگی بعدی پس از حادثه‌آفرینی ۱۴ آذر روی داد و باستناد آن مادرشاه تحریکاتی میکرد که مصدق را وادار به استعفا کند و

---

(۱) وقایع ۳۰ تیرص ۲۵ تا ۲۳

حتی مصدق استعفانامه خود را هم نوشته بود و میخواست برای رادیو بفرستد ولی بر اثر مداخله مکی و علاء‌باز مرتفع گردید (۲) در این فاصله وضع از لحاظ خارجی نیز تغییر کرده بود. حزب کارگر در انتخابات انگلستان شکست خورده و چرچیل بجای اتلی زمامدار انگلستان شده و تصمیم گرفته بود بهر قیمت هست مصدق را سرنگون سازد. چرچیل با سرسختی و پشت کاری که داشت اولاً "تمام کشورها را وادار کرده بود که نفت ایران را تحریم کنند و حتی هنگامیکه یک شرکت ایتالیائی یک کشتی نفت از ایران خرید آنرا در عدن توقیف کرد. ثانیاً "بشدت به امریکا فشار می‌آورد که در برابر مصدق روش سخت‌تری بکار برد. در اثر آن دولت امریکا ناچار بعضی سیاستمداران خود را که متمایل به جبهه ملی بودند و به مصدق کمک‌هایی میکردند یا میخواستند بکنند از کار برکنار کرد. گریبی سفیر امریکا در تهران عوض شد و لویی هندرسن جای او را گرفت و مکی معاون وزارت خارجه امریکا که قول داده بود وام مهمی به ایران بدهد برکنار و مسئله وام منتفی گردید. این تحولات هم شاه را مرددتر و متزلزل‌تر میکرد و هم مخالفان مصدق را تشویق و تشجیع مینمود. آغاز انتخابات دوره ۱۷ بر وخامت اوضاع افزود. درباریهامیخواستند مانند گذشته مزدوران خودشان را از صندوقها بیرون بیاورند و فرماندهان لشکرها بویژه در مناطق عشایری آشکارا در انتخابات دخالت میکردند. باز دکتر مصدق تصمیم به استعفا گرفت و نطقی تهیه کرد که از رادیو ایراد کند ولی با مداخله مکی با شاه ملاقات و مذاکره کرد و بدنبال آن شاه دستور داد بخشنامه کنند و جلو مداخله ارتشیان را بگیرند که البته تاثیر زیادی نداشت. (۳) علاوه بر این تنها ستاد ارتش نبود که در انتخابات مداخله میکرد و میکوشید کاندیداهای درباری یا مخالف مصدق را به مجلس بفرستد، عناصر دیگری نیز در همین جهت اعمال نفوذ میکردند مانند متنفذان، ملاکان و زمین‌داران بزرگ، صاحبان کارخانه‌ها، ثروتمندان محلی و غیره. اینها حتی اگر در مبارزه علیه شرکت نفت و انگلیسیها با دولت مصدق موافق و حتی از او پشتیبانی میکردند، ولی حاضر نبودند کاندیداهای جبهه ملی را بپذیرند و عموماً از کاندیداهای مورد اعتماد خودشان حمایت مینمودند. بدین‌سان

---

(۲) همان کتاب ص ۲۶ تا ۲۸

(۳) همان کتاب ص ۶۲ تا ۶۴

ملک‌مدنی‌ها و فرامرزی‌ها از نوانتخاب شدند. با این تفاوت که در مجلس ۱۶ به ملاحظه انتخابات آینده و غیره از مصدق پشتیبانی میکردند ولی در مجلس ۱۷ چون علی‌رغم میل او انتخاب شده بودند در صف مخالفان وی درآمدند. بطورکلی جز در تهران و شهرهای خیلی بزرگ کسانی انتخاب شدند که نفوذ محلی داشتند خواه کاندید جبهه ملی بودند خواه نه. تنها در تهران و یکی دو شهر بزرگ دیگر مردم به کاندیداهای جبهه ملی بخاطر مبارزه ضد استعماری آنها رای دادند. بهرحال همینکه حدود دوسوم نمایندگان انتخاب شدند معلوم شد که جبهه ملی اکثریتی ندارد و چون محلهائی که انتخابات آنها پایان نیافته بود عموماً "دهقانی و عشایری و احتمال موفقیت کاندیدای جبهه ملی بسیار کم بود، دکتر مصدق انتخابات را موقوف کرد و با همان هفتاد و چند نفر انتخاب شده مجلس را افتتاح نمود. این اقدام نیز بر وخامت روابط مصدق و دربار افزود. علاوه بر این مصدق به بهانه ضعف مزاج در مراسم افتتاح مجلس شرکت نکرد که نوعی تحقیر شاه محسوب میشد. ضمناً نامه‌ای به مجلس نوشت که هشتاد درصد نمایندگان منتخب مردمند و ۲۰ درصد دیگر تحمیلی و این نامه نیز بیشتر بر وخامت اوضاع افزود. نتیجه تمام این حوادث این بود که یک اکثریت ۴۰ نفری از نمایندگان در برابر دولت و جبهه ملی صف‌آرایی کردند و علی‌رغم میل مصدق سید حسن امامی امام جمعه تهران را بریاست مجلس برگزیدند و این در زمانی بود که دکتر مصدق برای دفاع از حقوق ملت ایران به دادگاه لاهه رفته بود. وقتیکه دکتر مصدق از سفر بازگشت (۱۰ تیر) در برابر عمل انجام یافته قرار گرفته بود. پس از اعلام آمادگی مجلس طبق سنن پارلمانی دکتر مصدق استعفا داد (۱۵ تیر) تا نخست‌وزیر جدید تعیین شود. نمایندگان مخالف و پشتیبانان آنها توطئه کرده بودند که از فرصت استفاده کنند و به قوام السلطنه رای تمایل بدهند. لیکن مردم که از این توطئه آگاه شده بودند با تحصن‌های گروهی و روانه کردن سیل تلگرافها و طومارها از تهران و شهرستانها و هواداری از مصدق آنها در نطفه خفه و نمایندگان را وادار کردند به مصدق رای تمایل بدهند. سناتورها خواستند رای عدم تمایل به مصدق بدهند ولی شاه بطور خصوصی آنها را از این کار باز داشت. باوجود این فقط با ۱۴ رای موافق و ۱۹ رای ممتنع به مصدق رای تمایل دادند که درحقیقت رای مخالف بود. این اوضاع نشان میداد که اکثریت نمایندگان مجلسین بشدت با مصدق مخالفند و اگر ظاهراً "او را تحمل

میکنند یکی از ترس توده‌های عظیم مردم است که سرسختانه پشتیبان اویند و دیگری به ملاحظه شاه که سقوط مصدق را هنوز بصلاح خود نمیداند و میکوشد مسئله نفت بدست خود مصدق حل گردد.

باوجود این موج مخالفت با مصدق در میان هیئت حاکمه با پشتیبانی انگلیسیها و امریکائیها روزبروز افزون‌تر میگشت سردمدار این مخالفت اشرف و دارودسته او بودند که از هنگام اقامت در فرانسه با قوام السلطنه بند و بست کرده و به او قول داده بود وی را نخست‌وزیر کند. اکنون هر دوی آنها در تهران یکی در دربار و دیگری در کاخ خود نشسته و دو مرکز توطئه علیه مصدق شده بودند. حسن ارسنجانی محرم اسرار قوام در یادداشت‌های خود که برای تبرئه او از جنایاتش در ۳۰ تیر نوشته است آشکارا به توطئه این دو نفر و ارتباط نزدیک آنها با انگلیسیها و امریکائیها اعتراف میکند. درجائی میگوید: "در اطاق باز شد. پیشخدمت آمد و پاکتی بدست قوام السلطنه داد. پاکت مارک والا حضرت اشرف پهلوی را داشت. قوام السلطنه پاکت را باز کرد و چهار صفحه پشت و رو نامه والا حضرت اشرف را که به خط خودشان نوشته شده بود بادقت خواند. بعد از قرائت نامه قوام السلطنه به پیشخدمت گفت که جواب ندارد." (۴) در جای دیگر می‌نویسد: "گفتند الان مهبد پیش قوام السلطنه است. پرسیدم مهبد کیست؟ گفتند گویا از سفارت امریکا پیغام می‌آورد و سابقاً "فنسول ایران در نیویورک بوده‌است. باز چند دقیقه بعد آمد گفتند شخصی پیش قوام السلطنه است. گفتم شخص کیست معلوم شد جوانکی است که صبح آمده بود. اسدی گفت او از طرف انگلیسیها پیغام می‌آورد... پیغامهای مهم می‌آورد. حقیقت این است که من از این بازیها متحیر مانده‌ام. این پیغام آورها را میشناسم. میدانم این اشخاص آدمهای جکسون (رئیس شرکت نفت - اخ) و مامور نشر اکاذیب و دادن وعده‌های دروغ هستند... همچنین گفتند که پیام آور دیگر خارجیها ابوالقاسم پناهی است... سر و کله مقتدر شفیعا هم پیدا شد. یک جوانک سبیل‌داری هم آمد که اسمش احدپور بود. اسدی که به خوش‌قلبی و پاکدلی معروف است همه اینها را از محارم سفارت انگلیس میدانست." (۵) و در جای دیگر: "قوام السلطنه اظهار داشت از لحاظ بحران مالی نگرانی ندارم. با امریکائیها صحبت کرده‌ایم. فردا هم سفیر امریکا به دیدن من خواهد

---

(۴) چهره حقیقی مصدق السلطنه و یادداشت‌های حسن ارسنجانی ص ۹۴

(۵) همان کتاب ص ۹۳



آمد که جواب تقاضای مالی دولت را بدهد. بعلاوه اطمینان داده‌اند که همه گونه مساعدت کنند. انگلیسیها هم مخالفتی نخواهند کرد. " (۶) بعد جریان ملاقات هندرسن را با قوام شرح میدهد و نتیجه میگیرد که "روبهم‌رفته ملاقات رضایت‌بخشی بود. هندرسن اطمینان داده بود که دولت امریکا مبلغ قابل‌توجهی کمک بلاعوض خواهد کرد تا کار کسر بودجه بجائی برسد. " (۷)

#### استعفای مصدق و آغاز پایداری مردم

دکتر مصدق بلافاصله پس از گرفتن فرمان نخست‌وزیری لایحه اختیارات را به مجلس داد و تقاضای اختیارات تام به مدت شش ماه برای اصلاح امور مالی، اقتصادی، قضائی، استخدامی و ایجاد سازمانهای ملی کرد (۲۲ تیر) روزنامه‌ها و سازمانهای ملی واز آن جمله جمعیت ما از این تقاضا که برای درهم‌شکستن توطئه هیئت حاکمه و عناصر نفتی و درباری بود یکصد پشتیبانی کردند، برعکس روزنامه‌های نفتی و توده‌ای بشدت به آن حمله نمودند و آنرا مقدمه دیکتاتوری و استبداد مصدق دانستند. اکثریت نمایندگان مجلس هم با آن مخالفت کردند ولی نمایندگان "هوادار نهضت ملی" که نزدیک به ۳۰ نفر بودند و بعداً "فراکسیون نهضت ملی را تشکیل دادند از آن مجدانه دفاع میکردند. در نتیجه تصویب لایحه به جلسه بعد موکول گردید. صبح روز ۲۵ تیر دکتر مصدق به دربار رفت تا طبق معمول نظر موافق شاه را نسبت به وزرای خود جلب نماید. شاه باتمام وزرای پیشنهادی او موافقت کرد بجز وزارت جنگ که دکتر مصدق میخواست تحت نظر خود او قرار گیرد ولی شاه میخواست مانند گذشته در اختیار وی باشد. دلیل مصدق بر نظر خود مداخله ارتش در انتخابات و امور دیگر کشور بود که رئیس ستاد، وزیر جنگ و مقامات نظامی دیگر به دستورات او ترتیب اثری نمیدادند. ولی شاه که در تمام طول سلطنت خود همواره ارتش را تکیه‌گاه اصلی خود می‌شمرد حاضر نشد موافقت کند و در نتیجه مصدق استعفای تاریخی خود را بشرح زیر به شاه تسلیم کرد: "چون در نتیجه تجربیانی که در دولت سابق بدست آمده و پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب میکند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصا" عهده‌دار شود و این کار

---

(۶) همان کتاب ص ۱۰۴

(۷) همان کتاب ص ۱۰۷

مورد تصویب شاهانه واقع نشد البته بهتر آنست که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً "مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند . باوضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده است پیروزمندانه خاتمه دهد . "بدین‌سان پیکار میان مصدق و درباریان و هیئت حاکمه به مقابله شاه و مصدق و رودرروایستادن آنها رسید و چون مردم هواخواه جنبش ملی و طرفدار آزادی و اصلاحات بودند و مصدق را مظهر این مبارزه و هیئت حاکمه را سد راه آن میدانستند استعفای مصدق مقدمه قیام مردم علیه دربار و هیئت حاکمه گردید .

استعفای دکتر مصدق و علت آن را ۲۴ ساعت از مردم پنهان کردند . اداره رادیو بلافاصله از جانب فرمانداری نظامی اشغال شد و مانع پخش این خبر در اخبار شب ۲۵ و صبح ۲۶ تیر شدند . تنها در اخبار ساعت ۲ بعدازظهر خبر استعفای بدون ذکر علت یا خواندن متن نامه مصدق پخش کردند . روزنامه‌های اطلاعات و کیهان که معمولاً در این قبیل موارد فوق‌العاده منتشر میکنند فقط خبر استعفا را بدون شرح و بسط یا مصاحبه و گزارش چاپ کردند . ولی مردم بوسیله باختر امروز از حقیقت امر آگاه شدند و متن استعفای دکتر مصدق را خواندند و در سرمقاله آن که نوشته حسین مکی بود از جریان کار و دخالت‌های درباریان و نظامیان در امور و توطئه‌های پشت پرده اطلاع یافتند . این روزنامه در کمتر از یکساعت نایاب شد و دست بدست می‌گردید و به چند برابر قیمت بفروش میرفت . هیجان و اضطراب از همان ساعت تهران را فراگرفت . همه منتظر حوادث شومی بودند و از هم می‌پرسیدند که چه خواهد شد و چه باید کرد؟ اما در همین ۲۴ ساعت حوادث دیگری در پشت پرده جریان داشت . از یکسو چنانکه گفتیم انگلیسیها و امریکائیها و وابستگان آنها در دربار و هیئت حاکمه و مجلسین روی نخست‌وزیری قوام پافشاری میکردند . از سوی دیگر شاه به دلائل شخصی و اجتماعی مایل به این کار نبود و میکوشید شخص دیگری را که هم برای شخص خودش کمتر خطرناک باشد و هم مخالفت دکتر مصدق و مردم را کمتر برانگیزد ، نخست‌وزیر کند . لذا صبح‌زود علی‌منصور را احضار و به او پیشنهاد نخست‌وزیری میکند ولی او امتناع مینماید . سپس علاء‌وزیر دربار را نزد آیت‌اله کاشانی می‌فرستد تا نظر او را درباره زمامداری شخص دیگری از جبهه ملی مانند صالح ، مشار یا کاظمی جلب کند ولی او نیز جواب رد میدهد و میگوید باید مصدق نخست‌وزیر شود .

سرانجام پس از مایوس شدن علاء را با نامه‌ای بدین مضمون به مجلس می‌فرستد: "چون دکتر مصدق میخواست شخصا "عهده‌دار وزارت جنگ باشد مورد موافقت اعلیحضرت قرار نکرفته، مستعفی شده است. مجلس تمایل خود را به هرکس مایل است ابراز نماید تا فرمان صادر شود." (۸) این نامه مورد اعتراض قرار گرفت و عده‌ای از نمایندگان آنرا خلاف قانون اساسی دانستند "بطوریکه پس از ملاحظه چند نفر بدست دکتر فقیهی شیرازی رسید و دیگر معلوم نشد که کجا رفت و چطور شد." (۹) بهرحال رئیس مجلس نمایندگان را به جلسه سری برای اخذ رای تمایل فرامیخواند ولی ۳۳ نفر نمایندگان نهضت ملی که میدانستند اکثریت به قوام رای خواهد داد از حضور در جلسه خودداری میکنند. باوجود این ۴۰ نفر به قوام رای میدهند و شامگاه فرمان نخست‌وزیری قوام صادر میشود. مردم بامداد روز جمعه ۲۷ تیر از این امر آگاه شدند. نخست‌وزیری قوام آنهم با این طرز مخالفت نمایندگان احزاب، جمعیت‌ها و روزنامه‌های هوادار نهضت ملی را بشدت برانگیخت و تصمیم گرفتند با تمام قوا در برابر آن پایداری کنند. نخستین اثر آن صبح روز جمعه در روزنامه شاهد به ظهور پیوست که سر تا پا حمله و انتقاد از این جریان و تشویق و تحریک مردم به مقاومت و مخالفت با قوام و اقدام برای سرنگونی او بود.

صبح آنروز تهران منظره‌ی دیگری داشت. روزهای جمعه آنهم در وسط تابستان همیشه خیابانهای شهر بویژه خیابانهای مرکزی خلوت و بی سروصدا بود. اما آنروز این طور نبود. من صبح زود از منزل بیرون آمده بودم تا در دفتر "حجار" که در ابتدای لاله‌زار نو قرار داشت آخرین مطالب روزنامه را تنظیم کنم و به چاپخانه بدهم تا روز یکشنبه منتشر شود. ضمن عبور از خیابانها چنین بنظر میرسید که دولت به مردم اعلان جنگ داده است همه جا پلیس مسلح گذاشته بودند. پاسبانها برخلاف معمول آن زمان که جز باتون سلاح دیگری نداشتند مسلح شده بودند. افسران پلیس نیز در میان آنها دیده میشدند. معلوم بود پلیس در حال آمادگی است. حتی در مراکز مهم شهر مانند بهارستان و میدان سپه کامیونهای سرباز بچشم میخورد. در خیابانهای

(۸) وقایع ۳۰ تیر ص ۱۴۹

(۹) همان جا و ص ۱۵۰ - درباره ارتباطات دکتر فقیهی با مقامات نظامی به فصل دوم همین کتاب مراجعه کنید.

اسلامبول و لاله‌زار مردم بویژه جوانها که اکثر دانشجو یا کارمند بودند چند تا چند تا با هم صحبت میکردند و از چهره‌های آنها آثار عصبانیت و خشم آشکار بود. اکثر آنها روزنامه شاهد را در دست داشتند یا مشغول خواندن آن بودند. سرخیابان رفاهی جلوی آجیل‌فروشی فردجوان روزنامه‌فروشی شاهد را پهن کرده بود و عنوانهای درشت آنرا که همه علیه قوام بود فریاد میزد. مردم نیز تند و تند روزنامه‌هایش را می‌خریدند و تشویقش میکردند. ناگهان پاسبانی به او پرخاش کرد که چرا شعار میدهد. روزنامه‌فروش مقاومت کرد و کار آنها به کشمکش رسید. جمعیت جمع شد و به پشتیبانی از روزنامه‌فروش برخاستند. چند تا پاسبان دیگر به کمک همکار خود شناقتند تا جمعیت را متفرق کنند که فریاد "مرده‌باد قوام"، "زنده باد دکتر مصدق" برخاست و کشمکش میان مردم و پلیس آغاز شد. از آن هنگام، گرچه پلیس موفق به متفرق کردن مردم شد، ولی فریادهای مرده‌یاد قوام و زنده‌یاد مصدق خاموش نگردید. اگر در یکجا قطع میشد در جای دیگر بلند میگردد. در هر گوشه گروههای چند نفری از مردم خشم و تنفر خود را از سقوط مصدق و حکومت قوام با دادن شعار یا اعتراض به پاسبانها ابراز میداشتند که اغلب به زودخورد با پاسبانها منجر میگردد. البته حادثهای که من شاهد آن بودم منحصر بفرد نبود و در جاهای دیگر شهر نیز نظائر آن اتفاق می‌افتاد. بدین‌سان از همان صبح روز جمعه کشمکش میان گروههای کوچک مردم و پاسبانها آغاز گردید و تا پایان روز در گوشه و کنار خیابانهای مرکزی شهر و اطراف دانشگاه ادامه داشت. این گروه‌ها اغلب جوانهای عضو احزاب وابسته به جبهه ملی، بویژه حزب زحمتکشان، حزب ایران، پان‌ایرانیستها و مانند آنها بودند. توده‌ی عظیم مردم هنوز به حرکت درنیامده بود.

همان شب رادیو اعلامیه‌ی کذائی قوام را پخش کرد و روزبعد ماموران شهربانی آنرا به در و دیوار شهر چسباندند این اعلامیه خشم و تنفر مردم را چند برابر کرد و حتی کسانی که در آغاز چندان مخالفتی با قوام نداشتند به صف مخالفان وی پیوستند. در این اعلامیه قوام نهایت بی‌سیاستی را بخرج داده و بدست خود آتش عصیان علیه خویش را دامن زده بود. نخست مخالفت خود را با جنبش ملی کردن نفت و خلع‌ید از شرکت استعمارگراظهار داشته و به مصدق تاخته بود. علاوه براین به روحانیون توهین کرده و مردم را به گرفتن و بستن و کشتن تهدید نموده و گفته بود "وای بحال کسانی که در

اقدامات مسلحانه من اخلال نمایند... بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین کیفر اعمالشان را در کنارشان میگذارم. حتی ممکن است... دست به تشکیل محاکم انقلابی زده روزی صدها تبهکار را از هر طبقه بموجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون قرین تیره روزی سازم. "روز شنبه ۲۸ تیر مردمی که این اعلامیه را شنیده یا خوانده بودند در سراسر شهر به مخالفت با قوام برخاستند. گروه‌های بیشتری از اعضاء و هواداران نهضت ملی در خیابانها و بازار به طرفداری از مصدق و علیه قوام شعار میدادند و اعلامیه‌های او را از دیوارها میکندند و پاره میکردند و هنگامیکه پاسانها برای جلوگیری می‌آمدند به زد و خورد با آنها می‌پرداختند. در سراسر روز این کشمکش ادامه داشت و عده زیادی زخمی شدند. در برابر وحشیگریهای پلیس بتدریج توده عظیم مردم سکوت را شکستند و با مخالفان قوام همصدا شده و اعتراض میکردند. بدین‌سان عصیان کم‌کم صورت عام بخود میگرفت. از صبح این روز بعضی از بازاریان بعنوان اعتراض حجره‌های خود را بسته بودند و بتدریج تا پایان روز بازار بکلی تعطیل شد. در شهرستانها نیز مردم بحرکت درآمدند و سیل تلگراف و تلفن بسوی مجلس، آیت‌اله کاشانی و نمایندگان نهضت ملی سرازیر شد. در کرمانشاه، اصفهان، آبادان، قزوین و همدان بازارها را بستند و در تلگرافخانه‌ها متحصن شدند.

در مجلس ۲۹ نفر نمایندگان نهضت ملی پس از مذاکره با شاه و نومید شدن نخستین اعلامیه خود را به هواداری از مصدق و مخالفت با قوام منتشر ساختند ولی ضربت اصلی را اعلامیه آیت‌اله کاشانی وارد ساخت که در آن گفته بود: "احمد قوام باید بداند که در سرزمینی که مردم رنج دیده‌آن پس از سالها رنج و تعب شانه از زیر بار دیکتاتوری بیرون کشیده‌اند نباید رسماً اختناق افکار و عقاید را اعلام و مردم را به اعدام دسته‌جمعی تهدید نماید. من صریحاً میگویم که بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر کمر همت بر بسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند تلاش آنها در بدست آوردن قدرت و سیطره گذشته محال است و ملت مسلمان ایران بهیچ یک از بیگانگان اجازه نخواهد داد که بدست مزدوران آزمایش شده استقلال آنها پایمال و نام باعظمت و پرافتخاری را که ملت ایران در اثر مبارزه مقدس خود بدست آورده است مبدل به ذلت و

سرشکستگی شود. "(۱۰) حزب زحمتکشان نیز اعلامیهء شدیداللحنی منتشر ساخت و افسران و سربازان را به سرپیچی از اوامر فرماندهان خویش و پیوستن بصوف ملت دعوت کرد. سایر احزاب و جمعیت‌های وابسته به جبههء ملی نیز اعلامیه‌هایی به هواداری از مصدق و حمله به قوام و اعلامیهء اوصادر و مردم را به پایداری در برابر توطئه استعمار فرا خواندند. جمعیت ما نیز اعلامیه‌ای را که من نوشته بودم منتشر ساخت که قسمتی از آن چنین است: "مقامات خیانت شعار هیئت حاکمه مصدق را از کار برکنار میکنند برای اینکه مصدق حاضر نشد تسلیم مطامع و نیت استعمارگران و نفتخواران شود... آنها مصدق را برکنار میکنند برای اینکه حاضر نشد منافع ملت ایران را فدای فرمانروائی و سودجویی ایشان کند... برای اینکه مصدق مصمم بود بمنظور از پای درآوردن مقاومت دشمنان ملت ایران اصلاحات مالی و اداری را در داخله شروع نماید و عناصر ننگین هیئت حاکمه بخوبی میدانستند این اصلاحات اگر درست انجام شود اساس فرمانروائی غارتگرانه آنها را برخواهد انداخت. قوام السلطنه برای آن روی کار آورده شده است تا ایران را به زندان آزادی و قرارگاه استعمار تبدیل کند. هم‌اکنون از راه نرسیده در خیابانهای تهران تانک و توپ برخ مردم میکشد و در سراسر کشور سرنیزه و باتون را حکمفرما ساخته است و در اعلامیهء ننگین خود ملت را تهدید میکند که صد نفر صد نفر به کشتارگاه خواهد فرستاد. چنین است نتایج اسفانگیز سقوط حکومت مصدق که رهبران خائن و بی‌شرم حزب توده ماههای تمام سعی و کوشش خود را در راه آن بکار بردند و از هیچ اخلاص و خرابکاری و لجن مالی و ریختن خود کارگران بیگناه برای نیل به این هدف ننگین خویش خودداری نکردند.

"رهبران خیانتکار حزب توده هیچگاه نخواهند توانست این داغ ننگ را از پیشانی خویش پاک سازند. حالا دیگر حکومت قوام السلطنه، حکومت محبوب این رهبران خائن روی کار است، حالا دیگر حس "حادثه آفرینی"، "مبارزه جوئی" و "میتینگ دهی" آنها تمام شده است. حالا دیگر توطئه خیانت آمیز آنها به نتیجه رسیده است و این آقایان به سرنیزه و باتونی که در کوچه و بازار بر سر و صورت مردم می‌بارد فقط با لبخند آمیخته به پیروزی مینگرند. اوف بر

این همه رذالت و خیانتکاری، اما رهبرای ننگین حزب توده و مؤلفین واقعی آنها یعنی مقامات استعمارپرست هیئت حاکمه آرزوی فلج شدن و نابودی مبارزه ضد استعماری ملت ایران را که به قیمت فداکاریها و جانبازیهای بیحد و حصر مردم به نتایج کنونی رسیده است به گور خواهند برد... اراده مبارزه جویانه ملت ایران به هر قیمت باشد قوام السلطنه جنایتکار... را سرنگون خواهد ساخت... و دکتر مصدق را به زمامداری باز خواهد گرداند... هم اکنون امواج ناراضیتی و خشم مردم هر لحظه بیش از پیش بهم پیوسته و رفته رفته بصورت سیل خروشان در هم می آمیزد و توده های ضد استعمار در زیر ضربات سرنیزه و باتون دژخیمان قوام السلطنه خون آشام متشکل و برای مبارزه آماده تر میگردند... اکنون مبارزه جدی و قطعی عناصر ضد استعمار و آزادی دوست علیه صف متحد استعمارگران و هیئت حاکمه و دستگاه رهبری حزب توده آغاز میگردد و این مبارزه دیر یا زود بیچون و چرا به نابودی قطعی کلیه عناصر این صف خیانتکار پایان خواهد یافت." (۱۱)

از صبح یکشنبه ۲۹ تیر تهران تقریباً "در حال قیام بود. بازارها بکلی بسته. بسیاری از دکانها و مکانهای خصوصی تعطیل، عده زیادی از دانشجویان، دانش آموزان، معلمان و کارمندان کارهای خود را رها کرده به خیابانها آمده بودند. خیابانهای مرکزی آکنده از جمعیت بود و فریاد مرده باد قوام، زنده باد مصدق و شعارهای دیگر از هر گوشه ای بلند بود. دولت نیز از هر جهت خود را برای مقابله آماده و تانکهای متعدد و کامیونهای پر از سرباز و پلیس در همه جا مستقر ساخته بود. با وجود این هنوز ارتشها وارد عمل نشده بودند و درگیری مردم با ماموران پلیس بود. ولی به آنها اجازه استعمال اسلحه گرم نیز داده شده بود و در بعضی موارد تیراندازی هوائی یا بروی مردم شلیک میکردند. بدین سان در خیابان ناصر خسرو یک نفر دست فروش کشته شد و احتمالاً "او نخستین قربانی قیام مردم بود. خشونت پلیس بسرحد کمال رسیده بود ولی هنوز مردم اقدام به مقابله با سنگ و چوب نکرده بودند. در برابر بیرحمی پلیس آنها فریاد اعتراض خود را بلندتر میساختند و علاوه بر شعارهای علیه قوام و له مصدق، پای دربار، شاه و ارتش نیز بمیان کشیده شد و شعارهایی علیه آنها داده میشد. ساعت ۹ صبح طبق معمول به خیابان

اسلامبول آمدم و همراه جمعیتی که بدون نظم و ترتیبی شعار میداد و حرکت میکرد به خیابان شاه‌آباد و از آنجا به میدان بهارستان رسیدم. جمعیت قسمت غربی میدان را فراگرفته بود و در قسمتهای دیگر میدان نیز بطور پراکنده وجود داشت و شعار میداد. پاسبانها و افسران پلیس نیز بیرحمانه مردم را میزدند، پاسبانها با باتون و تپنگ و افسران با دسته اسلحه کمری خیلی‌ها زخمی و سر و صورتشان خونین شده بود با وجود این همچنان فریاد میکشیدند و اعتراض میکردند و منهم از خودبیخود شده با دیگران فریاد میکشیدم. ناگهان مهندس حسینی پیاده آمد. بطرف مجلس برود. همینکه این منظره را دید جلو آمد و به افسری که مردم را میزد با عصبانیت اعتراض کرد که "چرا مردم را میزنید؟ کی به شما دستور داده است؟" افسر میخواست با او نیز با خشونت رفتار کند ولی من و چند نفر دیگر به او گوشزد کردیم که او نماینده مجلس است و مصونیت دارد. با وجود این به گفتن اینکه "من دستور دارم از اغتشاش جلوگیری کنم" اکتفا کرد و همچنان به ضرب و شتم مردم ادامه داد. عصر آن روز آیت‌اله کاشانی خبرنگاران خارجی و داخلی را برای مصاحبه دعوت کرده بود. من نیز بعنوان نماینده جمعیت و روزنامه‌ء حجار به آنجا رفتم. مصاحبه در حیاط خانه‌ای در دروازه‌ء شمیران انجام میگرفت. در سطح حیاط صندلی گذاشته و هفتاد هشتاد نفر نشسته بودند در صدر حیاط نیز آیت‌الله پشت میزی نشسته و شمس قنات آبادی پهلوی او ایستاده بود. ابتدا آیت‌اله به مجبور ساختن مصدق به استعفا و قانونی نبودن حکومت قوام اشاره کرد و گفت قوام "در محکمه‌ء ۲۰ میلیون ملت ایران محکوم است. اگر یک ملتی او را نخواهد فرمان شاه یا رای تمایل مجلس اگر بالاتفاق هم باشد اثری ندارد. . . . ملت ایران نمرده و زیر بار این ارباب جنایتکار نخواهد رفت اگر کار سخت شود خودم حاضرم کفن بپوشم." در پایان افزود: "فردا تهران و همه ایران تعطیل عمومی است و اگر مقتضی باشد میگویم که پس فردا هم تهران و همه ایران تعطیل کنند." (۱۲) سپس سئوالات خبرنگاران مطرح گردید که قنات آبادی یک یک را میخواند و آیت‌اله جواب میداد. من نیز سئوالی کرده بودم به این مضمون که "اگر انگلیسیها در آبادان نیرو پیاده کنند آیا آیت‌الله فتوا میدهند که تاسیسات نفت آتش زده شود." آیت‌الله

---

(۱۲) وقایع ۳۰ تیر ص ۱۸۸ تا ۱۹۰



جواب داد "اگر پای یک انکلیسی به موسسات نفتی آبادان برسد من دستور خواهم داد که تمام تاسیسات نفتی و پالایشگاهها را آتش بزنند و نابود کنند." بلافاصله تمام حصار و حتی خبرنگاران توده‌ای بشدت کف زدند. پس از پایان مصاحبه من پیاده راه افتادم که بطرف باشگاه جمعیت بروم. درحالیکه از کنار خیابان میرفتم اتومبیلی که خبرنگاران توده‌ای در آن بودند از پهلوی من رد شد و هنگام عبور یکی دو نفر از آنها فریاد زدند "هم‌زنده باد، هم مرده باد!" شاید منظورشان این بود بمن بگویند که — چون مبارزه درست می‌کنی "زنده باد" ولی چون با حزب توده مخالفت می‌کنی "مرده باد"! در همان روز نمایندگان طرفدار نهضت ملی کمیته‌ای بنام "تمرکز مبارزات ملی" تشکیل دادند و تصمیم گرفتند روز ۳۰ تیر اعتصاب عمومی در سراسر کشور انجام گیرد. همچنین آیت‌الله کاشانی نامه‌زیر را به علاء‌نوست: "عرض میشود دیروز بعد از رفتن شما ارسنجانی از جانب قوام السلطنه آمد و گفت به شرط سکوت، قوام انتخاب ۶ وزیرش را در اختیار من میگذارد. همانطوریکه حضوری عرض کردم به عرض اعلیحضرت برسانید که اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمائید دهانه "تیز انقلاب" را با جلوداری شخص خودم منوجه دربار خواهم کرد." (۱۳) در این روز در تهران در اثرات تظاهرات پراکنده که دیرگاه ادامه داشت جمعا ۶۲۰ نفر بازداشت شدند و عده‌زیادی مصدوم و مجروح گردیدند که از آنها ۷۰ نفر در بیمارستان سینا، ۴۰ نفر در بیمارستان شهربانی و جمعی در سایر بیمارستانها بستری شدند که دو تن از آنها بر اثر اصابت سرنیزه به شکمشان در حال مرگ بودند. (۱۴) ضمنا "در سراسر شهرستانها نیز اعتصاب، تظاهرات و زدو خورد جریان داشت. از صبح این روز پالایشگاه آبادان تعطیل و اعتصاب عمومی در سراسر شهر برقرار شد. در کرمانشاه و همدان نیز اعتصاب عمومی انجام گرفت و عده‌ای کفن‌پوشیده عازم تهران شدند. جلوی این کفن‌پوشان را ژاندارمها در کاروانسرا سنگی گرفتند و پس از زدو خورد و مجروح شدن عده‌ای، آنان را در همانجا متوقف ساختند.

---

(۱۳) همان کتاب ص ۲۵۱

(۱۴) همان کتاب ص ۲۵۴

صبح روز دوشنبه ۳۰ تیر از منزل که در نزدیکی چهارراه عزیزخان بود بیرون آمدم و از چهارراه یوسف‌آباد و خیابان نادری بطرف بهارستان روانه شدم. شهر منظره‌ای شگفت‌انگیز داشت. تمام دکانها و مغازه‌ها بدون استثناء بسته بودند. اتوبوسها و وسائل نقلیه عمومی اعتصاب کرده بودند و وسائل نقلیه خصوصی خیلی کم بچشم میخورد. درعوض ماشین‌های ارتشی و کامیونهای سرباز و پلیس مرتباً در رفت و آمد بودند. در تمام چهارراه‌هایی که در مسیر من بود تانک گذاشته بودند و شهر بحالت اشغال نظامی درآمده بود. مردم دسته دسته در کنار خیابانها ایستاده و مشغول صحبت یا بطرف بهارستان در حرکت بودند. از حوالی خیابان فردوسی و اسلامبول منطقه تظاهرات و درگیری مردم با نیروهای نظامی آغاز میشد. مردم در حال فرار در برابر حمله پاسانها فریاد میکشیدند "مرده باد قوام"، "مرده باد استبداد"، "زنده باد مصدق" و "مصدق باید برگردد" "قوام باید اعدام شود" و از این دست. از دور صدای تیراندازی از دو سو بگوش میرسید یکی از سوی بهارستان و شاه‌آباد و دیگری از طرف جنوب و انتهای خیابان سعدی. مردم با شنیدن صدای تیرها با عجله بطرف بهارستان میدویدند. در میدان مخابراتالدوله پلیس و نظامیان جلوی مردم را گرفته نمیکذاشتند عبور کنند و زدوخورد جریان داشت. ناچار از کوچه‌ای که پهلوی قنادی نوشین است عبور کرده و وارد خیابان سعدی شدم در مدخل سعدی و مخابراتالدوله نیز راه را بسته و مردم با نظامیان در حال کشمکش بودند از کوچه‌ای که به خیابان باغ سپهسالار میرود وارد این خیابان شدم و جلوی در چاپخانه رنگین با چند تن از حروفچین‌های آن که عموماً توده‌ای بودند حرف‌ها شد و جر و بحثی کردیم که بعداً شرح خواهم داد. در اینجا صدای تیراندازی آنی قطع نمیشد و همراه آن فریاد مردم و همه آنها از دور بگوش میرسید. وارد خیابان شاه‌آباد شدم. نیمی از این خیابان آکنده از جمعیت بود و همه یکپارچه خشم و نفرت و کین بودند. بسیاری از آنان سرو صورتی خون‌آلود داشتند باوجود این میکوشیدند به صفوف جلو بروند و خود را به میدان بهارستان برسانند. خیلی‌ها با سنگ و آجر و چوب و چاقو مجهز بودند. در طول این خیابان حتی یک پلیس یا نظامی هم دیده نمیشد. تقریباً سراسر خیابان در اختیار مردم بود. درعوض

نظامیها در ابتدا و انتهای خیابان موضع گرفته و بسوی مردم آتش می‌گشودند. هر وقت که نظامی‌ها از یکسو، و اغلب از سوی بهارستان یورش می‌آوردند مردم به کوچه‌های اطراف عقب می‌نشستند و از آنجا بسوی مهاجمان سنگ پرتاب می‌کردند. تیپ این مردم اینجا نیز با آنهایی که در خیابان اسلامبول بودند فرق میکرد. اینها بیشتر کاسب و پیشه‌ور و بازاری و کارگر بودند. البته در میان آنها دانشجو و دانش‌آموز هم دیده میشد. گاهی تیراندازی فروکش میکرد ولی با حمله مجدد مردم بسوی بهارستان از نو آغاز میشد. تقریباً "حدود یک ساعت در میان جمعیت بودم و چون متأسفانه کار دیگری از دستم برنمی‌آمد تنها به دادن شعار اکثفا می‌کردم. عاقبت خسته شدم و از همان راهی که آمده بودم بازگشتم و به دفتر روزنامه رفتم. صدای تیراندازی تا حدود یک بعدازظهر نیز جسته و گریخته بگوش میرسید ولی پس از آن بکلی قطع شد.

این بود خاطرات شخصی من از صحنه‌های قیام. اکنون برای تکمیل آن قسمتهایی از گزارشهای مطبوعات را می‌آورم. نخست از "حجار": "تظاهرات از ساعت ۹ صبح شروع شد. قسمت اعظم تظاهرکنندگان در خیابان ناصریه، میدان سپه، خیابان اکباتان بودند و میکوشیدند از طریق خیابان اکباتان به جلوی بهارستان بروند. در همین جا اولین شلیکها شروع شد. قوای نظامی تمام نیروی خود را در خیابان اکباتان متمرکز کرده بود و تظاهرکنندگان را عقب‌زد ولی کمی بعد دسته‌دیگر از تظاهرکنندگان که از سرچشمه و خیابان نظامیه بطرف مجلس می‌آمدند قوای نظامی را عقب نشانده، خود را بجلوی مجلس رسانده قسمت شرقی میدان بهارستان را اشغال کردند. در این موقع تانکها بکار افتاد و با تیراندازی شدید قوای نظامی توانست آنها را از میدان بهارستان عقب نشاند. از این به بعد در سراسر خیابان‌های نظامیه، اکباتان و شاه‌آباد تیراندازی و کشمکش ادامه یافت و تظاهرکنندگان که با ریختن خونها و دادن قربانیها حس فداکاری آنها بسرحدکمال رسیده بود با سپر کردن سینه‌های خود به مقاومت در برابر گلوله و سرنیزه و تانک پرداختند. مردم سنگهای بزرگ خیابانها را بروی تانکها پرتاب میکردند، جیب‌های شهربانی را آتش می‌زدند و با گذاشتن لوله‌های آب جلوی تانکها راه آنها را

سد میکردند. (۱۵) تظاهرات به نقاط دیگر شهر وسعت یافته و همه جا خونریزی جریان داشت. از لحاظ خشونت سربازها و افسران گارد و قوای پلیس خیلی بیشتر از قوای موتوریزه وحشی‌گری میکردند. در خیابان اکباتان پاسبانی کودکی را با پارابلوم کشت. بلافاصله افسری که در میان جمعیت بود جلو آمد و اسلحه را از دست او گرفت و مردم او را قطعه قطعه کردند. در جای دیگر سربازی که بروی مردم تیراندازی میکرد افسر وی می‌خواهد ممانعت کند ولی سرباز بروی افسر شلیک کرده او را از پای درمی‌آورد. در خیابان اکباتان مغز شخصی بنام امیر عضو حزب زحمتکشان به دیوار پاشیده ولی شخص دیگری که زخمی‌بوده با خون مقتول روی دیوار نام مقتول و قاتل او یعنی ستوان فاطمی افسر کلانتری سوار را نوشته است. یکی از تانکها هنگامیکه بسوی مردم میتازد مردم جلوی آن ایستاده و عقب نمی‌روند در نتیجه سرنشینان تانک با حال گریه بیرون آمده و اعلام میدارند که ما هرگز بروی شما شلیک نخواهیم کرد و مردم تانکها را اشغال کرده پیراهن‌های خون‌آلود را بر فراز آن آویخته و حرکت میکنند. جیب شاهپور علیرضا هنگامیکه از خیابان ژاله بسوی مجلس می‌آمد مورد سنگباران قرار گرفت و علیرضا با اسلحه کمری بسوی مردم شلیک کرده و سپس در سه راه ژاله به نظامی‌ها دستور می‌دهد مردم را گلوله‌باران کنند. (۱۶)

اینهم گزارشی از "خواندنیها": "دوشنبه ساعت ۹/۵ صبح فرستنده‌ای بنام (د - ج) روی ۴۹۰۰ کیلو سیکل از فرستنده‌ای بنام (خ - ی) که بی‌سیم سیاری بود گزارشهایی به ترتیب زیر دریافت میکرد: در مخبرالدوله عده کثیری جمع شده‌اند و تظاهر میکنند. در میدان بهارستان هستم هنوز آثار گازهای اشک‌آور باقی است. . . جنازه یک نفر کارگر تخشائی را که سرنیزه به شکمش خورده و مرده بود از دست مردم گرفته‌اند و در اطاق گارد مجلس می‌باشد. عده‌ای از وکلای مخالف دولت می‌خواستند سرپرست گارد مجلس و فرمانده گروهان را به این علت که تیراندازی ابتدا از ناحیه او شده مضروب کنند. در خیابان اکباتان جمعیت بسیار زیاد است. . . مردم یک تانک را آتش

(۱۵) چون لوله‌کشی آب تهران در جریان بود در اغلب خیابانها لوله‌های چدنی قطور را کنار خیابانها گذاشته بودند تا پس از حفر کانال آنها را کار بگذارند. مردم این لوله‌ها را برای سد کردن راه تانکها بکار میبردند.  
(۱۶) حجار بتاريخ ۳۱/۵/۱

زده‌اند... عده‌کثیری از حسن‌آباد رو به توپخانه حرکت کرده‌اند و جمع دیگری از بازار رو به توپخانه در حرکتند... یک افسارارش با کلت خود سه نفر را مقتول کرده است." (۱۷)

و چند سطری هم از اطلاعات: "در چهارراه پهلوی تیراندازی نشد ولی زدود خورد با پارماجر و قنداق‌تفنگ و سرنیزه در گرفت و عده‌زیادی زخمی شدند. نزدیک ساعت ۱۰/۵ صبح خبر رسید که دانشجویان دانشگاه و عده کثیری... بطرف منزل قوام حرکت کرده‌اند... بمجرد رسیدن این خبر چند کامیون سرباز جلو جمعیت رفت در حدود خیابان تخت جمشید زدود خورد سختی در گرفت و تظاهرکنندگان متفرق شدند، پمپهای بنزین از ساعت ۸ صبح از فروش بنزین خودداری کرده و گفتند: ما بنزین نمی‌فروشیم زیرا بنزین مال ملت است و ملت نیز خواهان مراجعت دکتر مصدق و تعطیل عمومی است. از ساعت ۱۱ به بعد بر تعداد کشته‌شدگان آن به آن اضافه میشد و تظاهرکنندگان نیز نعشها را بدست مامورین نمی‌دادند و خودشان آنها را حمل میکردند. جمعیت... پیراهن خونی زخمی‌شدگان و مقتولین را بر چوبها کرده و فریاد میزدند "اینها شهدای وطنند"... از خیابان شاه‌آباد جسد جوانی را که بر روی چهارچوبی قرار داده بودند بسمت میدان مخابرات دوله می‌آوردند. پیش آمدن این دسته تقریباً "بلامانع میسر شد زیرا این جوان بازویش دریده وضع فوق‌العاده دلخراشی داشت... مردم بشدت تهیج شده به گریه افتادند و حتی خود افسران و سربازانی که برای متفرق ساختن آنها جلو می‌رفتند بی‌اختیار روی خود را برمی‌گرداندند" (۱۸)

#### حزب‌توده چه میکرد؟

رهبران حزب‌توده بعد از ۳۰ تیر ادعا کردند که گویا قیام را آن حزب انجام داده است و آنها توده‌های مردم را سازمان داده و رهبری کرده‌اند و اعضاء این حزب پیشاپیش قیام‌کنندگان به مقابله نیروهای نظامی رفته‌اند و کشته‌ها داده‌اند. حقیقت این است که این ادعا مانند بسیاری دیگر از حرفهای آنها مطلقاً "دروغ و بکلی بی‌اساس است. اگر تنها ادعای این رهبران بود

---

(۱۷) خواندنیها بتاريخ ۳۱/۵/۴

(۱۸) اطلاعات بتاريخ ۳۱/۵/۴

شاید نیازی به رد کردن نداشت لیکن چون بعضی نویسندگان مخالف دکتر مصدق و جنبش ملی ایران با سوءنیت آنرا تأیید کرده‌اند لازم میدانم واقعیت مسلم را در این باره شرح دهم. یکی از این تأیید کنندگان حسن ارسنجانی معاون سیاسی و دست راست قوام و سوءنیت او کاملاً "مشهود است. او اگر این قیام را به حزب توده و تلویحا "به شوروی نمی‌چسباند چگونه میتوانست از خود دفاع کند. او می‌نویسد: "کارگردان اصلی صحنه‌هایی که در روزهای ۲۹ و ۳۰ تیر در تهران با نظم و قدرت و تحرک بوجود آمد فقط حزب توده بود و عوامل حزب ایران یا زحمتکشان یا جبهه ملی واقعا "از عده معدودی تجاوز نمی‌کردند" (۱۹) همچنین مصطفی فاتح رئیس سابق شرکت نفت و یکی از کسانی که بیش از همه از جنبش ملی زیان دیده است می‌نویسد: "صبح روز ۲۶ تیر (توجه کنید! ۲۶ تیر یعنی بلافاصله پس از استعفای مصدق و حتی پیش از اعلام نخست‌وزیری قوام! ا.خ) ... حزب توده هم که تا آنوقت هواخواهی آشکار از مصدق نکرده بود علناً "به هواخواهی او برخاست و به عموم اعضای خود دستور صادر کرد که خود را مجهز برای اعاده حکومت مصدق بنمایند. " (۲۰) هدف ارسنجانیها و فاتح‌ها آشکار است. آنها میخواهند نشان دهند که قیام ۳۰ تیر و جنبش ملی کردن نفت وابسته به سیاست شوروی است همانطور که حزب توده آنها را وابسته به امریکا نشان میداد. هدف آنها همه بدنام کردن نهضت ملی ایران است. درحقیقت رهبران حزب توده تا عصر روز ۳۰ تیر یعنی هنگامیکه سقوط قوام و پیروزی قیام مسلم شد نه تنها موافق قیام و بازگرداندن مصدق نبودند بلکه حتی پس از آغاز قیام نیز اعضاء خود را از شرکت فعال در آن بازمیداشتند. البته بعید نیست که بعضی از اعضاء حزب به ابتکار خودشان و علیه دستور حزبی در تظاهرات شرکت کرده باشند و لی آنرا به پای رهبری حزب نباید گذاشت.

حزب توده برخلاف ادعای فاتح پس از استعفای مصدق نه تنها به هواخواهی آشکار از او برخاست بلکه باز هم به مصدق می‌تاخت او را جزء "اردوی غارتگران" و مصدر "انواع جرائم و جنایات" و "متکی به امپریالیسم جهانخوار بین‌المللی یعنی امپریالیسم امریکا" میدانست. (۲۱) پس از آنکه

---

(۱۹) یادداشت‌های سیاسی حسن ارسنجانی از مآخذ سابق ص ۷۹

(۲۰) پنجاه سال نفت ص ۶۰۶

(۲۱) بسوی آینده بتاريخ ۳۱/۴/۲۵

جنبش مردم به هواخواهی از مصدق و اعتصاب‌ها و تظاهرات خیابانی علیه قوام و زدو خورد مردم با پلیس گسترش یافت "جمعیت ملی مبارزه با استعمار" وابسته به حزب توده روز ۲۹ تیر جبهه ملی و احزاب دیگر را دعوت به تشکیل جبهه واحد ضد استعمار کرد. با وجود این در همان اعلامیه دکتر مصدق را به "سازش با عمال امپریالیسم انگلیس و دربار" و "تشکیل مجلسی با اکثریت امریکائی" متهم ساخت و نوشت: "دکتر مصدق و طرفداران او نمیتوانند حتی یک قدم جدی سیاسی را نشان دهند که دولت ایران برخلاف نظر مشترک امپریالیستهای انگلیسی و امریکائی یا نظر یکی از آنها داده باشد." (۲۲) حزب توده حتی برای حفظ ظاهر دعوت نمایندگان نهضت ملی و آیت‌الله کاشانی را برای تعطیل عمومی ۳۰ تیر تأیید نکرد و اعضاء خود را به پیروی از آن فرخواند.

اما در عمل روش حزب توده خیلی بدتر از این بود و در تمام مدت قیام مردم، علیه آن کارشکنی و اخلال میکرد. اعضاء حزب در کارخانه‌ها نخست تمام کوشش خود را بکار بردند تا از پیوستن کارگران به اعتصاب عمومی جلو گیرند ولی هنگامیکه تمام دسته‌های دیگر و منجمله اعضاء جمعیت ما یکصدا به اعتصاب رای داده بودند اینها کوشیدند تا کارگران را در کارخانه‌ها نگاه دارند و نگذارند به صفوف تظاهرکنندگان به پیوندند. به نوشته "حجار" "در کارخانه" چیت‌سازی سندیکای همگام حزب توده در قطعنامه اعتصاب برخلاف میل و اراده کارگران قید میکنند که باید کارگران در کارخانه مانده و از محوطه آن خارج نگردند. در کارخانه گلیسیرین آقایان با پیشنهاد اعتصاب بشدت مخالفت کردند. در کارخانه سیمان ابتدا با اعتصاب مخالفت کرده و ژاندارم خبر کردند. بعد در اثر فشار کارگران مجبور به تسلیم شدند ولی با وجود این صبح روز دوشنبه دو نفر از کارگران که منسوب به جمعیت فوق می‌باشند بنام دماوندیان و زاهدی میکوشیدند بزور کارگران را بکار وادار سازند" (۲۳) اکنون خاطره‌هایی که خودم در این باره دارم برای شما شرح میدهم. در پیش‌گفتم که صبح ۳۰ تیر برخوردی با کارگران توده‌ای چاپخانه رنگین داشتم. این کارگران را من میشناختم چون روزنامه ما در این چاپخانه چاپ میشد و من و دیگر اعضای جمعیت چندین بار با آنها بحث کرده بودیم.

---

(۲۲) همان مأخذ ص ۴۷۳

(۲۳) حجار بتاريخ ۳۱/۵/۱

باید اعتراف کنم که اینها از اعضاء نسبتاً "فهمیده" حزب بودند و برخلاف اعضاء متعصب حزب در بحثها متانت را حفظ میکردند و مانند آنها کار را به فحاشی و کتک‌کاری نمی‌کشاندند. حتی یکبار یکی از آنها بشوخی بمن گفت "آقای خامنای پس ماشین آلبالوئی‌تان را کجا گذاشته‌اید" وقتی توضیح خواستم گفت "آخر در حزب میگویند شما ماشینی برنگ آلبالوئی از دولت گرفته‌اید." معلوم بود خود او هم این دروغها و تهمت‌هایی که رهبران حزب بمن می‌زنند قبول ندارد. باری آنروز دیدم این کارگران جلو در چاپخانه ایستاده‌اند علت آنرا پرسیدم معلوم شد آقای فرید مدیر چاپخانه به پیروی از اعتصاب عمومی آنرا تعطیل کرده است. پرسیدم "پس چرا به صفوف مردم نمی‌پیوندید و در تظاهرات شرکت نمی‌کنید" چون صدای رگبار مسلسلها و تیراندازی و همهمه مردم حتی شعارهایی که میدادند از خیابان شاه‌آبادبگوش میرسید، گفتند "اینهمردم نیستند یک مشت رجاله‌اند و ما دستور نداریم با آنها قاطی شویم." باوجود اینکه توده‌ایها را خوب می‌شناختم این حرف آنقدر عصبانی‌کننده بود که از جا دررفتم و گفتم "خجالت نمی‌کشید. تمام مردم تعطیل کرده‌اند، تمام دکانها بسته، تمام ادارات خوابیده، مردم به خیابانها ریخته‌اند و با پلیس و ارتش درجنگند، آنوقت شما این حرف را می‌زنید" یکی از آنها گفت "دکانها و ادارات را چاقوکشهای کاشانی بزور تعطیل کرده‌اند" دیدم فایده‌ای ندارد و بدون خداحافظی از آنها جدا شدم ولی معلوم بود که دستور حزب را اجرا میکنند که به آنها گفته بودند در کارخانه‌ها بمانند تا دستور بعدی برسد، دستوری که بلافاصله پس از پیروزی قیام و سقوط قوام رسید و حاکی از سوءاستفاده از پیروزی مردم و باز هم اخلال‌گری در راه جنبش بود. در این باره نیز خاطره دیگری دارم که شرح میدهم.

قبلاً "گفتم که پس از مدتی ماندن در میان قیام‌کنندگان به دفتر "حجاز" رفتم و به بررسی مقالات و استراحت پرداختم. حدود ساعت ۴ بعدازظهر مجدداً "بیرون آمدم. خیابانهای اسلامبول، شاه‌آباد، لاله‌زار، سعدی و میدانهای مخبرالدوله و بهارستان آکنده از جمعیت بود ولی از تانکها، زره‌پوشها و کامیونها و جیپ‌های ارتشی و بطورکلی پلیس و نظامیان اثری دیده نمیشد. مردم همچنان علیه قوام و مسببین کشتار و اختناق و بسود مصدق شعار میدادند و بیش از همه فریاد "یامرگ یا مصدق" که پس از قتل‌عام



صبح بمیان آمده بود، بگوش میخورد. بجای خشم و تنفر و انتقام جوئی صبح حالا بیشتر آثار شادی و رضایت در چهره‌ها خوانده میشد. زیرا مردم احساس کرده بودند که پیروزی نزدیک است. در میدان بهارستان به محمد شریف یکی از انشعابیون دیرین و عضو شورای جمعیت برخوردیم. با هم صحبت کنان به طرف شاه‌آباد آمدیم. در میان راه به آقای سیاوش کسرائی برخوردیم. شریف با او آشنا بود ولی من او را ندیده بودم فقط میدانستم یکی از شعرای توده‌ای است. پس از آن هم دیگر هیچگاه او را ندیدم و ملاقات ما با هم فقط همان یک بار بود. من گمان میکردم که پس از آن قیام دلیرانه مردم و حوادث خونین صبح او نظر روشن‌تری نسبت به وضع اجتماعی و جنبش ملی و حکومت دکتر مصدق داشته باشد. باکمال تأسف دیدم همان حرفهای بسوی آینده را تحویل میدهد و نظر خوبی نسبت به جبهه ملی و دکتر مصدق ندارد. پس از چند دقیقه‌ای از هم جدا شدیم. همچنان با دوستم در میان جمعیت انبوه مردم که تمام خیابان را پر کرده بودند قدم می‌زدیم تا نزدیک غروب که رادیو خبر سقوط قوام را منتشر کرد و فریاد شادی مردم بلند شد و به هم شادباش میگفتند. وقتی به میدان مخابرات دوله رسیدیم ناگهان از مشاهده منظره‌ای مات و مبهوت شدم. آقای غلامحسین صالحیار در وسط میدان بالای ستونی رفته بود و برای عده‌ای که اکثر توده‌ای بودند با حرارت تمام سخنرانی میکرد و از اینکه ما جانفشانی کردیم، کشته‌ها دادیم، اله کردیم بله کردیم تا قوام "خائن" را سرنگون ساختیم داد سخن میداد. از همان هنگام توده‌ایها خود را رهبر و پیشاهنگ قیام ۳۰ تیر نیز معرفی کردند و به خرابکاری و اخلال پرداختند. نخستین اقدام آنها این بود که همان شب کلوب جوانان دموکرات را پس گرفتند یا بقول خودشان "فتح کردند". علاوه بر آن شیشه‌های عکاسی باخت را شکستند، شعارهای ضدسلطنت و جمهوریخواهانه دادند که بلافاصله مورد استفاده رادیوی لندن قرار گرفت.

#### چگونه جبهه ملی فرصت را از دست داد؟

نه تنها حزب توده بلکه جبهه ملی یا احزاب وابسته به آن نیز نمیتوانند ادعا کنند که قیام ۳۰ تیر را "سازمان داده و رهبری" کرده‌اند. (۲۴) رهبران

(۲۴) خاطرات سیاسی خلیل ملکی - مقدمه ص ۹۲

آنها نه قیام مردم را به این وسعت و شدت پیش‌بینی میکردند و نه لزوم آنرا دریافته بودند. برعکس از سوءاستفاده حزب‌توده از این فرصت و راه‌انداختن آشوب نگران بودند. بهمین علت نمایندگان نهضت ملی شب پیش از ۳۰ تیر اعلامیه زیر را صادر کردند که از حوالی نیم شب و پس از آن چندین بار در رادیو خوانده شد: "ملت رشید ایران! چون ممکن است در تعطیل عمومی فردا که بنا به تقاضای اینجانبان انجام می‌گیرد، دشمنان ایران بخواهند از ابراز احساسات ملی هموطنان عزیز سوءاستفاده نمایند تمنا داریم با کمال متانت و آرامش بدون تجمع و تظاهر و اجتناب از هرگونه تصادم با مامورین انتظامی بار دیگر رشد ملی خود را به جهان‌نیان ثابت فرمائید با توسل به خداوند متعال".

زیر این اعلامیه را ۲۸ نفر امضا کرده بودند که دکتر بقائی، مکی، حائری‌زاده دکتر شایگان، نریمان، مشار، مهندس رضوی و مهندس حسینی نیز در میان آنها بودند. جریان تدوین این اعلامیه را مجله خواندنیها چنین شرح میدهد: "بعضی از سران ملیون وقتیکه از همه جا مایوس شدند، برای جلوگیری از ادامه حکومت قوام و ترسانیدن دربار میخواستند به حامیان حکومت قوام بفهمانند که اگر در پشتیبانی از حکومت او پافشاری کنند توده‌ایها چنین و چنان خواهند کرد. اتفاقاً قوام‌السلطنه و قوام‌السلطنه‌ایها هم از همین آتو منتها بطرز دیگری استفاده کرده و میخواستند به ملیون بفهمانند که اگر شما روز ۳۰ تیر تعطیل و تظاهر کنید استفاده‌اش را توده‌ایها خواهند برد. در آن صورت نه کاووس ماند نه افراسیاب. کم‌کم توهمی که هر یک از طرفین برای ترساندن دیگری بوجود آورده بود... از جنبه‌وهم خارج شده صورت حقیقت بخود گرفت تا جایی که طرفین متخاصم در مهمترین مرحله جنگ با تمام اختلافاتی که داشتند در مجلس شواریملی جمع شده و درصدد چاره‌جویی برآمدند. در این جلسه که در شب تاریخی ۳۰ تیر و در قسمت شمالی باغ بهارستان تشکیل گردید، مهندس رضوی از جانب ملیون و سرلشکر علوی فرماندار نظامی از جانب دولتیها داد سخن دادند و طوری همدیگر را از نیروی متراکم توده‌ایها... ترسانیدند که موضوع بر خودشان هم مشتبه‌شد و اعلامیه‌ای... را نوشته به فرماندار نظامی دادند که در اسرع وقت در رادیو منتشر سازد." (۲۵) درحقیقت ترس و وحشت آنها چندان بیجا هم نبود.

---

(۲۵) بنقل از وقایع ۳۰ تیر ص ۱۱۹ و ۱۲۰

چون اگر حزب توده میخواست، یعنی اگر از شورویها اجازه داشت، بدست گرفتن حکومت در آنروز، با داشتن ۶۰۰ نفر افسر جان بر کف، ده هزار عضو کارآموده در زدوخوردهای خیابانی، مقدار زیادی اسلحه و مهمات و نفوذ در کارخانه‌ها و ادارات، کارچندان دشواری نبود. خوشبختانه اجازه نداشت چون شورویها نمی‌خواستند بدون موافقت انگلیسیها کاری انجام دهند و انگلیسیها نیز از امریکائیها ملاحظه می‌کردند و علاوه بر آن امیدوار بودند قوام السلطنه کارها را روبراه کند.

بدین‌سان معلوم میشود که هیچ حزب و سازمانی رهبری قیام را در دست نداشت و نظاهرات مردم کاملاً "خودانگیخته و نتیجه‌خشم و احساسات آنها بود و بر اثر خشونت و وحشیگری پلیس و نظامیان بصورت قیام عمومی درآمد. این واقعیت را جمعیت ما در اعلامیه‌ای که بمناسبت پیروزی قیام منتشر ساخت تذکر داده و پس از تجلیل از جنبه‌های مثبت قیام و جانبازیهای مردم آورده بود: "هموطنان دلاور! قیام شما با همه نیرومندی که داشت متأسفانه بدون نقشه، بدون پیش‌بینی، بدون رهبری دقیق و بطورکلی خودبخود و روی احساسات عمومی بود. این امر گو اینکه نشان داد که توده مردم بسیار انقلابی‌تر و آماده‌تر از رهبران کنونی جنبش می‌باشند و درحقیقت پیستایش آنها می‌تازند و آنها را بدنبال خود می‌کشند لیکن همیشه در مبارزه بدون نقشه و بدون رهبری منظم و لایق نمیتوان پیشرفت و پیروز شد. فقدان نقشه و رهبری صحیح در مبارزه همیشه موجبات تلفاتی سنگین‌تر و بسا اوقات موجب شکست جنبش خواهد شد. بهمین جهت مهمترین وظیفه‌ای که امروز در پیش جنبش ضداستعماری ما قرار دارد ایجاد رهبری صحیح و شایسته برای جنبش است. برای این کار باز هم فشار و ابتکار خود شما لازم است" (حجار بتاریخ اول مرداد ۳۱) برای نیل به این هدف لازم بود نهضت ملی پایگاه سازمانی گسترده‌ای در میان توده مردم بدست آورد. پیش از قیام ۳۰ تیر ما خطر را پیش‌بینی کرده و بعنوان پیشگیری از آن تشکیل کمیته‌های ضداستعماری را پیشنهاد کرده بودیم. در اعلامیه جمعیت بتاریخ ۳۰/۱۲/۲ نوشته بودیم: "دشمنان استعمار! دوستداران آزادی! خطر بیش از آن زیان‌انگیز است که تصور میکنید. اگر استعمار و اختناق یکبار دیگر استیلا یابد نه تنها نتایج مبارزات گذشته بر باد خواهد رفت... بلکه آتش یاس و حرمان چنان خرمن امید توده‌های محروم را خواهد سوخت که اثرات آن سراسر زندگی اجتماعی

ما را تحت تاثیر خواهد گرفت و دشمن این بار چنان پایه فرمانروائی خود را برجای خواهد گذاشت که پیکار با آن بسیار دشوارتر از پیش خواهد بود. لیکن هنوز فرصت از دست نرفته و هنوز امید باقی است. هنوز میتوان بامتشکل ساختن نیروی شکست‌ناپذیر ملت... تمام دشمنان جنبش را درهم شکست و تمام موانع را از پیش‌پای برداشت... اما آزمایشهای مکرر گذشته ثابت کرده است که تنها از یک راه میتوان به این پیروزی رسید و آن این است که توده مردمان پیکارجو و قشرهای پائین مبارزه بیش از پیش بیدار شده و ابتکار را بدست گرفته و نظارت جدی و سخت‌گیرانه‌ای بر دستگاه‌های رهبری اعمال نمایند... ما اعضای شرافتمند سازمانهای مختلف ضداستعمار را دعوت میکنیم که با اراده‌های استوار سدهای تعصب و انتقام‌جوئی‌های ابلهانه‌ای که رهبران‌شان میان ایشان ایجاد کرده‌اند بشکنند و بمنظور در دست گرفتن سرنوشت حقیقی مبارزه با هم هر چه بیشتر تماس بگیرند. ما برای اینکه یک نظارت صحیح از طرف قشرهای وسیع مردمان ضداستعمار بر دستگاه‌های رهبری جنبش‌ماکان‌پذیر گردد و تکیه‌گاه استواری برای ادامه مبارزه در شرایط دشوار کنونی و آینده ایجاد شود پیشنهاد میکنیم که "کمیته‌های محلی مبارزه ضداستعماری، در تمام محله‌های کار در شهرها و دهها، در کارخانه‌ها و ادارات، در محله‌ها، بازارها در کارگاه‌ها و آموزشگاه‌ها به ابتکار خود مردم ایجاد گردد...". (حجاری ۳۰/۱۲/۴) در همان ماه در نامه‌ای که جمعیت به دکتر مصدق نوشت ضمن تذکرات دیگر از او خواسته بودیم که "کوشش شود تکیه‌گاه تشکیلاتی وسیعی در میان مردم برای مبارزه ضداستعماری فراهم آید. بنظر این جمعیت تشکیل وسیع کمیته‌های محلی ضداستعماری... یگانه راه حل این منظور خواهد بود". (حجاری ۳۰/۱۲/۲۵) متأسفانه این پیشنهاد مورد توجه قرار نگرفت. پس از قیام ۳۰ تیر به ابتکار ما "کمیته‌های نهضت ملی" از تمام عناصر طرفدار مصدق در کارخانه‌های چیت‌سازی و سیمان و بعضی از مدارس تشکیل شد ولی بر اثر کارشکنی تودهای گسترش‌یافت. البته اگر این پیشنهاد مورد توجه قرار میگرفت تاثیر بسزائی در سرنوشت جنبش و کشور داشت.

بهرحال پیروزی قیام ۳۰ تیر به دکتر مصدق و رهبران نهضت ملی فرصت بزرگی داد که میتوانند از آن استفاده کنند و هیئت حاکمه و عمال امپریالیستها را بکلی خلع سلاح کنند و درهم شکنند و راه پیروزی قطعی نهضت را هموار کنند. آنچه اینکار را آسان‌تر میساخت دو حادثه دیگر بود

که همزمان با این قیام روی داد: یکی پیروزی ایران در دادگاه لاهه که بنفع ایران رای داد و بر محبوبیت مصدق و نهضت ملی افزود. دیگری موفقیت ناصر و یاران او در مصر و خلع فاروق از سلطنت بود. در این شرایط شاه، دربار، هیئت حاکمه و افسران ارشد چنان خود را باخته و به وحشت افتاده بودند که آماده هرگونه گذشت بودند. چنانکه هر چه مصدق از آنها خواست پذیرفتند. متأسفانه مطالبات مصدق و یاران او با در نظر گرفتن این شرایط مساعد ناچیز و اندک بود و دربار و هیئت حاکمه با گذشتهای کمی نوانستند خود را نگاه دارند و سپس نیروی خود را گرد آورند و به حمله بپردازند.

مارهای زخمی سربلند میکنند!

قیام سی‌تیر شاه را وادار به گذشت‌هایی کرد که برای او جانکاه بود مانند تبعید اشرف و مادرش، بستن دفاتر مخصوص شاهپورها و شاهدخت‌ها، واگذاری تعیین وزیر جنگ، رئیس ستاد و مقامات انتظامی دیگر به مصدق، برداشتن امام جمعه از ریاست مجلس و غیره. لیکن در مقابل آنها تصمیم قطعی به سرنگونی مصدق گرفت. اکنون دیگر او را بزرگترین دشمن خود می‌شمرد و حاضر بود با هر کسی علیه او متحد گردد. سیاست آزادمنشانه دکتر مصدق و هواداران او به وی اجازه داد تا بتدریج زمینه سقوط دکتر مصدق را فراهم آورد. تجربه گذشته به وی نشان داده بود که تنها با اتکاء به نیروی نظامی نمیتوان جنبش را درهم شکست. سیاستی که شاه با پشتیبانی استعمارگران انگلیسی و امریکائی اتخاذ کرد باید بموازات هم در چند جهت زیر انجام می‌گرفت: ۱- نفوذ خود را در ارتش و نیروهای نظامی به‌ترتیب هست حفظ کند و نگذارد عناصر طرفدار مصدق در آنها نفوذ کنند. کودتای ۲۸ مرداد نشان داد تا چه حد در این زمینه موفق شده بود ۲- پایگاه ظاهراً "مردمی برای خود فراهم و دارودسته‌هایی را پدید آورد تا اگر توده مردم فریاد زدند "یا مرگ یا مصدق" آنها نیز فریاد بکشند "یا مرگ یا شاه". اینکه این دارودسته‌ها از چه نوع باشند و چند نفر باشند و برای چه دور او گرد آمده باشند برایش اهمیت نداشت. اینها باید خوراک تبلیغاتی برای رادیوهای بیگانه تهیه می‌کردند تا هنگام لزوم به جهانیان تلقین کنند که "مردم" ایران یا دست کم نیمی از آنها طرفدار شاهند. افراد این دسته‌ها عموماً "از افسران بازنشسته،

نوجهای طبیب و شعبان‌بی‌مخ، پلیس‌های مخفی شهربانی، کارمندان فاسد ادارات که اخراج شده بودند خلاصه لومپن‌های بتمام معنی تشکیل میشدند. اینها با پول شاه و اشرف و درباریان دیگر و عمال انگلیس‌ها و امریکائیها تغذیه میشدند و مرکز ارتباط آنها نیز کانون افسران بازنشسته بود که سرلشگر زاهدی تشکیل داده بود و همچنین "ستاد مخصوص شاهپور علی‌رضا". این باندها در تمام توطئه‌هایی که از مرداد ۳۱ تا ۳۲ برای سرنگون ساختن مصدق انجام گرفت بنحوی از انحاء جزو نیروی فعال حساب میشدند مانند کودتائی که زاهدی، سرلشگر حجازی و برادران رشیدیان در مهر ۳۱ میخواستند انجام دهند، حوادث ۹ اسفند ۳۱ دزدیدن افشار طوس رئیس شهربانی و بالاخره کودتای ۲۸ مرداد. هدف این توطئه‌ها که شرح آنها بیرون از گنجایش این کتاب است، ایجاد آشوب، ناامنی، ایجاد ناراضیاتی از دولت، مایوس کردن مردم، خسته کردن نیروهای فعال نهضت ملی و خلاصه سست کردن پایه‌های حکومت مصدق بود تا هر وقت ممکن شد ضربت قطعی را وارد آورند. ۳۰ - شاه در عین حال سعی میکرد خود را دست‌بسته و مظلوم جلوه دهد و تمام کثافتکاریها و مفاسد دستگاه حکومتی را بسر دکتر مصدق خراب کند و مردم را از او ناراضی سازد. متأسفانه باید اعتراف کرد که دکتر مصدق در برابر تمام این توطئه‌ها ملایمت و مسالمت بخرج داد و دست توطئه‌گران را کوتاه نکرد. ۴ - ایجاد تفرقه در صفوف نهضت و جدا کردن عده‌ای از رهبران آن و برانگیختن آنها علیه دکتر مصدق. ضرب‌های که از این طریق بر نهضت وارد آمد از جهات دیگر بمراتب بیشتر بود از این جهت آنرا مشروح‌تر بیان میکنم. چنانکه در فصول پیش گفتیم از آغاز تشکیل جبهه ملی بعضی از رهبران آن مانند دکتر بقائی و مشار وابسته به دربار بودند و این وابستگی را نیز پنهان نمی‌داشتند. بوسیله همین افراد بود که کسانی مانند سرلشگر زاهدی خود را به جبهه ملی چسباندند و بعد از پشت بر آن خنجر زدند. پس از ۳۰ تیر هنگامیکه شاه تصمیم به سرنگونی مصدق گرفت اینها نیز مخالفت با مصدق را آغاز کردند. از سوی دیگر دکتر مصدق نیز پس از ۳۰ تیر در روش خود تغییر داد و باصطلاح معروف شروع کرد که از چپ براند. درحالیکه پیش از آن بیشتر به جناح راست جبهه ملی یعنی کسانی مانند مکی، حائری‌زاده و دکتر بقائی و مشار میدان میداد، پس از آن بسوی جناح چپ جبهه یعنی کسانی مانند دکتر شایگان، دکتر سنجابی و مهندس حسینی متمایل گردید. اتفاقاً اینها

کسانی بودند که ماهیت حزب توده را درست نمی‌شناختند و خطر آنرا بخوبی درک نمی‌کردند و دکتر مصدق را به نزدیک شدن با این حزب و تکیه زدن بر نیروی آن تشویق میکردند که همین سیاست نتایج وخیمی ببار آورد. یکی از نخستین نتایج آن این بود که رهبران جناح راست به وحشت افتادند و کم‌کم نغمه مخالفت با حکومت مصدق را آغاز کردند. باید اعتراف کرد که بعضی اعمال دکتر مصدق چه پیش از ۳۰ تیر و چه پس از آن بقسمی بود که مورد انتقاد همه آزادیخواهان و عناصر ضداستعماری قرار میگرفت. منتها بعضی از آنها به ملاحظات خصوصی و برای اینکه مصدق را نرنجانند چیزی نمی‌گفتند ولی بعضی دیگر که برای خود شخصیتی قائل بودند به وی تذکر میدادند. این تذکرات و انتقادات پیش از ۳۰ تیر بطور خصوصی و محرمانه و مؤدبانه بود و مصدق هم حتی اگر آنها را رفع نمیکرد دست کم از انتقادکنندگان دلجوئی میکرد و بنحوی رفع و رجوع می‌نمود ولی پس از این قیام بر اثر شرایطی که گفتیم انتقادات صورت آسکار و لحن شدید و کم‌کم خصومت‌آمیز بخود گرفت. یکی از علل وخامت روابط طرفین این بود که دکتر مصدق به این انتقادات و تذکرات برخلاف گذشت با بی‌توجهی و بی‌اعتنائی و بعداً با بدگمانی و سوءظن و پاسخ شدید برخورد میکرد. طبعاً "شاه"، دربار و دشمنان مصدق از این وضع استفاده میکردند و از آب گل‌آلود ماهی می‌گرفتند. بدین‌سان همین انتقادات بجائی رسید که یاران سابق را بجان هم انداخت، موجب تفرقه در صفوف نهضت گردید و علت سقوط مصدق و شکست نهضت را فراهم آورد. به این دلیل من بعضی از این انتقادات را باختصار ذکر میکنم.

یکی از علل این انتقادات توجه خاصی بود که دکتر مصدق به دکنسر متین‌دفتری، داماد و برادرزاده خود داشت. متین‌دفتری بدلائل متعدد همیشه مورد انتقاد آزادیخواهان بود. وی از آغاز سلطنت رضاشاه از مداحان و ستایشگران وی بود و بدین‌سان به وزارت دادگستری و نخست‌وزیری او رسید. در زمان وزارت و نخست‌وزیری دست‌نشانده مختاری رئیس‌شهربانی و گوش‌بفرمان او بود. محاکمه پنجاه و سه نفر، حبس، تبعید و اعدام غیرقانونی عده‌ای از سیاستمداران مانند مدرس، فرخی و نصرت‌الدوله و زشتی‌های دیگر در زمان وزارت او انجام گرفت. پس از شهریور ۲۰ نیز همیشه از متولیان هیئت حاکمه بود و در انتخابات رسوای اولین دوره سنا نماینده تهران شد. از این‌رو آزادیخواهان و منجمله رهبران جبهه ملی نسبت به او بدبین و

مظنون بودند و او را دارای روابطی با انگلیسیها میدانستند. میگفتند هنگامیکه گس در اواخر ۱۳۲۷ به تهران آمده و با گلشائیان وزیر دارائی مشغول مذاکره برای بستن قرارداد الحاقی بودند متین دفتري محرمانه در منزل مهندس اتحاديه از رؤسای شرکت نفت با ملاقات او را راهنمائی میکرد است (۲۶) در هنگام تشکیل کمیسیون مختلط نفت متین دفتري از طرف سنا برای عضویت در آن انتخاب شد و ظاهراً "این امر با توصیه یا دست کم موافقت دکتر مصدق بود و موجب ناراحتی رهبران جبهه ملی گردید. زمانیکه ۴ نفر از اعضاء کمیسیون مختلط را بعنوان هیئت نظارت مامور انجام خلعید کردند دکتر متین دفتري بتوصیه مصدق به عضویت آن انتخاب شد و ناراحتی آنها را بیشتر کرد. رفتار متین دفتري در آبادان بر سوءظن مکی و یارانش نسبت به او افزود. وی با دریک ملاقاتهای محرمانه میکرد و کارآگاهان آنها را به مکی و امیرعلائی گزارش میدادند. این موضوع بعداً در اسنادخانه سدان نیز کشف شد. (۲۷) متین دفتري دکتر مصدق را وادار ساخت که امیرعلائی را از آبادان به اهواز منتقل و از مداخله در خلعید ممنوع سازد که این جریان نیز آشکار شد و سوءظن مکی و یارانش را بیشتر ساخت. (۲۸) باوجود این هنگامیکه هریمین و استوکس به تهران آمده بودند باز مصدق برخلاف نظر همکارانش متین دفتري را مامور مذاکره با آنها کرد که تاثیر زنندهای درملیون داشت. در این بین خبری در بولتن انگلیسی شرکت نفت در آبادان منتشر گردید که دکتر متین دفتري باشپرد سفیر انگلیس ملاقات کرده و به روزنامه نگاران گفته است "دولت ایران حاضر است که درامور فنی استخراج و تصفیه نفت مداخله ای ننماید مشروط بر اینکه دولت انگلیس ملی شدن صنعت نفت را برسمیت بشناسد. "یعنی قبول پیشنهادی که هریمین و استوکس داده بودند! (۲۹) این موضوع موجب عصبانیت شدید رهبران جبهه ملی گردید و حتی مکی از آبادان تلگراف اعتراض آمیزی به دکتر مصدق مخابره کرد. پس از این حوادث امید میرفت که دیگر مسئله متین دفتري حل شده و دکتر مصدق او را کنار گذاشته باشد. باوجود این هنگامیکه دکتر مصدق به شورای امنیت می رفت

(۲۶) خلعید ص ۳۷۹

(۲۷) خلعید ص ۴۲۶ و ۴۴۵

(۲۸) خلعید ص ۴۴۲ تا ۴۴۴

(۲۹) خلعید ص ۷۸۸



باز او را علی‌رغم مخالفت شدید رهبران جبهه ملی به‌مراه خود برد. کار بجائی رسید که مکی و حائری‌زاده در مجلس و دکتر بقائی و دیگران در روزنامه‌ها بطور سربسته نارضائی خود را از آن ابراز داشتند. (۳۰) در آنجا نیز طبق اظهارات دکتر بقائی که یکی از همراهان بوده است متین‌دفتری دسته گل دیگری به آب داده و مذاکرات محرمانه مصدق را با مکی معاون وزارت خارجه آمریکا به سفیر انگلیس اطلاع می‌دهد و مانع گرفتن ۱۲۰ میلیون دلار کمک آمریکا می‌شود. (۳۱) با همه اینها دکتر مصدق باز هم می‌خواست در مسافرت به لاهه متین‌دفتری را همراه ببرد و از او و سه نفر سانتور دیگر دعوت کرد. ولی مجلس سنا شرکت آنها را موکول به فرمان شاه کرد و چون مصدق آنها نپذیرفت متین‌دفتری و دیگران نیز دعوت او را رد کردند.

علت دیگر بکار گماردن یا در سر کار نگهداشتن اشخاصی بود که به سبب اعمال گذشته خود مورد انتقاد شدید رهبران راست‌گرای جبهه ملی بودند. مانند سرتیپ دفتری، دکتر فلاح، شاهیور بختیار و غیره. سرتیپ دفتری کسی بود که در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ آیت‌اله کاشانی را شبانه با وضع موهنی بازداشت کرده و موجب ضرب و شتم قرار داده بود و در نزد رهبران مزبور مهدورالدم شناخته می‌شد. علاوه بر این در زمان رزم آرا رئیس‌شهربانی و لطمات زیادی به جبهه ملی زده بود. رهبران مزبور انتظار داشتند که دکتر مصدق پس از نخست‌وزیری دست‌کم او را از کار برکنار کند. لیکن مصدق بجای آن او را بریاست شهربانی گماشت و چون دفتری پسرعموی مصدق بود مخالفان وی تصور میکردند این اغماض بعلت خویشاوندی است. همچنین دکتر فلاح و بختیار را عمال شرکت نفت می‌شمردند و بقول مکی "خود دکتر مصدق اسناد خیانت آنها را" که از خانه سدان بدست آمده بود، "روی میز شورای امنیت سازمان ملل متحد گذارده بود که عامل انگلیسیها بوده‌اند" (۳۲)

اینها انتقاداتی بود که پیش از ۳۰ تیر به دکتر مصدق داشتند ولی آنها آشکار نمی‌ساختند. پس از ۳۰ تیر هم انتقادات آنها و هم واکنس مصدق تندتر شد. این انتقادات در آغاز دو چیز بود: یکی اینکه به بعضی از وزرائی که دکتر مصدق برگزیده بود ایراد داشتند. سرلشکر وثوق که در زمان حکومت قوام

---

(۳۰) خلع ید ص ۹۷۳ و ۹۸۵

(۳۱) وقایع ۳۰ تیر ص ۳۲ تا ۳۵

(۳۲) همان کتاب پاورقی ص ۳۱۰

رئیس ژاندارمری بود و کفن‌پوشان همدان و کرمانشاه را در کاروانسرا سنگی محاصره، مضروب و تبعید کرده بود به معاونت وزارت جنگ و سپس به وزارت آن منصوب گردید. وی خویشاوندی با مصدق داشت و انتصاب او در همان روز معرفی کابینه (۳۱/۵/۵۳) مورد انتقاد شدید قرار گرفت و این انتقاد تنها از طرف راست‌گرایان جبهه ملی مانند مکی و بقائی نبود بلکه نمایندگان دیگر نهضت ملی نیز مانند حاج‌سیدجوادی و نادعلی کریمی نیز به این انتصاب اعتراض کردند. انتقاد دیگر که باز تنها از جانب راستگرایان نبود نمایندگان دیگری از نهضت ملی نیز در آن شریک بودند عدم قاطعیت دکتر مصدق در برخورد با مسببین و عاملین کشتار ۳۰ تیر بود. جنایاتی که اینان مرتکب شده بودند وحشتناک بود. تنها در تهران طبق صورت کمیته تحقیق ۱۵۰ نفر کشته شده بودند ولی دولت میگفت فقط ۱۹ نفر کشته شده است! در اهواز و کرمانشاه باتانک روی مردم رفته و عده کثیری را کشته و اجساد آنها را در گودالهایی ریخته بودند که بعداً "بر اثر عفونت آشکار و بیرون کشیده شد. از همه شهرستانها طومارهایی به دادخواهی بدولت و مجلس فرستاده میشد و افسران و ماموران جنایتکار را معرفی میکردند. اما دولت مصدق تقریباً "هیچ اقدامی در این زمینه نکرد. حتی قانون مجازات و مصادره اموال قوام را که نمایندگان نهضت ملی با موافقت دولت پیشنهاد کرده و بتصویب رسانده بودند بطور کامل اجرا نکرد و قوام‌السلطنه را از مجازات رها کنید. ارسنجانی در یادداشت‌های خود نوشته است: "لایحه تعقیب و مصادره اموال قوام‌السلطنه که بتصویب مجلس رسیده بود قرار نبود اجرا شود. دکتر مصدق شخصاً "مایل به انجام این عمل نبود. ولی باقر کاظمی وزیر دارائی مصدق که با قوام‌السلطنه خصومت شخصی داشت و از دست‌پروردگان کاشانی بود دستور اجرا داد. . . . دکتر مصدق زیر بار اجرای یک چنین قانون بی‌منطقی نمی‌رفت و بهمین دلیل بود که وقتی سیدابوالقاسم کاشانی و بقائی و سایرین فشار آوردند که مصادره اموال قوام‌السلطنه عملی شود، او به لطفی دستور داد که قانون اجازه تعقیب قوام‌السلطنه را به مجلس ببرد و چنانکه گذشت بعد از تصویب این قانون (۱۳ آبان ۳۱) قوام‌السلطنه به خانه خود رفت. . . . دکتر مصدق دکتر فاطمی را به دیدن قوام‌السلطنه فرستاد و دو شب بعد قرار شد او را بخانه خودش عودت دهند (چون فراری بود - ا.خ). . . . سرتیپ کمال (رئیس شهربانی پس از ۳۰ تیر - ا.خ) جلوی اتومبیل نشست و دو اتومبیل پلیس

هم در عقب سر راه افتاد به این ترتیب قوام السلطنه بعد از چند ماه در بدری و خانه بدوشی بخانه خودش مراجعت کرد و چند نفر پلیس جلوی خانه او گذاشتند که مراقبت کنند. " (۳۳) تنها اقدامی که صورت گرفت بازنشسته کردن سرلشگر گرزین رئیس ستاد و سرلشگر علوی مقدم فرماندار نظامی و یکی دو افسر دیگر بود. حتی افسرانی که جلوی چشم نمایندگان نهضت ملی بروی مردم آتش گشوده و کسانی را کشته بودند مانند سرهنگ قربانی نیز مجازات نشدند! این روش مصدق نه تنها راست گرایان جبهه ملی را به اعتراض و سپس به مخالفت با او برانگیخت بلکه انقلابی ترین و محروم ترین قشر مردم را که پیشاهنگ اصلی قیام بودند بتدریج نومید ساخت و شعله انقلابی که در توده مردم بود خاموش کرد. از سوی دیگر مخالفان و دشمنان سوگند خورده نهضت را چنان جری ساخت که به توطئه برای براندازی مصدق و ریشه کن ساختن نهضت پرداختند. اینان از طریق دیگر نیز آتش اختلاف و دشمنی را میان طرفین دامن میزدند. عوامل نفوذی دشمن در پیرامون دکتر مصدق و آیت اله کاشانی مرتباً با انتشار شایعات و بزرگ کردن بعضی واقعیات و تحریک احساسات طرفین آنها را نسبت بهم بدبین تر و سخت گیرتر میساختند تا آنکه سرانجام یاران پیشین را به دشمنان خونین یکدیگر مبدل کردند.

#### تاکتیک نوین حزب توده

در این میان تاکتیک نوی که رهبری حزب توده برای اخلال و خرابکاری در نهضت ملی پیش گرفته بود و ساده لوحی و بی تجربگی چپ گرایان جبهه ملی نیز به گسترش این تفرقه و نفاق کمک میکرد. قیام دلیرانه ۳۰ تیر به رهبران حزب توده و اربابان آنها نشان داد که چه نیروی عظیم مردمی پشت سر نهضت ملی ایستاده است. پیش از آن آنها این نیرو را دست کم می گرفتند و به نیروی خودشان بیش از اندازه ارزش مینهادند. آنها مطمئن بودند که بدون شرکت خودشان هیچ عمل انقلابی صورت نخواهد گرفت و از جبهه ملی جز بازی در مجلس و تبلیغات در روزنامه کاری ساخته نیست. قیام ۳۰ تیر آنها را بیدار ساخت و دیدند که بدون شرکت آنها مردم کوچه و بازار به هواداری از مصدق و نهضت ملی برخاستند و با ریختن خون و نثار جان خویش علی رغم

(۳۳) بنقل از چهره حقیقی مصدق السلطنه ص ۱۳۳ تا ۱۳۵

میل آنها مقاومت ارتجاع و استعمار را درهم شکستند و مصدق، "این پیر خونخوار نوکر پست امپریالیسم" (بقول آنها) را به حکومت بازگرداندند. آنها دیدند که جنبش ملی چنان نیرومند بود که حتی بعضی از اعضاء و هواداران آنها را علی‌رغم دستورات اکید ایشان و انضباط حزبی بدنبال خویش کشید و به هواداری از مصدق، همان "پیر خونخوار" واداشت. علاوه بر اینکه آنها این را بچشم خود دیدند، عده‌ای از اعضاء و کادرها و هواداران حزب نیز آنرا به ایشان گوشزد کردند و فهماندند که دیگر حاضر نیستند دشنام‌گوئیها و افتراهای از این دست را تحمل کنند. از این‌رو آنها روش گذشته خود را عوض کردند و تاکتیک نوی در پیش گرفتند که زیان آن برای نهضت ملی بمراتب بیش از روش پیشین آنها بود. آنها ظاهراً "دست‌ائتلاف بسوی جبهه ملی دراز و تشکیل "جبهه واحد استعماری" را پیشنهاد کردند، ولی در عین حال دست از اتهامات سابق خود علیه جبهه ملی نیز برنداشته و آنها را مرتباً تکرار میکردند. بدین‌سان میخواستند در عین حال که انتقادکنندگان خود را در درون حزب ساکت میکنند و آمادگی خود را برای همکاری با جبهه ملی نشان میدهند، مورد انتقاد از جانب دیگری قرار نگیرند و کسی به آنها نگوید پس آن حملات، دشنامها، خرابکاریها و حادثه‌آفرینی‌های گذشته شما چه بود و چرا اینهمه به جنبش ضداستعماری ملت ایران لطمه‌زدید و چگونه این خیانت‌های گذشته خود را جبران خواهید کرد. می‌گویند به‌شتر مرغ گفتند چرا نمی‌پری گفت من شترم، گفتند پس بار ببر جواب داد من مرغم. سیاست نوین حزب‌توده نیز چنین بود. از یکسو پیشنهاد ائتلاف میکرد و از سوی دیگر دعوت‌شدگان به ائتلاف را با شلاق اتهامات و افتراهای خود می‌کوبید. جمعیت ما در همان روزهای اولی که حزب‌توده این سیاست را اتخاذ کرد آنرا افشا نمود و پیشنهاد مثبتی در برابر آن ارائه داد: "روزنامه‌های همگام حزب‌توده این روزها مرتباً "روی شعار "جبهه واحد ضداستعماری" تبلیغ می‌کنند و می‌کوشند مصنوعاً آنرا بزرگ کنند. این روزنامه‌ها جبهه ملی و دکتر مصدق و آیت‌اله کاشانی را دعوت به ائتلاف می‌کنند در صورتیکه در همان اعلامیه ادعا می‌نمایند که مسئول کودتای قوام دکتر مصدق و کاشانی بوده‌اند. گویا این آقایان می‌خواهند دکتر مصدق و جبهه ملی بخاطر "جبهه ضداستعماری" کذائی ایشان تمام اتهامات و دشنام‌های آقایان را قبول و خاضعانه به آنها اعتراف کنند. درحقیقت این آقایان این شعار را فقط برای آن می‌دهند که در

برابر اعضا ناراضی خود خویش را تبرئه کنند و باز هم آنها را بدنبال خود بکشند ... تنها شرط اینکه بتوان روی پیشنهاد فوق وارد مذاکره شد اینست که مقدماتاً آنها اولاً "قبول کنند که روشهای گذشته ایشان در مبارزه نفت تماماً "انحراف آمیز و به زیان ملت ایران بوده است ثانیاً "دستگاههای رهبری خود را که مسئول انحرافات و خیانت‌های فوق بوده کاملاً "عوض کنند و رهبران خائن خود را اخراج نمایند." (۳۴)

باوجود این حزب توده همچنان سیاست شترمرغی خود را ادامه داد و در همان حال که با بعضی از رهبران و سازمانهای جبهه ملی مشغول مذاکره برای ائتلاف بود حملات و اتهامات خود را علیه این جبهه همچنان ادامه میداد. مثلاً در همان هنگام که "جمعیت ملی مبارزه با استعمار از همه مردم ضد استعمار ... از آقای دکتر مصدق و همکاران ایشان دعوت می نماید که برای تشکیل جبهه واحدی از تمام نیروهای ضد امپریالیستی بمنظور درهم شکستن توطئه خائنانه امپریالیستی ... همکاری و تشریک مساعی نمایند" (از اعلامیه این جمعیت ۳۱/۱۲/۱۰) روزنامه مردم می نویسد: "دولت مصدق و دربار پسر رضاخان یکی از دیگری بدترند. زدو خورد آنها در چهارچوب منافع امپریالیست‌هاست. فقط مبارزه متحد خلق میتواند حکومت ستمکار دربار و دولت را واژگون کند." (مردم شماره ۱۷۴ بتاریخ ۳۱/۱۲/۶) و بسوی آینده می افزاید: "دولت مصدق روز بروز رسواتر میشود. "پیشوا" در میان حصارى از سرنیزه پنهان شده است و فریادهای خشم و کین ملت را ناشنیده می گیرد ... این چه پیشوای ملتی است که از ترس ملت خروج از خانه را بر خود حرام کرده و در سایه صدها سرنیزه بصرمی برد!" (بسوی آینده بتاریخ ۳۱/۱۱/۲۷) توجه کنید که حملات حزب توده به مصدق چند روز پیش از ۹ اسفند ۳۱ یعنی روزی بعمل آمده است که دربار و امپریالیست‌ها با پشتیبانی تمام مخالفان دیگر مصدق توطئه خطرناکی علیه جان او و بنیاد نهضت ملی ترتیب داده بودند! حزب توده در عمل نیز با تمام اقدامات مفید یا ضروری دکتر مصدق مخالفت کرد مانند تقاضای اختیارات، اصلاحات اداری، تقلیل ۱۵ درصد بهره مالکانه، تعقیب عناصر فاسد و ... علاوه بر این هر وقت مصدق خواست کوششی برای حل مسئله نفت در چهارچوب قوانین ملی کردن نفت و منافع

ملی بردارد چوب تکفیر را برداشتند و او را به "نوکری امپریالیسم امریکا" متهم ساختند. حتی از اقدامات ضداستعماری بی‌چون و چرای مصدق مانند بستن سفارت انگلیس نیز آنطور که باید و شاید تجلیل نکردند. در مقابل به یک اقدام مهم ضداستعماری دیگر مصدق یعنی پایان دادن به امتیاز شیلات به شدت حمله کردند و آنرا خیانت به منافع ملت ایران شمردند. حتی پس از نهم اسفند تا ۲۸ مرداد یعنی در زمانیکه حزب تماس نزدیک با شخص دکتر مصدق و سران مهم جبهه ملی داشت این مخالفت دنبال میشد و هیچگاه رهبران حزب توده نمی‌گذاشتند آتش دشمنی و مخالفت با جبهه ملی و مصدق در نهاد اعضای حزب خاموش گردد. منتها بعلت تماسهای مزبور در روزنامه‌های خود قدری حملات را تخفیف داده بودند، درعوض در حوزه‌ها و تبلیغات درونی حزب مرتباً "آنها دامن می‌زدند. نمونه آن اینکه دکتر کشاورز می‌نویسد: "مخالفت با دکتر مصدق در این زمان بقدری شدید بود که یک رفیق افسر که فرمانده گارد رادیو بود گفته بود که روز کودتای ۲۸ مرداد وقتیکه زاهدی با چند نفر به رادیو برای تصرف آن آمده بودند تصمیم گرفتم همه را به مسلسل به‌بندم ولی بعد فکر کردم که چون حزب با دکتر مصدق مخالف است لابد با کودتا موافق است بخصوص که به من دستوری هم نداده‌اند." (۳۵)

اما شگفت‌انگیزتر اینکه بیشتر رهبران چپ‌گرای جبهه ملی در دام این سیاست موزیانه حزب توده افتادند و بقول و قرار آنها دل بستند. بعضی از این رهبران مانند دکتر شایگان و حسن صدر از آغاز همیشه دستی در دست حزب توده و دست دیگر در دامان دکتر مصدق داشتند و هیچگاه رابطه خود را با این حزب قطع نکردند. دکتر شایگان از ابتدای تاسیس جمعیت هواداران صلح‌عضو هیئت مدیره آن و حسن صدر عضو شورای مرکزی "جمعیت حقوقدانان دموکرات" بود که ریاست آنرا دکتر حسن امامی، امام جمعه و درباری معروف بعهدہ داشت. بعضی دیگر از این رهبران چپ‌گرا مانند دکتر سنجابی و غالب رهبران حزب ایران گرچه با حزب توده رابطه مستقیمی نداشتند لیکن ماهیت این حزب و دولت شوروی را درست نمی‌شناختند و نسبت به آنها خوش‌بین بودند. اینها به رهبران راست‌گرای جبهه ملی بویژه دکتر بقائی ایراد

می‌گرفتند که چرا به حزب‌توده حمله میکند و چرا نمی‌گذارد جبهه‌ملی با حزب‌توده همکاری کند. اینها گمان می‌کردند که اختلاف بنیادی و اصولی میان حزب‌توده و جبهه‌ملی وجود ندارد و مشاجرات میان آنها ناشی از دشمنی‌های شخصی و خصوصی است. همه این رهبران چپ‌گرا تحت‌تأثیر قدرت‌نمایی‌ها و حادثه‌آفرینی‌های حزب‌توده قرار می‌گرفتند و نفوذ این حزب را در مردم بیش از اندازه‌ای که بود و نفوذ جبهه‌ملی را کمتر از آنچه بود می‌پنداشتند و بتدریج به این نتیجه می‌رسیدند که گویا جبهه‌ملی بدون پشتیبانی حزب‌توده به پیروزی دست نخواهد یافت. در زمان حکومت قوام و قیام مردم چون این رهبران در میان توده‌مردم نبودند یا بعلمت تماس با توده‌ای‌ها و یا از طریق اعتماد به نوشته‌های مطبوعات وابسته به هیئت حاکمه فریب‌خورده و تصور میکردند که این قیام را عمدتاً "حزب‌توده سازمان داده و رهبری کرده است. در نتیجه بیش از پیش به این نتیجه رسیدند که جز بوسیله همکاری با حزب‌توده نمیتوان به پیروزی دست یافت. بدین‌سان پیشنهاد "ائتلاف" حزب‌توده در نظر آنها موهبتی آسمانی بود که باید فوراً "از آن استقبال میشد. این رهبران می‌کوشیدند دکتر مصدق را با نظر خود موافق سازند. اینها پندارهای خود را درباره قدرت حزب‌توده، نقش او در قیام، جلب پشتیبانی شوروی در مبارزه نفت و غیره به‌او تلقین میکردند و سعی مینمودند به‌وی‌بیاورانند. دکتر مصدق نیز که در این مرحله تقریباً "هیچ‌تماسی با توده‌مردم نداشت براستی نمی‌توانست اشتباه آنها را دریابد. تا زمانی که راست‌گرایان جبهه‌ملی مانند دکتر بقائی، مکی، مشار و حائری‌زاده از مصدق جدا نشده بودند، چون آنها حزب‌توده و سیاست دولت شوروی را خیلی بهتر و واقع‌بینانه‌تر می‌شناختند و به‌وی‌تذکر می‌دادند تعادلی برقرار بود و تلقینات چپ‌گرایان تأثیر قطعی نداشت. ولی جدا شدن این اشخاص تعادل را سخت بسود حزب‌توده برهم زد. گرچه هنوز کسانی مانند خلیل ملکی و داریوش فروهر در جبهه‌ملی بودند که بخوبی ماهیت حزب‌توده و شوروی را می‌شناختند و تاحدی که می‌توانستند هم به چپ‌گرایان و هم به دکتر مصدق تذکر می‌دادند ولی متأسفانه چپ‌گرایان نظر آنها را حمل به رقابت و دشمنی خصوصی با حزب‌توده می‌کردند و ترتیب اثری به آن نمی‌دادند و ضمناً "نمی‌گذاشتند اینها تماس زیادی با دکتر مصدق داشته باشند. باوجود این عناصر واقع‌بین مزبور هر وقت پیش مصدق می‌رفتند حقیقت را به او گوشزد می‌کردند. متأسفانه تماس آنها با مصدق روزبروز

محدودتر می‌کردید و چپ‌گرایان بیش از پیش مصدق را احاطه می‌کردند و او را در جهت سیاست اشتباه‌آمیز ائتلاف با حزب‌توده می‌رانند. برعکس مباحثات میان واقع‌بینان و چپ‌گرایان زیاد و گاهی بسیار شدید بود. ملکی برای من تعریف میکرد که در یکی از این مباحثات که چپ‌گرایان درباره قدرت حزب‌توده و حسن‌نیت رهبران آن غلو بسیار کرده بودند از کوره درمی‌رود و میگوید "شما را بخدا عوام‌فریبی بکنید ولی فریب عوام را نخورید!"

آنچه این وضع را بدتر کرد و دست حزب‌توده را برای نفوذ در جبهه ملی بازتر گذاشت روش راست‌گرایان پس از جدا شدن از جبهه بود. اگر بقائنی‌ها، حائری‌زاده‌ها و قنات‌آبادیها پس از جدا شدن از جبهه ملی روش عاقلانه‌تری پیش می‌گرفتند و به دشمنی و خصومت با مصدق نمی‌پرداختند شاید کار به آنجا نمی‌رسید که رسید. لیکن آنها همینکه از نهضت ملی بیرون رفتند به صف دشمنان نهضت پیوستند و حتی به فعال‌ترین و کین‌توزترین دشمنان نهضت مبدل گشتند و از هیچ اقدامی، حتی آدم‌دزدی و آدم‌کشی، برای شکست نهضت و سقوط مصدق و کشتن او فروگذار نکردند. این وضع بیش از همه بسود حزب‌توده تمام شد، چپ‌گرایان جبهه ملی را بیش از پیش به دامان آن انداخت. دولت مصدق را به اتخاذ روشی واداشت که در محافل جهانی به تمایل بسوی شوروی و کمونیسم تعبیر شد، در داخل نهضت ملی واقع‌بینان را هر چه بیشتر منفرد ساخت، مخالفان سرسخت حزب‌توده را پراکنده و ضعیف نمود، حزب زحمتکشان را که مهم‌ترین پایگاه علیه این حزب بود منلاشی کرد و فقط قسمتی از آن بنام "نیروی سوم" برهبری ملکی باقی ماند و مبارزه خود را دلیرانه دوش‌بدوش مصدق و در صفوف نهضت ملی ادامه داد. و همین شرایط بود که مقدمات کودتای ۲۸ مرداد را فراهم آورد.

#### آخرین گامها در حل مسئله نفت

پس از قیام سی‌تیر امریکائیها که پشتیبان عمده قوام بودند عقب نشینند و از نوکوشیدند تا مسئله نفت را با مصدق حل کنند. دو عامل محرک آنها در این باره بود یکی ملاحظه پشتیبانی عظیم توده مردم ایران از مصدق و دیگری ترس از اینکه مصدق به دامان کمونیستها بیافتد. پیرو آن در ۲۰ اوت ۱۹۵۲ انگلیس و امریکا مشترکاً "پیشنهاد زیرا را ارائه دادند: ۱- موضوع غرامتی که باید بابت ملی شدن موءسسات شرکت نفت در ایران پرداخته شود



"با در نظر گرفتن وضع حقوقی طرفین بلافاصله قبل از ملی شدن" و با توجه به دعاوی متقابل طرفین به دیوان لاهه ارجاع شود. ۲۰ - نمایندگان ایران و شرکت نفت با مذاکره با هم ترتیب صدور مجدد نفت ایران را بدهند. آمریکا و انگلیس همچنین تقبل کرده بودند که در صورت قبول این پیشنهاد مشکلات مالی ایران را حل کنند. دکتر مصدق این پیشنهاد را رد کرد و دلیل عمده او این بود که شناسائی "وضع حقوقی طرفین بلافاصله قبل از ملی شدن" در حکم برسمیت شناختن قرارداد ۱۹۳۳ است. و متقابلاً "پیشنهاد کرد" تعیین میزان و تقسیم غرامت اموال شرکت در ایران "در دیوان لاهه براساس یکی از قوانین ملی شدن مجریه در جهان باشد و قبلاً" ۴۹ میلیون لیره قابل تبدیل به دلار علی الحساب به ایران پرداخت شود. در ۲۲ و ۲۳ مهر دولت انگلیس این پیشنهاد را با لحن خشنی رد کرد و احتمالاً "علت آن توطئه کودتائی بود که در همان زمان در تهران چیده میشد. پس از آن و بویژه بعد از روی کار آمدن آیزنهاور در آمریکا انگلستان مرتباً" موضع خود را شدیدتر می کرد و تمام کوشش خود را بکار می برد که آمریکا را قانع کند که مشترکاً "وسائل سقوط مصدق را فراهم آورند. آیدن در خاطرات خود بخشی از این جریان را چنین شرح میدهد: "از وضع ایران بی نهایت مضطرب بود. وی گفت که بر اثر مداخلات هندرسن برای هواداری از شاه، موقعیت هندرسن نزد مصدق بسیار ضعیف شده است و امکان قطعی دارد که گذرنامه اش را بدستش بدهند و روانه اش کنند. . . رئیس جمهور خاطرنشان ساخت هر توافقی با ایران که پایه و اساس قراردادهای ممالک نفت خیز دیگر را از میان ببرد، نامطلوب خواهد بود ولی، در عین حال که این نکته را تصدیق میکرد، بنظر می رسید حاضر بود به کمپانیهای نفتی آمریکا فشار آورد و اقدامات مجدانه انجام دهد تا مصدق را بر سر کار نگاهدارد، چون مصدق را تنها امید غرب در ایران میدانست. آقای دالس گفت او مطمئن است که مصدق آخرین پیشنهاد انگلیس و آمریکا (۳۶) را رد خواهد کرد و رئیس جمهور اظهار داشت که در این صورت، مایل است مردی را به ایران بفرستد که ایرانیها به او اعتماد داشته باشند و این شخص اختیار

---

(۳۶) منظور پیشنهادی است که انگلیس بوسیله هندرسن در اول اسفند ۳۱ به ایران داد و در آن بجای جمله "وضع حقوقی طرفین بلافاصله قبل از ملی شدن نفت" جمله "غرامت منصفانه برای از دست رفتن کسب و کار شرکت" را گذاشته بودند. این پیشنهاد نیز از طرف مصدق رد گردید.

داشته باشد تا بهترین تربیتی را که بتواند، بدهد و نفت را دوباره (به بازارهای جهان) جاری کنند... و اظهار داشت که نتایج بسط و توسعه تسلط روسیه بر ایران - که وی آنرا بنحوظاطعی امکان پذیر میدانست - یا متضمن از دست رفتن منابع نفت خاورمیانه خواهد بود و یا موجب ایجاد خطر جنگ جهانی دیگری خواهد شد.

"من گفتم که تسلط روسیه بر ایران، اگر به فرض محال تحقق پذیرد، حتماً متضمن سلطه آن کشور بر منابع نفتی دیگر خاورمیانه نیست، و افزودم: روسها از منابع نفت ایران نمی توانند استفاده کنند، بلکه فقط میتوانند این منابع را از غرب دریغ دارند، این نیز مهم نیست زیرا غرب دیگر به نفت ایران نیاز ندارد. رئیس جمهور گفت کارشناسان او به او گفته اند که از آبادان تا قفقاز در دو سه سال میتوان لوله نفت کشید. من چندین بار تاکید کردم که اگر با ایران، یک قرارداد بد بسته شود، در کشورهای دیگر آثار و نتایج ناگواری به بار خواهد آورد. رئیس جمهور، درحالی که این نظریه را پذیرفته بود، پیدا بود که ترس از یک ایران کمونیست، ذهن او را اشغال کرده است و آزارش می دهد ظاهراً" مصدق دو مرتبه آمریکائیها را ترسانده است.

"ما، امکانات مختلف را بدقت بررسی کردیم و درباره آنها بتفصیل سخن گفتیم. دالس خردمندانه پذیرفت که، اگر پیشنهادهای بیستم فوریه ما رد شود، باید تمامی مسئله نفت را معلق گذاریم. سپس گفت: آنوقت آمریکا اقدامات کوچکی بعمل خواهد آورد تا مصدق را همچنانکه هست بر سر کار نگاهدارد. در گفتگوی ما، این مطلب مطرح شد که آن اقدامات کوچک، ممکن است شامل فرستادن کارشناسان فنی آمریکائی به پالایشگاه آبادان و ارسال مقدار کمی ماشین که ایرانیها به آن نیاز دارند، بشود. من بلافاصله با تندترین عبارات ممکن گفتم که... حضور کارشناسان آمریکائی در موسسات سرقت شده انگلیسی تاثیر اسفانگیزی در روابط انگلستان و آمریکا خواهد داشت... نظریه من بطورکلی پذیرفته شد بیشتر بدین سبب که آشکار بود کمپانیهای بزرگ نفتی باهر پیشنهادی برای فرستادن کارشناسان فنی متفقاً مخالفاند. مع هذا، آمریکائیها دچار این ترس دائمی بودند که مبادا مصدق خود را به روسیه متصل کند... ولی من معتقد بودم بهتر است به این فکر باشیم که برای مصدق جانشینانی جستجو کنیم... در آخرین مذاکرات با

امریکائیه‌ها درباره این مطلب با هم توافق کردیم. " (۳۷)  
بدین‌سان پس از رد آخرین پیشنهاد در اواخر اسفند ۱۳۳۱ انگلیس و  
امریکا مصمم شدند مذاکرات خود را با مصدق بکلی قطع کنند و به هر قیمت  
هست او را سرنگون سازند، کاری که در ۲۸ مرداد انجام دادند.

#### نگاهی به وضع اقتصادی ایران در زمان مصدق

یکی از انتقاداتی که تمام مخالفان داخلی و خارجی دکتر مصدق چه در  
زمان حکومت او و چه پس از آن در آن متفق‌القول بوده‌اند این است که حکومت  
او ایران را گرفتار بحران اقتصادی وخیم و فقر و فلاکت و بیکاری شدید کرد و  
در زمان او درآمد مردم بشدت کاهش یافت و هزینه زندگی بگونه‌ای سرسام‌آور  
بالا رفت و توده‌های مردم از زندگی بخور و نمیری که پیش از آن داشتند  
محروم گردیدند و این امر علت اصلی نارضایتی مردم و سقوط مصدق بسود.  
انگلیسی‌ها و امریکائیه‌ها، شاه و حزب توده، جمال امامیه‌ها، ارسنجانی‌ها و دکتر  
بقائیه‌ها همه در این باره اتفاق نظر دارند. باوجود این واقعیت کاملاً "خلاف این  
است و در زمان مصدق نه تنها وضع اقتصادی ایران بدتر نشد و وخامت بحران  
اقتصادی که پس از پایان جنگ دامگیر ایران شده بود افزون‌تر نشد بلکه  
برعکس اقتصاد بر پایه محکم‌تری استوار گشت، وابستگی اقتصادی به خارج به  
گونه‌ای چشمگیر کاهش یافت، تعادل میان بخش‌های مختلف اقتصاد پدید آمد  
و هزینه زندگی مردم نیز گرفتار افزایشی غیرطبیعی نشد و حتی نرخ تورم  
کمتر از پیش از این دوران و پس از آن بود و مسلماً "اگر حکومت مصدق دوام  
کرده بود اثرات این تحول خیلی بیشتر و عمیق‌تر آشکار میشد. پیش از آنکه  
به اثبات این مدعا بپردازم چند نمونه از انتقادات مخالفان را می‌آورم تا  
ملاحظه کنید که چگونه همه در این باره همداستان بوده‌اند.

تایمز لندن مینوشت: "دکتر مصدق با غش و گریه و نقشه‌های بی‌سروته  
خود نخواهد توانست اوضاع اقتصادی فلاکت‌بار ایران را اصلاح کند. او با  
اقداماتی از قبیل چاپ اسکناس و تقلیل بودجه جز گرانی زندگی و افزایش  
نارضایتی عمومی نتیجه‌ای نخواهد گرفت." (۳۸) جمال امامی خطاب به

---

(۳۷) خاطرات ایدن ص ۲۹۹ تا ۳۰۱

(۳۸) بنقل از وقایع ۳۰ تیر ص ۳۵۸

مصدق میگفت: "آقا آخرش چیست؟ چه کردی برای این مملکت؟ چه کردی در این هشت ماه جز بدبختی، فلاکت، نکبت، دوئیت، چه ایجاد کردی؟" (۳۹) ارسنجانی می‌نوشت: "بی‌پولی دولت، خوردن کفگیر به ته‌دیگ، که برای پرداخت حقوق خرداد ماه اعضای دولت در ولایات وزارت دارائی معطل مانده است، تزلزل مصدق را بیشتر میکند... قبول مسئولیت در یک چنین بحران خطرناک مالی و اقتصادی کار هر کسی نیست... هر چه حکومت مصدق بماند وضع اقتصادی مملکت بدتر خواهد شد." (۴۰) شاه پس از ۲۸ مرداد هروقت می‌خواست خودش را از این کودتای ننگین تبرئه کند و مصدق را آلوده سازد از فقر و بدبختی مردم و بحران اقتصادی که در زمان مصدق کشور را رو به ورشکستگی می‌برد سخن می‌گفت. مصطفی فاتح که کوشیده است این مدعا را با استدلال اقتصادی همراه سازد و ما بعداً "دلائل او را بررسی خواهیم کرد می‌نویسد: "شاید برخی ادعا کنند که تعادل بازرگانی خارجی که در سالهای ۳۲ - ۱۳۳۱ روی داد نشانه‌ای از امکانات بود ولی فراموش‌نمایند که محدود کردن واردات کار آسانی است مشروط بر اینکه یک کشوری تصمیم به پائین آوردن سطح زندگی مردم را بگیرد. در سالهای مزبور تمام کارهای عمرانی متوقف گشت، اتومبیل و کامیون و وسائل حمل و نقل دیگر وارد نشد، راه‌آهن به وضع مفلوکی دچار شد، سرمایه‌های داخلی متوجه سفته‌بازی و افزایش‌بهای زمین گشت، بیکاری روبه‌زونی رفت، از میزان کالاهای تولیدی کاسته شد و اگر مدت بیشتری دوام کرده بود هزینه زندگی بطرز سرسام‌آوری بالا میرفت و عواقب بسیار وخیمی برای کشور ایجاد می‌گشت." (۴۱) و اما حزب‌توده نه تنها در تمام عمر حکومت مصدق هر روز این ادعا را تکرار میکرد که نمونه‌هایی از آنرا خواهیم دید بلکه ۳۰ سال بعد نیز همین چوب تکبیر را بسر مصدق کوبید. ف. م. جوانشیر در کتاب "نجر به ۲۸ مرداد" آورده است که "مصدق با اعلام شعار اقتصاد بدون نفت... بار اقتصاد بدون نفت را از طریق افزایش مالیاتهای غیرمستقیم و تشدید تورم به دوش زحمتکشان گذاشت و لذا مواضع خود را در میان آنان تاحدود زیادی تضعیف کرد." و حیدر مهرگان در تفسیر وی اضافه میکند که: "اقتصاد بدون نفت محصول یک سیاست‌انفعالی

(۳۹) پنجاه سال نفت ص ۵۸۰

(۴۰) بنقل از چهره حقیقی مصدق السلطنه ص ۸۴

(۴۱) پنجاه سال نفت ص ۶۴۵

و تسلیم طلبانه بود، درست همان حربه‌ای بود که امپریالیسم جهانی برای تحلیل بردن دولت مصدق، از طریق انجماد امکانات و ظرفیت‌های اقتصادی آن احتیاج داشت. جنبش با پول نفت که در آن شرایط بحران بیش از هر وقت دیگر به هر دینار آن نیاز بود، می‌توانست بنیه خود را تقویت کند، به بهبود وضع زحمتکشان یاری برساند، با تحکیم پایه‌های مالی و اقتصادی دولت به تقویت مواضع سیاسی آن بپردازد. اما مصدق محاصره اقتصادی ایران را توسط امپریالیسم، با بستن شیرهای نفت به روی کشورهای سوسیالیستی کامل کرد.<sup>(۴۲)</sup> (مصدق شیرنفت را بروی هیچکس نبست و تخفیف هم داد منتها هیچکس حاضر نشد بخرد!)

چنانکه دیده می‌شود هیچکدام از این ادعاها متکی بر مدرک و آمار نیست و صرف ادعاست جز یک مورد که مصطفی فاتح آماری ذکر کرده است. از این جهت نخست به رد آن می‌پردازیم و سپس بررسی خود را براساس آمار و واقعیتها ادامه می‌دهیم. فاتح در بخشی از کتاب خود تحت عنوان "وخیم تر شدن وضع اقتصادی" می‌نویسد: "طبق آماری که از طرف بانک ملی منتشر می‌شود شاخص هزینه زندگی در طی چند سال اخیر بشرح زیر بوده است سال ۱۳۲۹ شاخص هزینه ۷۸۴ سال ۱۳۳۰ شاخص ۸۴۸ سال ۱۳۳۱ شاخص ۹۰۹ سال ۱۳۳۲ شاخص ۹۹۲ سال ۱۳۳۳ شاخص ۱۱۵۱... نتیجه‌ای که از ارقام فوق بدست می‌آید این است که افزایش هزینه زندگی مرتب رو به ترقی بوده."<sup>(۴۳)</sup> نکته‌ای که در این آمار فورا "بچشم می‌خورد افزودن سال ۱۳۳۳ و گذاشتن آن به پای دوران مصدق است در صورتیکه یک سال و هفت ماه پیش از آن حکومت مصدق سرنگون گردیده و بلافاصله سیل دلارهای امریکائی، لیره‌های انگلیسی و طلاهای شوروی بسوی حکومت فاسد شاه - زاهدی سرازیر شده و دوران ولخرجیهای بی‌بندوبار آغاز گردیده بوده و چنانکه می‌بینیم قسمت اعظم افزایش شاخص مربوط به این یکسال ونیم اخیر است. درواقع در دو سال ۳۱ - ۱۳۳۰ که دوران اصلی حکومت مصدق است شاخص جمعا "۱۲۵ واحد و در دو سال دیگر که فقط ۵ ماه آن مربوط به مصدق است ۲۴۲ واحد یعنی تقریبا "دو برابر آن بوده است. علم و انصاف حکم می‌کند که فقط دو سال اول

---

(۴۲) اسناد و دیدگاهها ص ۲۰۲

(۴۳) پنجاه سال نفت ص ۶۴۳ و ۶۴۴

را بپای حکومت مصدق نوشت نه تمام ۴ سال را چنانکه فاتح کرده است. اکنون به بررسی افزایش هزینه زندگی در این دو سال پردازیم. اگر افزایش شاخص را در سال ۱۳۳۰ نسبت به سال ۱۳۲۹ که ۶۵ واحد است بر ۷۸۴ که شاخص این سال اخیر است تقسیم کنیم افزایش هزینه زندگی در سال ۱۳۳۰ بدست می آید که ۸/۲ درصد است و بهمین ترتیب افزایش مزبور در سال ۱۳۳۱ برابر ۷ درصد میشود این دو رقم افزایش فوق العاده ای نیست و تقریباً "طبیعی تلقی میشود. در غالب کشورهای جهان پس از جنگ جهانی دوم بیش از این اندازه بوده است. اگر شرایط آن زمان یعنی تحریم اقتصادی از هر سو و کمبود ارز و بحران اقتصادی و خیمی که مصدق به میراث برده بود در نظر آوریم این ارقام بسیار ناچیز و حتی معجزه آسا بنظر می رسد. علاوه بر این ملاحظه میشود که افزایش هزینه زندگی در سال ۳۱ نسبت به سال ۳۰ کمتر بوده است یعنی برخلاف ادعای فاتح "افزایش هزینه زندگی مرتب رو به ترقی" نبوده بلکه رو به کاهش بوده است. برعکس پس از سقوط مصدق هزینه زندگی بطور سرسام آوری بالا می رود. در سال ۱۳۳۲ که هفت ماه آن مربوط به دوران حکومت شاه - زاهدی است نرخ افزایش هزینه زندگی به ۹ درصد و در سال ۱۳۳۳ به ۱۶ درصد میرسد.

برای اینکه نشان دهیم چگونه حزب توده به سبک آقای فاتح و حتی خیلی رسواتر از وی این افزایش مختصر هزینه زندگی را دستاویز برای کوبیدن مصدق قرار میداد و سفسطه و عوام فریبی میکرد چند سطری از یکی از مقالات بسوی آینده بتاريخ ۲۷ آذر ۱۳۳۱، یعنی همان زمانیکه دست ائتلاف بسوی مصدق دراز کرده بودند، را نقل میکنیم: "دکتر مصدق در اردیبهشت سال گذشته به نخست وزیری رسید. در آن موقع... هزینه رشته های مختلف زندگی به قرار زیر بود: ۱ - خوراک ۷۹۳، ۲ - نشیمن ۱۶۴۳، ۳ - سوخت و روشنایی ۳۷۴، ۴ - پوشاک ۶۸۱، ۵ - گوناگون ۸۳۶ - در پایان اسفند ۱۳۳۰ بر اثر "اصلاحات" و "اقدامات" دولت مصدق ارقام مذکور به ترتیب زیر افزایش یافت خوراک ۸۶۴، نشیمن ۱۶۸۸، سوخت و روشنایی ۴۰۳، پوشاک ۶۴۹، گوناگون ۹۰۸. یعنی طی یازده ماه ارقام هزینه زندگی بشرح زیر افزایش یافت: خوراک ۷۱ درصد نشیمن ۴۷ درصد، سوخت و روشنایی ۲۹ درصد، گوناگون ۶۲ درصد. در میان ارقام فوق فقط هزینه پوشاک ۳۲ درصد تقلیل یافت ولی در قبال آن هزینه کلی زندگی طی یازده ماه حکومت مصدق ۴۵ درصد بالا

رفت... طی یک سال هزینه زندگی ۶۵ درصد افزایش یافته است. "حجار" در شماره ۳ دی ۳۰ تحت عنوان "اینها مغرضند یا نمی‌فهمند" پس از نقل مقاله فوق پرده از روی این "سفسطه آشکار" و "عوام‌فریبی" ناشیانه برداشت و نشان داد که مثلاً "افزایش هزینه خوراک ۷۱ درصد نبوده بلکه ۷۱ نسبت به ۷۹۳ یعنی ۸/۹۳ درصد بوده است و بهمین ترتیب افزایش هزینه نشیمن بجای ۴۵ درصد ادعائی بسوی آینده فقط ۲/۷۳ درصد و سوخت و روشنائی ۷/۷۵ درصد و گوناگون ۸/۶۱ درصد و جمعا ۸ درصد بوده است و نتیجه گرفت که "بادرنظر گرفتن وضع کنونی که... در محاصره اقتصادی هستیم روشن است که تغییر قیمتها در عرض یک سال آنهم در حدود ۷ یا ۸ درصد چیزی نیست که اینچنین قابل فریاد و فغان باشد... با ایجاد ابهام در اذهان می‌خواهند کینه و خصومت مردم را نسبت به حکومت مصدق بطور ساختگی برانگیزند." درحقیقت کسانی که در آن دوره زندگی کرده‌اند میدانند که دولت تمام کوشش خود را برای تامین مایحتاج مردم و جلوگیری از بالا رفتن هزینه زندگی بکار میبرد و کسی از هیچ جهت در مضیفه نبود. نان و گوشت و برنج و لبنیات و حبوبات و تره‌بار به اندازه کافی در دسترس همه بود. پس از ملی کردن شیلات دولت ماهی سفید تازه را مستقیماً به مردم میفروخت و بهای آن ماهی بزرگ ۲۰ یا ۱۵ ریال و ماهی کوچک ۱۰ ریال بود. اکنون باز برگردیم به آمار و به‌بینیم نتایج "اقتصاد بدون نفت" چه بود؟ آیا برای ملت ما زیان‌آور بود یا سودمند؟ از بازرگانی خارجی آغاز کنیم. ترازنامه بازرگانی خارجی ایران از شهریور ۲۰ به بعد همیشه کسری داشته است جز در دوران مصدق. یعنی چه پیش از این دوران و چه پس از آن همواره واردات ما بر صادرات بدون مواد نفتی فزونی داشته و کسری آنرا ناچار یا از محل درآمد نفت و یا از طریق وام جبران میکرده‌ایم و این امر موجب وابستگی اقتصادی ما بوده است. تنها در دوران مصدق این نقیصه برطرف گردید و نه تنها صادرات ما نسبت به واردات کسری نداشت بلکه فزونی داشت. آمار واردات و صادرات غیرنفتی ما و موازنه آنها به میلیون ریال در این سالها چنین است. (۴۴)

سال	واردات	تغییر نسبت به سال پیش	صادرات	تغییر نسبت به سال پیش	موازنه ارزش
۱۳۲۹	۷۱۰۸		۳۵۶۲		-۳۵۴۶
۱۳۳۰	۷۴۰۴	+۲۹۶	۲۳۹۰	+۷۲۸	-۸۱۶
۱۳۳۱	۵۲۰۶	-۲۱۹۸	۵۸۳۱	+۱۴۴۱	+۷۵
۱۳۳۲	۵۷۵۶	+۵۵۰	۸۴۲۵	+۲۵۹۴	+۲۶۶۹

این آمار نشان میدهد که در دوران مصدق صادرات مرتباً "افزایش یافته و نزدیک به سه برابر شده است و واردات نخست کاهش یافته و سپس رو به افزایش نهاده است. و در نتیجه کسری فاحش صادرات و واردات از میان رفته و برتری چشمگیر جای آنرا گرفته است. بطوریکه بجای ۳/۵ میلیارد ریال کسری در سال ۱۳۲۹، ۲/۶ میلیارد برتری پدید آمده است. ولی نکته جالب در اینجا این است که برخلاف ادعای فاتح این تحول بیشتر بعلت افزایش صادرات که بیش از دو برابر شده است بوده نه کاهش واردات که آنهم در حال جبران شدن بوده است. وقتیکه این کاهش واردات را بررسی کنیم و به بینیم چه کالاهای وارداتی کاهش یافته و کدام کاسته نشده است، بطلان ادعای فاتح آشکارتر می گردد. کاهش مزبور مربوط به پارچه های پنبه ای و پشمی و چای و ماشین آلات بوده است در مقابل واردات قند و شکر افزایش یافته است (۴۵) از این چهار کالا سه تای آنها یعنی پارچه ها و چای در داخل کشور قابل جبران بوده و کاهش واردات آن موجب تشویق تولید داخلی میگردد است. تولید چای در این سالها افزایشی برابر ۲۵۰ تن نشان میدهد و مقدمات افزایش چشمگیر سالهای بعدی فراهم گردیده است که در مدت چهار سال تولید چای کشور دو برابر میشود (۴۶) و اما در مورد پارچه های نخی و پشمی نیز مسلماً "این کاهش واردات موجب گسترش صنایع نساجی داخلی گردیده است که پیش از آن بر اثر رقابت محصولات وارداتی گرفتار بحران و ورشکستگی گردیده بود" که شمه ای از آنرا در فصول گذشته شرح دادم. متأسفانه آمار تولید صنایع نساجی در این سالها در دسترس من نیست ولی نشانه ای وجود دارد که مؤید ادعای من است و آن اینکه هزینه پوشاک و بهای منسوجات ترقی فاحشی در این سالها نکرده است. در مورد پوشاک

(۴۵) همان مأخذ ص ۲۳۷

(۴۶) همان مأخذ ص ۹۹



دیدیم که در سال اول حکومت مصدق نه تنها بالا نرفته بلکه کاهش یافته بود. بهای منسوجات نیز در این سه سال بطور متوسط افزایشی برابر ۷/۶ درصد داشته است که فوق العاده نیست اما افزایش واردات قند و شکر نشان میدهد که تاجه حد دولت مصدق به تامین حوائج توده مردم توجه داشت و با آن هم مضیقه مالی تامین مایحتاج آنها رانخستین وظیفه خویش میدانست. در مورد کاهش ورود ماشین آلات نیز چنانکه خواهیم دید چندان نبوده است که توسعه صنعتی عادی کشور را متوقف سازد.

اکنون نگاهی به افزایش صادرات بیافکنیم و به بینیم چگونه بوده و چه اثراتی داشته است. در این دوران صادرات فرش از ۶۳۵ میلیون ریال در سال ۱۳۲۹ به ۹۴۱ میلیون در سال ۱۳۳۱ و ۱۳۳۹ میلیون در ۱۳۳۲ رسید یعنی دو برابر شد. و بدیهی است که این امر چقدر در گسترش این صنعت سنتی ایران و تولید کار برای کارگران این رشته تاثیر داشته است. صدور خشکبار از ۴۵۰ میلیون ریال در ۱۳۲۹ به ۷۱۴ میلیون در ۱۳۳۰ و ۱۰۹۹ میلیون در ۱۳۳۲ رسید. صادرات پنبه از ۸۶۹ میلیون ریال در ۲۹ به ۹۴۳ میلیون در ۳۱ و ۲۰۵۲ میلیون در ۱۳۳۲ بالغ گردید و صدور پشم و کرک و مواز ۱۶۵ میلیون در ۲۹ به ۴۴۳ میلیون در ۱۳۳۰ و ۶۹۹ میلیون در ۳۲ رسید. این آمار نشان میدهد گسترش عظیمی در کشاورزی و دامداری کشور است که مهمترین تحول زمان مصدق بوده و یکی از اساسی ترین مسائل برای اقتصاد کشور ماست. بدین سان در زمان مصدق هر چیز ممکن حتی استخوان حیوانات مرده صادر میشد و در برابر آن ارز برای کشور تحصیل میگردد. اکنون نگاهی به گسترش کشاورزی بیافکنیم لیکن پیش از آن لازم است تذکر دهم آماری که در این مقال ارائه میشود از مجموعه ایست که در سال ۱۳۵۵ از طرف رژیم گذشته فراهم آمده است که در مخالفت آن دستگاه با دکتر مصدق شکی نیست. پس در صحت این آمار نمیتوان تردیدی داشت. الفضل ما شهدت به الاعداء. تولید گندم از ۲۲۸۷ هزار تن در ۱۳۲۹ به ۲۷۷۱ هزار در ۳۱ و ۲۸۰۰ هزار در ۳۲ رسید یعنی ۷۱۳ هزار تن افزایش یافت. تولید جو از ۹۲۹ هزار تن در ۱۳۲۹ به ۱۱۰۶ هزار در ۱۳۳۱ رسید و قسمتی از آن صادر میشد. تولید برنج از ۵۸۴ هزار تن در ۲۹ به ۶۵۸ هزار در ۳۲ رسید و صادر میگردد. تولید پنبه از ۱۰۲ هزار تن در ۲۹ به ۱۲۹ هزار در ۳۱ و ۱۸۰ هزار در ۳۲ بالغ گردید. تولید چغندر قند از ۳۹۴ هزار تن در ۲۹ به ۳۹۶ هزار در ۳۱ و ۵۵۷ هزار در ۳۲

افزایش یافت . (۴۷) این گسترش انکارناپذیر کشاورزی مستقیمی "معلول سیاست اقتصاد بدون نفت بود که افزایش صادرات را ایجاب میکرد و آنهم بدون گسترش صنایع سنتی و کشاورزی امکان پذیر نبود . اینها نشانه آغاز یک اقتصاد سالم بود چون سلامتی اقتصادی ما بدون رونق کشاورزی ممکن نیست .

اما این گسترش کشاورزی از سوی دیگر نیز به سلامتی اقتصادی ما کمک کرد و تاحدودی جلوی مهاجرت افسارگسیخته ده نشینان را بسوی شهرهای بزرگ گرفت . متأسفانه من در این زمینه نیز آمار مستقیمی در دست ندارم . لیکن دو گزینه داریم که این موضوع را نشان میدهد . اولاً "افزایش تولیدات کشاورزی فوق مستلزم علاقه مندی کشاورزان به تولید است و این منافی فرار و مهاجرت آنها از ده است . فرار و مهاجرت گروهی کشاورزان از ده اغلب همراه با کاهش تولیدات کشاورزی است بویژه اینکه کشاورزی ما در آن زمان بصورت سنتی و تقریباً "غیرمکانیزه بود . ثانیاً "مهاجرت گروهی دهاتیان به شهرها بطور طبیعی افزایش تقاضای مسکن ، بالارفتن بهای مسکن و اجاره آن را بدنبال دارد . اگر سیل مهاجرت که پیش از دوران مصدق آغاز شده بود همچنان ادامه می یافت می بایست شاهد افزایش سریع و شدیدی در بهای کرایه خانه و مسکن باشیم در صورتیکه آمار ، افزایش خیلی محدودتری را در این دوره نسبت به سالهای پیش از آن نشان میدهد . شاخص کرایه مسکن در سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲ به ترتیب ۱/۲۶ ، ۳/۲۹ ، ۵/۳۳ ، ۹/۳۸ ، ۶/۳۹ ، ۲/۴۲ ، ۶/۴۳ و ۶/۴۴ است ( نیمه ۱۳۴۸ برابر ۱۰۰ ) ( ۴۸ ) از روی این ارقام معلوم میشود که افزایش کرایه خانه در سال ۱۳۲۶ برابر ۹/۱۰ درصد و در سال ۱۳۲۷ برابر ۵/۱۲ درصد و در سال ۱۳۲۸ برابر ۸/۱۳ درصد بوده یعنی خیلی بالا و بطور صعودی افزایش می یافته است . اما در دوران مصدق در سال ۱۳۳۰ برابر ۱/۶ درصد و در سال ۱۳۳۱ برابر ۲/۳ درصد و در سال ۳۲ فقط ۲/۲ درصد بوده یعنی نسبتاً "خفیف و بسرعت سیر نزولی را طی می کرده است . این آمار نشان میدهد که برخلاف ادعای فاتح بورس بازی زمین و ساختمان در آن زمان وجود نداشته است . در حقیقت این بورس بازی بعد از کودتای ۲۸ مرداد در سالهای ۳۳ و ۳۴ آغاز شد و در سالهای بعد بسرعت گسترش یافت . کسانی که آن دوره ها را دیده اند بخوبی این واقعیت

(۴۷) همان مأخذ ص ۹۲ تا ۹۵

(۴۸) همان مأخذ ص ۲۸۶

را بخاطر دارند. آقای فاتح که خودش نیز دستی در این کار داشته فقط سه چهار سال تاریخ آنرا جلو برده است!

برویم سر ادعاهای دیگر فاتح. میگوید تمام کارهای عمرانی متوقف گشت. آمار صنعتی کشور این ادعا را تکذیب میکند. طبق این آمار تعداد کل کارگاههای صنعتی در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ نه تنها کاهش نیافته بلکه افزایش قابل ملاحظه داشته است. پیش از سال ۳۰ تعداد ۱۴۵۳۶ کارگاه بزرگ و کوچک در ۳۳ شهر ایران وجود داشته، در سال ۱۳۳۰ این تعداد به ۱۶۴۵۰ در سال ۳۱ به ۱۷۳۲۵ و در سال ۳۲ به ۱۹۵۷۲ رسیده یعنی در سه سال حکومت مصدق ۵۰۳۶ کارگاه صنعتی جدید تاسیس شده بوده است که رشدی برابر ۳۳ درصد را نشان میدهد. این رشد هم در کارگاههای بزرگ و هم در کارگاههای کوچک روی داده بوده است. عده کارگاههای بزرگ پیش از ۱۳۳۰ برابر ۴۷۱ عدد بوده و در سالهای ۳۰ تا ۳۲ به ترتیب به ۵۷۱، ۵۴۵ و ۶۳۸ رسیده که ۱۶۷ کارگاه یعنی ۳۵ درصد افزایش یافته است. کارگاههای کوچک نیز از ۱۴۰۶۵ واحد بیش از سال ۳۰ به ۱۸۹۳۴ واحد در سال ۳۲ رسیده و رشد چشمگیری داشته است. (۴۹) نمونه دیگر توجه فوق العاده سرمایه ها به کارهای عمرانی افزایش باور نکردنی تقاضای مردم برای پروانه اکتشاف و بهره برداری از معادن در این دوران است. در حالیکه تعداد چنین تقاضاهائی در سال ۱۳۲۵ فقط ۷ عدد و در سال ۲۶ فقط ۲۴ و در سال ۲۷ نیز ۵۱ و در سال ۲۹ برابر ۶۳ عدد بوده در سال ۳۰ به ۴۳۲ در سال ۳۱ به ۱۲۱۷ و در سال ۳۲ به ۱۶۱۶ تقاضا میرسد. این تقاضاها مورد رسیدگی قرار گرفته و در سال ۳۱، ۳۰ و ۳۲ به ترتیب ۱۵۵، ۴۶۵ و ۱۱۸۶ پروانه اکتشاف و بهره برداری معادن کشور صادر شده در حالیکه جمع پروانه های صادره پیش از سال ۳۰ برای این کار به ۲۰۰ عدد هم نمیرسد. (۵۰) آمار دیگری که نشانه رشد کارهای عمرانی در این سالهاست مربوط به هزینه ساختمانهای صنعتی بخش خصوصی است. در حالیکه در ۱۳۲۷ فقط ۶۲ میلیون ریال صرف ساختمانهای صنعتی مزبور گردیده و در سال ۲۹ این مبلغ ۲۴۳ میلیون بوده در سال ۳۰ به ۲۶۱، در ۳۱ به ۲۹۵ و در ۳۲ به ۴۸۹ میلیون رسیده یعنی

---

(۴۹) همان مأخذ ص ۱۳۲ و ۱۳۳

(۵۰) همان مأخذ ص ۱۳۸

نسبت به سال ۲۹ دو برابر شده است. (۵۱) در همین فاصله تولید برق کشور از ۶۰/۵ میلیون کیلووات به ۸۳/۳ میلیون رسیده یعنی ۳۸ درصد رشد یافته است. (۵۲) آیا این ارقام بخودی خود گویا نیست؟ آیا کارهای عمرانی متوقف گشته بوده است؟!

فاتح میگوید "راه آهن به وضع مفلوکی دچار شد"! آمار جواب میدهد که وزن بار حمل شده توسط راه آهن دولتی از ۷۶۱ میلیون تن کیلومتر در سال ۱۳۲۹ به ۱۰۲۲ میلیون در سال ۳۲ رسیده و درآمد ناخالص آن در همین فاصله از ۹۷۲ میلیون ریال به ۱۲۷۷ میلیون بالغ گردیده بوده است. فاتح تاسف می خورد که "اتومبیل و کامیون و وسائل حمل و نقل دیگر وارد نشد". آمار جواب میدهد که در فاصله ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲، تعداد اتومبیل های کشور از ۱۹/۶ هزار به ۲۵/۳ هزار و تعداد کامیونها از ۱۵/۳ هزار به ۱۶/۵ هزار و کل وسائل نقلیه از ۴۰/۱ هزار به ۴۷/۱ هزار افزایش یافته است. (۵۳) شاید رشدی برابر ۱۸/۵ درصد در وسائل حمل و نقل بنظر آقای فاتح کافی نبوده است! آقای فاتح میگوید "بیکاری روبه فزونی رفت". می پرسیم آیا در کشوری که تمام بخش های اقتصادی آن اینگونه در حال رشد بوده ممکن است بیکاری افزایش یابد؟! ایراد میگیرند که دکتر مصدق اسکناس اضافی منتشر کرد و پول کشور را بی ارزش ساخت. به بینیم آمار چه می گوید؟ حجم اسکناس در گردش در سال ۲۹ برابر ۷۲۶۵/۱ میلیون ریال بوده است. این مبلغ در نخستین سال حکومت مصدق یعنی ۱۳۳۰ به ۷۰۷۳/۷ میلیون کاهش می یابد و در سال دوم به ۸۷۸۸/۹ افزایش می یابد که نسبت به سال ۲۹ برابر ۲۰/۹ درصد افزایش داشته است. می پرسیم آیا برای اقتصادی که تقریباً "تمام شعب بنیادی آن از ۲۰ تا ۴۰ درصد و بیشتر رشد داشته است یک چنین افزایشی کاملاً "طبیعی و حتی کم نیست؟ اگر حجم پول در گردش اضافه نمی گردید آیا جلو رشد اقتصادی گرفته نمیشد؟ بعلاوه اگر واقعاً "این افزایش اسکناس غیر لازم و تصنعی بود آیا تورم شدید ایجاد نمی کرد و بهای کالاها بشدت بالا نمیرفت؟ اینکه سطح قیمتها و هزینه زندگی افزایش غیرطبیعی نداشته و افزایش آن حدود ۷ درصد بوده است نشان میدهد که نه تنها افزایش

---

(۵۱) همان مأخذ ص ۱۴۹

(۵۲) همان مأخذ ص ۱۷۱

(۵۳) همان مأخذ ص ۱۸۱ و ۱۸۲

اسکناس غیر لازم نبوده بلکه ضروری نیز بوده است. اما در سال ۱۳۳۲ حجم اسکناس در گردش مجدداً بالا می‌رود و به ۱۰۴۸۹/۸ میلیون می‌رسد. معلوم نیست این افزایش در چه تاریخی صورت گرفته و آیا پیش از کودتای ۲۸ مرداد بوده است یا پس از آن؟ اما چون در سالیهای بعد تا ۱۳۳۶ مرتباً هر سال حجم پول افزایش یافته و سرانجام به ۱۳۸۷۹/۴ میلیون رسیده است ظن غالب بر آنست که اسکناسهای اضافی در زمان حکومت شاه - زاهدی انتشار یافته باشد و مؤید آن نیاز فراوانی است که آنها به این پول برای ولخرجیهایی خود داشتند. بهر حال انتشار اسکناس اضافی به هر اندازه که باشد فی حد ذاته مذموم و زیان بخش نیست. سود یا زیان آنرا باید از روی اثرات آن مانند افزایش سطح قیمتها و سطح دستمزدها و غیره تشخیص داد و چنانکه دیدیم اقتصاد در زمان مصدق کلاً متعادل و سالم بوده است.

#### خاطرات من از کودتای ۲۸ مرداد

حکومت مصدق را اقتصاد از پای در نیاورد، علت سقوط آن شرایط سیاسی بود که در پیش شرح دادم و تکرار نمیکنم. این شرایط قشرهای وسیع مردمی را که طرفدار نهضت ملی بودند خسته و نومید کرده بود. مردمی که در ۳۰ تیر قیام کرده بودند امیدها و انتظاراتی داشتند. آن امیدها بتدریج بر باد رفت و انتظارات برآورده نشد. آنها نهضت ملی را یکپارچه می‌پنداشتند و مشاهده دودستگی در میان جبهه ملی و دشمنی رهبران سابق جنبش با دکترا مصدق و دیگران برای ایشان بسیار ناگوار بود. آنها انتظار داشتند جنایتکاران سی تیر بشدت مجازات شوند و جلوی توطئه‌ها گرفته شود ولی هیچکدام صورت نگرفت. نزدیکی رهبران جبهه ملی با حزب توده و گذشت‌هایی که دولت نسبت به توده‌ایها میکرد مانند برپا داشتن مینینگ عظیم بمناسبت درگذشت استالین و غیره برای عده‌ای از هواداران سرسخت مصدق دلخراش و عصبانی کننده بود. اینها و بسیاری عوامل و حوادث دیگر پایگاههای دولت مصدق را در میان مردم سست و لرزان ساخته بود. نه اینکه از مصدق روگردان شده باشند، بلکه فقط آتش اشتیاق و نیروی حرکتی که پیش از قیام سی تیر در آنان بود فرونشسته بود. یک حالت لختی و بیحرکتی بتدریج در آنها پدید می‌آمد. توده‌های عظیم مردم در هنگام رفراندوم پای صندوق‌ها رفتند و به نفع مصدق رای دادند. اما معلوم بود که اینها دیگر حاضر نیستند با همین صفوف فشرده

در برابر حمله ارتش و پلیس بایستند و قیام سی تیر را تکرار کنند .  
مصدق در ماههای آخر حکومت خود تقریباً "مانند بندبازی خود را با تعادل قوا و بازیهای سیاسی نگاه داشته بود . زیرپای او خالی بود ولی او همچنان از موقعیت و مقام خود استفاده میکرد و خود را نگاه میداشت . انگلیسی‌ها و امریکاییها تصمیم قطعی بد سرکون ساختن وی گرفته بودند . طرح اجاکس تهیه شده و گام‌بکام به مرحله اجرا گذاشته میشد . مخالفان نیروهای خود را متمرکز میکردند و مجهز میساختند . اما تفرقه ، جدال و مساجره روزبروز در میان هواداران نهضت بیشتر میشد . در آن تابستان گرم سال ۱۳۳۲ عصرها تا پاسی از شب منظره خیابان‌های اسلامبول و نادری و فردوسی تماشائی بود . هرگوشه‌ای دسته‌ای ایستاده و سرگرم بحث سیاسی و عقیدتی بودند . در این دسته‌ها اعضای حزب توده ، نیروی سوم ، حزب ایران طرفداران محمد نخب ، پان ایرانیستها و اعضاء جمعیت ما و گروه‌های دیگر هر کدام به اثبات نظریات خود و رد نظریات دیگران کمر بسته بودند و ساعتها بحث میکردند بدون اینکه نتیجه‌ای بگیرند . البته این بحثها بی‌تاثیر نبود و کم‌کم افراد بویژه اعضاء حزب توده را روشن میکرد ولی مناسفانه در اغلب موارد اثر قطعی آنها پس از کودتای ۲۸ مرداد ظاهر گردید .

پس از پیروزی رفراوندوم توده‌ایها از یکسو و طرفداران نهضت ملی‌مانند نیروی سومیها ، حزب ایرانیها و هواداران نخب از سوی دیگر به رقابت هم لبه تیز حمله را متوجه شاه کردند و کم‌کم شعارهای ضد سلطنت بر روی دیوارها و در ضمن بحثها شنیده میشد و بتدریج گسترش می‌یافت . حزب توده درباره توطئه کودتا سخن میگفت و برای کودتاچیان خط و نشان می‌کشید که "کودتا را به جنگ علیه کودتا مبدل خواهند ساخت . " سرانجام نیمه شب ۲۵ مرداد کودتای نافرجام مشترک انگلیس ، امریکا ، شاه و هیئت حاکمه و تمام مخالفان مصدق انجام گرفت . شاه که پس از امضای فرمان نخست‌وزیری زاهدی به رامسر پناه برده بود پس از آنکه از شکست کودتا آگاه شد به بغداد گریخت و از آنجا به رم و لندن رفت . ولی کودتاچیان اصلی در تهران ماندند و خود را برای حمله بعدی آماده ساختند . حوادث این سه روز یعنی از ۲۵ تا ۲۸ مرداد به آشکارترین وجهی نشان داد چه تفاوت فاحشی در روحیه مردم نسبت به روزهای پیش از قیام ۳۰ تیر پدید آمده است . درحالیکه در آن روزها تمام مردم یکپارچه و متفق‌القول سقوط قوام و بازگشت مصدق را میخواستند و به

هر جا میرفتید سله خشم و کین مردم را مشاهده می نمودید ، در این روزها هر چه میشد تصنع و تظاهر بود . درحالیکه دشمن با تمام قوا خود را برای ضربت دوم آماده میکرد ، احزاب و جمعیت های نهضت ملی مثل اینکه مسابقه شعار دادن با هم گذاشته باشند در دادن شعارهای تند و تیز بر یکدیگر سبقت می گرفتند . هر شب و هر روز و هر ساعت و هر دقیقه در خیابانهای مرکزی شهر میان نوده ایها و بعضی طرفداران نهضت ملی مسابقه بود که کی شعار جمهوری را غلیظ تر و پرطمطراق تر ادا خواهد کرد . هیچکس به فکر اینکه یک اقدام جدی برای جلوگیری از خطر بکند نبود . درحالیکه همه خطر را حس می کردند و حزب توده بویژه از آن آگاهی کامل داشت .

باید اعتراف کنم که خود من و جمعیت ما هم از این قاعده کلی مستثنا نبودیم . در آن زمان وضع مادی ما بسیار وخیم بود و برای مخارج انتشار هر شماره روزنامه تقریباً "گدائی می کردیم" . "صبح انقلاب" که مدیر آن آقای محمد حسین اردشیری مدیر داروخانه آفتاب بود بجای حجار و سایر روزنامه های جمعیت که توقیف شده بودند منتشر میشد . اردشیری پسر ناصر دیوان کاررونی که براستی رادمردی خلف صدق پدرش بود با جمعیت ما و بطور کلی احزاب سیاسی هیچ پیوندی نداشت و فقط از نظر دوستی با شخص من امتیاز خود را در اختیار ما گذاشته بود . بیش از ۲۵ مرداد تصمیم داشتیم بعزت ته کشیدن تمام امکانات مالی دیگر روزنامه را منتشر نسازیم . اما پس از آن همه رهبران جمعیت متفق القول شدند که تعطیل روزنامه در این شرایط مطلقاً "صلاح نیست و حداقل یک شماره دیگر باید منتشر کرد . مقالات آنرا خیلی تند و تیز و سراپا حمله و دشنام به رضاشاه و پسرش نوشتیم و به چاپخانه دادیم . عصر روز ۲۷ مرداد آخرین ریال های موجودی دوستان جمع آوری شد تا بابت بهای کاغذ و چاپ داده شود . معلوم شد که کافی نیست و صد تومان کم داریم . ناگزیر پیش اردشیری رفتم تا این مبلغ را از او قرض کنم . داروخانه آفتاب در ابتدای خیابان نادری نزدیک چهارراه اسلامبول قرار داشت و پاتوق آشنایان مختلف اردشیری بود . یکی از آنها که اغلب شبها می آمد ، از مخالفان سرسخت مصدق و به قول اردشیری از عمال مسلم و مطمئن انگلیسیها بود ، اسم او را فراموش کرده ام ولی اردشیری او را "پیرمرد سپیدموی سیاه روی" می نامید . وقتی پیش اردشیری رفتم و موضوع را با وی در میان گذاشتم گفت "من از دادن پول هر قدر بخواهی مضایقه ای ندارم ولی انتشار روزنامه فردا

بصلاح نیست". پرسیدم "چرا؟" گفت: "الان آن پیرمرد سپیدموی سیاه‌روی اینجا بود و گفت فردا کار مصدق یکسره خواهد شد." گفتم "منهم میدانم که تدارک کودتا دیده‌اند اما مصدق جلوی آنها را خواهد گرفت" گفت "یارو خیلی مطمئن و امیدوار بود مثل اینکه این بار سببه خیلی پرزور است." گفتم "بهرحال ما چاره‌ای نداریم جز اینکه روزنامه را منتشر کنیم. هر چه می‌خواهد بشود." پول را از او گرفتم و به چاپخانه برگشتم. پول را به مسئول تصحیح روزنامه دادم و به منزل رفتم.

صبح ۲۸ مرداد حدود ساعت ۹ بود که اولین دسته‌های اراذل و اوباش به خیابانهای مرکزی شهر رسیدند. ظاهراً "صبح زود از جنوب شهر راه‌افتاده و بتدریج جلو آمده بودند. خانه من در نزدیکی چهارراه عزیزخان بود. اولین صداها "مرده‌باد مصدق" و "جاوید شاه" که بلند شد من از پنجره اطاقم به بیرون نگاه کردم. دیدم دو سه نفر با سروپای برهنه یکی یک چوب بدست گرفته و درحالی‌که شعار میدهند مشغول پاک کردن شعارهایی هستند که توده‌ایها روی دیوار نوشته بودند. اینها زیاد معطل نشدند همان‌طور فریادکشان از کوچه بیرون رفتند. اما صداها همچنان می‌آمد. پس از صرف صبحانه از خانه بیرون آمدم. در خیابان حافظ مردم که بیشترشان ارمنی بودند در گوشه و کنار ایستاده مات و متحیر به رفت و آمد کامیونهای که اراذل و اوباش را حمل می‌کردند می‌نگریستند. در هر کامیون ده دوازده نفر ایستاده و مرتباً "جاوید شاه" میگفتند. برخلاف انتظار من در مقابل این رجاله‌بازی هیچگونه تظاهری از جانب توده‌ایها یا مصدقیها صورت نمی‌گرفت. در روزهای قبل توده‌ایها بویژه در این منطقه خیلی فعال بودند و دسته‌های پنجاه شصت نفری آنها خیابانها را اشغال کرده و مرتباً "فریاد" پیروزبادمیت، بر شاه ننگ و نفرت" و شعارهای دیگر می‌کشیدند. اما امروز اثری از آنها پدیدار نبود. ولی باز هم امیدوار بودم که پیدایشان بشود. باورکردنی نبود که دویست سصد نفر رجاله شهر را قبضه کنند و هیچکس در برابر آنها ظاهر نشود. همین‌طور سر چهارراه عزیزخان ایستاده و تماشا میکردم و منتظر پیدا شدن توده‌ایها یا طرفداران مصدق بودم. ناگهان یک دسته شصت هفتاد نفری از همان اوباش با چوب و چماق از طرف خیابان سوم اسفند پدیدار شدند یکی از آنها یک دست شکسته را سر چوبی‌کرده بود و فریاد میزد "این دست دکتر فاطمی است، مصدق نابود شد." یاسانها نه تنها به ایشان کاری نداشتند بلکه



با آنها همکاری میکردند .

حدود ساعت ده و نیم اولین صدای تیراندازیها از جانب خیابان کاخ بلند شد .ظاهرا "دسته‌هایی از اوباش بطرف خانه مصدق میخواستند بروند ولی محافظان وی جلوی آنها را گرفته بودند . تقریبا "یک ربع تیراندازی ادامه داشت بعد قطع شد .ظاهرا "اوباش را عقب نشانده بودند . بعد تاحوالی ظهر بسته و گریخته صدای تیراندازیهای پراکنده‌ای بگوش میرسید . کمی بعد تانکها و جیپ‌های ارتشی به حمایت اوباش وارد میدان شدند . و سربازان و افسرهائی که در آنها بودند نیز فریاد "جاوید شاه" می‌کشیدند . اما هیچکس در برابر آنها مقاومتی نمی‌کرد و صدا از احدی بیرون نمی‌آمد . در آن موقع دیگر من مایوس شدم و به خانه‌ام بازگشتم . اینکه توده‌ایها به میدان نیایند برای من چندان مهم نبود چون نقش خرابکارانه آنها را میدانستم . اما تعجب من بیشتر از این بود که چرا طرفداران مصدق کوچکترین اقدامی در برابر این رجاله‌بازی نمی‌کنند . بعدها فهمیدم که مصدق به همه طرفداران دستور داده بود که کوچکترین اقدامی نکنند ، حتی از خانه بیرون نیایند چون او از توطئه اطلاع دارد و بوسیله قوای انتظامی جلوی آنها را خواهد گرفت و کودتا را درهم خواهد شکست . ملکی طبق توصیه مصدق همه اعضاء حزب خود را از شهر بیرون فرستاده بود و جز یکی دو نفر محافظ در باسگاه حزب نگذاشته بودند و اوباش هنگامی که باسگاه را اشغال می‌کنند یکی از آنها را از پشت بام پرت می‌کنند که پایش می‌شکند . چرا مصدق چنین دستوری داده است ؟ این معنائی است که هنوز برای من حل نشده است ! آیا مصدق اینقدر ساده لوح بود که باور کند نیروهای انتظامی به او وفادار خواهند ماند و از وی پشتیبانی خواهند کرد ؟ ! آیا به کمک حزب توده امیدوار بود ؟ ! آیا انتظار داشت خود مردم مانند ۳۰ تیر قیام کنند ؟ ! آیا از حکومت خسته شده بود و میخواست به این نحو خودش را کنار بکشد ؟ ! برای هیچکدام از این فرضها دلیل محکمی در دست نیست .

اما در مورد حزب توده ، دکتر کشاورز جریان را چنین شرح میدهد :  
" هیئت اجرائیه صبح آنروز جمع بود و جلسه داشت . خبر دادند چند فاحشه و چاقوکش در خیابانها راه افتاده‌اند و زنده باد شاه و مرده باد مصدق میگویند ... هیئت اجرائیه خیلی زود متوجه شروع یک کودتا شد . علی علوی پیشنهاد کرد که دستور اعتصاب عمومی کارگران کارخانه‌های تهران داده شود

که کارگران به خیابانها بیایند ( این کار در مدت دو ساعت ممکن بود انجام بشود ) . در ابتدای این کودتا خود عاملین آن به موفقیت آن امید نداشتند . در صورت جلسه کمیته مرکزی ثبت است و کیانوری این را اذعان کرده که او و تنها او با این پیشنهاد مخالفت کرده و چون دید که همه با این پیشنهاد موافقت گفت که " این کار بضرر مصدق تمام خواهد شد . کیانوری که دیگر طرفدار مصدق شده بود ( ! ) اصرار کرد که بدون اجازه مصدق نباید این کار را کرد ! اعضاء هیئت اجرائیه جواب دادند که کارگران و افراد حزب با فریاد زنده باد مصدق به خیابانها خواهند آمد و این به ضرر مصدق نمیتواند باشد . وقتیکه کیانوری از جلوگیری از اعتصاب مایوس شد گفت من پیشنهاد میکنم که بروم به دکتر مصدق تلفن کنم و به بینم عقیده او چیست ؟ او رفت و بعد از ساعتی برگشت و گفت دکتر مصدق میگوید من مسلط بر اوضاع هستم و هیچ کاری نکنید . وقت بتدریج میگذشت . از اعتصاب عمومی جلوگیری شد . کیانوری که مسئول سازمان افسران بود بفکر نیافتاده بود که از این سازمان استفاده کند ! پنجاه نفر افسر سازمانی با هفت تیرهای خود و با فریاد " زنده باد دکتر مصدق " نه " زنده باد حزب توده " ایران " میتوانند وضع را بکلی برگردانند . بتدریج کادرها خبرهای یاس آور می آوردند . همه میدانند که حزب بعد از ۲۵ مرداد تقریباً " علنی شده بود . با وجود درخواست کادرها کاری انجام نشد . ولی کیانوری دوباره پیشنهاد کرد ( ! ) من بروم دوباره به مصدق تلفن کنم . او رفت و خدا میداند کجا رفت چون تنها بود و مدتی باز وقت گذشت . وقتی مراجعت کرد گفت دکتر مصدق میگوید کار از کار گذشته و از من کاری ساخته نیست هر چه میخواهید بکنید . ولی وقت گرانبهائی گذشته بود و سه ساعتی که دیگر بازیافتنی نبود و میتوانست در سرنوشت ملتی موثر باشد . . . رادیو اشغال شد در حالیکه افسر نگهبان آن از سازمان افسران بود . وقتیکه رادیو برای تمام ایران با جملات زنده باد شاه و مرده باد مصدق شروع به خبر پراکنی کرد دیگر کار از کار گذشته بود . " ( ۵۴ ) و در جای دیگر مینویسد : " سازمان حزب تا شب قبل از کودتا بسیار منظم کار میکرد و معلوم نیست در این شب از چه مقامی دستور متوقف کردن تمام تماسها به افراد حزب داده شد . سازمان افسری بزرگی در اختیار حزب بود . گارد شخصی زاهدی و رئیس

گارد رادیو از اعضا سازمان افسران بودند. معهذا رهبری همه را فلج کرد. " (۵۵) آیا مطلب بهمین سادگی است؟ آیا مقامات شوروی با آنکه همیشه و از تمام کارهای حزب اطلاع داشته و حتی در جزئیات امور حزبی دخالت میکرده‌اند در این موقعیت حساس بکلی از حزب بی‌اطلاع بوده و هیچگونه مداخله‌ای نداشته‌اند؟ تاریخ گذشته این حزب و اقدامات بعدی شوروی مانند دادن طلاها به زاهدی این امر را تکذیب میکند. بنظر من تمام قرائن و شواهد نشان میدهد که شوروی نمی‌خواسته است حزب‌توده به کمک مصدق بشتابد و از سقوط او جلوگیری کند و رهبری حزب‌توده نیز چاکرمنشانه‌خواست آنها را اجرا کرده است. اینکه بدست چه کسی این خیانت انجام گرفته و جزئیات کار چگونه بوده است، اهمیت زیادی ندارد.

برگردم به خاطرات خودم. کمی بعد از ظهر خسته و ملول و عصبانی به خانه بازگشتم. غذای مختصری خوردم و رادیو را گوش میدادم. موزیک پخش میکرد و هیچ خبری از وقایع شهر نمیداد. گویا هیچ اتفاقی نیافتاده بود. حدود ساعت دو بعد از ظهر ناگهان خاموش شد و چند دقیقه بعد زاهدی پشت میکروفون آمد و پیروزی کودتا را اعلام داشت. بعد از او دکتر بقائی، میراشرافی، ملکه اعتضادی و یکی دو نفر دیگر صحبت کردند سراسر دستنام و توهین به مصدق و تعریف و تملق از شاه. در همین موقع دوباره صدای تیراندازی ممتد و شدید از جانب خیابان کاخ بلند شد و معلوم بود حمله جدی برای تسخیر خانه مصدق یا بقول دشمنانش "پتوگراد" آغاز شده است. بعد از نیم ساعت تیراندازی دوباره متوقف شد. معلوم نبود خانه را گرفته‌اند یا نه. در حقیقت این بار نیز مهاجمین که تانک و زره‌پوش نیز داشتند بر اثر پایداری دلیرانه افسران محافظ مصدق موفق نشدند و عقب نشستند. حدود ساعت ۴ از خانه بیرون آمدم و بطرف خانه‌ای در خیابان نواب که قرار بود جلسه کمیته مرکزی خودمان تشکیل شود حرکت کردم. در میانه راه دوباره صدای تیراندازی شروع شد و این بار بیش از یک ساعت ادامه داشت. حتی هنگامیکه ما در جلسه بودیم نیز از دور شنیده میشد و هوا تقریباً تاریک شده بود که بکلی قطع گردید. جلسه را زود تمام کردیم و متفرق شدیم. من پیاده بطرف خانه‌ام برگشتم. در این موقع دیگر همه چیز تمام شده بود. دسته‌هایی

از اوباش با فریادهای شادی مرگ مصدق را اعلام می‌داشتند. عده دیگری از غارت خانه مصدق بازگشته و هر یک چیزهائی را که پیغمبر کرده بودند حمل میکردند. در میان این اشیاء همه چیز دیده میشد، میز، صندلی، پرده، اشیاء زینتی، دستشوئی و لوازم حمام، حتی تکه‌های پاره شده قالی و قالیچه! بعدها فهمیدم که دو نفر از اعضای جمعیت ما که اتفاقاً "خیلی" انقلابی و "خیلی" پرولتر بودند نیز در این غارت شرکت داشتند. وقتیکه از آنها پرسیدیم چرا این کار را کردید جواب دادند "برای اینکه مصدق بورژوا بود!!"

### پایان تراژدی

این ضربات خردکننده اخیر دیگر برای من کافی بود. من به اشتباهات گذشته خودم پی برده بودم و مصمم بودم آنرا اصلاح کنم. حوادث خارجی و داخلی بتدریج بمن ثابت کرده بود که تمام خوشبینی‌های گذشته ما نسبت به دولت شوروی و سیاست آن خطای محض بوده است و این دولت نه تنها سوسیالیست نیست بلکه استعمارگر و استبدادی است. خواندن کتاب "برخورد عقاید و آراء" با آنکه مأمور جواب دادن به آن بودم تاثیر فراوانی در من کرده بود که البته من بروی خودم نمی‌آوردم و میکوشیدم آنرا ندیده بگیرم. این خصلت هر انسانی است که در عقاید و مواضع خودش یکنوع تعصب و پافشاری دارد و نمیخواهد بسادگی حرف حسابی را قبول کند. حوادث بعدی بویژه کارشکنی‌ها و حادثه آفرینی‌های حزب توده علیه مصدق و نهضت ملی و بعضی اعمال شوروی مانند پشتیبانی از رزم آرا، ندادن طلاهای ایران به مصدق، تمارض قاضی شوروی در دادگاه لاهه، نخریدن نفت از مصدق و غیره شکی را که در دل من پدید آمده بود تقویت کرد. دستگیری پزشکان شوروی و بعد آزاد کردن آنها دست کم نشان میداد که دستگاه پلیس شوروی چه اشتباهاتی ممکن است مرتکب شود. این حادثه خاطرات و سوءظن‌های قدیمی مرا نسبت به محاکمات مسکو از نو بیدار کرد. حوادثی که پس از مرگ استالین روی داد و بویژه اظهارات "رهبری دسته جمعی" جدید باینکه دیگر از "پرستش شخصیت" خودداری خواهد شد و بدگویی و انتقاد آنها از "پرستش شخصیت" که چیزی جز دیکتاتوری استالین نمیتوانست باشد آخرین ضربه را وارد آورد و بمن نشان داد که تمام حرفهای ملکی صحیح و مدافعات من از شوروی اشتباه بوده است. تصمیم گرفتم از نو درباره محاکمات مسکو به تحقیق بپردازم و حقیقت

را کشف کنم. متأسفانه کتابهای انتقادکنندگان از این محاکمات مانند کوستلر و دیگران دردسترس من نبود. ولی صورت جلسات این محاکمات که شوروی منتشر کرده بود در کتابخانه بانک ملی وجود داشت. آنرا به امانت گرفتم و بدقت مطالعه کردم. سراسر آن نشانه ساختگی و تحمیلی بودن اعترافات متهمین بود. این دلائل را جمع‌آوری کردم و با مشاهدات و تجربیات پیشین خودم رویهم ریختم و دیدم اینها همه مؤید گفته‌های ملکی است. دیگر تامل معنی نداشت تصمیم گرفتم نظریات جدید خود را با رهبران دیگر جمعیت درمیان نهم و بگویم تا حقایق را به آنان نیز بفهمانم. و این درست کمی پیش از کودتای ۲۸ مرداد بود.

در همان زمان رهبران "نیروی سوم" تمایلاتی نشان می‌دادند که با هم ائتلاف کنیم. حوادث و رویدادها ما را بهم نزدیک کرده بود از یکسو آنها از دکتر بقائی و دارودسته‌او جدا شده و دشمنان خونی هم شده بودند و بدین‌سان یکی از ایرادهای مهم ما به آنها از میان رفته بود. حالا ما و آنها هر دو در یک صف در برابر بقائی و مؤتلفان جدید او یعنی میراشرافیها، زاهدیه‌ها و دربار ایستاده و از دکتر مصدق و نهضت ملی دفاع می‌کردیم. از سوی دیگر انتقادات ما از حزب توده سخت شدت یافته و تقریباً "در تمام موارد (جز در مورد شوروی) مشابه نیروی سومیه‌ها بود. ضمناً ما همه انشعابی و دوستان قدیمی یکدیگر بودیم و فقط یک موضوع یعنی مسئله شوروی ما را از هم جدا میکرد و اینک من شخصا" در این باره نیز با آنها همداستان بودم. از این رو وقتی که دکتر خنجی و حسین ملک و یکی دو نفر دیگر از نیروی سومیه‌ها اظهار تمایل کردند که با ما وارد مذاکره شوند تا اختلافات را رفع کنیم و یکی شویم آنرا پذیرفتم و یک یا دو جلسه با آنها صحبت کردم. رهبران جمعیت ما از این مذاکرات اطلاع داشتند ولی بخاطر ندارم که کس دیگری از آنها در این مذاکرات شرکت میکرد یا نه، بدنبال آن من از کمیته مرکزی جمعیت دعوت کردم که برای اطلاع از نظریات جدید من و جریان این مذاکرات و تصمیم‌گیری درباره آنها جلسه‌ای تشکیل دهند. این جلسه همان بود که عصر روز ۲۸ مرداد تشکیل شد و بعلت وضع بحرانی و خطرناک آن روز زود تمام و مذاکرات به بعد موکول گردید. پس از ۲۸ مرداد بعلت دستگیری ملکی و عده‌ای از رهبران نیروی سوم و آشفتگی‌هایی که در این حزب روی داد موضوع اتحاد با آن بکلی منتفی گردید و فقط مسئله نظریات جدید من باقی مانده بود. قرار شد

پلنومی از اعضاء کمیته مرکزی و مطمئن ترین کادرهای جمعیت درباره آن تصمیم بگیرند. چون بگیر و بمبند و اختناق بسیار شدید بود و اجتماع در خانه های تهران خطرناک بود این جلسه را در بالای پسرقلعه تشکیل دادیم تا ظاهرا "صورت گردش دسته جمعی داشته باشد. در این جلسه من نظریات خودم را که با ذکر دلائل و مدارک بطور مفصل نوشته بودم و حدود ۵۰ صفحه بزرگ میشد خواندم و توضیحات لازم را دادم. پس از بحث مختصری به آن رای گرفته شد و بجز یک نفر همه آنرا رد کردند. من نیز گفتم چون اختلاف نظر من با شما در یک مسئله بسیار اصولی است متأسفانه دیگر نمیتوانم با شما همکاری کنم و استعفا میدهم. بدین سان نقطه پایان بر بیست سال مبارزه سیاسی خود نهادم. در حقیقت هدفی که من از انشعاب در حزب توده داشتم و در آغاز این کتاب شرح دادم بدست آمده، پرچم حقیقت، بلند و استوار در برابر آن افراشته شده و آنرا از پای درآورده بود.

اردیبهشت ۱۳۶۳

فهرست قسمتی از نشریات



ماموریت در ایران

بقلم ویلیام سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران  
مترجم محمود مشرقی  
بها ۳۵۰ ریال

بحران

بقلم هامیلتون جوردن مشاور سابق رئیس جمهوری آمریکا  
مترجم محمود مشرقی  
بها ۲۵۰ ریال

آذربایجان و نغمه‌های تازه استعمارگران

نویسنده مهرداد آذری  
بها ۱۵۰ ریال

بت شکسته

نویسندگان: آرتور کوستلر - لوئی فیشر - ایگنازیو  
سیلونه - آندره ژید - استفن اسپنسر - ریچار رایت  
مترجم محمود مهرداد  
بها ۳۵۰ ریال

**لنین بدون نقاب (جلد اول سری تاریخ سازان)**

نویسنده دیوید شوب

مترجم محمد بامداد

بها ۳۵۰ ریال

**توطئه در ایران**

نویسندگان سایروس ونس وزیر خارجه سابق آمریکا

زیگنیو برژینسکی مشاور سابق رئیس جمهوری آمریکا

مترجم محمود مشرقی

بها ۲۰۰ ریال

**چهره واقعی هیتلر (جلد دوم سری تاریخ سازان)**

نویسنده جان تولند

مترجم محمد بامداد

بها ۳۵۰ ریال

**پنجاه نفر و ... سه نفر**

نویسنده دکتر انور خامه ای

بها ۳۵۰ ریال

**فرصت بزرگ از دست رفته (جلد دوم خاطرات انور**

**خامه ای)**

نویسنده دکتر انور خامه ای

بها ۵۰۰ ریال



سقوط ۸۴ (آیا آتش جنگ سوم جهانی از خلیج فارس روشن خواهد شد؟)

نویسندگان: پل لوانتن - زیگنیو برزینسکی - اسکات تامسن  
مترجم دکتر محسن پگاه  
بها ۳۰۰ ریال

گاندی و پیروان راه او (جلد سوم سری تاریخ سازان)

نویسنده: ود - مهتا  
مترجم دکتر محمود عنایت  
بها ۴۰۰ ریال

خواندنیهای تاریخی (جلد اول و دوم و سوم)

گردآورنده محمود مهرداد  
بهای هر جلد ۱۵۰ ریال

از انقلاب مذهبی کرومول تا انقلاب سرخ لنین

نویسنده کریین برینتون  
مترجم دکتر محمود عنایت  
بها ۴۰۰ ریال

فرهنگ جدید سیاسی

ترجمه و نگارش: محمود مهرداد

بها ۴۸۰ ریال

غرور و سقوط

نویسنده: سرآنتونی پارسونز

ترجمه: دکتر منوچهر راستین

بها ۳۰۰ ریال



سویسی و آخرین قسمت مطالبات آقا میرزا محمد باقر خان  
و قاضی میرزا علی‌ای ۱۳۱۰ تا ۱۳۴۰ یعنی دهه‌ای زمانی که  
انقلاب در خیزش بوده تا واقعاً ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط  
حکومت مصدق را دور می‌نگرد. در این فاصله زمانی جنوب  
کشور پس از انتفاضات و اصلاحات جامعه سرانجامی محلی شده  
در دانشگاه تهران (۱۳۳۷ میلادی) محفل و عرفان و  
علاقه شد. در آن فضای دستگیر و زندانی و عده‌ای  
مستور و عده‌ای حرام به‌دانشگاه آمده و حزب مصلحت ایجاد  
و با حکم به‌دانشگاه مخالفت به ره‌دار انقلاب شد. البته در  
پس از احزاب و گمان‌انگیزان به‌کمک هم‌پایان بوده‌ای از ره‌داران  
گرفته از اتحاد شوروی سود آورده. حزب مصلحت پس از  
دوران حکومت مصدق نقش فعال و پررنگی ایفا کرده و فعالیت  
موجب تصفیه و سقوط حکومت مصدق شد و شبکه نظامی  
بسیاری حزب بوده که به‌تأیید پس از سقوط حکومت مصدق  
کشف و متکشف شد به‌شور حرام حزب کوچکترین حرکتی  
در ای جلوگیری از کودتای ۲۸ مرداد عمل نداشتند.  
کتاب حاضر شامل مباحث این رابطه را دربرگیرند  
و از اسرار تازه و ناگفته‌ای در جریان این حوادث برده  
برده‌ای که برای مدت دراز در کتب و مطبوعات نشر نیل  
حرام که بعدها حزب بوده و از این به‌پایان حرکت فعال  
اصول را داشته.

سازمان انقلابی  
نقشبند